فقه وعقاید فرقه

نقشبندی ج ۱

محمد بن حاج شیخ عبدالکریم ابن حاجی محمد
خالدی نقشبندی

گلشن معرفت محمد خالدی شافعی نقشبندی

۷۷۴
ن-۶

۷۷۴
۱۶۶۷۹

فقه وعقاید فرقه

نقشبندی ج ۱

محمد بن حاج شیخ عبدالکریم ابن حاجی محمد
خالدی نقشبندی

۱۶۶۷۹

کتابخانه مجلس شورا

جلد ۱/۶

گلشن معرفت محمد خالدی شافعی نقشبندی

فقه وعقايد فرقه نقشبندى ج ١

محمد بن حاج شيخ عبد الكريم ابن حاجى محمد خالدى نقشبندى



گلشن معرفت محمد خالدى شامى نقشبندى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى اقر بكل ما فى الكون بالوهيته ووحدانيته واعترف
جميع الاشياء بوجوب وجوده وفردانيته قدر مقادير الاشياء قبل (خلق)
الارض والسماء بحكمته المكنون وابدع بقدرته من بطون الشئون الى العيان
الثبوت ما كان وما يكون وله اسلم من فى السموات والارض طوعا و(كرها)
واليه ترجعون خص امة نبينا محمد صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم
باجابة شريعته الغراء وجعل علمائهم ورثة الانبياء وعلى الخلق
امناء نزل احسن الحديث كتابا متشابها مثانى تقشعر منه
الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم
وقلوبهم الى ذكر الله ذلك هدى الله

يهدى من

يهدى به من يشاء خلق الكائنات بجملتها بلا سبق احتياج اليه بقوله
كن فكان وصرف ارادته نحو ايجادها من دون مادة ومدد ومعاون
جعل العالم الجسمانى فى منزلى الدنيا والاخرة وجعل سكانهما من الانس (والجان)
فاصطفى منهم الانسان باحسن تقويم وعلمه البيان وميزه عن غيره (بجوامع)
العقل والعلم ولوامع الحكمة والعرفان خلقه ذا منطق عدل و(خطة)
فصل وجعله سميعا بصيرا فمن اطاعه فله الجنة ومن عصاه فله (النار)
وسيصلى سعيرا هذب لطائف اهل صفوته بالمواظبة على
وظائف القيام والركوع والسجود ونور مشكات قلوبهم بمصابيح
العبودية للوصول الى اقصى مقامات الولاية والشهود زين سماء ضمائرهم
بزينة كواكب الاذكار والافكار واللقاء ويسر لهم ما عسر عليهم
من شئونات الفناء ونشأت البقاء كشف حجاب الغفلة عن
بصائرهم ليتجلى لهم خفايا الملك والملكوت ومهد لهم طريق السير

والسلوك للعروج الى ذروة درجات قدس الجبروت فسبحان من
نور ظلماء الكون بانوار اولياء العارفين واحيا معالم طرائق معرفته
باتباع سنن الصالحين احمده على تواتر فيضان هدايته لتوحيد
الذات والصفات واشكره على ترادف ما انعم علينا من التوفيق
لاعمال الصالحات اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له
شهادة كاملة من اقر بها دخل حصنه ومن دخل حصنه امن من عذابه
واشهد ان سيدنا ونبينا محمدا صلى الله عليه وسلم عبده ورسوله
ارسله الله تعالى الى الخلق رحمة وهدى باحسن اخلاقه واكمل آدابه
صلى الله عليه وسلم وعلى آله وجميع اصحابه وعلى اخوانه
الذين انعم الله عليهم من الانبياء والمرسلين والملائكة المقربين
والصديقين والشهداء والصالحين وعلى اهل طاعته من اهل
السموات والارضين وعلينا معهم اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين

اما بعد میگوید کمترین بندگان خدا راجی
طریقت هدی محمد ابن الحاج شیخ عبد الکریم ابن حاجی محمد الخالدی النقشبندی
الشافعی السنندجی عاملهم الله بفضله مرضیا مغفورا وجعل
ذنوبهم تحت ذیل عفوه حجابا مستورا که چند تنی از مریدان امجد حضرت
والد ماجد قدس الله سره العزیز خواهش نمودند که ورقی چند در بیان مسایل
ضروریه اسلام و دین مشتمل بر کشف معانی و معارف مستنبطه از کریمه
من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة
طیبة از آداب طهارت و وضو و نماز و سائر احکام و شرائط طاعت
و وظایف مقرره اهل سنت و جماعت بنهجیکه در کتب فقه شافعیه مرقوم
[illegible]
شده است بانضمام بعضی از زوائد مفیده در سلک تحریر و رشته تقریر در آورم
بعد از چندین اباء و استعفا دیدم که بهیچ نوع عذر از این کمترین درویشان
مقبول خاطر عزیز ایشان نمیشود بلکه تمردشان موجب ملال

و سبب سردی احوال ایشان میگردد حقیر نیز امتثالا لامر المحبین
والمخلصین واقداما علی القیام بخدمة المخدومین پناه بحصار
توفیق الهی و امداد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم برده
بی تکلف سخن آرائی و اظهار فضیلت نمائی ورقی چند مانند روی خود سیاه
و بعضی از عمر در صرف کردن آن تباه نموده لاجرم این خواهش نامه ایشان
چون زلف درویشان پراکنده و پریشان واقع گردیده از هر گوشه
توشه و از هر خرمنی خوشه دریوزه کرده امیدوارم خواهشمندان آنرا
بنظر قبول ملحوظ و اوقات عزیز را بعلم و عمل آن محظوظ گردانند
و چون خود را دارای استعداد این هنر ندانسته و ندیده و از علم و عمل
مجاهده و لذتی نکشیده و نچشیده اکنون مسئول از خداوندان طبع سلیم
و صاحبدلان ذهن مستقیم آنکه چون تالیف این ضعیف را بلحاظ مبارک
گذرانند در مواضع سهو و خلل و مواقع نسیان و زلل مطلع شوند

بموجب کریمه فاصلحوا بین اخویکم در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو
و اغماض عیوبات آنرا بپوشند از اعتراض و خورده گیری حذر نموده
و از عیب جوئی و بدگوئی صرف نظر فرموده فقلما یخلوا الانسان من
نسیان و قلم من طغیان و عزیزی در این باب چه خوش فرموده است

دیده انصاف چو بینا شود   قدر شود آن دانه که یکتا شود
من خجلم از عمل خام خویش   تو بملامت مکنم سینه ریش
در روش زمرهٔ آزادگان   نیست روا طعنه بر افتادگان
چشم هنربین بود از عیب پاک   بی هنر ار عیب کند زو چه باک

و انا اسئل من الله تعالی ان یوفقنی لاتمامه بوضائحه ویفتح لی
ابواب الهدایة للعمل بمقتضائه ویجعل هذا التالیف لی ولجمیع المسلمین
فی الدنیا نافعا و فی یوم القیمة شافعا و ان یکثر فیه رغبة الراغبین
و ینفع به الطالبین بجاه سیدنا و نبینا محمد العربی الامین و آله

وصحبه الطيبين الطاهرين صلى الله وسلم عليه وعليهم اجمعين

ما دامت السموات والارضين

دیباچه ایست در عدم لیاقت و بی وجودی خود و سبب تألیف کتاب و ترجمه بزبان فارسی فأقول بتوفيقه من ایجاز مجازه الی اطناب تحقیقه

الفاظ عربیه کتب شریعت و ... و عبارات علماء مجتهدین فقها و اولیاء مشایخ و بزرگان طریقت

مخفی نماند که هرچند این کمترین را بنابر قلت بضاعت و عدم لیاقت و استطاعت امثال این صنعت دقیق و تلفیق و تنمیق این ذخایر عمیق روش و طریق نبود اما چون از جانب ملتمسان صادق و طالبان موافق رایحه کثرت اخلاص شریعت و طاعت واجب الوجود و شوق و ذوق سیر و سلوک در طریق معرفت

حضرت معبود بمشام جان این بی وجود بیرسید بی اختیار خامه بجولان و دل بزبان آمده که مش چو ستان بزم شبستان وی چرا نادری شورش چنگ و نی کرت درست مستی و شورهست بیا و بیار آنچه داری بدست نه آخر امروز که مهلت سخن گفتن داری چه عیب دارد اگر فکر فردای کرده باشی و برخی از مسایل ضروریه اسلام و دین و معارف و آداب ارباب حق و یقین را بمسامع عوام اما چون خود برسانی چه در بازار حق جوئی راه حق کو ی را بر کسی نبسته لند و هنوز مردمان از معامله کارهای آخرت دست نه شسته اند پس هر کس بحسب امکان و استعداد بر هر کاری از کارهای اخروی در ترویج و ترغیب سنت سنیه مصطفوی پیش رفت دارد مضایقه و اهمال بر خود روا ندارد لاسیما در این عصر و زمان که بسبب دوری از صاحب شریعت انواع بدعت ظهور نموده و قبح از حسن و مفاسد بر مصالح و معاصی بر طاعت مستولی و راجح آمده لاجرم نیت و اعتقاد ضعیف و اساس کیش و آئین سست و نحیف گشته کما قال النبی صلی الله علیه و سلم الدین غریب

سیعود غریبا کما بداء امروز بر همه کس امر بمعروف و نهی از منکر واجب گردیده چنانکه شیخ مناوی رحمة الله علیه در شرح جامع الصغیر خود حدیثی صحیح از حضرت رسول علیه الصلوة والسلام نقل کرده است که آنحضرت فرموده است

اذا ظهرت البدع المذمومة المخالفة للشرع ولعن آخر هذه الامة اولها وهم الصحابة يعني بعضهم كالشيخين وعلي فمن كان عنده علم فلينشره اي يظهره ويشيعه بين الناس اي بين الخاص والعام ليعلم الجاهل ما لهم من الفضائل ويكف لسانه عنهم فان كاتم العلم يومئذ اي يوم ظهور البدع عند ولعن الاخرين السلف ككاتم ما انزل الله على محمد صلى الله عليه وسلم فيلجم يوم القيمة بلجام من النار كما جاء في عدة اخبار رواه ابن عساكر في تاريخه عن معاذ ابن جبل رض

و نیز در همان کتاب شیخ مناوی بروایت ابن نظیف در جزء خود و ابن الجوزی در کتاب علل المتناهیه از ابو هریره رضی الله عنه باسناد خود آورده است که آنحضرت فرموده ما اتی الله عالما علما الا واخذ عليه الميثاق ان لا يكتمه فعلى العلماء ان لا يبخلوا على

المستحق بتعليم ما يحسنون وان لا يمنعوا من افادة ما يعلمون ومن كتم علما الجم بلجام من النار كما في عدة اخبار پس بنا بفحوای این احادیث شریفه بهر چه دانی کتمان روا مدار و بهر چه توانی منع مکن تو اگر خود را عالم کامل ندانی جاهل ناقص نیز نه و اگر حاصلی حاضری نداری لامحاله از واصلی غایبی می توانی بگوئی و بیاری پس بعد از استخاره و استجازه از اصحاب شریعت متین و استمداد از روحانیت ائمه و صلحای دین ملتمس دوستان را مبذول داشته بجمع آوردن مسایل مذکوره شروع نموده و اندیشه کردم که حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله اساس عالم را بر اسباب وضع فرموده است و بدون مربی و دلیل راه را بر همه کس ننموده پس علی ای حال در تعلیم و تعلم احکام شریعت مطهره بی خبران را خبر شرط راه و راهروان را رهنمای آگاهی لازم گرفته اند و لو کان آن مخبر و رهنما از حقیر عامی تر باشد مگر از علمای کرام نشنیده که فرموده اند همچنانکه الله تعالی معرفت خود را موقوف بمعرفت

مصنوعات خود کردانیده عمل ما مکلفان را نیز موقوف بعلم شریعت نبوی

علی صاحبها الصلوة والسلام و دانستن احکام و مسایل ضروریه او کردانیده است

و فی الواقع امروز اگر شریعت نمی بود اعمال امت چگونه متحقق و متقرر می شد

و اگر پیغمبران واسطه و وسیله نمی بودند اینهمه وحی و کتب آسمانی و شرایع کجا بر منصه ظهور

جلوه گر می شدند و همچنین اگر علماء عصر که در تبلیغ بمثابه انبیا اند نمی بودند

اینهمه معضلات در مسایل از کجا مکشوف و تفصیل می یافت و هم چنین مشایخ

و بزرگان طریقت که هر یک کشتی بحر یقین اند چو کشتی لنگر روی زمین اند

برسد لهذا امت را بحکم فما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه

فانتهوا از اتیان باین شریعت چاره نبود و آنگهی در بدو خلقت

انس و جن را از برای عبادت و معرفت و پرستش و بندگی خدا باین

دار تکلیف در آورده اند و تبیین اینمعنی بر سبیل اختصار آنست که خداوند عالم

که صانع انفس و آفاق و خلاق علی الاطلاق است بمفاد کنت کنزاً مخفیاً

فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بر سریر عظمت و عزت در سراپرده

غیب و هویت و ورای استار جلال کبریا بنقاب خفا و حجاب اختفا مختفی بود

خواست باراده ازلی خویش تا انوار مقدسه و منزهه و معرا از کم و کیف ذات احدیت خود را

در استار کنونیت بدون سبق احتیاج ظهور و جلوه دهد لاجرم بقدرت کامله و حکمت

بالغه ایجاد اینهمه مکونات مکنونه و ابداع اینجمله موجودات مختلفه مخزونه فرمود

تا شناسائی وی بکمال الصفات و افعال و اسماء از همگی معلوم و محقق گردد

پس هرچه که ظاهر شده بود و اراده ازلی و مشیت لم یزلی وی تعلق بایجاد آن

داشت تمامی و همگی آن احسنها تعلقت به ارادته و الحکمة از کتم عدم

بفضای وجود آورد و هر فردی را از افراد موجودات بحسب استعداد فطری

مظهر صفتی از صفات و مجلی اسمی از اسماء گردانید بعد از آن دایره ایجاد

و خلق را باقسام موجودات عجیبه و انواع ممکنات غریبه از هر جنس و شکل و از

هر رنگ و صورت تکمیل نمود تا اینکه نوبت خلقت بخلق آدم صفی علی نبینا

و علیه الصلوة والسلام رسید و او را بخلعت خلافت و منشور کرامت و عقل و علم در میان

ممکنات و موجودات برگزید پس از ذخایر اولاد و ذریه و خفاد کرامی او سلسله تناسل و

انبیا و رسل و طبقات اتقیاء و صلحاء و اولیا را هادیان و سبل متقرر فرمود لاجرم ایشان را

پیشوا و دلیل راه و دستگیر و پناه اهل روی زمین گردانید و علماء و عرفاء و امراء را نیز

سبب ترتیب و نظم و تربیت روی دنیا ساخت چه انسان بسبب کثرت علایق

بدنیه و حجب قیود بشریه از مقصد اصلی خود که استفاضه از مبدء فیاض است باز مانده است

پس ضرورت واسطه باید ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبدء فیاض

تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی نیز افاضه تعلیم به بنی نوع خود تواند فرمود

لاجرم انبیا و رسل را از خط وسط وحد مشترک دستوری داده تا دلهای مردمان را

که مطلع انوار غیب الغیب و مظهر صفات لاریب است از کدورت تعلقات

ماسوی مصقول و مصفی و مزکی ساخته و او را باستفاده انوار قدس و استفاضه

اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و رهروان صراط مستقیم را

از ظلمات جهالت و گمراهی بسرچشمه هدایت و معرفت الهی برسانند پس از این عبارات

ثابت و محقق گشت که رسیدن بدولت علم و معرفت بی متابعت انبیا و رسل میسر

نگردد و بدون اقتدا باقوال حمیده و افعال پسندیده ایشان طریق حق و راه مستقیم

صورت نگیرد و از جزء تا کل سیر این راه و سلوک در این دستگاه ممکن نباشد و چون

اینها را بطریق مذکور دانستی اکنون این را نیز بدان که خداوند عالم بمحبت و رحمت

کامله و قدرت و حکمت شامله خود از میان آنهمه انبیا و رسل حضرت خاتم النبیین

محمد المصطفی را صلی الله علیه و سلم برگزید و او را بصفات کمال و نعوت جلال

بیاراست و برفعت قدر و عظمت منزلت و اقتران ذکر وی بذکر مبارک خود

و سایر تعظیم و تشریف بنواخت و آل و اصحاب و اتباع او را نیز واسطه قرب

و وصول درگاه و سبب عز و قبول بارگاه خود فرمود بلکه از متابعت و پیروی ایشان

نوید محبوبی و بشارت مطلوبی در انداخت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم پس هیچکس را از اتباع اقوال و افعال آنحضرت

چاره نباشد و چون اتباع آنحضرت بمعرفت آداب و وظایف وی از اقوال
و افعال و صفات و مدون علم با حوالات و خصال او که مجموع آنها نفس شریعت وی
می باشند متصور نبود لاجرم متعلمان امت او از دانستن شریعت مطهره و علم
با ابواب و فصول و فروع و اصول آن نیز چاره نباشد پس علماء و مجتهدین و اولیاء
و مشایخ ملت و دین که در ابلاغ و تبلیغ بمثابه انبیاء می باشند در هر عصر و زمان
بهر موضع و مکان بهر ساعت و بهر آن هر یک بقدر وسع و امکان تمامی همت را در حفظ
و نشر این شریعت و ترویج احکام و حدود آن مبذول فرموده و گره از کار
فروبسته اسلام و اسلامیان کشوده اند محض همین فقره تصنیفات متعدده
و تدوینات متنوعه که عقل بشر از احصای آنها عاجز و قاصر است پرداخته اند
و بساط ابلاغ و تبلیغ آنها را با نواع و اقسام بارشاد خاص و عام انداخته اند
پس بر عموم علمای کرام و مشایخ و فضلای اسلام که فلک دین را نجوم و ظلمت
مذهب و آئین را چراغ و نور اند لازم بلکه واجب آمد که هر کس بقدر علم و استعداد

در حفظ

در حفظ و ترویج و تبلیغ مسایل و احکام او مبالغه نماید و در احیا و ابقای آن باتمّ وجهی
کمال سعی و اجتهاد مبذول فرماید تا هر آینه در زمره وبال کتمان و مستوجب عتاب
و عقاب خداوند سبحان و نفوت و ملال رسول انس و جان نگردد

از جمله عاصیان امت آنحضرت این کمترین درویشان و امیدوار
بتوجه و امداد ایشان بلغه الله مناه و جعل آخرته خیرا من دنیاه
بعد از آنکه خواهش حضرات ملتمسین را چنانکه بیان یافت اجابت نمودم
بمطالعه کتب فقهای شافعیه و استخراج مسایل ضروریه آن پرداخته و اهتمام تام
در جمع و ضبط و تالیف و تحریر آنها نموده تا در هر بابی از هر کتابی آنچه طالبان را
باید و سالکان را شاید بتمامی یاد کرده آید اگرچه علماء و فضلای ما تقدم شکر الله سعیهم
در علم [illegible] بسیار کتابهای مبسوطه ساخته اند لکن حقیر بنهجی این کتاب را
تالیف نموده که طالب را در جستجو و معرفت اکثر مسایل فقهیه دیگر بکتابی دیگر
حاجت نیفتد آری جای آن دارد که بطریق تحدث نعمت نفس خود را بگویم

ای فقیهی که علم کشور تست | ایکه سودای فقه در سر تست
آنچه میجوئی از کتابی دیگر | از منش جو که سینه دفتر تست

پس باعتماد توکل حضرت باری و استمداد همت و اعانت از شاهبازان اوج
تقوی و پرهیزگاری بامید آنکه انشاء الله تعالی خوانندگان را در دنیا از آن صرفه
و بهره و این کمترین را در آخرت ثواب و اجری حاصل آید
در غره شهر رمضان المبارک سنه الف و مائتین و ثمان و تسعین
بنیاد این بنیان را بر این نهج و نسق نهادم و قرار ترتیب کتابت آنرا
بمثابه ترتیب ابواب و فصول کتابهای فقه بدادم که شاید باین مشابهت
و مشاکلت این چند ورق نیز در سلک کتب صالحان امت و تالیفات عالمان
فرض و سنت محسوب گردد که فرموده اند من تشبه بقوم فهو منهم
و بعد از شروع بتحریر لفظ و معانی و ترقیم مقاصد و مبانی آن آنرا تحفه مجالس حمله شریعت
که در حقیقت بمثابه حمله عرش‌اند گردانیدم و مع ذلک جهد کردم تا این خدمت را
چنان سازم که شایسته مجالس شریفه ایشان و نظرگاه مطالعه حضرات درویشان

گردد

گردد پس بملاحظه چند آنرا بتسمیه باسمی پسند نداشته اگرچه در بیوجودی
حق آن بود که مانند مؤلف وی بی نام و نشان باشد لکن بسبب اطلاق
شریعت بر آن و وضع کلمات مبارکه بزرگان در آن اگر از وی نامی برده شود
رواست لهذا آنرا باسم گلشن معرفت موسوم نموده
بامیدواری آنکه حق سبحانه و تعالی بواسطه قرب و منزلت صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم
و درجات عالیات آل و اصحاب و اولیای امت او این تالیف را سبب نجات
و قضای حاجات و رفع درجات این ضعیف و سایر برادران و دوستان دینی
گرداند و منافع و ثواب آنرا به عام و خاص طالبان واصل و این حقیر را جزای
مغفرت و رحمتی حاصل آید و در وقت حمام آنرا باعث تخفیف و آسانی
سکرات و تبدیل سیئاتم بحسنات فرماید و والدین و استادان و تربیت کنندگان
این مسکین را نیز با خوانندگان و مطالعه کنندگان این کتاب داخل این دعا فیها
و واصل باین مدعاشان نماید بجاه سیدنا و نبینا محمد صلی الله علیه

وآله وصحبه واولیاء امّته واهل الطاعة اجمعین

بدان امید نوشتم کلام حضرت دوست
که روز حشر بدتیم جزاین عمل نهند

وبرای تفهیم مردمان عوام وتعمیم فوائد آن عبارات عربیّه فقه را بزبان فارسی چنانکه
دانی وخوانی بیان کردم تا نفع آن اکمل واتمّ ودریافت وادراک معانی آن برایشان را
اشمل واعمّ آید ووجهی دیگر آنکه اکثر اهالی مملکت اگرچه زبانشان کردی بود
لکن بسبب قرب جوار عجم واختلاط ایشان با طایفهٔ پارسی زبانان میدیدم که
بیشتر ایشان میل بزبان فارسی دارند وترجمهٔ کلام وعبارات عربیه را بآن زبان
مرغوب ومناسب تر میدانند لهذا قول بزرگان را کار بسته که فرموده اند کو بهر
بخواهش ومیل صاحبش باید گفتن وباهر گروهی بزبان آنگروه باید سخن گفتن
پس مناسبةً بین اللسانین فقیر نیز الفاظ عربیه فقهارا (علماء را) از زبان فارسی
ترجمه نموده وضمنا بعضی دیگر از مباحث مفیده وبیانات نافعهٔ عدیده که متعلقات (از وضمایم)
کتاب بود بمناسبهٔ مقام بر آن افزوده تا هر آینه برای طالبان (دین را) زیادهٔ تحصیلی ویرایشان را
براه علم وعمل عون ووسیله باشد والله علی ما نقول وکیل وهو حسبنا ونعم الدلیل

پوشیده مباد

پوشیده مباد که حضرت رسول صلّی الله علیه وسلّم دربیان آنکه بزرگان فرموده اند که باهر گروهی
بزبان آن گروه باید سخن گفتن فرموده است کلّم النّاس علی قدر عقولهم ودر حدیثی
دیگر بنظر رسیده که آنحضرت فرموده است بمن امر فرموده اند که باهر گروهی باندازهٔ فهم وادراک
آنگروه سخن گویم ودر روایتی دیگر آمده که آنحضرت فرموده است ما که معاشر انبیا هستیم
امر فرموده اند که با مردمان باندازهٔ فهم وعقل ایشان سخن بگوئیم وحاصل همگی آن
آنست یعنی سخن گوئید با مردمان باندازهٔ فهم ودرک ودرایت ایشان وتحقیق است
که آنحضرت اینحدیث را بی مصلحت وبدون حکمت بیان نفرموده است فهم این سخن
بمذاق هر کس نرسد اگرچه بیان معنی این حدیث در اینجا مناسبتی بمقام دارد
لکن خوف آنست که از مطلب دور افتیم اماچه باید کرد بقول مشهور سخن سخن را
می کشد اکنون که سخن از دل بزبان افتاده شد ناچار زبان درازی ببیان
خواهد آمد که شمّهٔ (بداننده) از معنی (این کلام) آنست که شخص با مردمان باندازهٔ فهم وادراک ایشان باید
سخن گوید وباندازهٔ عقل ومقابل زبان ایشان باید گفتگو نماید لاسیما در مقام مواعظ
ونصایح یا در ابلاغ وتبلیغ مسائل شرعیه وتعلیم وتعلّم احکام آن بمردمان عصر وزمان

چه ابلاغ هر حکمی وتبلیغ هر شریعتی درمیان هر قوم بزبان آنقوم البتّه بهتر ومناسب تر میباشد
وتوضیح اینمقال بر سبیل اجمال آنستکه حضرت حقسبحانه وتعالی هر پیغمبری را بهر قومیکه
مبعوث فرموده است آن پیغمبر را بزبان آنقوم برایشان فرستاده است
کما قال تبارک وتعالی فی محکم آیاته وما ارسلنا من رسولٍ الّا بلسان قومه
لیبیّن لهم صاحب مواهب در تفسیر این آیهٔ شریفه آورده است که نفرستادیم
هیچ پیغمبری را مگر بزبان قوم او یعنی گروهی که او از ایشان بوده است ودرمیان
ایشان زاده ونشو ونما یافته ومبعوث برایشان شده چه هر پیغمبری را اوّل
نزدیکان خود دعوت باید کرد پس حق تعالی وجلّ شأنه بسیار از زبان قوم ایشان بدیشان
فرستاد تا بیان کند برای ایشان اوامر ونواهی را وایشان زبان او را فهم کنند
وعذر نگویند که سخن او را در نمی یابیم وگفته اند ضمیر قومه راجع بآنحضرت است
چه جمیع کتب بلغت عرب منزل شده است وجبرئیل با پیغمبر علیهما الصلوة والسلام
برای فهم وادراک هر قومی ترجمه کرده آنرا بلغت منزل علیهم انتهی ذلک کذلک
حاصل کلام آنستکه ذکر مسائل شرعیه یا بیان مواعظ واحکام مر هر قومی را بزبان

آن قوم

آن قوم بهتر وقریب الفهم تر میباشد خاصّةً برای مردمان این عصر وزمان که بسبب قلّت عبارت
وطاعت وفقدان اتباع سنّت وظهور انواع واقسام بدعت ضعف اعتقاد وسستی (ایقان)
ووثوق در دلها پیدا شده بسیار مردمان در امر طاعت وبندگی خدای عزّ وجلّ
وامتثال اوامر شریعت کوتاهی ودوری (واهمال) نموده بلکه همیشه درصدد عذر وبهانه جوئی
میباشند سبحان الله همه از طاعت وبندگی نامی مانده ونشانی دیگر حقیقی پیدا نیست
این کمترین اگرچه در طاعت وبندگی از همه کاهلان کاهل تر واز همه غافلان غافلتر واز همه جاهلان
جاهل ترم امّا باعتماد وسعت رحمت وبخشایش الهی واحسان وشفقت حضرت
رسالت پناهی وامداد ودستگیری صالحان وسالکان طریقت بجمع وترتیب این تألیف
پرداخته (وباضبط ونوشتن عبارات آن درساخته ام) که شاید بواسطهٔ برکات وفیوضات مندرجهٔ آن این فقیر درمانده وراندهٔ را
از حضیض کاهلی وسکرات جاهلی وتهاون اعمال ودرکات غفلت وسوء احوال بذروهٔ
مدارج علم وعمل ومعارج حسن خاتمه ونیل امل رسیده باشم اکنون بعد از اتمام
دیباچه شروع بمقدمهٔ کتاب نموده امّا پیش از آنکه قلم پای در میدان جولان نهد

غنانش کرقم چه سابقا در ذکر سبب ترجمه شرحی نوشته شد و در آن اندکی خفای

باقی مانده بود اکنون بتوضیح آن پرداخته بدانند که اگرچه علمای متقدمین

و فضلای سلسله اسلام و دین رحمهم الله تعالی اجمعین ونفعنا وجمیع المسلمین ببرکات

علومهم الی یوم الدین در هر عصر و زمان بهر لغت و بهر زبان تصنیفات متعدده

و مفیده و تألیفات متنوعه عدیده کرده اند و بانواع و اقسام تدوینات و رسایل

ساخته لکن اما چون اکثر آنها بعبارت عربیه بود و جماعت پارسی زبانان اسلام را

از آنها بهره و معرفتی حاصل نمی بود لهذا احقیر شرمنده از کردار بحسب لسان

متعارف این شهر و دیار و الفاظ معموله و مصطلحه اهل روزگار عبارات عربیه

مستخرجه از کتب فقه را بنهجیکه مذکور شد بلغت فارسی که فهم طایفه اکراد بآن

نزدیک و مایل است ترجمه کردم و در بعضی مواضع و مقام نیز بجهت استشهاد

و زیاده توضیح عین عبارات عربیه مصنفین و مؤلفین سلف را بدون زیادت

و نقصان نوشته ام که تا اگر در آن بحث شبهه و خفای باقی باشد بمجرد ملاحظه آن

بالکلیه آن شبهه و خفا مرتفع و زایل گردد و فایده دیگر در نوشتن عبارات عربیه

مذکوره آنستکه اتمام حجتی کرده ام بانمعنی که چون خوانندگان و مطالعه کنندگان

همان عبارت

همان عبارات را بعین انصاف ببینند بر زیاد و کم بهبینند آنگاه آنچه میخوانند والی فقیر را نیز هدف سهام اعتراض و ملامت نسازند و نخوانند که او

از خود گفته و گهر ترجمه را غلط و خطا گفته است که در همه جا انده شاهد قول نکو خود نکوست پس امید وار آنم بتوفیق حضرت حق الانام وامداد نبی

کرام چنانست که بیان ایان این فقیر موجود را از سهو و خطا محفوظ و تصحیح و اغماض از آن محفوظ دارند

با اینهمه جامع و هیچکسی در مانده نبار ساله و بوالهوس بادیم برکنج مقصود نشان کرمان رسیدیم توشه

واگر عالم خوب عالم خوبتر خواهد شد انتهی و چون سخن کرامت آدمی و استعداد او

مع بعضی از فواید متعلقه باو چون سبب خلقت وی و تحمل بار امانت بمیان آمد

لازم آمد از آن فقرات مهمه و مطلوبه بطریق اختصار چند ورقی را نوشتن

کما قال المولوی رحمه الله واجب آید چونکه بردم نام او شرح کردن رمزی از انعام او

چند ورقی است در بیان کرامت

آدمی و شرح استعداد وی و ذکر سبب

خلقت وی و بیان تحمل وی بار امانات

و بیان انکه انسان مظهر علم و حکم

و سایر معارف است

مع ذکر بعضی از فوائد دیگر

فاقول و بالله التوفیق

و بیده ازمة التحقیق

وبعضی اورا سرهندی [illegible] مشهور [illegible]

بدانکه حضرت شیخ احمد سرهندی مشهور بامام ربانی قدس الله سره العزیز در مکتوبات
شریفه خود در مکتوب نود و پنجم در جلد سیم که بمولانا صالح کولابی نوشته در بیان کرامت آدمی
وفضایل وی وشرح مظهریت وی مر صفات حق را وبیان تحمل وی بار امانت را فرموده است
بلی خدارا چنین باید وشاید که بمحض کرم وجود وفضل مشت خاکی مارا از کره کثیف
وخاکدان ضعیف بر داشته خلیفه خود ساخت وبه نیابت خود اورا قیوم اشیا کردانید
وبتوسط او را تعلیم اسمای جمیع اشیا فرمود وملایکه را که عباد مکرم ومشرف اویند
ودر خلقت ازو مقدم تر بود تلامیذ او کردانیده پس انهارا بان کرامت وبزرکی
وتقرب امر بسجود او نمود وحکم تعظیم وتشریف واحترام او فرمود وابلیس که ملقب
بمعلم وبمدرس ملایکه وملکوت بود ودر طاعت وعبادت مرتبه وشان عظیمی داشت
وقدر ومنزلتی بی غایت بود چون در سجود او ابا نمود ودر تعظیم وتوقیر واحترام او
استکبار واستبعاد جست از درکاه عظمت وکبریای خود رانده واورا ملعون ابدی
ومطرود سرمدی کردانید واورا هدف لعن وطعن ساخت وانمشت خاکرا
قدرت وهمت عالی وشان وشرف متعالی بخشید بنهجی که تحمل بار امانت او نمود

که سموات وارض

که سموات وارض وجبال از تحمل آن ابا واستعفا نمودند وترسیدند ونیز اورا قوت
وقدرتی عطا فرمود که بان قدرت واستعداد وذکا طریق شناسائی وقرب حضرت خود
داد بلکه قوت قابلیت رؤیت خالق سموات وارض که بیچون وبیچکونه است
باچونی وچکونکی خود پیدا کرد باانکه جبل باانهمه شکوه وصلابت واستحکام وقوت
بیک تجلی او تعالی جل عظمته پاره پاره کردید وهمه وجود او خاکستر کشت آن خدائیکه
قدیم الاحسان وارحم الراحمین است از آن تواناتر است وصاحب قدرت تر است
که صد هزار کرور نفوس مش من واپس مانده را بدرجات سابقان رساند
وبطفیل ایشان شریک دولتشان کرداند الخ ودر آخر این مکتوب فرموده اند

هرکسی را سر حق آموختند　　مهر کردند ودهانش دوختند

آنهمه اسرار کمتر کس بر آن وقوف یابد حاصل مطلب کار باید کرد وراه باید رفت

تا محبوب درکاه کشته　　ازان افیون که ساقی در می افکند

حریفان را نه سر ماند نه دستار انتهی ونیز حضرت امام قدس الله سره العزیز در بیان
کرامت وشرف انسان وجامعیت او در مکتوب یازدهم از جلد سیم که بمیر شمس الدین علی
نوشته اند فرموده است که آدمی نسخه ایست جامعه که مرکب از اجزای عشره است

از عناصر اربعه ونفس ناطقه وقلب وروح وسر وخفی واخفی چنانکه در رسالهای اهل سلوک
وکتب متصوفه تفصیل یافته است وقوا وجوارح دیکر که در انسان است بهمین
اجزاست واین اجزا بایکدیکر متضادند تضاد عناصر اربعه بایکدیکر ظاهر الوقوع است
وهمچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر هویداست وهمچنانکه عالم امر هر یکی بامری مخصوص است
وبحالی منسوب ونفس ناطقه خود خواهان هوای خود است بهیچ یکی سر فرود نمی آرد
وغایت خداوندی جلت قدرته این اشیای متضاده را بقدرت کامله خود صورت
هرکدام را شکسته جمع فرموده است ومزاج خاص وهیأت وحدانی بحکمت بالغه خود صورتی
اورا بخشیده است تا حفظ اجزای متفرقه متضاده او نماید واین مجموع را مسمی بانسان
کردانیده باعتبار جامعیت وحصول هیأت وحدانی اشرف استعداد خلافت باجرا
شرف ساخته اینه دولت بعد از انسان هیچ یکی را میسر نشده است واین
بر جمیع افراد انسانی ثابت است وعوام وخواص انسان در انمعنی شرکت دارند
انتهی ذلک پس چون اینها را دانستی اکنون وجوه آفرینش انسان ومدار کار اورا
نیز بدان تا از جلایه بصیرتی بر وجوهات معلومه آفرینش حاصل نمائی وبر تو معلوم شود که کرامت آدمی

واستعداد او چیست

واستعداد وقابلیت او چیست وتا چه درجه است واورا چه علم وعملی داشته اند وامانات
آلهی را کرا ارزانی داشته اند ومدار عمر وی بر چیست وآخر کار بکجا میرسد
بدانکه امام غزالی رحمه الله در تصنیفات خود آورده که حق سبحانه در کلام مجید خود
می فرماید افحسبتم انما خلقناکم عبثا فحوای یعنی آیه آنستکه آدمی را عبث وبیفایده
نیافریده اند ونیز عبث وبیفایده اورا نخواهند کذاشت کار وی عظیم وخطر وی بزرکست
اکرچه کالبد وی سفلی وخاکیست اما حقیقت روح او علوی وربانی میباشد وکوهر وی
اکرچه در ابتدا آمیخته وآویخته صفات بهیمی وسباعی وشیطانیست اما چون بقدر
استعداد در بوته مجاهده وریاضت رود از این کدورت آمیزش وآلایش پاک
وخالص وصاف وکاهی عیار کردد وشایسته جوار حضرت ربوبیت کردد واز
اسفل السافلین باعلی علیین رسد واسفل السافلین وی آنست که کرفتار وزبون صفات
بهائم وسباع شود واسیر شهوت وهوا ونفس کردد واعلی علیین وی آنستکه بدرجه
ملایکه رسد چنانکه از کشاکش نفس وشهوت وهوا خلاصی یابد وچون انهمه صفات
مذمومه اسیر وی کشته وی پادشاه ایشان کردد وچون بدین پادشاهی رسید شایسته
عبودیت وبندکی حضرت ربوبیت کردید واین شایستکی صفت خاص ملایکه وکمال درجه

آدمی است و چون وی را لذت انس بذات پاک و جمال حضرت الهیت بآن صفت
و کیفیت که گفتیم حاصل گشت از مطالعهٔ آن جمال یک ساعت و یک لحظه صبر نتواند کرد و نظاره
کردن در آن جمال بهشت وی شود انتهی   اینجاست که عرفای طریقت قدس الله
اسرارهم فرموده اند ما به بهشت و نعیم آن راضی نباشیم که مقصود عوام است بلکه
جنت با لقای الهی است که منظور خواص است و اولیاء خدا از این قبیل سخنان
و حکایات بسیار است   پس از این بیان استعدادات و کمالات آدمی
عیان گردید   مراد آنست که گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص است ممکن نگردد آزا
از این نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الا بمعالجهٔ مجاهدات و ریاضات بطریق
اتباع شریعت مطهره و سیر و سلوک در مراتب طریقهٔ علیه علی صاحبها الالف الصلوة
و السلام و التحیه   این طرفه دولتی است که کنون تا کرا رسد   و صاحب مواهب در تفسیر
آیهٔ مذکوره می فرماید یعنی آیا می پندارید شما از فرط غفلت انما خلقناکم عبثا
آنکه ما شما را آفریدیم ببازیچه یا از برای بازی انتهی   در لطایف قشیری مذکور است
که عبث شغولی باشد بچیزی که از حق باز دارد و خدا تعالی ما را برای آن نیافریده
و بدان امر نکرده است   شیخ ابوبکر واسطی رحمه الله روزی این آیه میخواندند فرمود

که

که نی خلق را عبث نیافریده بلکه خواست که هستی وی آشکارا شود و از مصنوعات وی
بصفات کمالیهٔ وی راه برند   و گفته اند شما را ببازی و بی معنی نیافریده ایم بلکه
برای ظهور نور محمدی صلی الله علیه و سلم آفریده ایم چه در ازل مقرر شده بود که آن گوهر
تابان از صدف جنس انس بیرون آید پس او اصل است و شما همه فرع وی آمدید

هفت و نه چار که پرداخته اند   خاص پی مرکب او ساخته اند
اوست شه و آدمیان جمله خیل   اصل وی و جملهٔ عالم طفیل

و در بحر الحقایق آورده که شما را از برای آن آفریده ام تا بر من سود کنید نه بجهت
آنکه من بر شما سود کنم   کما قال المولوی الرومی علیه الرحمة و الرضوان

من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و گویند ملایکه را آفرید تا مظهر قدرت باشند و آدمیان را خلق کرد تا مخزن جواهر محبت
باشند   و در بعضی کتب سماوی هست که ای فرزند آدم همه اشیاء را از برای شما
آفریده ام و شما را برای خود   اینجا سر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

ظهوری تام دارد   کما اشار الیه المولوی رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة کاملة

ای ظهور تو بتجلی نور نور   گنج مخفی از تو آمد در ظهور
گنج مخفی بود و زیر خاک گرد   خاک را تابان تر از افلاک کرد
گنج مخفی بد ز پری جوش کرد   خاک را سلطان اطلس پوش کرد
خویش را نشناخت مسکین آدمی   از فزونی آمد و شد در کمی
خویشتن را آدمی ارزان فروخت   بود اطلس خویش را بر دلق دوخت
ای ورای عقل و تدبیر او هوش   تو چرا خویش را ارزان فروش

و در کتاب حیاة الحیوان از استعداد و زیرکی آدمی که تا چه درجه می باشد نقل کرده است
و مجملی از آن اینست که بعین عبارت خود مذکور میشود   و ذکر الامام ابو الفرج بن
الجوزی فی بیان الاذکیاء و غیره لما حضرت نزار بن معد الوفاة قسم ماله
بین بنیه و هم اربعة مضر و ربیعة و ایاد و انمار فقال یا بنی هذه القبة
و هی من ادم حمراء و ما اشبهها من المال لمضر و هذا الخباء الاسود و ما اشبهه من المال
لربیعة و هذه الخادم و ما اشبهها من المال لایاد و هذه البدرة و المجلس لانمار یجلس فیه

ثم قال لهم

ثم قال لهم ان اشکل علیکم الامر فی ذلک و اختلفتم فی القسمة فعلیکم بالافعی بن الافعی
الجرهمی ثم انه لما مات نزار توجهوا الی الافعی و کان ملک نجران فبینما هم
یسیرون اذ رأی مضر کلاء قد رعی فقال ان البعیر الذی رعی هذا اعور فقال
ربیعة هو ازور و قال ایاد هو ابتر و قال انمار هو شرود فلم یسیروا قلیلا حتی لقیهم
رجل فسئلهم عن البعیر فقال مضر اهو اعور قال نعم قال ربیعة اهو ازور قال نعم قال ایاد اهو ابتر
قال نعم قال انمار اهو شرود قال نعم هذه صفة بعیری دلونی علیه فحلفوا له انهم ما رأوه فلزمهم
و قال کیف اصدقکم و انتم تصفون بعیری بصفته ثم سار معهم حتی قدموا نجران و نزلوا
بالافعی الجرهمی فنادی الشیخ صاحب البعیر هؤلاء اصابوا بعیری فانهم وصفوا الی صفته ثم قالوا
لم نراه ایها الملک فقال الافعی کیف وصفتموه و لم تروه فقال مضر رأیته رعی جانبا و ترک
جانبا فعلمت انه اعور و قال ربیعة رأیت احدی یدیه ثابتة الاثر فعرفت انه افسدها
بشدة وطئه لازوراره   و قال ایاد رأیت بعره مجتمعا فعلمت انه ابتر و لو کان
ذیالا لمصع به و قال انمار رأیت رعی الملتف نبته ثم جاوزه الی مکان آخر ارق منه
فعلمت انه شرود فقال الافعی للشیخ لیسوا باصحاب بعیرک فاطلبه ثم سئلهم من هم
فاخبروه فرحب بهم ثم قال اتحتاجون الی و انتم کما اری فدعی لهم بطعام و شراب

فاکلوا وشربوا فقال مضر لم ار کالیوم خمرا اجود من هذا لولا انها نبتت علی مقبرة
وقال ربیعة لم ار کالیوم لحما اجود من هذا لولا انه ربی بلبن کلبة وقال ایاد
لم ار کالیوم رجلا اشرف منه لولا انه لیس بابن ابیه الذی یدعی الیه
وقال انمار لم ار کالیوم خبزا اجود من هذا لولا ان التی عجنته حایض وکان الافعی
قد وکل بهم من یستمع کلامهم فاعلمه بما سمع منهم فطلب الافعی صاحب الشراب وقال له
الخمرة التی جئت بها ما قصتها فقال صاحب الشراب هی من کرمة غرستها علی المقبرة یعنی
علی قبر ابیک لم یکن عندنا شراب اطیب من شرابها وقال للراعی اللحم ما امره
قال من لحم شاة ارضعناها بلبن کلبة ولم یکن فی الغنم اسمن منه ثم دخل الافعی
داره وسئل عن رومیة التی عجنت العجین فاخبرته انها حایض ثم اتی امه وسئل عنها
عن ابیه فاخبرته انها کانت تحت ملک لا یولد له فکرهت ان یذهب الملک فامکنت
رجلا نزل بهم من نفسها فوطئها فاتت به فتعجب من امرهم ودس علیهم من سئلهم
عما قالوا فقال مضر انما علمت انها من کرمة غرس علی قبر لان الخمر اذا شربت ازال
الهم والحزن وهذه بخلاف ذلک فانا لما شربناها حصل لنا الحزن والهم والغم
وقال ربیعة انما علمت ان اللحم لحم شاة رضعت من لبن کلبة لان اللحم الضان
وسایر اللحوم شحمها فوق اللحم الا الکلاب فانها بعکس ذلک فرأیته موافقا لذلک

فعلمت انه لحم شاة رضعت من لبن الکلبة فاکتسب اللحم منها هذه الخاصیة وقال ایاد
انما علمت ان الملک لیس بابن ابیه لانه صنع لنا طعاما ولم یاکل معنا فعرفت
ذلک من طباعه لان اباه لم یکن کذلک وقال انمار انما علمت ان الخبز عجنته
حایض لان الخبز اذا فت انتفش فی الطعام وهو بخلاف ذلک فعلمت انه
عجین حایض فاخبر الرجل الافعی فقال ما هولاء الا شیاطین ثم اتاهم
فقال لهم قصوا قصتکم فقصوا علیه ما اوصاهم به ابوهم وما کان من اختلافهم
فحکم لهم هکذا انتهی وارباب تحقیق ومجاهدین طرق سخنان غریبه بسیار
وحکایات عجیبه بی شمار در وصف استعداد وزیرکی وفراست بنی نوع انسان
نوشته لذا اگر کلیه آنها را در این مختصر می نوشتیم هر آینه تمام کارهای این کتاب منحصر
تحریرات همان بحث می گشت پس دفعا للملالة وخوفا من الاطالة برای اطلاع
طالبان از آن همه خروار ابا این مشت اکتفا نموده شد تا بدانند که حضرت سبحانی این نسخه جامعه
هیکل انسانی را تا چه درجه بشرف استعداد معرفت وزیرکی وکمال حافظه وذهن
از سایر موجودات ممتاز فرموده واز جهت همین جامعیت واستعداد وذکاء اورا
قابل خلعت کرامت وشایسته تحمل بار امانت خود نموده است کما صرح به فی القرآن المجید وغیره انتهی

فصل در بیان کرامت بنی آدم و تفضیل وی بر دیگر موجودات که آن بواسطه وجود حضرت آدم علیه السلام وظهور او حاصل شد

بدانکه کرامت وتفضیل بنی آدم وشرف ومقدار وی بنص قرآن ثابت است چنانکه حق تعالی
فرموده است ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر در تفسیر مواهب آورده که یعنی بزرگ داشتیم
بنی آدم را وسوار گردانیدیم ایشانرا در بیابانها به چهارپایان ودر دریاها بکشتیها ورزقناهم
من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا وافزونی دادیم ایشانرا بر بسیاری
از آنچه آفریده ایم افزونی دادنی وعلما را در تکریم وتفضیل ایشان سخنان بسیار ونکته های
بی شمار است ودر این ترجمه بقول جامع الکفایه میرود صاحب بحر الحقایق رحمة الله علیه
فرموده است که کرامت انسان بر دو قسم است جسمانی وروحانی جسمانی تمام ایشانرا
باشد از مومن وکافر وآن تخمیر طینت ایشانست به یدین
وتصویر در رحم وحسن صورت ومزاج قریب باعتدال

دراستی قامت واخذ بیدین واکل باصابع وتزیین لحیه وذوایب وتمیز بعقل
وفهم ونطق واشارت وخط وراه یافتن باسباب معیشت وتعلیم وتعلم حرفت وصناعت
وروحانی نیز دو قسم است عامه وخاصه اما آنچه عامه است مومن وکافر در آن
شریک اند چون نفخ روح در ایشان واخراج از صلب آدم واستماع قول الست
بربکم وانطاق بجواب بلی وعهد بر عبودیت وزایانیدن بر فطرت وارسال رسل
بر ایشان وانزال کتب برای ایشان وترغیب بمثوبات جنانی وتخویف از
عقوبات نیرانی واظهار آثار قدرت ودلایل معجزات برای ایشان
اما کرامت روحانیه خاصه آنست که انبیا واولیا ومومنان را بدان گرامی ساخته اند
از نبوت ورسالت وولایت وهدایت ایمان واسلام وارشاد واکمال واخلاق
وآداب وسیر الی الله وسیر فی الله وسیر بالله وعبور بر مقامات وترقی از مضایق
ناسوتی بجذبات لاهوتی وفنا از انانیت وبقا بهویت وکرامات وخوارق
که در حد وحصر نیاید ومحمد بن کعب رحمة الله گفته که کرامت آدمیان بآنست که حضرت
محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم از ایشان است

ای شرف دیده آدم بتو — روشنی دیده عالم بتو

یکی در اینخانه که خسیس تو نیست / یکی بر این خوان که طفیل تو نیست
از تو صلای بألست آمده / نیست بمهمانی هست آمده

و در حقایق سلمی آورده که گرامی داشتیم آدمیان را بمعرفت و توحید و بر داشتیم
ایشان را در بر نفس و بحر قلب و گفته‌اند بر آنست که ظهور دارد از نعوت و صفات
و بحر آنچه مستور است از حقایق ذات و در تأویلات کاشی مذکور است که بر عالم
اجساد بود و بحر عالم ارواح و بر داشتن ایشان در هر دو ترکیب ایشانست از
هر دو و روزی دادیم ایشان را از طیبات علوم و معارف و تفضیل ارزانی
داشتیم بر بسیاری مخلوقات باآنکه ایشان را بعیوب ایشان بینا ساختیم
و مستثنی جنس ملائکه‌اند یا خواص ایشان و علما را در تفضیل ملک و بشر
مباحث دور و دراز است آنچه جمهور اهل سنت بر آنند آنست که رسل بنی آدم
فاضلترند از رسل ملائکه و رسل ملائکه افضلند از اولیای بنی آدم و اولیای
بنی آدم بهترند از اولیای ملائکه و صلحای اهل ایمان را فضیلت بر عوام ملائکه
و عوام ملائکه بهترند از فساق آدمیان

و شیخ مناوی

و شیخ مناوی در شرح جامع الصغیر حدیث در بیان فضل و شرف آدمی
بر ملائکه میفرماید فالعبد المؤمن احب الی الله تعالی من الملائکة فانه تعالی
خلقه فی غایة الاتقان واعلی منصبه علی جمیع الحیوان فی ... وجعله
مختصرا من العالم المحیط قال الحکیم فالملائکة یطالعون بعیون اجسادهم ما تحت
العرش وقلوب الآدمیین تطالع ما وراء الحجاب من عظائم الامور التی
لا تدرک الالسن بذکرها فیعطی من تلک المشاهدة من الفضل والکرم
والرحمة ما تتعجب الملائکة منه انتهی

مبحثی است متفرع از مباحث سابقه در بیان
اقسام طبقات انسانی در ضمن
فوائد چند

بدانکه حضرت مولانا شاه عبد العزیز دهلوی قدس الله سره العزیز در تفسیر عزیزی تصنیف
خود میفرماید که مجموع انسان بحسب اعمال و احوال هفت گروه می باشند زیرا که آدمی

بنص قرآنی یا شقی است یا سعید فمنهم شقی و سعید و اشقیا در اصطلاح قرآن اصحاب الشمال
و اصحاب المشأمة نامند و اینها دو گروه‌اند اول مطرودین چنانکه قرآن از احوال آنها خبر میدهد
ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون
بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون
و این گروه مستحق آتش جهنم‌اند که بحسب اصل فطرت قابل نور الهی نیستند که هؤلاء خلقتهم
للنار ولا ابالی گروه دوم منافقانند که در اصل قابل نور الهی بوده‌اند لکن بسبب
اکتساب رذائل و ارتکاب معاصی دلهای ایشان زنگ بسته و حالا این گروه بدتر از
گروه اول است چنانکه قرآن در حق آنها خبر میدهد ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و سعید نیز بر دو قسم است یک قسم سابقین و مقربین‌اند و یک قسم دیگر
اصحاب الیمین و مقتصدین و اصحاب المیمنة می باشند و این گروه سه قسمند یک فرقه از ایشان
اهل فضل و ثواب‌اند و یک فرقه دیگر اهل عفو و مغفرت‌اند و غفران دو طریق است یکی آنکه بسبب
قوت اعتقاد صحیح و عدم ارتکاب معاصی و سیئات بی توبه و بی شفاعت و بی تعذیب
عفو کنند و دیگر آنکه در مقابله هر عمل از ایشان توبه بوقوع آید و یک فرقه دیگر
معذبین‌اند که بقدر معاصی معذب خواهند شد تا آنکه بشفاعت انبیاء و علماء و شهداء
و ملائکه نجات یافته شوند و سابقین و مقربین نیز دو فرقه‌اند یک فرقه مجتبی‌اند
و یک فرقه دیگر منیب نامند چنانکه قرآن بحال آنها خبر میدهد الله یجتبی الیه

من یشاء

من یشاء ویهدی الیه من ینیب و در اصطلاح اهل سلوک این دو فرقه را محبین و
محبوبین نامند و مجذوبین و سالکین نیز خوانند و محبین کسانی هستند که اول مجاهده و انابت پیش گرفته
بعد از آن راه معرفت بر ایشان کشاده شده و محبوبین کسانی هستند که اول ایشان را برگزیده شناسای
معرفت شده‌اند بعد از آن شوق مجاهده در دل افتاده و این هر دو فرقه را اهل قرب گویند و ولی نیز می نامند
و از بیانات کرامت و شرف و فضل آدمی و اقسام ایشان بحسب احوال و اعمال ایشان اینقدر کافیست
چه کرامت و فضل و جامعیت انسان و اقسام و انواع اعمال و احوال ایشان را نهایت نیست
پس همان بهتر که ما مشت هوسناک / کنیم آینه از زنگ هوس پاک / ز بود خود فراموشی گزینیم
پس زانوی خاموشی نشینیم / تفصیل انعام متعال در اینجا نیست قطره بدریا هم نیست لکن برای اطلاع
طالبان همین قدر کفایت میکند بلکه این صفت هم از کرامت آدمی است که انسان بمشاهدهٔ قطره
علم باحوالات دریا حاصل نماید سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

بیان ترکیب آدمی از روح و قالب و آمدن وی بدنیا
برای طلب کمال و رجوع وی باصل خود
و بیان مظهریت وی

و چون احوالات و اقسام آدمی بتفصیل مذکور دانستی لازم آمد بمناسبت مقام که شمه از ترکیب او
از روح و قالب و آمدن وی بر دنیا [illegible] طلب کمال و رجوع وی باصل خود و صفت مظهریت او نیز

بقدر فهم و استعداد بدان و مجملی از آنهمه مفصل آنست که آدمیان از این عالم سفلی بیافریدند از جهة آنکه

روح آدمی که از جوهر ملایکه سماوی است و از عالم علوی که عرش و کرسی و سموات است باین عالم سفلی که

عناصر و طبایع است بطلب کمال فرستاده‌اند تا کمال خود حاصل کند و چون کمال خود حاصل کرد باز گشت

وی بجواهر ملایکه سماوی خواهد بود و بعالم علوی رجوع وی باشد و کمال بی وجود آلت و اسباب حاصل

نتوان کرد و از این عالم سفلی آلتی که بروح داده‌اند قالب است پس آدمی مرکب گشت از روح

و قالب روح او از عالم علویت و قالب او از عالم سفلی روح او از عالم امرست و قالب او از عالم

خلق و آدمی بسبب از این قوات مذکوره غافل است و نمیدانند که برای طلب کمال ایشانرا بعالم

سفلی آورده‌اند و چون نمیدانند بکمال خود مشغول نیستند و از وظیفه طلب و احوالات خود باز

مانده‌اند و شهوت بطن و شهوت فرج و کثرت دوستی مال و فرزند و علایق ایشانرا فریفته است

و بخود مشغول گردانیده است و آن همه بتان وی گشته‌اند و جمله بتان را می توان شکستن

اما دو بتی نفس بتی بغایت بزرگ است چه بتان دیگر بواسطه وی پیدا آیند نمی توان او را

اما بعضی از آدمیان میدانند که در این عالم سفلی مسافرند و بطلب کمال آمده‌اند

پس بطلب آن مشغول میشوند و هیچ چیز مانع ایشان نمیشود اینجا حقیقت و منهم ظالم لنفسه

و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات پرتو خواهد انداخت و در یا معانی [illegible] در اینجا

عمقی پیدا میکند

عمقی پیدا میکند کشتی نخواهد و یک ناخدا آری رونده راه را عقل کامل شرط است چنانکه

میفرماید العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق والباطل و این منقسم است بعقل معاد و عقل

معاش و مقصود از عقل معاد دریافتن کمال انسانی است و آن معرفت خداست که بکثرت طاعت

و ریاضت و مواظبت بر امتثال شریعت و دوام سلوک و سیر در طریقت حاصل خواهد شد

و حواس عشره همه کارکنان سلطان عقلند اما عقل معاش پادشاه روی زمین است عمارت

کارخانه معاملات روی زمین منحصر بر اوست و رونده را تا به خدا مسافه طول و عرض نیست

چه آدمی بحسب جامعیت مستعد راه است و اگر میان رونده و خدا مسافه متصور شود العیاذ بالله

کار بجای بدی خواهد رسید بلکه خارج از سلسله حق پرستی میگردد کیف یتصور ذلک مع قوله تعالی

ونحن اقرب الیه من حبل الورید و قوله عز و جل و هو معکم اینما کنتم پس از تو تا خدا راه

نباشد و اگر باشد توئی پس خود را از میان بردار تا بخدا رسی و از پرده بدر آ تا راه نماند و حجاب برتفع

و سالک را در این معنی حقیقت فنا دست خواهد داد در این راه منازل و مقامات بسیار

و علوم و احوالات بی شمار است پس برای هر منزلی از این منازل علمی معلوم و بجهة هر مقامی

از این مقامات مقالا معین است چه آنکس را با این مراتب دانشند همچنان جاهلش نمیگذارند

و او را علم معرفت و توحید میدهند اینجا آیه کریمه ما اتخذ الله ولیا جاهلا علاوة

بمذاق طالبان این معنی میرسد که حق تعالی بمحض موهبت و فضل اولیای خود را جاهل نمیگذارد

بلکه ایشانرا بعلمی خاص مشرف گردانند و اگر نه علم بمعرفت وبال و معرفت بی علم بطال [illegible]

بجهة تحقیق و تبیین این معنی چند کلمه از رونده کامل نقل فرموده‌اند و آن اینست که ذوالنون مصری رحمة الله

گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم هم خاص پذیرفت و هم عام

و در سفر دوم علمی آوردم خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم

نه خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ الاسلام قدس سره

فرموده است اول علم توبه بود که هم خاص پذیرفت و هم عام قبول کرد و دوم علم

محبت و توکل بود که خاص قبول کرد نه عام و سیم علم حقیقت بود و آن نه بطاقت

خاص و عام در می آید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و یکی از اولیا آن کلام

فرموده است ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة در اینجا معنی

سابق که رونده را با خدا مسافه طول و عرض نیست واضح میشود چه بحکم آیه

و نحن اقرب الیه نزدیکی حق تعالی به بنده بجمیع جهات برابر است

مراد از ایراد این امثال آنستکه بدانی رونده‌گان راه بی علم و معرفت نیاشند

چنانکه از یکی از اولیای کامل پرسیدند که بدبخت کیست و نشان بدبختی چیست

گفت بدبخت

گفت بدبخت آنکه در دنیا کار آخرت نساخت و نشان بدبختی مر آنکس راست که او را علم دادند

و توفیق بر عمل ندادند و توفیق بر عمل دادند اما از اخلاص او را محروم گردانیده‌اند و دولت

صحبت اولیای خدا را دریابد اما از وظیفه اکرام و احترام او کما هو اللایق بحال دست کشید

پس بفحوای کلام آنست آنانکه بمفاد والذین جاهدوا فینا سعی و کوشش در تحصیل علم و مقامات شریعت و طریقت

و منازل کردند و امر خدا و رسول را اطاعت نمودند و پیروی علماء و اولیاء کردند

سعادت و زهی نیک بختی و آنانکه بخلاف این معنی رفتار کردند هر آینه از دولت سعادت دنیا محروم

محروم بمقام اسلام و ایمان نارسیده باشند در دنیا عمر را ضایع کرده بحکم ان الذین کفروا و استکبروا

عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة خسر الدنیا و الآخرة مانند انها اگرچه بصورت

انسان و حکم آدمی دارند اما از بهایم فروترند انتهی بر سر اصل سخن رویم پس ارواح آدمیان را

در اصل فطرت پاک و لطیف و مطهر و منزه آفریده‌اند و از عالم علوی او را بطلب کمال و تحصیل اعمال

باین عالم فرستاده‌اند چنانکه گفتیم تا بآن پروردگار خود را بشناسند و مرجع و مکان

اصلی خود شانرا دریابند از آنجهت او را مرکب قالب در آورده‌اند و ایشانرا مکتب و کاری

داشتند و علوم و معارف چندرا ارزانی داشتند و اینهمه در کار آدمیان کرده‌اند تا کمال هر یک

و مقام هر یک معلوم شود انسان بر چهار نوع آفریده شدا

چنانکه شیخ محی الدین عربی قدس الله سره العزیز در فتوحات خود آورده است که حق تعالی

بنی آدم را بر چهار نوع آفریده یکقسم وی است که وی را آفریده بی واسطه ذکر و مؤنثی و آن حضرت آدم علیه السلام

بود و قسمی دیگر بواسطه ذکر آفریده بی مؤنثی و آن حضرت حوا رضی الله عنها بود و قسمی دیگر بواسطه مؤنث

آفریده بی واسطه ذکر و آن حضرت عیسی علیه السلام بود و قسمی دیگر بواسطه ذکر و مؤنث آفریده و آن

سایر بنی آدم بود پس آدمیان را بطبقات مختلفه و اخراب متفرقه مخلوق فرموده و ایشان را

بانواع و اقسام شکل و صورت و السنه و کلام و مکان و مقام و طبایع و مزاج و خُلق و خَلق متفاوته

متنوعه و مختلفه ایجاد چنانکه نص قرآن بآن ناطق است انتهی پس چون دانستی که انسان

مرکب است از روح و جسم و بنا بحکمت با جسم است نه در جسم است و هیچکدام مناسبتی با یکدیگر ندارند

چه روح لطیف است و جسم کثیف این را نیز بدان که روح هیچ مناسبتی ندارد بلطافت ذات پاک

حق تعالی چه وی لطیف مطلق است و لطیف مطلق محیط همه لطایف باشد که هر چند لطافت بیش

احاطه بیشتر باشد چنانکه سر انمعنی در کریمه و هو معکم اینما کنتم و آیه و نحن اقرب نمایان

خواهد بود و همچنانکه برای آفرینش او را امتیاز بصفات مخصوصه بر سایر حیوانات دیگر

دادند وی را نیز مظهر سر الوهیت گردانیدند و اینمعنی بر مردمان محقق و معلوم نشود مگر بوجه کمال

در مقام عبودیت و چون در مقام عبودیت در آید مظهریت وی بر وی معلوم و محقق گردد

و اینمقام عبودیت بمجرد قول حاصل نخواهد شد بلکه آن چندین شرایط و آداب مقرره معین

فرموده اند کمترین شرطی و اقل ادبی از اینهمه شرایط و آداب ترک خودبینی و فنای مغروری

نفس چه عبودیت صرف بی ترک آن میسر نگردد عزیزی در اینمعنی فرموده است

تا با تو زپندار تو هستی باقی است میدان بیقین که بت پرستی باقی است

و هر چه اهتمام و سعی در این ارخطیر بیش علامت صحت کار و امید فتح باب بیشتر است

چه اجر بمقدار عمل دهند و عادت الله بر این جاریست که رحمت و بخشایش

الهی جل جلاله از هیچ وجودی ممنوع نیست و رحمتی وسعت کل شیء

محرومی از فیض رحمت در حق هیچکس جز شیطان لعین متصور نیست و اگر چنانچه

مایوسی وارد آید از جهت ناشایستگی طینت و نقصان استعداد بود آری

گوهری پاک بباید که شود قابل فیض تا آینه را جلا ندهند نماید عکس صور اشیاء

در وی پدید نخواهد آمد پس اینهمه شرایط و آداب مقرره و ریاضات اکیده

و طریقهای دقیق وضع فرموده اند بجهة آنست که تا تو برفع مفاسد و هوا و هوس

نفسانی و ترک هوا و هوس و اوصاف رذیله نفسانی بپردازی شاید باین وسیله بمقصد اصلی و مطلب اعلی

برسی اینجا سخن بتطویل می کشد و دریای معانی و سعتی تمام بهم میرساند بیم آن است که از این

بالکلیه از مقصود دور افتیم بهتر آن است که عنان خامه و بنان را باز گیریم

و از اینهمه تفاصیل بمجملی قناعت کنیم و بوجه اختصار دسته را از دسته جدا سازیم و معلومات خود را

چه بزرگان دین و اصحاب معرفت و یقین سکه انفعالات را بر نقد دل زده اند

و فرموده اند شکسته هیچ قدر و قیمتی ندارد مگر دل که وی هر چه شکسته تر مقبول تر است

و با قدر و قیمت تر کما جاء فی الحدیث القدسی انا عند المنکسرة قلوبهم پس از عمل

و بندگی و قیام بوظایف عبودیت چاره نباشد چنانکه از ترک اخلاص متصور نباشد

چه فردا عذر قبول ندارند بلکه زبان عذر بریده خواهد شد و عرفاء فرموده اند مطلب از کار

تحصیل رضای صاحب کار است چه حیرت کار کرده کار دیگران و سخن با بکاران و از کار وا بر

دور افتادگان دیگر است آری همه کس این دعوی میکنند بلکه جمله مذاهب و ملل با خود این دعوی کنند

که حقیقت معرفت و عبودیت ما داریم و دیگران ندارند و هر طایفه از ایشان

بر صحت مذهب و آئین خود دلایل و برهانها اقامه کنند کل حزب بما لدیهم

فرحون

فرحون و بزرگی در اینمعنی فرموده است هر کسی را در خور مقدار خویش هست نوعی

خوشدلی در کار خویش اینقدر بدانند که معرفت صفت دل است و عبودیت بمقتضای

شریعت و طریقت است و همچنانکه هستی و ما و منی بصفات دل راه نیست مفاسد نیز در مصالح

شرع راه نباشد پس برای اثبات آنکه بدانیم کدام معرفت دارد و کدام ندارد باید علامتی

بدست آریم تا ما را بیقین معلوم شود که مدعی اینمطلب در دعوای خود صادق هست یا نه

پس ما را از افعال و صفات معلوم میشود مثلا کسی ادعای حدادی یا نجاری میکند

ملاحظه کنیم که اگر عمل آنها در دست دارد بدانکه در دعوی خود صادق است و اگر عمل آنها را

در دست ندارد دروغ میگوید چه ادعای بی اثبات از کس قبول نخواهند کرد و در این کار

علم است و عمل علم در باطن محلی دارد و عمل در ظاهر متجلی است پس عمل ظاهر دلالت بر علم

باطن دارد اگر عمل کمال دارد علم هم کمال دارد و اگر عمل نقصان و ضعیف است علم هم ناقص

و ضعیف باشد پس از دانستن اینمقدمات محقق و معلوم گردید که تحصیل این علم و عمل و تکلیف

این همه مامورات بر انسان است و بس و چون این خلعت را بر قامت انسان دوخته اند

لاجرم آدمی بواسطه تحمل این بار مقرب درگاه آمد و از اول کار که نطفه ایست بردار

تا به آخر که از زمره مفاخر میگردد و قابل تربیت و مستحق انواع کرامت و فضیلت گشت اما حکمت الهی

و مشیت وی چنان اقتضا کرد که آن نطفه بعد از طی مراتب علقه و مضغه و ماجرای ظلمات ثلاثه

قدم بفضای دنیا بیرون نهد و رضاع و انقطاع را دریابد و در دنیا نشو و نما کند تا بعد از بلوغ

که حد کمال جسمانی و میزان رد و قبول انسانی است تحمل بار امانت بردارد اینجا حقیقت خبر

صحیح است از حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم که فرموده اند ما من مولود الا و قد یولد

علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه مکشوف خواهد شد واقعی آدمی چون

عالمی گردید تا کودک است هیچ خبری برا و نیست و چون بالغ شد و از گرفتاریهای جهان

برآمد بواسطه پدر و مادر کیش و مذهب ایشان را دریافته این است فطرت الله که جمله آدمیان را

بر آن فطرت آفریده اند فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله

و در فطرة اسلام علما را سخنهاست انشاء الله در موقع خود ذکر خواهیم کرد

پس هر کس در علم و عمل کسب زیادت کرد مقام و مراتب او عالی تر گردید اما این جمله

کسبی نیستند بلکه بعضی را بمحض فضل و موهبت ارزانی دارند ذلک فضل الله یؤتیه

من یشاء و مطلب از اینهمه بیانات ذکر کرامت آدمی بود و تحقیق معنی آیه

و لقد کرمنا بنی آدم و ظاهر آیت بحکم ان للقرآن ظاهرا و باطنا چنانست که گذشت

اما باطنش آنست

اما باطنش آنست که شمه را از آن در اول بحث از تفسیر مواهب نقل و مرقوم نمودیم بیک چشم

بصیرت دریابند و بزرگی دیگر در معنی این آیه فرموده است مضمون آنکه

آدمی زاد محمول عنایات ماست او را برگرفته ایم در بر و بحر بر عالم جمادات و بحر عالم ملکوت است

و چون آدمی متحمل بار امانت شد آن بار که بر و بحر از حمل او عاجز ماندند و او با همه ضعف و عجز

بار ما کشید ما نیز با همه قدرت و قوت و کمال فضل و رحمت اولیتر که بار او کشیم زیرا که ما

عاشق و معشوقیم آنچه که ما با آدمی و آدمی را با ما فتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما فتاده است

میان عاشق و معشوق هیچ چیز در نگنجد بار ناز معشوقی را عاشق تواند کشید و بار ناز عاشق معشوق

تواند کشید چنانکه معشوق ناگزیران عاشق است عاشق هم ناگزیران معشوق است خواست معشوق

عاشق از پیش خواست عاشق معشوق بود اگرچه بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی نیست که تو

مائی و ما تو و در ظاهر و باطن جامه توئی بلکه جامه عاشق از تار و پود یحبهم و یحبونه ساخته اند

و سررشته این ساختگی را از شارت فاحببت ان اعرف بیرون انداخته اند ولیکن در این

میدان پای خامه لنگ و عرصه تحریر تنگ است آری شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

نی نی سطوت حدت موسی را می باید تا دم ان هی الا فتنتک تواند زد اگرچه او را نیز

بضربت لن ترانی گوشمال دادند تا در عاقبت حضرت کلیم کلیم تسلیم را بر دوش سلامت

افکنده و در کنج قناعت پای همت را بدامن رضا پیچیده و دانسته که قربت ملک را اگرچه

بهره و فوائد بسیار است اما در ضمنش مخافات و آفات بیشمار می باشد پس حق تعالی بمحض فضل و عنایت

ازلی ما را بترتیب و کیفیت معلومه و مفصله از کتم عدم بوجود آورده و در میان همه موجودات ما که بنی نوع

آدمیانیم خلعت کرامت و فضیلت ارزانی داشته و از پرتو نور محمدی صلی الله علیه و سلم

در میان بنی نوع آدمی امت بزرگوار او را بشرف خیریت و شهادت و سایر فضیلتهای دیگر چنانکه قرآن

و احادیث بآن ناطق است ممتاز و مخصوص گردانید چنانکه عنقریب ذکر خیریت و فضیلت

این امت انشاء الله تعالی بسطی کافی مذکور خواهد شد و بدیهی است که شرف و فضل هر امت

بواسطه شرف و فضل پیغمبر ایشان است و ثابت است که پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام افضل همه

پیغمبرانست پس باید امت وی نیز بهترین امم باشند چه در حدیث صحیح وارد است که

که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است حق سبحانه و تعالی مخلوقات را بکیفیات مذکوره و مشهوره

آفرید و در میان ایشان بنی آدم را بفضائل مذکوره مکرم و مفضل ساخت و از بنی آدم عرب را

و از عرب بنی مضر و از ایشان بنی کنانه و از ایشان طایفه قریش و در میان قریش بنی هاشم

و در میان بنی هاشم من که محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم می باشم برگزیده و بهمین این معنی مولانا جلال

الدین سیوطی در معنی لفظ مصطفی در دیباچه کتاب شرح الفیه حدیثی مشعر بر توضیح آن نقل

نقل کرده است که آنحضرت فرموده ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل و اصطفی

من ولد اسمعیل کنانة و اصطفی من بنی کنانة قریشا و اصطفی من قریش

بنی هاشم

بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم رواه الترمذی و صححه

سبحان الله جای هزار گونه حمد و شکر الهی است که خدا را چنین باید و شاید

که بمحض فضل و جود مشت خاک ما را از کره کثیف و خاکدان ضعیف تشریف اضافت

من روحی بر وجود ثبت فرمود و بر تخت خلافت و جعلکم خلائف فی الارض بخلافت خود

نشاند و به نیابت خود او را قیوم اشیاء گردانید و بواسطه او را تعلیم اسمای جمیع اشیاء فرمود

و ملائکه را که عباد مکرم و مشرف اویند تلامید او گردانید آنان را بآن بزرگی و قرب

امر بسجود او نمود و جملگی ملاء اعلا را بتعظیم و تشریف او فرمود و ابلیس که ملقب بمعلم ملائکه بود

و در طاعت و منزلت شانی عظیم داشت چون از سجود او ابا نمود و در تعظیم و توقیر او من استکبار

و استبعاد جست از درگاه کبریای خود رانده ملعون ابدی و مطرود سرمدی گشت

و آن مشت خاک را بانواع کرامت و فضیلت بر زند اختصاص ارزانی داشت

و آنقدر قدرت و استعداد بخشید که تحمل بار امانات او نمود که سموات و ارض

و جبال و سایر اجرام کونیه از تحمل آن بار ابا نمودند و ترسیدند

و نیز او را قوت و قدرت عطا فرمود که بآن قدرت و قوت

طریق شناسائی و قرب حضرت خود داد بلکه قوت و قدرت

و قابلیت رؤیت خالق سموات و ارض که بی‌چون و بیچگونه است
با چونی و چگونگی خود پیدا کرد اگر آنچه تمامی وجوه و فقرات
کرامت و فضل که اسباب معشوقه است بهزار دفتری دیگر
تا روز قیامت بتعداد معدوده از تقریر بتحریر آورم هنوز از
هزار یکی نگفته و ننوشته ام قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
و بقیهٔ معنی آیهٔ و لقد کرمنا بنی آدم بنا بآنچه که در مواهب
نقل شده است آنست که امام قشیری رحمه الله
فرموده است که مراد از بنی آدم در آیهٔ مرقومه جمهور
مؤمنانند چه کفار را بنص کریمهٔ فمن یهن الله فما له من مکرم

از کرم هیچ

از کرم هیچ نصیبی نباشد پس تکریم و تشریف و تفضیل مؤمنان راست که ظاهر ایشان بتوفیق مجاهدات در علم و عمل
بیاراسته و باطن ایشان را بتحقیق مشاهده منور ساخته و چنانکه کافهٔ مؤمنان را بتکریم عام و تشریف و تفضیل تمجید و انجام
ارزانی داشت امت حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم تکریم و تفضیل و خیریت خاص اختصاص داد
از جمله بمرتبهٔ رضا که رضی الله عنهم و رضوا عنه و درجهٔ محبت که یحبهم و یحبونه و تشریف ذکر که
فاذکرونی اذکرکم و علی الجمله این آیه در بیان فضیلت و کرامت و جامعیت انسانست که از تمامه مخلوقات
مرآت صافی جهت انعکاس صفات الهی اوست و بس و بیان کرامت بنی آدم و شرف و فضیلت او
در کتب تفاسیر و احادیث و تواریخ اسلامیه مشهور و تفاصیل آن در آیات و روایات غیر محصور می باشد
لاجرم بجهت اطلاع طالبان انموذجی را از آن از تقریر بتحریر در آورده و انا اسئل من الله تعالی ان
یرزقنا من هذه الفضائل و الکرامة خاصة و عامة و یجعلنا بکرمه من امة سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم
و حزب المفلحین فی دار القیامة

فرع در بیان
فضیلت و شرف امت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم

بمقتضای شرف العبد بشرف سیده لا فاقول متوکلا علی الله الکریم

و متوسلا بفضائل حبیبه و شفاعته العمیم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم افضل الصلوة
و اکمل التسلیم اگرچه نوشتن بعضی از مباحث موجب تطویل و بعد از مطلب می باشد اما مثلی است
مشهور که سخن سخن را میکشد خاصه سخنی که از و بوی امیدواری و نجات و خیریت و شرف
امت عالیه درجات آید لهذا چون ذکر شرف و فضیلت امت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و سلم
بمیان آمد لازم آمد که شمهٔ از آن بیان نمائیم تا قدر و منزلت امتان حضرت خاتم النبیین بواسطهٔ
شأن و قرب و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر همگی نمایان و محقق گردد که شرف و فضیلت عبد
بمقدار شرف و فضیلت خواجهٔ اوست آری چه خوش گفته فضای هر چمن از روی باغبان پیداست
قال الله تعالی فی محکم کتابه العزیز خطابا بالخطاب اللطف و المحبة لهذه الامة
کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله
در مواهب آورده که هستید شما بهترین گروهی بیرون آورده شده از خلوتخانهٔ غیب از برای مردمان
قولی آنست که بوده اید شما بهترین امتی در سابق علم یا در لوح محفوظ یا در کتب انبیاء یا در روز میثاق که در جواب
الست بربکم مسارعت نموده اید و در حقیقت خیریت این امت آنست که در سلک امت حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم منتظم اند لما دعی الله داعینا لطاعته باکرم الرسل کنا اکرم الامم و در خبری دیگر
فرموده است چون خدا پیغمبر ما را رحمت خوانده است افضل پیغمبران او گشته ما خیر الامم

و فرموده لذا که

و فرموده لذا خیریت این امت در این سه صفت است تأمرون بالمعروف میفرمائید
بمعروف و آن چیزیست که شرع آنرا مستحسن دارد و تنهون عن المنکر و نهی میکنید از منکر
و آن چیزی بود که شارع آنرا مستقبح شمارد و تؤمنون بالله و میگروید از روی تحقیق بخدا
متضمن آنست که ایمان داشته باشند بهرچه ایمان بدان لازم است چه ایمان بخدا وقتی متحقق شود
که بهرچه فرموده که ایمان آرید ایمان آورده باشند انتهی مواهب العلیه فی تفسیر تلک الموهبة الجلیة
و امام اجل رحمه الله در تفسیر سورهٔ فاتحه فرموده که این امت بزرگوار
ببرکت حضرت سید مختار علیه الصلاة و السلام از سایر امم ماضیه به بیست فضیلت اختصاص
یافته اند تیمم و طهارت ارض و اذان و اقامت جماعت جمعه و اوقات و فضل از
ایام چون عیدین و عرفه و عاشوراء و از لیالی چون لیلة قدر و برات و تیسیر توبه
و تسهیل شریعت و تبدیل سیئات و ستر معاصی و تضعیف حسنات و رفع خطاء و نسیان
و تکفیر صغائر و تاخیر عقوبت و رفع خسف و رفع مسخ و رفع قذف و رفع حدیث نفس
و ثواب غزو انتهی و در کتاب نزهة المجالس آورده که قال ابن مسعود در
هذه الامة تکون یوم القیمة ثلاثة اثلاث ثلث یدخلون الجنة بغیر حساب

وثلث يحاسبون حساباً يسيراً وثلث يأتون بذنوب عظام فيقول الله تعالى وهو اعلم
من هؤلاء فتقول الملائكة هؤلاء المذنبون فيقول الله تعالى ادخلوهم في سعة رحمتي
وقال في زهر الفائح كان لعمر بن الخطاب رضي الله عنه جارية تسمى زائدة فخرجت يوماً
لتأتي بالحطب للعجين فرأت فارساً لم تر احسن منه فقال الفارس لها يا زائدة
اذا رأيتي محمداً صلى الله عليه وسلم فقولي له رضوان خازن الجنة يقرئك السلام ويقول لك
ان الله تعالى قسم الجنة اثلاثاً لامتك ثلث يدخلونها بغير حساب وثلث يحاسبون
حساباً يسيراً وثلث يشفع فيهم النبي صلى الله عليه وسلم انتهى   در تفسير مواهب آورده
در معنی كريمه وما كنت بجانب الطور اذ نادينا در كشف الاسرار فرموده كه موسى گفت
الهی در توراة ميخوانم صفت و سيرت امتی كه بخصال حميده و صفات پسنديده موصوفند
ايشان امت كدام پيغمبر خواهند بود خطاب رسيد كه يا موسی ايشان امت محمدند
و بروايتی امت احمد حبيب من صلى الله عليه وسلم موسی آرزو كرد كه ايشان را ببيند
حق تعالى فرمود كه اكنون زمان ظهور ايشان نيامده اما اگر خواهی ترا آواز ايشان بشنوانم
پس خطاب كرد يا امة محمد صلى الله عليه وسلم همه از اصلاب پدران لبيك اللهم لبيك

جواب دادند و موسی آواز ايشان شنوانيد پس حق سبحانه نخواست كه همچنان بی تحفه
بازگردند فرمود كه عطا كردم شما را پيش از آنكه از من بخواهيد و بيامرزيدم قبل از آنكه
آمرزش طلبند   زهی رتبت اين امت عالی همت كه با وجود اختصاص ايشان
بحضرت رسالت صلى الله عليه وسلم و قرآن بر آن وجه مژده يافتند

حق لطف كرد و داد بما هر چه بهتر است   وين بهتر از همه است كه او نيز از آن ماست

سبحان الله از اين تشريف مر امت را بواسطه حضرت رسالت عليه الصلاة والسلام است
لاجرم بموسی ميگويد كه تو در طور حاضر نبودی وقتيكه امت ترا خواندم انتهى الشرافة
وفي النزهة ايضاً قال الله تعالى وكذلك جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء
على الناس الآية قال ابن عباس رضي الله عنه اعطى الله امة محمد صلى الله عليه وسلم تشريفاً بقوله تعالى
هو الذي يصلي عليكم وملائكته ثم قال ابن عباس رض عند اشرف من هذا قال الله تعالى
لموسى لا تخف انك انت الاعلى وقال لهذه الامة ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون
وقال لابراهيم ع واتخذ الله ابراهيم خليلا وقال لهذه الامة يحبهم ويحبونه وقال لموسى
وكلم الله موسى تكليماً وقال لهذه الامة فاذكروني اذكركم وقال لعيسى ع وايدناه

بروح القدس وقال لهذه الامة وايدهم بروح منه وقال لمحمد صلى الله عليه وسلم
ولسوف يعطيك ربك فترضى وقال للامة رضي الله عنهم ورضوا عنه
ذلك لمن خشي ربه الآية   وقال الطوسي رحمه الله بهذه الامة ان
جعلهم في آخر الزمان وجعل اعمارهم قصيرة وضاعف لهم الثواب وفي رواية
قال النبي صلى الله عليه وسلم اللهم اعط امتي ثوابهم واكثر طاعاتهم فان اعمارهم قصيرة
فقال الله تعالى يؤتون اجرهم مرتين فقال يا رب زدهم قال من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها قال يا رب زدهم قال كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة
مائة حبة قال يا رب زدهم قال انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب انتهى
چون مضمون آيات سابقه منطوی بر آن بود كه اين امت مرحومه
بايكديگر در مقام اتفاق و انفاق و اخلاق آمده از تفريق و خلاف كه عادت يهود است
اجتناب نمايند نايره حسد و كينه در باطن پليد يهودان كه موطن خبث و فساد بود
مشتعل شده غضب ايشان درباره اهل اسلام زياده شده تا روزی بعضی از اشرار
اهل كتاب چون مالك بن ضيف و وهب بن يهودا كه قطاع طريق شريعت

و راه زنان طريقت بودند با جمعی از خيار اصحاب چون ابن مسعود و ابی بن كعب و معاذ بن جبل
رضي الله عنهم ملاقات نمودند ابواب مقالات بيهوده بگشودند و ملت يهوديه را بر دين اسلام
ترجيح داده و چون مدعای ايشان اين بود كه دين ما از دين شما كاملتر و فاضلتر است
و ما نزديك خدای از شما فاضلتريم حق سبحانه رد قول ايشان اين آيه فرستاد كه ای مؤمنان
دل تنگ مداريد كه آنچه يهود ميگويند منكه خداوندم ميگويم و قول من حق است كه
كنتم خير امة اخرجت للناس الخ   بدانكه كان دلالت ميكند بر وجود شيئی در زمان
ماضی يا باعتبار وصف و آن ناقصه است يا باعتبار آن و آن تامه است پس اگر اينجا
ناقصه دارند خير امة خبر باشد و معنی آنكه شما بوديد بهترين امتی در علم خدای وقتيكه كون
و مكان و زمين و زمان نيافريده بود و رقم ايجاد و ابداع بر صفحات ممكنات نكشيده شما را
در علم خود بوصف خيريت دانسته و تاييد اين معنی ميكند قول ابن عباس رض كه شما بوديد
بهترين امتی در سابق علم و شما را در آخر امم بيرون آورد تا از متأخران سابق باشيد
و حضرت رسول صلى الله عليه وسلم اشارت بدين صورت فرموده كه نحن الآخرون السابقون
يا در لوح محفوظ بدين نعت و صفت مذكور آورده اند كه بعد از آفريدن قلم
كه مفسر سر ازل و مدبر حكم لم يزل بود بادی اين خطاب رفت كه اكتب على اللوح ما هو

کائن فی سیکون الی یوم القیمة قلم میان خدمت بسته و سر بر خط فرمان نهاده بنوشتن
بودنیها و شدنیها اشتغال نمود چون در زمان کتابت قصه قتل هابیل و قابیل رسید
بایستاد خطاب آمد که بنویس عذابها الیم که مترتب است بدین گناه عظیم من قتل
نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و چون زمان امتداد
نوح و استکبار قوم وی رسید توقف نمود خطاب آمد که بنویس آن سرکشان را بابتلای طوفان
گرفتار سازم و از راه آب باتش اندازم اغرقوا فادخلوا نارا و برهمین منوال قصه هود
و هلاک قوم عاد بباد صرصر و حکایت صالح و عقر ناقه و عذاب رجفه و دعوت
ابراهیم و انکار قوم او نمرود و تسلط پشه و رسالت شعیب و استکبار اهل مدین و عذاب
یوم الظلة و نبوت لوط و سرکشی قوم وی و نگونساری مؤتفکه و معجزات موسی و طغیان
فرعون و غرقه شدن در آب نیل و ظهور عیسی و نزول مائده از آسمان و مسخ شدن منکران
و علی هذا القیاس بدعوت هر پیغمبری و انکار قوم او و نزول عذاب می رسید
تا آنکه نوبت کتابت بایام دولت حضرت رسول خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم رسید
ظهور دولت او را من اوله الی آخره بابت به بابت تحریر نمود و معاصی و گناه و اجرام
و ذلات امت آنحضرت را مجملا بنوشت پس متوقف شد انتظار آن میداشت
بکیفیت عذاب و عقاب

که کیفیت عذاب و عقاب ایشان را بنویسد ناگاه از دیوان رحمت فرمان مهر لمعان
بقلم در رسید که بنویس امة مذنبة و رب غفور امتی گناهکار و خدای
آمرزگار بخشنده و عزیزی در این معنی گفته ترسان ز دفتر سیه خود چرا شوم
با این رقم که بر همی حیران کشیده لوح و قلم بود که از غایت کرم
بر نام عاصیان خط غفران کشیده یا در کتب انبیاء بدین صفت مذکور و در میان
امم سالفه بسمت خیریت مشهور بودند و از حضرت صادق رضی الله عنه منقولست
که بودید در روز میثاق بهترین امتی که شما را از میان آدم خطاب کرد و در جواب
الست بربکم بگفتار بلی مسارعت نمودید انتهی و بعضی گویند
این آیه مخصوص اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمعی کثیر بر آنند که مراد تمامی امت است
و مخصوص نیست بجمعی دون جمعی و جمعی از اکابر صحابه فرموده اند که اگر خدای گفتی
انتم خیر امة مخصوص بما بودی اما بلفظ کنتم فرموده است مراد مجموع امت است
انتهی ذلک و شیخ مناوی در شرح جامع الصغیر در احادیث فضایل امت
آورده است روی عن عروة ابن رویم انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

خیر هذه الامة اولها یعنی القرن الذی کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فیه و آخرها
ثم بین وجه ذلک بقوله اولها فیهم رسول الله صلی الله علیه و سلم و آخرها فیهم عیسی
ابن مریم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام روح الله و بین ذلک نهج اعوج لیسوا منک
و لست منهم حق و هم در این کتاب در فضایل امت بروایت امام احمد بن حنبل از عبد الله
بن عمر رضی الله تعالی عنهم آورده که خیرت اخیرنی الله تعالی بین الشفاعة و بین
ان یدخل شطر امتی الجنة بلا شفاعة فاخترت الشفاعة لانها اعم و اکفی
اذ بها یدخلها کلها و لو بعد الدخول النار اترونها استفهام انکاری بمعنی النفی
ای لا تظنون الشفاعة التی اخترتها للمؤمنین المتقین جمع متقی ای مطهر لا و لکنها
للمذنبین المتلوثین الخطائین فهی اعم و انفع انتهی رجوع به تتمه تفسیر آیه
نمائیم و در حدیث آمده که مثل امتی من مثل باران است کس نداند که اول او
بهتر است یا آخر او نیکوتر باشد و معنی این چنانست که اول باران پاییز و زمستان است
که زمین را تربیت داده و تخمها را مددکاری نموده غبار خزانی و گرد خریفی از چهره اشجار
و نباتات زایل کرده قوت و پرورش چشمها را مهیا از آب سازد و این منافع
کلیه است و آخر باران بفصل بهار باشد روی جهان بانواع طراوت و نزهت تازگی
بخشد فضا

بخشد فضای زمین چون روضه برین رنگین گردد ریاحین و شکوفها و سبزه زارها همه
با هزاران هزار رنگهای ملون آشکارا شود و فواید و ثمرات این نیز ظاهر است
و همچنین اوائل این امت اصحاب و تابعین بودند که در رونق
و ترویج اسلام و دین سعی و کوشش و جد و جهد بلیغ فرمودند بساط شریعت ایشان
مبسوط و اساس مذهب و ملت از ایشان مضبوط گشت آیین کفر و ضلالت و رسوم را برباد دادند
شرک و جهالت برانداختند و علوم و معارف طریقت و حقیقت را برای طالبان
و سالکان واضح و آشکار ساختند همگی اخیار و یاران و دوستداران سید مختار
و مهاجر و انصار شدند و آخر این امت اینانند که سید عالم را نادیده جان
بشوق او در می بازند و بشرف متابعت شریعت و سنن او سر مباهات می افرازند
عشقبازان آخر الزمان را صحبای سعادت و جرعه شرف ایمان و اسلام خوش باد
که مرکب علم و عمل را در عرصه عبودیت حق می تازند و گوی پرستش خدا و متابعت
رسول خدا را در میدان اخلاص و صداقت می اندازند و بعد از گذشتن سالهای
فراوان از عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا این زمان و از این زمان تا زمان قیامت

دست ارادت واخلاص در دامن دولت حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوة زده

وبذوق وشوق تمام از روی نیاز بآنحضرت عرض میکنند یا رسول الله

ز آفرینش عالم غرض تو بوده شاها   همه طفیل تو وجملگی برای توایم

تو آفتابی وما ذره سان هوادارت   تو پادشاهی وما بندگان گدای توایم

بآشنائیت از بحر غم توان رستن   زهی سعادت ودولت که آشنای توایم

نمیخوریم غم از تاب آفتاب عتاب   بروز حشر که در سایه لوای توایم

اگرچه نامه سیاهیم وجرم کار ولی   امیدوار بعفو وعطای توایم

ومولانا معین کاشفی رحمة الله علیه در کتاب معارج النبوة خود در بیان فضل وشرف

امتانی که در آخر الزمان واقعند ودارای کمال ایمانند حدیثی صحیح نقل کرده است

ومبتین آن چنانست که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت روزی در غزوه

با جمعی کثیر از اصحاب در ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودیم شکایت بی آبی

بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت مرا طلبیده وفرمود یا عبد الله

آیا در این منازل طشتی پیدا میشود عرض کردم بلی یا رسول الله در منزل من

موجود است پس فرمودند تا طشت را بحضرت ایشان حاضر آوردم پس آنحضرت

دست مبارک خود را در آن نهاد فی الفور آب از میان انگشتان مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

مانند خروج وی از فواره جاری شد بعد از آن بلال را طلبیدند وبوی امر فرمود تا در میان

لشکر اصحاب ندا کند که هر کس آب میخواهد بیاید وآب را ببرد پس بلال در میان افواج

اصحاب ندا کرد وهر کسی ابریق ومشک خود را از آن پر کرده ومجموع اصحاب از آن آب

بآشامیدن ووضو وسقی دواب وسایر استعمالات سیراب گشته آورده پس حضرت رسول

بعد از ظهور این معجزه وفراغ اصحاب از آب روی بجماعتی که در حضور وی بودند کرد

وفرمود آیا ایمان کدام گروه افضل باشد گفتند یا رسول الله ایمان ملایکها فرمودند

گفتند ایمان انبیاها فرمودند پس گفتند یا رسول الله ما در این جواب قاصریم

خودتان کشف اینمعنی بفرمائید آنحضرت فرمود ایمان گروهی افضل است که ایشان

هرگز معجزه چنان ندیده لیکن ایمان بمن وبمعجزات من دارند لاجرم آن گروه بهترین

امت منند   ونیز در همان کتاب معارج احادیث واخبار بسیار وفوق از شمار

در فضائل وشرف امت سید مختار نقل کرده است منجمله بعضی از آنها را از انتشار

بمناسبت مقام وتجدد تیمن در کلام ذکر کرده میشود وهو هذه   بدانکه حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم در سفر معراج همگی همت را در کار امت صرف کرده است

واکثر مکالمه ومخاطبه وی با جناب اقدس الهی جل شانه در خصوص امت بوده است چنانکه از آنحضرت

منقول است وفرموده در شب معراج چون بسدره مقام جبرئیل رسیدیم در خت سدره را دیدم که

چندان فرشته بر او نشسته بود که عدد ایشان جز خدا تعالی کسی نمیدانست تمام برگهای آن درخت را

پوشیده وهر یک بر مثال ملخهای زرین میدرخشیدند راوی نقل میکند که آنهمه فرشتها بنظاره

جمال مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده بودند وهمه بر آنحضرت سلام وبشارت گفته آنحضرت

فرمود آنهمه فرشتگان طاعت وعبادت خود شان را نثار من کردند که تا روز قیامت ثواب واجر

آن حواله امت من باشد   ودیگر آنکه علماء فرموده لیکن پیش از آنکه حجاب امکان

از جمال وجوب بردارند ودر نگارخانه حدوث از آئینه قدم بزدایند جمال لایزالی بحبیب خود بنمایند

محبت ودوستی جمله امت در دیده همت آنحضرت علیه الصلوة والسلام تعبیه کردند تا در آن احوال

نیز امتان را فراموش نظر مبارک نفرماید ودر جمیع حالات وهمه آنات در آن بارگاه جلال

ودستگاه جود وافضال باحوال ویاد ایشان لبی بگشاید چنانکه در تحیات بشارتها است

مر امتان را شامل در آن حالت بمناسبت رجا وتوقع صلاحت در حق امت ونطق آنکه

در حضور حضرت کریمان که خبر به امید نیکی وخوبی نام ضعیفان وفقیران بردن لاجرم

یاد امتان

یاد امتان فرمود چنانکه امت را صالح خوانده گفت وعلی عباد الله

الصالحین   اینجا در صفت وتعریف عباد صوالح وبیان احوال

منازل ومقامات ورتبه ایشان چه نوشته شود فکفی لشانهم

وشرفهم قوله تعالی   اعددت لعبادی الصالحون

ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر

علی قلب بشر   حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید انبیاء را متقرب

واولیاء کامل که علی الله دائم مستغرق یاد وحضور وبکرامات وخوارق

در دنیا معروف ومشهورند بصفت صلاحت ستوده است ودر حق ایشان

فرموده است وکل من الصالحین   ومحققین را در اینجا سخنهای

بلند ونکته های پسندیده است چه مقام عبودیت که از صفات حمیده ونعوت

پسندیده انبیا است بدولت صلاحیت رونق بگیرد و اقعی اگر زهد و ورع است
منوط بصلاحیت است و اگر تقوی و عمل شرع است آنیز موقوف بصلاحیت است بلکه صلاحیت را
اساس ایمان دانسته لذا می بینی که حق تعالی در قرآن هر کجا ذکر ایمان فرموده است مقارن آن
صلاحیت عمل را نیز ذکر فرموده است فمنه قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
و از این قبیل آیات بسیارند و دیگر آنکه در آیه لا یکلف الله نفسا الا وسعها
تا آخر سوره نیز چندین بشارتها عمده است مرامتان را مثلا مروی است که چون آنحضرت
بمقام قرب جا گرفت و او را به چیز نواختند سلام و نبوت و رحمت و از مرتبه علم الیقین بدرجه
عین الیقین رسید و ایمان غیبی شهودی گشت ندا در رسید آمن الرسول بما انزل الیه
چون گواهی با ایمان رسول خود ارزانی داشت آنحضرت امت را نیز با خود در ایمان
شریک گردانیده گفت والمؤمنون در روایتی آنست که حق تعالی سؤال فرمود
که آمن الرسول الخ گفتم والمؤمنون کل آمن بالله
تا والیک المصیر فورا خطاب رحمت آمد که قد غفرت لک و لامتک و قولی است که
هر دو قول خداست

هر دو قول خداست که گواهی داد بر ایمان وی و امت وی بدلیل عطف والمؤمنون
چه معطوف حکم معطوف علیه دارد فیما یجب و یمتنع پس همچنانکه ایمان رسول را زوال
نیست ایمان امت نیز زوال نخواهد بود لهذا در آیه خواتیم البقره بسی مرحمتها و کرامتها
و نوازش و امیدواریها در حق امت پیغمبر صلی الله علیه و سلم منجمله در آیه ربنا و لا
تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا حق تعالی چه سبکباریها با امت
پیغمبر ارزانی داشت و مجملی از آن آنستکه در بعضی روایات وارد شده که بارگرانی
که در شرایع ما تقدم فرض گشته بود یک یک آنحضرت ذکر میکرد و حق تعالی از آن تجاوز
میفرمود مثلا یکی از آن بارهای گران آن بود که امتان پیشین را چون گناهی کردندی
چون بامداد برخاستندی بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بود که دوش
فلان گناه را چنین کردی و کفارت آن کشتن یا باتش سوختن بودی و دیگر آنکه چون
جامه ایشان نجس شدی بریدن آن موضع واجب بودی و بشستن پاک نشدی
و دیگر آنکه هرگاه عبادت کردندی در معبد مخصوص می بود عبادت را بجا آوردندی
دیگر در جای دیگر غیر معبد روا نبودی و دیگر آنکه هر که پدر و مادر را دشنام و ناسزا گفتی
واجب القتل و الحرق گشتی و دیگر آنکه هر که گواهی بدروغ بدادی جزای وی قتل
بودی و دیگر آنکه صلاة تیمم جایز نبودی و دیگر آنکه در ایام صیام بعد از نماز خفتن

باهل خود روا نبودی در آمدن والی غیر ذلک پس آنحضرت از حق تعالی آنها را التماس نمود
که از امت وی بر دارد حق تعالی محض شفقت آن بارگرانها را از امت وی برداشت
و دیگر آنکه حق تعالی با آنحضرت فرمود ای حبیب من غایت ما از شفقت تو در حق
امت بیشتر است شفقت تو وقتی است و رحمت ما ازلی و ابدی است وقتی تو این
تقاضا کند ببین تا ازلی ما چه تقاضا کند ای حبیب من آنگاه تو نبودی من ایشان را
بودم اکنون که هستی چرا ایشان را نباشم و دیگر آنکه در آن شب معراج حق تعالی با آنحضرت
فرمود ما تر اشرف معراج ارزانی داشتیم و بر ملکوت اعلا بر آوردیم تا دریای رحمت
و خزاین مغفرت و بخشایش ما را مشاهده نمائی تا به بینی که معصیت امت بیش است
یا دریای رحمت و عفو ما و دیگر آنکه هم در آن شب با آنحضرت فرمودند
ای محمد صلی الله علیه و سلم مال امت ترا بسیار نکردم تا حساب ایشان دراز نشود
و عمر ایشان را دراز نکردم تا دلهای ایشان محکم نگردد و ایشان را بمرگ مفاجات
هلاک نگردانم تا بی توبه از دنیا بیرون روند و ایشان را بعد از همه امم در دور آخر پیدا
آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نباشد و دیگر آنکه حق تعالی فرمود
امت تو از دو حال بیرون نیستند یا مطیعند یا عاصی طاعت ایشان برضای من است
و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من است از ایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه
بقضای من است

بقضای من است بیامرزم که من رحیمم و دیگر آنکه حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها گفت آنحضرت فرمود
شب معراج از حق تعالی درخواست کردم که بمن بخش تمامی امت من فرمود که ثلث امت را بتو بخشیدم
و ثلثان دیگر روز قیامت بتو بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم تقرب و عزت تو پدید آید
و دیگر آنکه آنحضرت گفت از حق تعالی درخواستم که حساب امت را در قیامت بمن گذارد فرمود
ای محمد صلی الله علیه و سلم مقصود تو در این چیست عرض کردم خداوندا میخواهم که امت من در قیامت
فضیحت نشوند فرمود یا محمد صلی الله علیه و سلم من حساب ایشان کنم بر وجهی که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان
مطلع نشوی وقتی که گناهان ایشان از تو که پیغمبر رئوف و شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق
اولی پوشیده دارم و دیگر آنکه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت از آنحضرت درخواستم که
بیان فاوحی الی عبده ما اوحی مجملی بفرماید گفت یا رسول الله من علی بکلمة منها آنحضرت فرمود
حضرت عزت بمن گفت که اگر نه آنست که میخواهیم و دوست میداریم که با امت تو سخن گوئیم و اگر نه
بتعلیل و کثیر امامت تو حساب میکردم و دیگر آنکه حضرت فاطمه گفت از آنحضرت سؤال کردم
در شب معراج آن سخنان سر بمهر چه بود که حق تعالی با تو میان آورد فرمود شکایت از امت من بود فرمودند
اول آنکه من ضامن ارزاق بندگانم و امت تو برضمانت من اعتماد نکنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند
دوم آنکه بهشت را از برای تو و امتان تو آفریده ام به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر و طاعت تقصیر می کنند

سیم آنکه دوزخ را برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی کنند تا در آن در آیند یعنی نافرمانی من مینمایند
چهارم آنکه با من بخصومت در می آیند و با بندگان من مصالحه می نمایند یعنی در خلوت گناه من میکنند از من
شرم نمیدارند و در میان مردم از گناه دوری می نمایند و از غرامت ایشان می ترسند پنجم آنکه من از ایشان
طاعت فردا نمی طلبم و ایشان از من روزی هفته و ماه و سال می طلبند ششم آنکه من روزی ایشان را
بغیر ایشان نمیدهم ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا می ورزند و غیر مرا در آن
شریک میسازند عزیز کننده و خوار کننده منم ایشان امید بغیر من دارند هفتم آنکه من نعمت و مال
بایشان میدهم ایشان شکر غیر من کنند هشتم آنکه ملائکه من بدوام اعمال ناشایسته و خلاف ایشان را بمن
عرضه کنند و من نزد ملائکه هیچیک از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک بلائی یا مصیبتی بایشان بفرستم
پیوسته پیش خلایق از من شکایت کنند و ناشکری و ناسپاسی من کنند ودیگر آنکه بمن وحی آمد
که میان من و امت تو هفت شرط و بروایت معتبر نه شرط است که بسبب رفاهیت خاطر تو تواند بود یکی آنکه هرگاه
یکی از امت تو طاعت آرد آن را قبول کنم و بقدر طاقت از ایشان طاعت طلبم اما چون جزا دهم نه بقدر طاقت
وطاعت ایشان دهم بلکه بقدر جود و کرم خود دهم دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از آن توبه کند
که دیگر باره بر آن رجوع نشود توبه اش بپذیرم و از گناهش پاک سازم گویا که هرگز گناه نکرده است سیم آنکه بهفت
اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یک اندام او در طاعت من آن شش اندام عاصی او را باین
یک اندام مطیع بخشم پس هفت اندام او را از هفت درکات دوزخ بری و آزاد گردانم و به بهشتش ببرم
چهارم آنکه چون یکی از گناهان خود پشیمان شود و گناهان را یاد کند بآن اندوهناک و غمناک گردد
چون

اورا بیامرزم

اورا بیامرزم
پنجم آنکه چون بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمان شود دردها و رنجها و مصیبتها نفرستم تا کفارت گناهان او گردند
ششم آنکه در سالی دوبار در دوزخ بگشایم که او را هاویه نام دارد یکی در تموز و دیگری در دی از آنجا
حرارت گرما و برودت سرما در دنیا بایشان رسانم تا فردا از آن محفوظ شوند هفتم آنکه با امت تو شما
بفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید اجر و ثواب باضعافا مضاعفه بایشان رسانم و اگر معصیت
زیادت آید برگردن کسانی نهم که درباره ایشان ظلم کرده باشند هشتم آنکه در ایام شریفه و ماههای محترمه
و لیالی معظمه حسنات و اعمال خیر ایشان مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئیهای ایشان بر بدیها راجح
گردد نهم احاسبهم بکرمی یوم القیمة واغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی
حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذرانم و گناهان ایشان بفضل خود بیامرزم و ایشان را برحمت خود
در بهشت در آرم ودیگر آنکه حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم امت خود را از من
آنست
شش پیغام برسان یکی آنکه ایشان را بگوی اگر شما کسی را از برای احسان دوست میدارید سزاوار
که مرا دوست دارید که احسان من درباره ایشان بسیار و بی شمار است دوم آنکه اگر شما از کسی میترسید
که مبادا بسخط او گرفتار شوند اولی آنکه از من بترسید از جهة کمال قدرت و تسلطی که دارم سیم آنکه
اگر از کسی امید و کار دارند که از و بمرتبه و مرادی رسند اولی آنکه بمن امیدوار باشند چهارم آنکه اگر

بواسطه خوف و بیم از کسی شرم میدارد اولی آنکه از من شرم دارد که از ایشان جفاکاری آمده و از من
وفاداری پنجم آنکه اگر نفس و مال خود خدمت کسی را میکنند برای حظ دنیا اولی آنکه بمال و تن
وجان بمن خدمت کنند که من ایشان را همیشه بمحافظت خود نگهدارم و کارهای دنیا و آخرت ایشان بمن است
ششم آنکه اگر تصدیق وعده با دیگران دارند اولی آنکه تصدیق من نمایند و بوعده و وعید من
تصدیق کنند که از من خلف وعده و کذب مفقود است ودیگر آنکه حق تعالی فرمود هیچ میدانی
که امت تو چرا آخر امم گردانیدم از برای آنکه تا ایشان پیش هیچ امتی فضیحت نکنم بلکه امتان
دیگر را پیش شما فضیحت کنم ودیگر آنکه آنحضرت گفت من از حق تعالی درخواستم که چهل سالگان
امت مرا بیامرزد فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم ایشان را آمرزیدم گفتم پنجاه سالگان را گفت آمرزیدم
گفتم شصت سالگان را گفت آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را گفت من شرم میدارم از کسی
مدت هفتاد سال مرا پرستند و در درگاه من شرک نیاورد آنکه جسد او را بآتش بسوزانم
اما ابنای حساب یعنی هشتاد سالگان و نود سالگان و صد سالگان ایشان را در قیامت بدون حساب و کتاب
به بهشت در آرم ودیگر آنکه آنحضرت گفت که از حقسبحانه مسئلت نمودم که من بشری ام شاید از من
وقتی بر یکی از امتان خود دعای بدی کنم پس طلبیدم که خداوندا آنچه در میان امت من واقع شود بعد از من
یعنی از لعن و طعن کفارت گناهان ایشان گردان فرمود چنین کنم پس حقسبحانه گفت اگر چنانچه یکی از امتان تو

بواسطه کثرت گناه

بواسطه کثرت گناه مستوجب آتش دوزخ گردد آن بنده نزد من دوست تر است از بهشتیان پیشین انتهی
وبباید دانست که این امت عالی منقبت را رتبتی از این شریفتر نیست که بهترین
امم باشند ودر اخبار آمده که تمام اهل بهشت صد و بیست صف اند هشتاد از آن امت من خواهند بود
وصاحب معالم التنزیل باسناد خود از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نقل میکند که در تفسیر این آیه خطاب بامت فرموده
که شما هفتاد امت را تمام ساختید یعنی بشما انبیعد را تمام رسید و بهترین و گرامی ترین همه نزد خدا تعالی جل شانه
شما می باشید انتهی ودر موجز ابوالفتح مسطور است که حواریان عیسی را گفتند یا روح الله بعد از این امت
امتی دیگر خواهد بود گفت آری بعد از امت من لوای رفعت امت احمدی صلی الله علیه وسلم برافرازند و عرصه
عالم را بلمعات برکات و انوار آثار ایشان منور سازند حواریان شمه از صفات و فضایل آن امت درخواستند
حضرت بر این وجه باز نمود که ایشان علماء و حکماء و حلماء و ابرار و اتقیاء باشند از خدای باندک روزی خوشنود
گردند و خدای باندک عملی راضی باشد و ایشان را بشهادت لا اله الا الله به بهشت رساند کعب الاحبار
میفرماید که در یکی از کتب سماوی دیده ام که ثلثی از امت حضرت رسالت با عملهای خود در بهشت روند و ثلثی
برحمت خدای نامزد درهای خلد برین شوند و ثلثی بشفاعت رسول علیه الصلاة والسلام رتبه قبول یابند
ونیک دانسته باشند که از دور آدم تا عصر خاتم هیچ امت را این شرف و منزلت و قدر
نبوده است که اکنون این امت را ارزانی داشته لنه واینهمه شرف و منزلت بواسطه شرف و منزلت و قدر

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم می باشد پیغمبر ما خیر الانبیا باید که امت وی نیز بهترین امتان باشند
بدانکه این امت چنانکه اشرف الامم اند فضایل و کرامتهای دیگر دارند و از جهت آن اعمار ایشان اقصر اعمار
و عصر ایشان آخرین اعصار است که شتافتن آن را قوت و طاقت انتظار نیست پس آخرین همه خلق در وجود
آمدند تا مکث ایشان در زیر خاک بسیار نباشد و زودتر بشرف دیدار رسند و گویند
خیریت این امت به پنج چیز است خصایص و مناقب و رفع آفات و حوادث و وقوع رخصتها بوجهت
اما خصایص این امت که هیچیک از امتان سابقه نبوده بسیار است از جمله تسهیل شریعت و تخفیف
طاعات و اذان و اقامت و جمعه و جماعت و بقای شریعت و دوام ذکر تا قیامت اما رفع آفات
آنستکه انواع عذاب که امم سالفه را بوده از ایشان برداشته اند از خسف و مسخ و قذف و حرق و غرق
و هدم و صیحه و فضیحه قربان و تحریم طعام بنافرمانی و آثام و امثال آنها اما وضع رخص چنانست که
امت را در چیزها رخصت داده اند که امتان سلف را نبوده چون طهوریة ارض و تیمم و مسح بر خفین و قضاء صلوة
و کفاره صوم و افطار مسافر و مریض و وصیت بحج و زکات و توبه تا نفس آخر و بقولی خیریت امت
به پنج چیز است یکی بغایت شامل حال ایشانست ان الذین سبقت لهم منا الحسنی دوم با خفاف که بسبب معافات
دو جهانست و اداء سالک عبادی سیم بولایت که رکن اعظم آنست و هو ولیهم و بعضی از علماء
برآنند که خیریت این امت در آنستکه بشش چیز اختصاص یافته اند اول آخر الانبیاء که محمد است صلی الله علیه وسلم

و از خیریت او

و از خیریت اوست که نبوت بر حضرت او ختم شده است دوم خیر الکتب که قرآن است
و خیریت او آنکه علوم اولین و آخرین در او مندرج است سیوم خیر الشهور که ماه مبارک
رمضانست و کدام خیریت با این خیریت این ماه برابر است که بروایتی صحیح در هر شبی از شبهای او
و بقولی در هر ساعتی از ساعات ایام و لیالی او ششصد هزار بنده عاصی از عذاب الهی خلاصی
و آزادی می یابد چهارم خیر الایام که جمعه است و خیریت شب و روز آن بتقریر و تحریر راست
نمی آید پنجم خیر اللیالی که آن عبارت از شب قدر و نشانه خیریت او آنکه در فضیلت
از هزار ماه افزون است که در آن ماهها عبادت کرده شود ششم خیر الامم که آن اصحاب
پیغمبرند رضی الله عنهم و دلیل خیریت ایشان آنکه متابعت ایشان مانند متابعت آنحضرت
لازم بلکه واجب است که الزموا سنتی و سنة الخلفاء من بعدی انتهی
و در آیه و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا اشارة تامی باین افضلیت و خیریت امت است
یعنی بیاریم ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم بر امم پیغمبران گواه تا گواهی دهی بر امتان گذشته
که انبیا تبلیغ رسالت کرده اند بدیشان بر وجهی که مطابق وحی الهی و فرمان پادشاهی بوده
یا اقامت شهادت کنی بر مؤمنان زمان خود بایمان و بر کافران بکفر و بر منافقان بنفاق و شقاق

یا ادای شهادت تامه بر علما که فرشتگان از اعمال امت تو بر تو عرضه کرده اند در دنیا صاحب تبیان آورده
که هر شبی جمعه اعمال مسلمانان را بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام عرض میکنند تا روز قیامت بر آن
گواهی دهد و علماء اسلام را در عرض کردن اعمال امت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسیار احادیث
و اخبار را ذکر فرموده اند و ایشان را در این باب سخنهای پسندیده و نکته های بلند است
نوشتن همگی آنها در این تنگنای اوراق متعذر می بود لاجرم بجهت عرض طالبان به ایراد بعضی
از آنها پرداخته تا مردمان غافل از کار و بار بیقین جزم بدانند که هیچ وقت در زمان اعمال
ایشان از خرد تا کلی و چه نیک و چه بد چه در شب و چه در روز چه پنهانی وی و چه آشکاری
در نظر خدا و رسول خدا صلی الله علیه وسلم پوشیده و پنهان نیست و نخواهد بود
زنهار باخبر باید بود که عملی روی ندهد که چون بآنحضرت عرض کنند ایشان از آن
بعجز و ملال و نفرت بهم رسانند و فردای قیامت در رنج و تصدیع و دفع و رفع آن افتند
زهی خجلت و شرمندگی ما عاصیان غافل که از یکطرف محاسبه ما جرای اعمال در دیوان
خداوند ذو الجلال و گرفتاریهای عظیم و عقاب و عذابهای الیم و از طرفی دیگر باعث
رنج و تصدیع حضرت حبیب خدا علیه الصلوة والسلام آمدن

و شیخ مناوی

و شیخ مناوی در شرح جامع الصغیر از ابی سعید خدری در تفسیر ابن مردویه آورده است
که آدم در آسمان دنیاست و هر روزه یا همه وقت اعمال اولاد و ذریات او را
بر او عرضه کنند کما ورد تعرض علیه اعمال ذریته ای نسله ولا مانع من عرض
المعانی وان کانت اعراضا لانها فی عالم الملکوت متشکلة باشکال مخصوصة
ومعنی عرضها ان یراهم بمواضعهم فی عن السعداء من جانب الایمن
والاشقیاء من الیسار انتهی ونیز در همین کتاب آورده است که
تعرض الاعمال یوم الاثنین والخمیس علی الله تعالی وتعرض علی الانبیاء ای الرسل
ای تعرض عمل کل امة علی نبیها وعلی الاباء والامهات یوم الجمعة ای یوم کل
جمعة فیفرحون ای الانبیاء والآباء والامهات بحسناتهم وتزداد وجوههم بیاضا
واشراقا المراد وجوه ارواحهم ای ذواتها ای ویحزنون ویتأذون بسیئاتهم
کما یدل علیه قوله فاتقوا الله ای خافوه ولا تؤذوا امواتکم الذین یقع العرض علیهم
بارتکاب المعاصی وفایدة العرض اظهار الله تعالی للاموات عذره فیما یعامل به
احیائهم رواه الترمذی عن والد عبد العزیز وایضا عن الطبرانی فی معجم الکبیر

عن اسامة بن زید رضی الله عنهم انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعرض الاعمال علی الله

یوم الاثنین ویوم الخمیس ای تعرضها الملائکة علیه فی هذین الیومین قال الحلیمی

ان ملائکة الاعمال یتناوبون فیقیم فریق من الاثنین الی الخمیس فیعرج وفریق من الخمیس

الی الاثنین فیعرج کلما عرج فریق قرأ ما کتب فی موقعه من السماء فیکون ذلک عرضا

فی الصورة واما الباری فی نفسه فغنی عن نسخهم وعرضهم وهو اعلم باکساب عباده

منهم فیغفر الله تعالی للمذنبین منهم ذنوبهم الا ما کان من متشاحنین

او متعادین ای بینه وبین اخیه المسلم عداوة او قاطع رحم بنحو ایذاء او هجر

فیؤخر کل منهما حتی یرجع یعنی یرجعا عما هما علیه من التقاطع والتباغض انتهی

وتعرض الاعمال ایضا لیلة نصف شعبان ولیلة القدر انتهی

ونیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که روزهای دوشنبه وپنجشنبه اعمال بندگان

چه قولی وچه فعلی بجناب اقدس الهی عرض میکنند ومن دوست میدارم که اعمال مرا

بحضرت احدیت عرض کنند ومن در آن روزها روزه باشم وبروایتی دیگر من

در عبادت خدای بودمی وفقیر را اعتقاد ومظنه است که خواص استحباب

ومسنونیت روزه گرفتن روزهای دوشنبه وپنجشنبه گویا بنابهمین معنی باشد

که دراین روزها

که دراین روزها عرض اعمال بندگان می باشد بحضرت معبود حقیقی جل شانه

کما اشعر بذلک مفهوم الخبر انتهی ودر حدیثی دیگر در همان کتاب

بصحت رسیده که اعمال بندگان در وقت شام در همه روزها

بحضرت علام الغیوب جل ذکره عرض کرده میشود ودر آن کتاب

نیز آمده است که در روزهای پنجشنبه وشبهای جمعه عرض اعمال هم هست

پس هر عملی که مقبول وپسند بارگاه احدیت گردید زهی سعادت

ودولت پاینده وخوشا باجر وجزای آن در پاداش آن وهر عملی

که مردود ونامرضی وناپسند آید فیا خسارة وواحسرت در کار است

وحق سبحانه وتعالی محض ارشاد این معنی مر امت را در قرآن مجید در چندین

مواضع ذکر عمل واجر در پاداش آن فرموده است تا غافلان از فرط غفلت

وقساوت اینقدر پی بمطلب ببریم که شب وروز مرحق تعالی را مامورها است

که اینها را از احوالات خود با خبر کنیم

و نیز از انبیا

که در هر ساعتی از ساعات

که ایشان را مامور وموکل گردانیده بر نوشتن اعمال ماها وما باحوال ایشان

نمیدانیم لکن ایشان علی الدوام باحوال ماها مطلع وبر حرکات وسکنات ماها

آگاهی تمام دارند وهر وقت اقوال وافعال ماها را در دفتر اعمال می نویسند پس

از آن بجناب اقدس وی عرض میکنند تا که قبول آید وکه در نظر افتد

سبحان الله دراین عرض اعمال ومحاسبه ذرة المثقال چه حسرت وندامت

وچه خسارت وخجلتها است آری هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

الله تعالی ما وجمیع برادران ودوستان را از اعمال ناشایسته محفوظ نماید وبر مرضیات

خود واعمال صالحه ونیات صحیحه که شایسته حضور حضرت وی باشد موفق

ومحظوظمان فرماید بجاه حبیبه الاعظم وشفیعه الاکرم صلی الله

علیه وسلم وآله وصحبه المجدین الافخم

در لطایف قشیری

ودر لطایف قشیری وارد است که همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شفیع امت باشد شهید امت نیز

می سازند ومقرر است که شهادت بنوعی ادا خواهد کرد که مجال شفاعت باقی ماند انتهی وگفته اند

گواهی آنحضرت بر صدق امت خود خواهد بود وقتیکه ایشان بر طبق مدعای انبیاء گواهی داده باشند

ومضمون کریمه لتکونوا شهداء علی الناس از اینحال خبر میدهد ودر کشف الاسرار آورده که

چون پیغمبران در روز قیامت دعوی ادای امانت نبوت از دعوت وتبلیغ میکنند وامم ایشان زبان

انکار وابا وحاشا کشاده از در عناد ومجادله بر می آیند حضرت عزت جل جلاله که قاضی محکمه عدل وداد است

از انبیاء مطابق ادعای ایشان گواه عدل طلبد امت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بر صدق سخن

انبیاء شهادت دهند منکران ومعاندان فریاد بر آورده بگویند ای امت خیر البشر شما بعد از ما قدم در

دایره وجود نهاده اید نه از مدعیان ماصورت تبلیغ ودعوت دیده اید ونه از ماها لفظ انکار وعنادی شنیده

چگونه بر ما دیده گواهی میدهید ایشان در جواب گویند ما در قرآن مجید که کلام ملک جلیل است وغبار شبهت

وریب بر اذیال جلال وجمال او ننشسته ونمی نشیند وهیچ خلاف وترددی در احکام واخبار آن نیست

مجملا ومفصلا میدیدیم که کذبوا واتبعوا اهواءهم وکل کذب الرسل ونیز کذبت قوم نوح ونیز

کذبت عاد المرسلین ونیز کذبت ثمود المرسلین والامثال ذلک پس کافران ومنافقان از جواب

این سخن صدق عاجز ودر مانده تزکیه ایشان گواه طلبند وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر صدق مقالت

ایشان گواهی دهد ومیفرماید الهی امت من راست گویانند ودر این کار اند وتفضل ایزدی ورحمت ازلی خود

رقم کنتم خیر امة بر صحائف احوال ایشان کشیده و از جامه خانهٔ لطف خود خلعت جعلناکم امة
وسطا بر ایشان بخشیده حضرت عزت جل شانه فرماید که ای امت حبیب من گواهی شما پذیرفتم و حکم کردم
بیگناهی انبیا از بسیاری و گرفتاری و تنهایی از کرامات و رحمتهای پروردگاری آنگاه انبیا گویند الهی امت
احمد را صلی الله علیه و سلم بر ما حقی واجب گشته که بر تبلیغ رسالت ما ادای شهادت کردند و ما میخواهیم که
تلافی و حق گذاری ایشان بجای آریم اگر در میان ایشان کسی که کاری از معصیت در یاد در کار ما کن
و بفضل و رحمت خود او را بدرجه آمرزش برسان حق سبحانه فرماید که بیک شهادت که برای شما دادند
مستوجب شفاعت شما شدند هر یک از ایشان در شبانه روزی چندین نوبت بر وحدانیت من گواهی
داده اند و برسالت حبیب من اقامه شهادت کرده اند پس سزاوارتر آنست که امروز مستحق رحمت و تفضلهای من
باشند اکنون شفاعت شما را در حق ایشان قبول کردم **بدانکه** در این آیه مذکوره اشارتهاست
بشرف و قدر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و بشارت است بصلاح و فلاح و سعادت حال و مآل امت
مرحومهٔ وی و در تیسیر آورده که هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باین آیه رسیدی و میخواندی
گریه میکردی انتهی فتلک الموهبة الجلیة فی تفسیر مواهب العلیة عربیه کلام وصفه ازکی و اطهر
عظیم شأنه الله اکبر ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک
انت الوهاب اللهم بجاه هذا النبی الکریم وبجاه شأنه وشرفه وقدره العظیم وبجاه

آله و اهل بیته

الله و اهل بیته و اصحابه اسئلک ان تجعلنی من امته و استعملنی بسنته و تحشرنی فی
زمرته و حزبه المفلحون وان تشرح صدری بانوار العلم والعمل وتمن علی بحصول المقاصد
ونیل الامل وان تجعل ما اوردناه فی هذه الورقات خالصا لوجهک الکریم وتنفع به
المؤمنین والمسلمین علی وجه التعمیم فانا نتوکل علیک ونتوسل الیک بنبیک وحبیبک
محمد صلی الله علیه وآله وصحبه ونرجوا شفاعته لدیک فانک علی کل شیء قدیر
وباجابة دعوانا جدیر وذلک عند الله یسیر وصلی الله علی سیدنا ونبینا محمد
وعلی آله واصحابه وسلم آمین والحمد لله رب العالمین

در بیان خلقت آدمی مخصوص از برای معرفت و عبودیت و بیان شناختن خویش و شناختن خدای تعالی و ما یتعلق بذلک الباب

بدانکه الله تعالی جل شانه آدمی را مخصوصا برای شناختن خود و عبودیت آفریده است چنانکه در قرآن
بآن تصریح فرموده است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون در مواهب آورده که نیافریدیم

پریان و آدمیان را از اهل ایمان مگر تا مرا پرستند یا نیافریدیم مجموع ایشان را مگر امر کنیم به عبادت و همه را امر کرده ایم
که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و مجاهد رحمه الله گفت نیافریدیم ایشان را مگر تا مرا
بشناسند از اینجهت جمهور علماء و مفسرین تفسیر لیعبدون را به لیعرفون کرده اند یعنی تا مرا بشناسند
بآنچه که لایق شناسائی من است و همه او را بشناسند غایتش اینست که بعضی فرمان نمی برند و برخی در عبادت
شریک میگیرند انتهی الکلام الی ذلک المقال والمقام ثم اشرع ببقیة المقصد والمرام

تفریع در شناختن نفس خود گوید که آدمی تا خود را نشناسد خدا را هم نمی شناسد و چون خود را شناخت خدا را نیز بشناسد

بدانکه در احادیث و اخبار صحیحه وارد است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و مفهوم این
خبر آنست که هر که نفس خود را شناخت بحقیقت خدای تعالی را بشناسد پس شناختن نفس از اهم
مهمات گشت و امام غزالی رضی الله عنه در کیمیای خود میفرماید کسیکه خود را نشناسد و دعوی
شناختن دیگری کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند

که درویشان شهر

که درویشان شهر همه نان و طعام وی میخورند و این عین بی معرفتی و گدائی باشد و نیز میفرماید
آداب مسلمانی چهار چیز است **ادب اول شناختن خویش است** بروشیکه بیان خواهیم
کرد بدانند که معرفت نفس کلید همه معرفتهاست مخصوصا بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت نفس
کلید معرفت حق سبحانه و تعالی است و برای این گفت حق تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق و در میان وجود هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را
چون شناسی و این شناختن را حقیقت باید نه همچنین بمجرد دعوی چه مجرد دعوی کلید معرفت حق را
نشاید **مثلا** تو خویشتن را همین سر و پا و دست و روی و گوشت و پوست و موی ظاهر بیش
نشناسی و از باطن خود اینقدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشمت آید با کسی جنگ کنی
و چون شهوت غلبه کند قصد جماع کنی و همه ستوران با تو در این برابرند پس ترا حقیقت
خود دریافت باید کرد تا معلوم و متحقق گردد که تو چه چیزی و از چه بوده و از کجا آمده و آمدنت
بهر چیست و در این منزل بچه کارت آورده اند و چه کار خواهی کرد و سعادت و شقاوت تو در چیست
و بفرمان کیست و اینهمه صفتهای متضاده متعدده در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران و بعضی
صفات درندگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان صفت تو از اینجمله صفات کدام است
و از کدامی و از اینها کدام مناسب حال تست که آن حقیقت گوهر تست و چون اینها ندانی حقیقت
خود طلب نتوانی کرد چه هر یک از این حیوانات علی دیگر و سعادت دیگر است عمل ستوران

وسعادت ایشان خوردن و خفتن و کشتن و دویدن است اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن که تا کار
شهوت شکم و شهوت فرج راست داری و عمل درندگان و سعادت ایشان نیش زدن
و کشتن و حمله آوردن است اگر تو نیز از درندگانی جهد کن تا مانند ایشان شب و روز در حمله و نیش و خصومت
و درندگی بر تر باشی و عمل دیوان و سعادت ایشان شر و فساد انگیختن و حیله و مکر و سحر
و افسون و ضلال است اگر تو هم از جنس ایشانی بکار ایشان مشغول شو و عمل فرشتگان
و سعادت ایشان عبادت و مشاهده جمال الهی و تسبیح و تحمید و تمجید و تهلیل بطاعت مأمور
و از معاصی و نافرمانی دور می‌باشند اگر تو از ایشانی از ایشان باش و سعی و کوشش نمای تا چون ایشان
حضرت الهی که موجد و مربی تست بشناسی و خویشتن را از دست صفات بهیمی و سبعی و دیوی
خلاص کنی و طلب آن کن که تا بدانی این صفات بهیمی و سبعی و دیوی در تو برای چه آفریده اند
آنها را در تو برای آن آفریده اند که تا ترا اسیر خود کنند و شب و روز بلکه آناً فآناً ترا مسخر نمایند
و از عبادت و مرضیات حق ترا دور اندازند یا برای آنکه تو ایشان را بقوت عبادت و نور ایمان
و آداب اسلام اسیر و مغلوب نمائی و ایشان را مسخر خود کنی و از یکی مرکب و از یکی سلاح خویش
سازی تا روزی چند که درین آرامگاهی ایشان را تلف بلکه ایشان را مغلوب و مسخر خود کرده بکار دار
و تخم سعادت خویش بمعاونت و تسلیم شدن ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی
ایشان را مقید و مغلول و مغلوب در زیر پای آوری و روی بقرارگاه حقیقی که عبارت از آن باشد نزد خواص از
قرب حضرت الهی و مشاهده جمال و نزد عوام عبارتست از دخول بهشت و مجموع این معانی معین دانستنی است

دیگر آن را

وهر که این را فی الجمله دانست گویا مجملی معرفت نفس خود را دریافته است انتهی

تفصیلی است در تخصیص تعمیم نعمتهای الهی
و لذائذ آن مر بنی آدم را و بیان شمه از آن نعمتها
و بیان حواس عشره که علم بآنها موجب معرفت
الهی است چه علم بکیفیات اینهمه صنعتهای عجیب
و موجودات غریب که آن هم نعمتی است بزرگ و
سبب علم و معرفت است بصانع حقیقی
و دیگر این تفصیل آنست که علم معرفت
نفس نیز موجود است

بر طالبان راه و رهنمایندگان حق آگاه مخفی و پوشیده مباد که سابقاً گفته شد که

نسان را

برای عبودیت و معرفت آفریده اند و این معرفت موقوف است بر معرفت نفس که شخص
تا نفس خود را کما هو حقه نشناسد خدا را نیز نشناسد و معرفت نفس عبارتست از شناختن
وجود خویش من حیث الخَلق و الخُلق و اللطافة و الکثافة و اللون و الترکیب
و ما یجری علیه من صفات البشریة من الحرکة و السکون و النوم و الیقظة و الصحة
و المرض و الفرح و الحزن و الی غیر ذلک و تفکر تام نمودن در کیفیت ایجاد
جوارح و اعضای متعدده و مختلفه و احوالات طبایع متضاده خود و آنچه که متعلق
بوجود بشریه و لیت چنانکه شمه از آن مذکور گردید و شناختن نفس جهت مبتدی
اول وهله موقوف است بشناختن حسن صورت و هیولای بدن خود و تقویم آن
کما قال تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و قوله عز و جل
فاحسن صورکم در مواهب آورده که یعنی نیکو کرد صورتهای شما را با متداد
قامت و اعتدال خلقت امام قشیری میفرماید که ظاهر شما را بیاراست بکمال قدرت
و باطن را تجلی گردانید بجمال قربت و نزد محققان حقیقت حسن انسان آنست که
او را بصفت اوصاف کاینات آراسته گردانید و بخلاصه مبدعات شرف

اختصاص بخشید

اختصاص بخشید تا ممتاز از جمیع موجودات باشد از علوی و سفلی و ملکی و ملکوتی پس مراد
حسن معنوی با شد نه حسن صورت و مؤید این معنی فرموده اند شعر
بدرون تست مصری که توی شکرستانش چه غم است اگر ز بیرون مدد شکر نداری
شده غلام صورت بمثال بت پرستان تو چو یوسفی ولیکن تو ز خود خبر نداری
بخدا جمال خود را چو در آینه ببینی بت خویش هم تو باشی بکسی نظر نداری
پس از این بیانات معلوم و محقق شد که معرفت نفس عبارت است از شناختن نعمتهای حق
در وجود خود و شناختن آن نعمتها دلیل صادق و برهانی قاطع است بر شناختن منعم
حقیقی جل سلطانه بتفصیلی که ان شاء الله بعد از این بیان خواهد شد پس علم بآن نعمتها
بطریق اجمال اینست که بدانی شرافت بنی نوع انسان و کرامت این طایفه خلقت
خلاق زمین و آسمان بر سایر موجودات و مکونات متصور نمیشود جز بفکر دقیق و لحاظ
تحقیق و ادراکات عقول فایقه و تأملات بقوه نفوس ناطقه لایقه و این معنی نزد
سالکان سبیل حقیقت و طالبان مقامات طریقت مخفی نیست که مراد از قوه نطقیه
قدرت تکلم است بر ادراکات کلیه و جزئیه یعنی نه تکلم کردن فقط و نه سخن گفتن
محض و بدیهی است که ابراز این قوه و اظهار این قدرت مر آنکس را میسر است که حق تعالی

او را توفیق حق پرستی و دینداری و هدایت معرفت و پرهیزکاری ارزانی داشته باشد
و هر کرا در این امر سعی و مجاهده بیش از همگنان برتر و بیشتر باشد اکنون باستدعاء افراد
علماء و مجتهدین و استنباط از کتاب و سنت و اخبار متقدمین معلوم و محقق آمده که
نعمتهای حضرت منعم حقیقی و مصنوعات حضرت صانع تحقیقی را نهایت نیست زیرا که هر یک
از اشخاص و اعیان ذرات عالم نعمتیست از نعمتهای او تعالی که از فرط محبت و کرم
از خزاین قدم بفضای وجود و شهود آمده‌اند ع شکر نعمتهای حق چندانکه نعمتهای اوست
بدانکه صاحب کتاب ذخیرة الملوک رحمة الله علیه فرموده که نعمت عبارتست از هر چه
لذیذ است فی ذاته و مرغوبست فی نفسه و لذات مرغوبه از وجه اختصاص
و اشتراک دو نوع است یکی عقلی و دوم بدنی لذت عقلی چون علم و حکمت
که آن خاصه بنی نوع انسان است و بس دیگر هیچ فردی از افراد غیر انسان از حیوانات
در آن شریک نبود اما لذت بدنی آن نیز دو نوع است اول آنکه
جمله حیوانات را در آن با انسان شریک باشند چون لذت شکم و فرج و امثال اینها
که آن اخس مراتب لذات و اعم آنست نوع دوم آنکه بعضی حیوانات با انسان
در آن شریک باشند چون لذت حمله کردن و غلبه و استیلا که سباع را با انسان

در آن شرکت

در آن شرکت و نهایت مراتب بهیمی بدایت مراتب سبعی است و تجاوز نهایت سبعی بدایت
ظهور انوار عقلی است پس مقهور گردانیدن صفات سبعی که آن حب دنیا و اوصاف ذمیمه است
نتیجه آن باشد و این کار صدیقان است و چون این صفت بدست آید انوار حقایق عقلی
جلوه گر شود آنوقت لذت علم و حکمت بر همه لذات غالب گردد و چون لذت علم
و حکمت غالب شد لذت معرفت الله و لذت معرفت اسرار ذات و صفات و افعال حضرت
صمدیت دست خواهد داد در اینوقت عارف سالک حقیقت قلب و روح و سایر
لطایف را از امراض غفلت و حجبات نفسانی محفوظ می نماید و لذات سمع و بصر و بطن
و فرج و سایر اعضاء را در لذات قلبی و روحی مندرج و مضمحل گرداند که لذت سطوت
علم و معرفت حقیقی همه لذات را پست و ناچیز گرداند پس متابعت نفس و هوا
و شهوت مرض عقل است و استیلاء غفلت و جهل موت دل است و هر کسی را ذائقه
لذت این نعمت نداده‌اند چه هر صدفی گوهر نیست و هر زبدی را عنبر نه هر شجر را بر
و هر خبری را اثر نیست نه هر که عصا گیرد موسی است و نه هر کوهی طور سینا نه هر نفسی
دمی باشد از مسیح و نه هر نمکینی را ملیح خوانند جوانمردی دلیر و نیک بختی از مجاهده
و سلوک فقر و فنا میسر شده را میخواهد که مرض از صحت و مرده از زنده و علم از جهل
و دیوانه از عاقل امتیاز دهد و بکمالات انسانی و حقایق معرفت رسیده باشد

پس تفاوت مراتب خلایق در حیات و ممات و سعادت و شقاوت و حسن و قبح و اقوال و افعال
و غنا و فقر و جهل و علم و حرکات و سکنات در نوع انسان غیر متناهی است نسبت بوجود انسان
یعنی مادامیکه انسان زنده است این صفات لازمه وجود ویست و بعد از موت یعنی خروج
روحش از بدن این صفات از و منقطع خواهد شد فیبقی فریدا وحیدا مع رحمة ربه الغفور
الرحیم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یموت الناس علی ما عاشوا فیه و یحشر الناس
علی ما ماتوا علیه و قوله تعالی و هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده
در تفاسیر آورده است که انسان را بحکم این آیت و حدیث سه حالت پیدا میشود اول
بدایت فطرت که آنرا مبدء میخوانند و آن بدایت فطرت ارواح و خلقت اشباح ملک
و ملکوتست دوم مدت حیات که عبارتست از تربیت انسان و سیر و سلوک
او در اطوار بشریت و انوار روحانیت و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و تزکیه و تهذیب
نفس و احوال مختلفه او و احتیاج بوسایط و اسباب تعلیم و تربیت معاش میخوانند
سیوم حالت قطع تعلق روح از قالب الی آخر ماجرای محشر و آنرا معاد میخوانند
که معنی است بر رجعت و معاودت روح و نشر خلایق در حشرگاه بر سر سخن مطلوب
رویم که شناختن نعمتها بنحویکه ذکر یافت موجب شناختن حق تعالی میگردد

آری دریافتن

آری دریافتن این معرفت باندازه قوت و قدرت علم و استعداد و ادراک انسان است
پس شمه از آن نعمتها بیان می کنیم تا طالبان را فی الجمله بصیرتی بر آنها حاصل و بتفکر اینهمه
مصنوعات بمعرفت صانع حقیقی واصل شوند بدانند که صاحب کتاب ذخیرة
الملوک رحمه الله فرموده است که یکی از اجله نعمتهای حضرت منعم حقیقی ایجاد عالم است
از خلقت آدم و منه الی ما شاء الله بکیفیات که در تفاسیر و احادیث و تواریخ
اسلامیه مسطور گردیده است پس باقتضای حکمت ربانی و مصلحت و مشیت سبحانی
اساس عالم و عالمیان را بر وسایط و اسباب وضع فرموده‌اند و این سبب نیز
نعمتیست از نعمتهای حق جل و علا که بندگان را ارزانی و کرامت داشته‌اند و انسان
بآن راه بمسبب خواهند برد و چون دانستی که این عالم عالم وسایط و اسبابست
این را نیز بدان که از تدبیرات ربانی و تصاریف قدرت تمادی از قوام حیوانی و اختیار نفسانی
و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و کواکب و باد و آتش و آب و خاک و دقایق
و حقایق اسباب جسمانی و قوای انسانی اینهمه در تربیت انسان و برای حفظ نشو و نمای وی در عالم
مضمر و مندرج است و هر یک از اینهمه اسباب و وسایط نعمتیست مخصوص و در آن حکمتیست
مفید و مصلح اگر یکی از انجمله منعدم شود جمیع مخلوقات از ملایکه و جن و انس از ابدال و اصلاح آن

عاجز و قاصر نبود نظام وجود و نظم موجودات عالمیان خلل پذیر گردد مثلاً خداوند عالم که خلاق
جمیع مکونات است بکمال حکمت بالغه در ذات حبوب و دانه گندم یا جو یا نخود یا ارزن یا هر قوتی دیگر
و یا هر تخمی دیگر بجهت ابقاء اقوات و ارزاق بندگان و آفریدگان خود قوای متغذیه ایجاد فرموده
چنانکه در نوع حیوان تا عروق نبات که بواسطه آن قوت جذب غذای تواند کرد و چنانکه نوع حیوان
بهر چیزی اغتذائی نتواند کرد بلکه در غذا محتاج است بطعام مخصوص همچنین حبوب را نیز
بهر چیز تغذیه کردن ممکن نیست و در نشو و نما بغذای مخصوص محتاج است مثلاً اگر تخم گندم را در حجره
اندازی یا در آب یا در زمین خشک در آن هیچ نوع نشو و نما حاصل نشود بلکه در استعداد نشو و نمای آن
زمینی باید که خاک آن بواسطه باران یا آب امتزاج یافته بود و بواسطه حرارت متخلخل و برآمده گشته
و هوا در اجزای آن نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب و تأثیر حرارت وی سخونت در آن پدید آید
و بسبب هبوب ریاح لطایف هوا در مزاج خاک اثر کرده که وارسلنا الریاح لواقح
والقاح عبارت از ازدواج عنصر آبی و خاکی و بادی که فلینظر الانسان الی طعامه
انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا و عنبا
و اینجمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو و نمای نباتی کافی نیست بلکه بعد از آن حکمت
بالغه حق تعالی چنان اقتضا کرد که نوبت هر دوری از ادوار بتحصیل حصول اغذیه

منقسم شود

منقسم شود بفصول اربعه تا بوقت القای بذر بواسطه برودت و رطوبت هوای شتاء
صلابت و یبوست حبوب شکسته گردد و اجتماع بخارات ارضی قوت نامیه را قابل حرکت گرداند
و چون قوت نامیه قابلیت حرکت نشو و نما یافت بسبب حرارت و رطوبت هوای ربیع و کثرت
امطار و تصاعد بخار قوت جاذبه نباتی بحد اعتدال رسد و اجسام نبات بقوت حرکت نشوی
منبسط شود و چون اجسام نباتی بکمال رسد بواسطه حرارت و یبوست هوای صیف لطایف عناصر که
اجسام نباتی را در هوای ربیع جذب کرده نضج یا بمعنی پخته میگردد و حبوب و اثمار در اجسام نباتی
منعقد گردد و الوان و روایح و طعوم در آن حبوب و اثمار بکمال رسد و از آفات اغراق و طوفان
و غیرها ایمن گردد و بسبب حرارت و یبوست هوای خریف صفت قوام و ثبات و بقا و استعداد
در حبوب و ثمار و مولدات بکمال رسد و از آفات احراق و بطلان تراکیب ایمن گردد و چنانکه
هر فصلی را از فصول اربعه در حصول خلقت نباتی و حیوانی اثری خاص است همچنین هر کوکبی را از کواکب
ثوابت و سیارات در تدبیر حرکات و سکنات و تحلیل و تجمیل و تجمید و تصعید و تقطیر و تألیف
و ترکیب و تصویر و تخلیط و تمزیج و تربیت اجسام معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی اثری و عملی
خاص است که در دیگری از آن موجود نیست مثلاً تسخین اجزای عالم بمعاونت
آثار خاصیت ذاتیه آفتاب است و تسکین و ثبات ذرات موجودات بمعاونت آثار
خاصیت زحل است و تحلیل عنصر آبی و سیلان و جریان آن در مجاری افراد وجود بمعاونت آثار

قوت مشتری است و تلطیف عنصر بادی و نفوذ لطایف هوا در منافذ اجسام محسوسات بمعاونت آثار
خاصیت مریخ است و تقطیر رکن بخار رطب و نزول امطار بمعاونت آثار قوت زهره است
و تمزیج رکن بخار یابس برکن بخار رطب و حصول اعتدال در اجسام نباتات و حیوانات بمعاونت
آثار خاصیت عطارد است و ترتیب و تربیت امزجه و وقایت آن از عنصر ناری و امداد قوای نشوی
در مولدات بمعاونت آثار خاصیت قمر است و همچنین هر جزوی را از اجزای فلکی اثری
و هر جرمی را از اجرام ثوابت فعلی و هر نفسی را از نفوس ملائکه ارضی و سماوی عملی خاص است که از دیگری
آن عمل متصور نیست قال تعالی و ما منا الا له مقام معلوم و چون جواهر حبوب
آبی و خاکی تربیت یافت و بتدبیر کارکنان نفوس ملکی و تصرفات اجرام سماوی بکمال رسید و مستعد تغذیه نوع انسانی
گشت و از حد تصرفات عمال عالم آفاق گذشت و بسر حد عالم نفوس انسانی رسید از بدو تناول
آن در این عالم تا بحد تشکیل و تصویر که نهایت ظهور خلقت عالم انسانی است باز بچندین هزار
عامل و مهندس و قهرمان و مربی از قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی محتاج است و شرح اینجمله
اسباب و وسایط و اوضاع و کارگرها از حیطه مقدور بشریت بیرون باشد اما نموداری
از آن بر سبیل اختصار و ایجاز آنستکه چون حکمت الهی آن اقتضا کرد که
هر موجودی که از قابلیت نوعی از کمالات صوری و معنوی باشد آن را بخلعت آن کمال محلی و مکمل گرداند

مجملی است از مفصل در بیان کمال اطعمه و اغذیه نوع انسانی و بیان حواس ظاهره و ما یتعلق بذلک الباب

بدانکه کمال اطعمه و اغذیه نوع انسانی موقوف است بحصول چهار صفت و آن نعومت
و بوی و طعم و لون است و ادراک هر قسمی از این اقسام بقوت حاسه از حواس انسانی
مخصوص است که آن قوت در حقیقت ملکی از ملائکه ارضی است و چنانکه هر ملکی را از ملائکه سماوی
در درجات خود عملی و شغلی خاص است که دیگری کار او نتواند کرد ملائکه ارضی نیز همچنین میدان
زیرا که اشخاص سفلی عکوس اعیان علوی اند اکنون بدانکه تصرفات این ملائکه که مدرک منافع
و مضار اند در نوع انسان و حیوان بر ترتیب بظهور می‌آیند مثلاً اول ادراکی که در حیوان
ظاهر میگردد حاسه لمس است و این اول و ادنی مرتبه حواس است و ادنی و انقص
مرتبه حیوانی آنست که جز این حاسه در او موجود نبود چون کرم خراطین و این حاسه واسطه اعتبار است
میان نبات و حیوان چه هر موجودی که از نهایت درجات نباتی گذشت و بسر حد عالم حیوانی رسید
این حاسه در او ظهور کرد و این حاسه مدرک نعومت و خشونت و حرارت و برودت است

بعد از آن حاسهٔ ذوق پدید آید و اینحاسه با حاسهٔ لمس از روی تعلق ادراک
مناسبتی هست و اینحاسه مدرک مطعومات و مشروبات است از حلاوت و مرارت و حموضت
و ملوحت و دسومت و عذوبت و بی‌مزه و بامزه بعد از آن حاسهٔ شم
بظهور آید و آن مدرک روایح طیبه و کریهه است و فرق میان اینحاسه و آن دو حاسه آنستکه حس لمس
و ذوق بی ملامسه مدرک ادراک ممکن نیست و حس شم در ادراک اشیای که ملایم و منافی
طبع اوست بملامسه حاجت نیست اما قرب مدرک شرط است زیرا که از بعد مفرط ادراک روایح
ازین حس نیاید بعد از آن حاسهٔ بصر است و این حس مدرک صور و اشکال و الوان اشیا است
و اگر او غیر این حس نبودی لذت حسن و جمال و تشخیص نیک و بد و سیاهی و سفیدی و زیر و بالا و عمق
و عرض و طول اشیاء ظاهره ندانستی و مطالب نفس از آنها درک نتوانستی کرد پس کمال حکمت الهی
این نعمت را در ذات او موجود کردانید تا بدان مشاهده اسرار آیات غرایب و آثار اشیای عجایب
عالم اشکال و الوان تواند کرد و بلذت ملاحظه آثار حسن و جمال و نیک و بد و صور منافع و مضار
جسمها را از نزدیک و دور را ادراک تواند کرد بعد از آن حاسهٔ سمع است
تا آنچه ورای حجاب بعد بدن درک نماید و صلاح و فساد و سخن و کلام و عبارت را می‌شنود

و حواس ظاهر انسانرا بایجاد این حاسه بکمال رسانید و نوع انسانرا بشرف فهم و ادراک
دقایق و حقایق نطق و کلام از دیگر حیوانات ممتاز کردانید

بیان حواس خمسهٔ باطنیه بوجه اجمال
بانضمام بعضی از کلمات
مفیده که هم در این
باب است

و چون تصرفات ادراک هر حس از این حواس خمسه بعالمی از عوالم محسوسات مخصوص بود
و هر یک کار دیگری نمی‌توانست کرد چنانکه قوهٔ سامعه از ادراک الوان و اشکال عاجز است
و نور باصره از ادراک اصوات و شامه از مذوقات و ذایقه از مشمومات لهذا
بمقتضای کمال حکمت بالغه و کامله قوت حس مشترک را در پیشگاه دماغ
تعبیه فرمود و او را رئیس این پنج حواس کردانید و او را در تجسس اخبار و درک
اسرار با هر پنج شرکت داد تا وی حاوی الاخبار و جامع الاسرار جمله کردد
مثلا رنگ آب بصر در می‌یابد و آواز آب سمع می‌شنود و بوی آب شم و طعم آب ذوق

و سردی و کرمی آب لمس و حس مشترک اینجمله را در می‌یابد و چون حس مشترک قوهٔ حافظه نداشت
تا بدان خازن اخبار و حافظ اسرار تواند شد قوت خیال را برآن داشت
در برابر او تا امثال صور منافع و مضار در خزانهٔ خیال از امحاق و اضمحلال محفوظ ماند
و اگر این دو قوت در جبلت انسان و حیوان مرکوز نبودی موفق تام نداشتی و هیچ چیزی
نه دانستی و نشناختی و کار او دراز کشیدی و چون آدمی چنانکه در جذب منافع و دفع مضار
باخذ و حفظ صورت محسوسات احتیاج دارد باخذ و حفظ معانی محسوسات نیز محتاج است
چه قوت حس مشترک و خیال از این درجه عاطل است بکمال قدرت قوت واهمه
و حافظه را در وسیط دماغ تعبیه کرد تا وهم مدرک معانی کردد و حافظه خازن
مثلا حس مشترک صورت دوست و دشمن را درک میکند و خیال آنصورت را نگاه میدارد
و وهم معنی دوستی را در دوست و دشمنی را در دشمن ادراک میکند و حافظه آن معنی را
نگاه میدارد و همچنین حس مشترک صور اغذیه مرغوبه و مرهوبه را در می‌یابد
و خیال آنصورت را محافظت میکند و وهم معانی اغذیه مرغوبه و مرهوبه را در می‌یابد
و قوت حافظه آنرا نگاه میدارد فلهذا جمیع حیوانات در این قوای مذکوره

با انسان شرکت دارند و این حواس را مشاعر نیز می‌نامند چه شعور و علم باشیای موجوده
موقوف است بر وجود آنها کما یفهم من تسمیتهم بتلک الاسماء و در بعضی کتب متکلمین
بنظر رسیده که از عوض متخیله متصرفه نوشته‌اند و هی قوة تتصرف فی الصور
المحسوسة والمعانی المنتزعة عنها بالترکیب تارة و بالتفریق اخری کانسان ذی الرأسین
و عدم الرأس و حیوان نصفه انسان و نصفه بقر مثلا و هذه القوة تستعملها
العقل تارة والوهم اخری فباعتبار الاول تسمی متفکرة لتصرفها فی المواد الفکریة
و باعتبار الثانی تسمی مخیلة او متخیلة لتصرفها فی الصورة الخیالیة انتهی
سابقا گفتیم که جمیع حیوانات در این قوای مذکوره با انسان شرکت دارند پس آدمی را
بقوهٔ دیگر محتاج بایست تا از حیوانات بالکلیه امتیاز یابد که اگر آن قوه نبود با حیوانات دیگر
برابر بودی پس حق سبحانه و تعالی نوع انسانرا بشرف نور عقل که او را مدرکه گویند
و مدرک عواقب است از دیگر حیوانات ممتاز کردانید تا بدان نور در معارف و معانی
و نتایج امور جزئی و کلی و آثار و احوال اطعمه و اشربه و اغذیه و سایر چیزها نظر کند
و نفع و ضرر حال و مال آنرا بداند و این احسن و ادنی مراتب فواید و خواص عقل است

چه فایده اعلی و اعظم او آنستکه مطالعه اخبار الهی و تحصیل معرفت اسرار ذات نامتناهی کند
و انسان با اینهمه ادراکات حواس و آلات اگر در ذات وی میل و رغبت باطعمه و اشربه و اغذیه
نباشد اینهمه آلات در حق او مفید نبود و مجموع قوی و ادراکات معطل و بیکار کردند

بیان اسباب خوردن اطعمه و اغذیه بطریق حکمت و بیان ترکیب اعضاء بدن و طبایع اربعه و ما یتعلق بذلک الباب

پس کمال حکمت صفت ارادت را که ملکی از ملائکه ارضی است بر آدمی موکل کردانید
تا بقدر حاجت به تناول طعام متقاضی باشد و اگر این ملک از عمل خود ساکن نگردد
آدمی در تناول طعام چندان مبالغه کند که بهلاک کشد چون نباتی که بسبب فقدان این صفت
در حال طغیان آب پیوسته جذب میکند تا مزاج نبات بفساد آید و تباه گردد
پس حکمت حقیقی حکیم صفت کراهت را بر آدمی موکل کردانید تا زیادت از قدر حاجت

تناول نکند

تناول نکند که سبب هلاک و فساد او گردد و بعد از کمال این صفت صفت قدرت را بروی
موکل کردانید تا اعضاء و جوارح آدمی را بموجب داعیه ارادت در تناول مرغوب و دفع مکروه
گاه متحرک و گاه ساکن کرداند و چون ارادت و قدرت هر یک حقیقتی از حقایق روحانی اند
و از حقایق روحانی در عالم حسی ظهور عملی بی آلات جسمانی ممکن نیست حکمت ربانی چنانچه باطن
انسانی را با آثار این صفات مزین کردانید ظاهر جسم او را نیز بآلات و اعضاء و جوارح بکمال
رسانید چون پای برای راه رفتن و طلب و هرب و فرج برای بقای نسل و شکم برای
ظرف غذا و زبان برای گفتن و نطق و دست برای اخذ و قبض و عطاء و بتقضای حکمت کامله
بجهت تشریف و تکریم نوع انسان او را آلات اخذ و عطاء و قبض و بسط مهیا کردانید
تا چون حیوانات و بهایم برای تناول غذا سر بر زمین ننهد پس مفاصل بازو و دست
وی را چنان ترتیب و ترکیب فرمود که اگر خواهد دراز کند و اگر خواهد کوتاه سازد و بخود کشد
و بهر طرف که آنرا حرکت دهد تواند و کف دستها را پهن آفرید و بر آن پنج انگشت مرتب کرد
و هر انگشتی را بسه مفصل منقسم و مقرر فرمود و انگشتها را دراز و کوتاه کرد و ابهام را در مقابل
ایشان بداشت تا بر هر چهار انگشت بگردد و در قبض و بسط معاون و مصحوب همه باشد و انگشتان را
اگر خواهد بگشاید و اگر خواهد بهم باز نهد و از آن طبق سازد چنانکه گفته اند شعر

گر نباشد شربه از زرناب با کف خود می تواند خورد آب و اگر خواهد ایشان را خم دهد
و آنرا مغرفه سازد و اگر خواهد ایشان را جمع کند و محکم گیرد مانند گرز آهنین و او را سلاح جنگ
و کوپال و ضرب سازد پس ناخن را بر سر انگشتان استوار فرمود تا انگشتان را از نکبات
و جراحات وقایت کند و شیها های باریک و خورد بدان گیرد و بآن بدن را بخارد و پای جنگ
خود را بدیواری یا چیزی محکم دارد پس دهن را بیافرید تا منفذ معده گردد و لحیتین بر مثال
دو سنگ آسیا ساخت و دندانها را بجهت آسانی آس کردن بروی نصب نمود و چون
اطعمه بعضی را بریدنی و بعضی را شکستنی و بعضی را آس کردن و بعضی را کوبیدنی بود
آنها را به سه قسم مقرر فرمود بعضی تیز چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی مدور چون انیاب
بجهت شکستن و بعضی پهن چون اضراس بجهت آس کردن و زبان را بر مثال مغرفه
آسیا در میان دهن بداشت تا در وقت تناول طعام را جمع و ضم میکند و در زیر طاحنه و اضراس
می اندازد و در زیر زبان دو چشمه آب شیرین آفرید و ملکی را بر آن موکل کردانید تا در وقت
آس کردن طعام بقدر حاجت آب میریزد و طعام را بآن عجین میسازد تا خورنده آنرا
آسان فرو تواند برد و چون طعام تمام شد باز آنرا مسدود و دیگر داند مگر آن مقدار که
کام و زبان خشک نگردد و چه اگر آن پیوسته چنانکه در وقت طعام خوردن جاری بودی سیلاب

لعاب همیشه

لعاب همیشه بدوام از دهن روان گشتی و نزد خلق رسوا و فضیحت شدی و تری از غرایب اسرار الهی
در خلقت این آسیا آنست که وضع این آسیا بخلاف و عکس آسیاهای مخلوقات است چه آسیاها که
مخلوقات بنا کنند سنگ سافل آن ساکن و ثابت و سنگ عالی آن متحرک و گردان بود
اما این آسیا سنگ عالی آن ثابت و سافل آن متحرک و بر آن میگردد سبحان الله جای
تفکر در آثار و معلومات ایزدی است و متفکر را بعد از تفکر و تامل تشکر بر نعمت پر دخش است

فالحمد لله الذی اعظم شانه و اجل برهانه و اوسع للخلایق احسانه و امتنانه
و چون طعام در دهن معجون گشت و بواسطه آلات حلق و حنجره و مری و قوای که بدان مخصوص اند
با ثال معده رسید متعذر است حتی که حنجره و مری را آفرید و طبقات آنرا بند بند تعبیه
فرمود و قوتی از قوای روحانی بر آن موکل کردانید تا در وقت اخذ طعام آنرا می کشاید و چون
طعام بدانجا رسید باز آنرا میفشارد تا قوت جاذبه طعام را از دهلیز مری با ثال معده
فرو می آورد و معده را بر مثال دیگی آفرید و آنرا در میان چهار عضو بداشت از راست آن
جگر است و از طرف چپ آن طحال و از جانب پیش گوشت ترایب و از پس آن گوشت صلب
پس قوت ماسکه را بفرمود تا بمقدار طبخ و نضج دهان معده را بر بندد تا طعام در آن بمعده و اثال
بتصرف قوت هاضمه و حرارت این چهار عضو تمام نضج یابد و مایعی روان گردد متشابه الاجزا

ودر لون ورقت مانند آب جو باشد پس قوت دافعه ثقل انطعام را با امعاء فرستد و از معده
رگی بجگر پیوسته است آنرا ماساریقا خوانند قوت جاذبه خلاصه انطعام را از آن رگ بجگر کشد
زیرا که آنان معده را آن قوت نیست که طعام را در لطافت نضج بدان درجه تواند رسانید که لایق
تغذیه اعضا شود پس کمال حکمت طبیعت جگر را از اصل خون جامه خلقت فرمود و از امحل
روح طبیعی گردانیده که تمام غذا در بدن او رسد تا چون کیلوس طعام بروی رسد بمجاورت او
وتصرف روح طبیعی رنگ خون گیرد و اجزاء آن مشابه اجزای حیوان گردد و آن زبده غذا
در اینمحل بواسطه تلطیف و تنضیج کبدی و تصرف روح طبیعی بچهار قسم شود قسم اول
آنچه کمال نضج یافت خون صاف معتدل گردد و این افضل اخلاط اربعه است وطبیعت آن
گرم و تر است وعلامت اعتدال وی آنستکه سرخ و صاف و شیرین و بی بوی بود وفایده این
تغذیه جمیع اجزای بدن است دوم بلغم است که اجزای آن کمال نضج و طبخ نیافته است
وطبیعت آن سرد و تر است وعلامت اعتدال آن آنستکه استحالت آن متقارب بخون باشد
و به رقت و غلظت و رنگ معتدل باشد وفایده وی آنستکه در حالت فقد غذا خون گردد
و غذاء اعضا شود و در وقت حرکات اعضاء را تازه دارد تا بسبب حرارت حرکات
یبوست بدن راه نیابد و زبده آن تغذیه دماغ شود و آنچه از آن زیادت ماند شش آنرا
جذب کند

جذب کند و نگاه دارد سیوم صفرا است که حرارت بر آن غالب گشته است و چون کف
بر سر کیلوس آمده و طبیعت آن گرم و خشک است و نشان اعتدال وی آنستکه سرخ رنگ
و روشن و سبک و تیز باشد و آنرا سه فایده باشد اول تلطیف و تنفیذ خون است
در منافذ اعضاء دوم تغذیه ریه سیم غسل امعاء از ثقل و کثافت ثقل و آنچه از آن
زیاده ماند زهره آنرا جذب کند چهارم سودا است و آن دردی کیلوس است
که در تحت اجزای آن رسوب کرده است و طبیعت آن سرد و خشک است و آنرا سه فایده
باشد اول آنکه خون رقیق را بقوام آرد تا لایق تغذیه اعضا گردد دوم
آنکه تغذیه عظام از آن حاصل شود سیوم آنکه طبیعت هر روز جزوی از آن
بر فم معده فرستد تا قوت شهوانی را متحرک گرداند و آنچه از آن زیاده ماند طحال
آنرا جذب کند و چون جوهر خون از آفات این اخلاط مصفی گردد
آنرا کیموس خوانند آنچه زبده و خلاصه آن کیموس بود روح نامیه گردد و از جگر بجمیع
اعضا در رگها پیوسته است برای مجاری غذا و آن رگها اورده خوانند
پس قوت قاسمه آن کیموس را از راه آن عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این عروق را
سواکن نیز خوانند پس قوت مصوره هر جزوی را از اجزای آن خون بشکل عضوی که بدان

مخصوص شده است از تطویل و تدویر و تجویف متشکل گرداند پس قوت مولده
جوهر منی را بجهت ابقای نسل از امشاج بدن منفصل گرداند و هر جزوی را از اجزای منی
قابلیت عضوی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد تغذیه بدن گشته است
از مقعر جگر صعود کند و بعنق کبد رسد کلیتین مائیت آن خون را جذب کند تا خون مصفی
از مغاسه بعروق روانه گردد واز غرائب اسرار حکمت ربانی
یکی دیگر در اینمحل آنست که عنق کلیه را بعنق جگر پیوسته داشته تا خون رقیق از جگر متصاعد
میشود و چون بجد سعت مجاری عروق میرسد کلیه مائیت آنرا بجود میکشد و خون را
بقوام میاورد و بعروق میفرستد واگر نه عنق کلیه بجگر پیوسته بودی و مائیت خون را از
وسط جگر جذب کردی خون غلیظ گشتی و از عروق شعریه جگر صعود آن ممکن نگشتی و تغذیه
اعضاء میسر نشدی و جگر ورم کردی و بهلاکت کشیدی پس آن خونابه که کلیه از کیموس
جذب میکند قوت غاذیه آن بقایای خون را که در آنست غذای کلیه میسازد و قوت دافعه
آب صاف را بمثانه میفرستد پس اگر کلیه را آفتی رسد از آن امراض مائی چون سقوط شهوت
و درد پشت و هزال بدن و استسقای طبلی و زقی و لحمی متولد گردد واگر مراره را آفتی
رسد از آن

رسد از آن علتهای صفرائی چون یرقان و دق و بثور و حمره و غیره متولد گردد واگر طحال را
آفتی رسد از آن علتهای سودائی چون جذام و بهق و مالیخولیا و غیره متولد گردد پس چون
روح نامیه بکمال صفا و نما رسد آنچه زبده و خلاصه آنست روح حیوانی شود و دل آنرا
از وی جذب کند و قوت و حرارت دل آنرا با نسیم در دل نضج دهد و آنچه خلاصه آن بود
روح نفسانی گردد و دماغ آنرا جذب کند و از دل رگها بجمیع اعضا پیوسته است
و آنها را شرائین گویند و این عروق مجاری حیات است در بدن و این عروق را ضوارب نیز
گویند پس بقایای این روح حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری گردد و قسام حیات در بدن
این روح است و از دماغ بجمیع اعضاء اعصاب پیوسته است پس روح نفسانی در دماغ بار چهارم
نضج می یابد و چون بغایت صفا و لطافت رسد ماده حس و حرکت گردد و انوار حس و حرکت را
از راه گذر اعصاب بجمیع اعضا و جوارح جاری گرداند و قسام حس و حرکت در بدن
این روح است و این روح نفسانی را دو خادم است یکی محرکه دوم مدرکه و قوت محرکه را
نیز دو خادم است یکی قوت فاعله که آن حرکت بی اختیار است چون رعشه بدن و تشنج
دوم قوت باعثه و او را هم دو خادم است یکی قوت شهوانی دوم قوت غضبی است

اما قوت مدرکه که ده قسم است پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه
و شرح هر یک بیان گردید و هر قوتی ازین قوای مذکوره ملکی از ملائکه ارضی اند
پس بکمال قدرت ربانی و حکمت یزدانی قبه سر را که مجمع مقامات روح نفسانی
که وعاء عقل است از پنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب فرمود و قبه دماغ را
یعنی ماتحت آن از هفت پاره عظم مختلف ساخت و لحی اعلی از چهارده پاره
و لحی سفلی یعنی لحی زیر از دو پاره ترکیب فرمود و سی و دو دندان
رباعیات و انیاب و طواحن و نواجذ مقرر فرمود و ستون گردن را
از هفت مهره مجوف ترکیب داد و رکن پشت را از بیست و چهار مهره
مستدیر بطبق متداخل ترکیب داد پس باقی اعضا را از دویست و هشتاد
پاره استخوان مختلف و هفتصد و سی و دو عروق و رباطات و اوتار و سیصد
و شصت عصب و پانصد و بیست و نه عضل ترکیب فرمود و عدد عظام
و عروق و اعصاب و اوتار و عضلات که در بدن مذکور

و مقرر است

و مقرر است هزار و نهصد و نود و سه عدد است غیر رباطات و اغشیه و غضاریف
پس هر یکی ازین اعداد مذکوره ملکی از ملائکه موکل است که اسباب صحت آن را نگاه میدارند
و او را از آفات و فساد و تاثیرات اغذیه و اهویه و حوادثات و نوازلات شب و روزی
محافظت و وقایت میکنند و او را از وسوسه و خطرات و خیالات و همزات شیاطین
و اذیت جن و انس و شر و مکروهات ایشان مانع میگردانند و در هر یکی ازین عضلات
و عظام و عروق و اعصاب و غضاریف و اوتار و رباطات و اغشیه و غیر آنها
چندین حکمت و فواید و اسرار غامضه مکنونه تعبیه فرمود بعضی از آنها حار و بعضی از آنها
بارد و بعضی از آنها رطب و بعضی یابس و بعضی متحرک و بعضی ساکن و بعضی دراز
و بعضی کوتاه و بعضی باریک و ضعیف و بعضی بزرگ و قوی و بعضی مجوف و بعضی غیر مجوف
و بعضی مدور و بعضی مستطیل الی اقسام مختلفه اخری تا اگر حرارت حاری برودت باردی را
بشکند یا برودت باردی حرارت حاری را منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یابسی را غلبه کند
یا یبوست یابسی بر رطبی غالب گردد یا عرق متحرکی ساکن شود یا عرق ساکن متحرک گردد
هر آینه شخص بهلاک نزدیک و بی قرار و آرام گردد چنانکه شیخ شیرازی گفته است شعر

چار طبع مخالف و سرکش — چند روزی شوند باهم خوش
گر یکی زین چهار شد غالب — جان شیرین بر آید از قالب

آری اسرار این معانی و معارف و کشف احوالات این اعضاء و جوارح و آلات
بصد دفتری دیگر بیان و عیان نخواهد شد عام کالانعام ازین همه اسرار و آثار غافل و
بیخبرند و جز این ندانند که چون گرسنه شوند بخورند و چون تشنه گردند بیاشامند
و چون شهوت غالب گردد جماع کنند و چون غضب آید بجنگ و نزاع بهم آمیزند
و چون بهائم و سباع بر یکدیگر حمله برند و بقدر نمیدانند که از گاوان و خران و وحوش
و سباع این کارها بیشتر و سخت‌تر آید پس از علوم و معارف و اسرار این همه کارگران که
حق تعالی بکمال حکمت و مصلحت در وجود آدمیان آفریده و انسان را از آن ترکیب کرده اند
خبر ندارند انعام و افضال حکیم مطلق را سرمایه معصیت میسازند و رضای نفس و شیطان را بر رضای
حضرت واجب الوجود ترجیح داده اند دیگر سود و زیان و مرض و تندرستی وجودی
باین شریفی و محترمی را نمیدانند و از دست آوردن اسباب حفظ این همه آلات
و اسباب و اوضاع که در بدن و جسم انسان است در غایت کوتاهی و بی مبالاتی

می باشند

می باشند آری آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم وانکس که نیافت
داغ نایافت بس است حکما و اطبای سلف در بیان و عیان این اسباب بدن
و آلات مذکوره تصانیف بسیار و کتب و رسائل بی شمار ساخته اند
اینجا بجهت مجرد تفکر و تامل انسان در وجود خود و تدارک حفظ صحت آن
که از جمله علم ابدان است و اکثر علماء آن علم را بر علوم دینیه مقدم داشته اند
باین چند کلمه پرداخت تا هر آینه اگر بفوائد تفکر و مراتب و مقامات آن نعمت
نپردازند لامحاله در صدد اسباب حفظ صحت بدن و معالجات امراض پیش از وقوع
عارضه و دفعه پیوسته بوده واقعی اگر بدن و آلات ظاهره و باطنه آن سلامتی
و صحت نداشته باشد چگونه طاعت و بندگی خدا بعمل خواهد آمد انتهی

مختصریست منتخب از کلام حکماء و محققین
اطباء در بیان علم طبیعت و آنچه که
متعلق بانست که انهم از جمله
اجل نعمتهای الهی می باشد

از ینجا لوح متعلقه [illegible]

وقد صرح صاحب كتاب المعروف بطب الرحمة وقيل طب النبي بأن هذا الباب من أهم الأبواب
وأعظمها فائدة لطالب هذا العلم لأن من يرى في هذا العلم الطبيعي لم يتم عليه شيء
من المعادن والنباتات والحيوانات إلا عرف تركيبه وأحواله فأقول إن أول
ما خلق الله سبحانه طبيعة الحرارة وأصلها من الحركة الكونية التي قدرها الله تعالى
علة العلل في الأشياء المتحركات ثم خلق طبيعة البرودة وأصلها من السكون الكوني
الذي هو من قدرة الله تعالى فصار علة العلل في الأشياء الساكنات
فهذان الزوجين مما خلق الله سبحانه بكمال قدرته كما قال تعالى ومن كل شيء
خلقنا زوجين لعلكم تذكرون ثم تحرك الحار على البارد ليروحها أودع الله
فيه من الحركة المذكورة فامتزجا فتولدت من الحرارة اليبوسة وتولد عن البرودة
الرطوبة فكانت أربع طبايع مفردات في جسم واحد روحاني وهو أول امتزاج بسيط
ثم صعدت الحرارة بالرطوبة إلى الجهات والأفلاك العلويات فخلق الله منها طبيعة
الحيوة وهبطت البرودة مع اليبوسة إلى الأسفل فخلق الله منها طبيعة
الموت والأفلاك والأملاك السفليات ثم افترقت أجسام الموت إلى أرواحها التي
صعدت منها فأدار الله تعالى الفلك الأعلى دورة ثانية فامتزجت الحرارة

بالبرودة

بالبرودة والرطوبة باليبوسة فتولدت العناصر الأربعة وذلك أنه حصل
من امتزاج الحرارة مع اليبوسة عنصر النار وحصل من امتزاج الحرارة مع الرطوبة
عنصر الهواء وحصل من امتزاج البرودة مع الرطوبة عنصر الماء وحصل من امتزاج
البرودة مع اليبوسة عنصر الأرض فهذا امتزاج العناصر الأربعة وهو من مركب
لأنه ازدواج الطبايع مرتين فخلق الله تعالى منهم العوالم العلوية وركب منهم المعادن والنباتات
وهو أول المركبات ويسمى مواليد الثلاثة وهي المعادن والحيوانات
ثم أدار الفلك الأعلى على الأسفل دورة ثالثة فتولدت النبات والحيوان
البهيمي ثم أدار الفلك الأعلى على الأسفل دورة رابعة فتولدت الحيوان
الناطق الإنسانية وهو آخر المركبات أحسنها وأكملها وأجمعها تركيبا وتقويما
وإليه الإشارة بقوله تعالى لقد خلقنا الإنسان في أحسن تقويم

نكته در ذكر اخلاط اربعه در وجود انسان

الأول خلط الصفراء وهو حار يابس أصله متولد من عنصر النار الطبيعي
ومسكنه في بدن الإنسان المرارة والثاني خلط الدم وهو حار رطب أصله
متولد من عنصر الهواء الطبيعي ومسكنه في بدن الإنسان الكبد والثالث خلط البلغم
وهو بارد رطب أصله متولد من عنصر الماء الطبيعي ومسكنه في بدن الإنسان
الريه والرابع خلط السوداء وهو بارد يابس أصله متولد من عنصر الأرض الطبيعي
ومسكنه في بدن الإنسان الطحال فهذه أخلاط الأربعة بها قوام البدن وثبات
الروح ومنها صلاحه ومنها فساده كما هو المذكور في ملد ناتهم انتهى

فائده جليله در شرح طبخ غذا در اندرون بواسطه هضوم اربعه و بيان هضوم بطريق مرقوم و بيان معده

بدانکه هرچه آدمی تناول نماید تا چهار مرتبه هضم نیابد و طبخ نشود غذای بدن نگردد
و هضم نزد اطبا عبارتست از استحاله مأکول و استعداد اوست که
از بدن واقع شود و غذا نزد اطبا دو قسم است غذاء بالفعل و غذاء بالقوه
غذای بالفعل خلطی است که از هضم چهارم بهم رسیده مشابهت ببدن پیدا کرده است
جزو بدن خواهد شد هضم اول در معده واقع شود و معده جسمی است

مستدیر الهیأت

مستدیر الهیأت مرکب از لحم و عصب و عروق و شرائین و صورت او شکل کدوئی است
که گردنش دراز باشد و از طرف دیگر نیز گردنی دیگر داشته باشد گردن بالای را مری میگویند
و گردن پائینی را بواب و دهن بواب تنگتر از فم مری و این بواب ابتدای امعاء اثنی عشری است
و جای معده بالای ناف است و سر معده مایل بطرف چپ و پائین او مایل بطرف راست
و هضم اگرچه در معده واقع میشود اما ابتدای هضم در دهن است و فی الحقیقه
سطح دهن و معده هر دو یک سطح است و دلیل بر این ابتدای هضم در دهن است
آنست که مثلا گندم را اگر مضغ نمایند و بر دمامیل بگذارند نضج دمامیل میدهد بخلاف
اینکه آرد نموده باب دهن یا بغیر خمیر کرده بر دمامیل گذارند نضج نمیدهد پس معلوم شد که
آنچه مضغ نموده است حالت ثانوی بهم رسانیده است که در غیر او نیست پس آنچه تناول
نموده لهذا همینکه بمعده وارد شود خوب طبخ می یابد و این طبخ نه بحرارت معده تنها می یابد
بلکه بحرارت معده و حرارت آنچه در اطراف معده است طبخ می یابد اما از طرف یمین
از حرارت جگر و از طرف یسار از حرارت طحال است بسبب شرائین
و اورده بسیار که در طحال است و از خلف از حرارت عرق که کشیده است
از عقب معده و از طرف فوق از حرارت پرده که وسط است میانه

دل و معده و از آن پرده حرارت بمعده میرسد **و امّا از جانب تحت**
از حرارت صفرای که در تهٔ معده است و در این هضم آنچه تناول نموده لذ خلع صورت آن
نمی شود بلکه مثل کشکاب و این هضم را حکما کیلوس و قیل کیموس می نامند
و هضم دوم در کبد است باین طریق که اجزای کثیف هضم اول که
رازهاست از اجزای لطیف جدا میشود و اجزای لطیف از طرف عروق که مماس است
باساریقا و این عروق صلابتی است بمعده و امعاء و اینها همه متصلند بعرقی که
مسمی است به باب الکبد نفوذ میکند بر جگر و در عروق پنهان میشود که بتمام کبد ملاقی میشود
بتمام این کیموس و در کبد طبخ خوب می یابد و در این طبخ چهار خلط بهم میرسد بعضی مثل کف است
که بالا می ایستد و بعضی درد ی است که ته نشین میشود و بعضی خام است که طبخ خوب
نیافته و بعضی طبخ خوب کامل یافته **آنچه کف است صفراست**
و آنچه زیاده طبخ یافته و ته نشین شده سوداست **و آنچه خام است**
که طبخ خوب نیافته بلغم است **و آنچه طبخ معتدل یافته**
آن خون است و در هر طبخ این چهار چیز بهم میرسد و در این هضم آنچه

تناول نموده لذ خلع صورت آن شده امّا هنوز لباس عضویت که جزو بدن تواند شد
نپوشیده و این هضم را کیموس خوانند **هضم سیوم در عروق است**
باین طریق که اجزای کثیف در هضم دویم که بول است از وجدا میشود بعضی بطحال و مراره میرود
و بعضی منحدر میشود به کلیه و آنچه قابل کلیه باشد از خون و چربه آن را کلیه جذب میکند و باقی که
بول است بمثانه میرود و با حلیل بدر میرود و در این هضم آنچه تناول نموده لذ خلع صورت آن
شده و تشبه بعضو بهم رسانیده امّا هنوز آنچنان نشده که جزو بدن تواند شد
هضم چهارم در اعضاست باین طریق که اجزای لطیف هضم سیم
ترشح میکند از عروق بسوی اعضا پس هرچه از اغذیه بهر عضو که رسد در آنجا طبخ می یابد و در این هضم
آنچه تناول نموده لذ لباس غذائیت پوشیده و جوهری بهم رسیده که شباهت به بدن دارد
و جزو بدن میتواند شد و فضول هضم سیم و چهارم مندفع میشود و بعضی بمنافذ و بعضی بعروق و بعضی بگوش
و بینی و بعضی مثل اورام و بثور و جرب و جدری و امثال آنها و بعضی مثل شعر و ظفر
و بعضی مندفع میشود بمنافذ که محسوس نباشد مثل مسام و بعضی بر آنند که براز فضلهٔ هضم اول است
و عرق و مخاط و امثال این فضلهٔ هضم دویم و سیم است و بول فضلهٔ هضم چهارم است
امّا متفق علیه است که منی از فضلهٔ هضم چهارم است و او رطوبتی است

ریب الاعضاء و از وغذای اعضای اصلیه مثل عروق و شرایین و امثال آن میشود و بنا بر این است
که از خروج مقدار اندک او بمعده ضعف بهم میرسد که از ده چندان خون بهم نرسد
بدانکه در هر یک از محل هضم احتمال فساد غذا دارد که آن فساد باعث اسهال و امثال این
میگردد و خارج این امراض دیگر متولد میشود **مثلا** اگر رطوبت غلبه کند باعث استسقاء میشود
و اگر یبوست غلبه نماید باعث ذبول و اگر قصوری در هضم ثانی و ثالث و رابع بهم رسد بهق و برص
و سرطان و استسقاء و جرب و حکه و نمله و حمی و امثال اینها متولد شود و از فساد هضم معده در معده
و استسقای طبلی تولد میکند **و اصل فساد هضم** مؤدی میشود بامراض کثیره خبیثه
مثل صرع و مالیخولیا **بدانکه** آنچه طبخ تمام یافته باشد و شباهت ببدن بهم رسانیده
آن خونی است شبیه ببدن و فایدهٔ وی آنست که جزو بدن شود و بدل ما یتحلل گردد
و خون گرم و تر است و افضل اخلاط است و رنگ آن سرخ است و آنچه خام است آن
بلغم است و آن نسبت بصفراء و سوداء افضل است بواسطه آنکه هرگاه بدن غذا نیابد
آن مستحیل بخون میشود و جزو بدن میگردد و فایده دیگر آنکه مرطب اعضاست که اگر رطوبت
نباشد حرکت ممکن نیست بلکه اگر حرکت سخت واقع شود استخوانها از هم جدا می شوند
و بلغم سرد و تر است و طعم او مایل بشیرینی است و رنگ او سفید است بعد از آن

صفراست و او گرم و خشک است امّا گرمی او بیشتر از گرمی خون است و فایدهٔ وی ملطف
خون است و تنفیذ اوست در مسالک ضیقه بسبب حدت و لطیفی که در صفراست
و دیگر آنکه صفراء در امعاء میریزد و امعاء را می شوید از بلغم و می گزد امعاء را و عضل
مقعد را تا دفع براز نماید و طعم وی تلخ است و لون وی سرخ است مثل زعفران مایل
بزردی است الخ بعد از آن سوداست و او سرد و خشک است و سردی وی بیشتر از
بلغم است و فایدهٔ وی آنست که داخل خون میشود و خون را غلیظ میکند تا جزو بدن میشود
و دیگر آنکه از طحال بفم معده میریزد و او را تنبیه می سازد بگرسنگی و حرکت میدهد اشتها را
و امثال اینها انتهی **امّا سخن** بیِن و حار مهمله احوال بشره و رنگ او و هیأت
جسد از فربهی و لاغری امّا فربهی اگر از شحم باشد از برودت و رطوبت است
بدانکه سن آدمی چهار است یکی سن نمو است و انتهای آن نزدیک
بسی سال است و در این سن حرارت و رطوبت غالب است بر او دوم سن وقوف است
و این سنی است که نمو بکمال رسیده و نقص او ظاهر نیست و انتهای این سن نزدیک
بسی و پنج سال است و در این سن حرارت و یبوست غالب است بر او سیوم

سن کهولت است و این سنی است که فی الجمله نقصان ظاهر میشود اما انقدر نیست که قوت
ضعیف نمیشود و این سن قریب شصت سال است و در این سن برودت و یبوست
غالب است چهارم سن انحطاط است و در این سن ضعف حال و ناتوانی در قوت
ظاهر میشود و این سن شیخوخت است تا آخر عمر و در این سن برودت و رطوبت
غریبی غالب است انتهی کلامه

بیان آنکه امعاء شش می باشد

بدانکه امعا شش اند و این شش سه امعاء دقاق اند که در فوقند و سه امعاء غلاظ اند که
در طرف تحت اند و اول دقاق امعاء اثنی عشری است که طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب
اوست عرضا و او متصل است بقعر معده و آنرا فم ثانی مینامند نزدیک بمعده که بواب می نامند
و غذا از معده مندفع میشود بسوی او و در او اعوجاج و انخفاض نیست دوم امعاء صایم است
صایم است که متصل است بامعای اثنا عشری و صایم از انجهت گویند که اکثر اوقات خالی است
و این نیز مستقیم است و در او اعوجاجی نیست سیوم معروف بدقاق است که متصل است
بامعاء صایم چهارم امعاء اعور است که اعوجاج دارد و اعور بواسطه آنکه گویند
که نیست آنرا غیر فم واحد و او مثل معده دیگر است که هرچه در معده هضم نشده در انجا هضم میشود

دوم طعام جادر را د

بواسطه مجاورت او پنجم امعاء قولون است که متصل است بامعاء اعور و منفعتش
تدریج دفع فضلات است و عروض قولنج در امعاء قولون است ششم امعاء مستقیم است
که از جانب فوق بامعاء قولون متصل است و از جانب تحت بدبر و منفعتش منفعت
امعاء قولون است

در اقسام معده میفرماید

حکماء معده را بچهار قسم نموده اند اول جاذبه در اشتها طعام صرف کند
دوم ماسکه طعام را نگاه دارد سیوم هاضمه طعام را بپزد
چهارم دافعه طعام را از خود دور کند و بیرون اندازد چون جاذبه ضعیف شود
اشتها کم گردد و از آن علتهای مختلف پدید آید و چون ماسکه ضعیف شده باشد خوردنش
نتواند داشتن تا بهاضمه دهد از آن علتهای ذبل پدید آید مثل ریش و خنازیر و بادهای مختلف
و چون هاضمه ضعیف شود قولنج و یرقان و بواسیر و علتهای شکم پدید آید
و چون دافعه ضعیف شود زیر ناف بدرد آید و پیچش شکم و نفخ پدید آید

ایضا در هضوم اربعه میفرماید

باتفاق حکماء هضوم چهارند

اول هضم معدی است که غذا در معده طبخ می یابد لطیف آن بطریق ماساریقا
بکبد می آید و کثیف آن بطریق امعا مندفع و فضله آن بیرون رود و این طبخ را کیلوس می نامند
دوم هضم کبدی است و آنچنانست که از معده آنچه لطیف است بجگر می آید و از عروق
کبدی متاثر شده اخلاط اربعه متکون میشود و از الطف اخلاط اربعه بخار بطریق ورید
شریانیه بدل می آید و از آن روح متکون میشود و این طبخ کبدی را کیموس خوانند و آنچه لطیف است
بعروق می آید و آنچه کثیف است بطریق گرده و مثانه دفع میشود و فضله این طبخ را بول می نامند
سیوم هضم عروق است و آنچنانست که آنچه از جگر بعروق آمده در عروق
طبخ می یابد لطیف آن باعضاء می آید و کثیف آن به چرک و عرق دفع میشود
چهارم هضمی است در اعضاء و آنچنانست که از عروق آنچه لطیف است
باعضا می آید و در آنجا طبخ میشود و آنچه لطیف اوست جزء اعضا میشود و آنچه کثیف اوست
به منی میشود و بطریق مثانه مندفع میگردد پس دانسته شد که منی فضله هضم رابع است
و سبب سفیدی منی آنستکه حصول منی بعد از هضم اربعه بواسطه مجاورت انثیین است
که انثیین ابیض مخلوق شده است انتهی ذلک من قدرة العزیز الحکیم

و انجمله که ذکر شد

و انجمله که ذکر شد اگرچه موجب دوری از مطلب گشت اما فی نتیجه و اثری باشد چه این هم
از تدبیرات جبروتی و تصاریف سکان ملکوتی و تصرفات و قدرت نمائی حضرت صانع
بیچون و تسخیرات و تاثیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و ستارگان از ثوابت
و سیاره و نفوس فلکی و طبایع عنصری و دقایق ادوات روحانی و آلات جسمانی و قوای طبیعی
و حیوانی و نفسانی است و این هم از ظهار اسباب تفکر نعمت است که در سابق ذکر کرده شد
و تفکر در کیفیت اندراج اینهمه آلات و مصنوعات در وجود آدمی هر آینه شناختن نفس
گشته و شناختن نفس موجب شناختن اله تعالی خواهد شد و ملاحظه این همه اسرار و تفکر در این
آلات و اسباب و احوالات که در انسان موجود است موقوف است بنور نبوت و ولایت
و صلاحت و سیر و سلوک شخص در مقامات طریقت بانی کیفیت که در کتب صوفیه
تفصیل یافته است لکن عجب از احوال مغروران غافل و عوامان بی اندیشه و جاهل که این همه نعم
اسباب و آلات ظاهره در انسان چون جسم و روح و قوی و حواس و نبات و حیوان
و کوه و بیابان و دریاها و وادیها و زمین و آسمان و طبقات سکان آنها از جن و انس و ملایکه
و نعمتهای باطنه چون علم و اعتقاد و نیت و ایمان و محبت و حسن ظن و عقل و معرفت
و عرفان و وجدان و کشف و ایقان و ذوق و جذبه و احوالات دل و درد و فرح و نشاط

ومسرات وانبساط درخود واز غیر خود مشاهده می داند ومی بیند وخود بطال وغافل
درپس پردهٔ بیخردی وغفلت وجهالت وخسران وکفران می نشیند وخسارت وشقاوت
ابدی را بر دولت سعادت سرمدی می گزینند وشب وروز بر مثال بهایم در نافرمانی
ومخالفت خدا ودر فرمان وموافقهٔ نفس خود وهوا می کوشد شیخ شیرازی درین معنی فرموده است

ابر وباد ومه وخورشید وفلک درکارند تا تو نانی بکف آری وبغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته وفرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ومراد ازین بیانات اگرچه بسبب گسیختگی از مقصود اصلی بود اما خالی از فایده ونفعی نباشد
چه مقصود اهم از تفصیل وجود آدمی وکیفیت مرکبهٔ وی آنستکه هیچ از اندیشه وتفکر تقصیر
نکنی وبدانی که حق تعالی اینهمه آلات واسباب وچیزهای عجیبه را در وجود انسانی خلقت
فرموده است وهریکی را از آن بکاری داشته تا وجود آدمی بر آنها ثابت واستحکام یابد
پس تفکر در وجود بوجود آنهمه اسباب وآلات بسبب شناختن نفس خود است وشناختن خدا
نفس خود باین کیفیت مذکوره موجب معرفت حقیقی میگردد پس شکر این همه نعمت

برمانبده کان وآفریده گان

برمانبده کان وآفریده گان وی واجب کردید واین همه بیانات ترکیب انسان از این آلات
واسباب مخلوقه در بدن وی همه منقول از کتاب تحفهٔ طب وغیره می باشد
وصاحب کتاب ذخیرة الملوک هم درین معنی فرموده است اکثر خلق درین عصر وزمان
گرفتار رمز غفلت وجهالت شده اند جز کثرت مال را نعمت ندانند وغیر شهوت
بطن وفرج را لذت نخوانند ونمیدانند در هر نفسی دو نعمت بسیار عمده وبزرگ موجود است
مثلا در هر نفسی نفسی مقرر است ودر هر نفسی دو نعمت موجود است وآن عبارتست از آنکه
نفس وی فرو میرود ونیز بیرون می آید حقیقت انقباض وانبساط انسان منوط وموقوف
برهمین دو نعمت مقرره مذکوره است که بواسطهٔ دو ملک بدو میرسد چه یک ملک بانبساط
نفس دخان محترق را از دل می کشد وآن ملکی دیگر بانقباض نفس روح وبرودت
هوا را جمع میکند وبدرون می کشد تا بواسطهٔ روح وبرودت هوای تازه دل از آلام وخفگی
حرارت بدن راحتی وآسایش می یابد واگر یکلحظه ویکدقیقه این دو ملک از کار خود
غافل شوند مدد روح هوا از دل منقطع شود وبهلاک کشد وچنانکه قیام نفس
بدهان وکام وحلق ومری است همچنین قیام دهن به سر وقیام سر به بدن وقیام بدن
باکل وشرب غذا وقیام غذا باب وباد وخاک وآتش وآفتاب وماه وابر وباران

وقیام اینهمه بآسمان وزمین وقیام آسمان وزمین بملایکهٔ ارضی وسماوی است وقیام مجموع
آنها بقدرت حضرت مقتدر حقیقی وصانع تحقیقی است ودر ارتباط اینجمله بعضی
به بعضی چنان پیوسته است که ارتباط اعضای آدمی وهمچنانکه بهر اعضای آدمی
آفتی رسد دیگر عضوها را درد والم می یابد همچنین هرگاه یک نفس بارتکاب
معصیت ونافرمانی ومخالفت امر حق کفران نعمت کند گویا که تا کفران نعمت
اینجمله مخلوقات کرده است پس هیچ نفسی از نفوس ملایکه ملکی وفلکی وعنصری وطبیعی
وجمادی ونباتی وحیوانی از قعر ثری تا اوج ثریا نماند که براو نفرین نکنند که چرا حقوق
مارا ضایع گردانیدی وشکر نعم حضرت منعم را فراموش کردی انتهی کلامه رحمه الله

بقیهٔ کلامی است نیز در صفت خلق جسد آدمی ظاهرا وباطنا که این هم سبب شناختن نفس می باشد وبیان احوالات دل آدمی از روی شرف علم وقدرت

وما یناسب بذلك الباب

این سخن بدان

این سخن بدان انجامید که شمهٔ از صفت وجود آدمی ظاهرا وباطنا که این هم از متعلقات کلام
سابق می باشد وشعور بمعرفت نفس است وبیان احوالات دل آدمی از روی شرف علم وقدرت
بجهت طالبان ذکر کرده شود تا کیفیت ترکیب وجود انسانی ظاهرا وباطنا بر طالبان بتمامه
واضح وروشن نماید قال الله عز وجل فی القدسیات لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن
یسعنی قلب عبدی المؤمن وتحقیق معنی این حدیث شریف حضرت امام ربانی قدس سره
در جلد ثانی از مکتوبات خود در مکتوب بیست یکم که بخواجه محمد صدیق نوشته اند بوجه کافی
بیان فرموده اند فمن اراد ذلك فاولئك هم المهتدون آری صفت دل اگرچه
بقلم وزبان قاصر ما تمام نمیشود لکن چه باید کرد بمفاد اذ ما لا یدرك کله لا یترك کله
لازم آمد که شمهٔ از آن جهت ذکر می ارباب قلوب وطالبان این مطلوب ایراد نمودن
چنانکه فرموده اند شعر در خم این خم که کبودی خوش است قصهٔ دل کن که سرودی خوش است
دور شو از راه زنان حواس راه تو دل داند ودل را شناس عرش پر آنانکه زتن رسته اند
شهپر جبریل بدل بسته اند وشیخ شبستری علیه الرحمه در گلشن راز خود فرموده است
دلی کز معرفت نور وصفا دید ز هر چیزیکه دید اول خدا دید
تحقیق این کلام آنستکه دریابنده حقایق امور در نشاءهٔ انسانی دلی است که بنور

معرفت الهی منور گشته باشد چه مظهر شأن الهی و محل تجلیات غیر متناهی دل است
و اقصی المراتب کمالات انسانی باوست و هر چه هست منحصر در اوست و بس
چنانکه عرفاء در این معنی اشاره فرموده اند / تو آن گنجی که در چشم دو عالم
شدی مستور در ویرانهٔ دل / و هر بی سر و پای را فهم این معانی نداده اند
الا من اتی الله بقلب سلیم / و شیخ شبستری رحمة الله صفت دل و بیان
صاحبدلان را در همان کتاب گلشن راز خود بسطی لایق ذکر فرموده است در اینجا حقیر
دفعاً للاطالة والملالة صرف نظر از تحریر آنها نموده و بهمین اشارهٔ اجمالی اکتفا حاصل کرده
و حاصل آنهمه کلام آنست که چون مرآت دل انسانی بمرتبهٔ شهود ذات و اسماء
و صفات رسید و بکمالات مقامات سیر و سلوک منور گردید هر آینه مانند آینه
محسوس و معاینه هر چه از علوم و معارف و مکاشفه بخواهی در او موجود و عیان
خواهد شد و عرش خداوند که محل تجلیات اوست بروی بمناسبت اطلاق
توان کرد پس جامعیت انسان و مظهریت وی راجع بدل وی فرموده اند
اصحاب تحقیق گفته اند اگر استعداد و قابلیت آن کمالات است هر آینه
در آینهٔ دل است و اگر استعداد و قابلیت نیست هم از بی دلی است
اینجا قصه مشکل شد آری قصه همان درد همان دل همان

غصه همان قصهٔ مشکل همان / و عزیزی در این باب چه خوش فرموده است

بی تو چکنم من این دل سوخته را / وین جان بتیر هجر بر دوخته را
انصاف بده که سخت مشکل باشد / بی تو دل و جان با تو آموخته را

و شیخ مناوی رحمة الله علیه در شرح جامع الصغیر در بیان دل انسانی حدیثی صحیح
از ابوهریره رضی الله عنه نقل کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقتی بجهت اصحاب
صفت انسان را بیان فرموده که القلب مَلِکٌ وله جنودٌ فاذا صلح الملِکُ
صلحت جنوده واذا فسد الملِکُ فسدت جنوده الی آخر الحدیث
حاصل مفهوم خبر دل اصل اصیل همه اعضاهاست در بدن اصلاح و افساد
مجموع آن اعضا منوط باصلاح و افساد اوست چه او مانند شجره است
و جمیع اعضاهای انسانی مانند اغصان و اوراق و ثمار اوست
پس هرگاه اصل شجره خوب اغصان و اوراق و اثمار خوبتر بود و اگر اصل شجره
بد بود اغصان و اوراق و ثمار بطریق اولی بدتر می باشند

تفریع در بیان صورت ظاهری انسان و معنی باطنی وی و بیان حقیقت معنی دل

چنانکه حضرت غزالی رحمة الله علیه در کیمیای خود آورده است که انسان را از دو چیز آفریده اند
یکی این صورت ظاهری که آنرا کالبد و تن و جسم و جسد گویند و ذات و وجودش نیز خوانند
و آنرا بچشم ظاهر توان دید / دوم معنی باطنی انسان که آنرا نفس و روح گویند
و جان را نیز خوانند اما آنها هر دو بمعنی دل اند و آنرا به بصیرت و دیدهٔ باطن توان
شناخت پس حقیقت انسان آن معنی باطنی دل است و بس و هر چه جز آنست
همه تابع ویست و همه لشکر و حشم و خدم و پرستاران او اند و ما آنرا دل خوانیم
که مقصود از گوهر آفرینش اوست و بس و مراد از دل نه آن گوشت پاره است
که در سینه از طرف چپ واقع آمده که آنرا قدری نباشد چه آن ستوران و جانوران
را نیز باشد و بچشم ظاهر آنرا توان دید چه هر چه بچشم ظاهر توان دید آن
از این عالم باشد و آنرا عالم شهادت خوانند و حقیقت دل از این عالم نیست و وی
در این عالم عاریه و غریب و بگذرگاه آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و مسکن و سلاح ویست
و مجموع اعضای تن همه لشکر و متحفظ و پاسبان وی اند و وی پادشاه و فرمانفرمای مملکت
تن است و منظور نظر حق تعالی است و مشاهدهٔ جمال حضرت خدای ذوالجلال صفت اوست
و تکلیف عبادت و بندگی بر ویست و این نصیحت بر اوست و از اوست

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن / که خواجه خود روش بنده پروری داند

اگر خطاب و کتاب است با وی مربوط است و اگر ثواب و عقاب است هم بوی منوط بود و سعادت
و شقاوت اصلی وی راست پس جهد کن تا آنرا بشناسی و معرفت وی حاصل نشود مگر بوظائف
و آدابی که اصحاب طریقت و ارباب حقیقت برای معرفت او تعیین و مقرر فرموده اند
کما یشعر بذلک سیاق مفهوم حدیث القدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی الخ
و قال صلی الله علیه و سلم قلب المؤمن عرش الرحمن / و علماء و مشایخ را در این معنی
تحقیقات بلند و نکته های پسندیده است آری در ابتدای کار شخص را بآن حاجت تمام نیست
چه اول گام در سیر و سلوک این راه کوشش و مجاهدات است در طاعت بحسب شریعت
و بعد از کوشش در اعمال ظاهره و اصلاح نفس و تصحیح عقیده و تطهیر نیت بشرائط مقرره
آنوقت این معرفت او را حاصل میشود و این معرفت از جملهٔ دولتهای هدایت است
که حق سبحانه در مناقب مهتدیان فرموده است والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا پس کسیکه جد و جهد در سلوک اعمال و مجاهده هنوز تمام نکرده باشد
معرفت وی را دشوار دانسته اند اما پیش از مجاهده باید لشکر و حشم دل را کما هو حقه
بشناسد چه کسیکه لشکر و اتباع خود را نداند جهاد چگونه تواند کرد

و بیان پادشاهی دل در مملکت بدن و تعداد لشکر و اتباع او و نظم دادن وی مملکت بدن را
و تفصیل علاقهٔ وی با آنهمه لشکر و حشم و خدمها در کتاب کیمیا بسطی تمام مذکور است
فقیر بملاحظهٔ چند تبرک نوشتن آنها پرداخت اگرچه بعضی از آن تفصیل در کتاب
ذخیرة الملوک بود آنرا نوشته‌ایم و از آن بحث بیان ترکیب آدمی و علاقهٔ وی با آنهمه
لشکر و حشم مرکبه در وجود آدمی استنباط خواهد شد لکن بعضی دیگر از متفرعات آن
بحث است مناسبة للمقام نیز بنوشتن آن پرداخته تا آغاز مطلب بی انجام نماند
فبالله التوفیق وعلیه التکلان فی جمیع الطریق

فصلی است در تمثیل کسانی که حق تعالی ایشان را زیاده کمالی ارزانی داشته است بواسطهٔ عقل که بآن خدا را بشناسد و متحمل بار امانت او شود

و هم در معانی بیانات سابقهٔ حضرت غزالی رضی الله عنه بوجهی که طالبان را
مفید و نافع بود بطریق کشف غطاء می‌فرماید ای برادر

چون دانستی که در

چون دانستی که در آدمی صفات بهیمی و سبعی و شیاطین و ملایکه آفریده‌اند پس امتیاز آدمی را
از ایشان نیز بدان تا صفات بشری از ایشان جدا سازی بدانکه شتر و گاو و حشرات از
بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت مرتبهٔ وی بود و او را برای آن آفریده‌اند
مثلا اسپ از جنس خر شتر و بقر است زیرا که خر را بار کشیدن و تحمل مشقتهای شدیده آفریده شده و اسپ را
برای سوار و دویدن در میدان در جهاد و غیر آن خلقت فرموده‌اند و او را نیز مانند خر قوت بار کشیدن
هم داده‌اند پس در او زیاده کمالی هست که در خر نیست و اگر چنانچه اسپ از کمال خود عاجز آید
پالانی بر او نهند تا بدرجهٔ خر افتد و این موجب نقصان و هلاک او گردد پس آنچه به سباع و بهایم
داده‌اند بآدمی نیز داده‌اند و زیاده از آن کمال هم داده‌اند و آن عقل است که بآن
خدای عز و جل را بشناسد و بار شریعت را متحمل شود و جملهٔ عجایب مصنوعات وی را دریابد
و خود را از دست کشاکش نفس و هوا و شهوت و غضب و کبر و سایر صفات بهیمی و سباعی برهاند
و این صفت فرشتگانست که کمال و شرف وی بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت است
و برای آنست که چون بمیرد نه شهوت ماند و نه غضب و نه چیزهای دیگر مگر آن جوهر یگانه
بماند و بس یعنی جوهری روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی بر صفت ملایکه لاجرم

در ملاء اعلی رفیق وی باشد اینست حقیقت و رفیق الملاء الاعلی

تتمه

سابقا دانستی که شرف و کرامت آدمی بدل است و صلاح و فساد بدن وی نیز بدل خواهد بود
اکنون نیز بدان که عجایبهای عالم وی را نهایت نیست عجب‌تر از همه که بیشتر خلق از آن غافلند
و شرف و کرامت وی از دو وجه است یکی از روی علم و دیگری از روی قدرت
اما شرف دل از روی علم بر دو صنف است یکی آنکه جملهٔ خلق آنرا توانند دانست
و دیگر آنکه وی پوشیده‌تر است و هر کسی او را نشناخت او عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست
که او را قوت ادراک جملهٔ علمها و انواع صنعتها و حرفتها را ارزانی داشته‌اند تا بآن آنچه
مثلا در کتابهاست از قبیل علوم حدیث و تفاسیر و معرفت و فقه و نحو و صرف و حکمت و کلام و ریاضی
و حساب و نجوم بخواند و در حافظهٔ خود ضبط نماید و مجموع اقسام و انواع صنعتها
و حرفتهای کلی و جزئی یاد گیرد و بداند و با آنکه او یک جزو است که قسمت نپذیرد
اینهمه علوم و فنون و صنایع و حرفت دقیق و تدبیرات امور غریبه و عجیبه در او گنجد بلکه هر دو
عالم در او چون قطره باشند از دریای محیط و در یک لحظه بلکه کمتر
از ثری تا ثریا شود و در آنی بلکه کمتر از شرق بغرب و از غرب بشرق رود

از حالای فلک و ... حرکت آن در نفس خود بجانب ...

و با آنکه در این

و با آنکه در بیان کثافت عالم خاک باز داشته شده بیک لحظه تعیین مجموع روی زمین و آسمانها را مساحت کند
و مقر هر ستاره را معلوم نماید و ماهی از قعر دریا بحیله و خدعه بیرون آرد و مرغ را با فسون
و تدبیرات عجیبه و غریبه از هوا بزمین آرد و حیوانات را چون اسپ و پیل و شتر و شیر و مانند
اینها مسخر خود کند و این جمله علوم و فنون و تدبیرات نظری و فکری که از حد و حصر بیرون بلکه عقل
و وهم از ادراک آن و شرح و بیان آن عاجز و قاصر است او را از راه پنج حواس حاصل آید
و عجب‌تر از همه آنست که از درون دل روزنه بملکوت آسمانها گشاده است بعالم محسوسات
که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی خوانند و بیان این معنی بسخن راست نیاید و بتحدید گفتن
و نوشتن درست نمیشود بلکه تحصیل این معانی وقتی میسر شود که بمقتضای سیر و سلوک درویشان و طی مقام
و منازل ایشان عمل نماید و خود را بریاضات و مجاهدات عمل شریعت و عبادات اهل تصوف مشغول کند
تا در این باب فایده یابد آنگاه ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی که بر این دولت راه یابد
کارهای عظیم را ببیند چنانچه در حد و حصر نیاید و اینهمه که گفتیم تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل مانند
آینه صاف شود و کدورات رزایل در او نماند چون عداوت و غضب و شهوت و عجب و کبر و سایر

آرزوهای نفس اما شرف دل از روی قدرت که اینهم از خاصیت ملایکه است و حیوانات
دیگر را نباشد آنستکه همچنانکه عالم اجسام مسخر ملایکه را باید بدستور حق تعالی چون صواب دانند و خلق را باران
محتاج بینند که بوقت بهار باران آورند یا باد انگیزانند و صور حیوانات را در رحم و تخم نباتات را در زمین
شکل و پرورش نمایند و علی هذا القیاس بهر جنسی از این کارها گروهی ملایکه موکلند دل آدمی نیز که
از جنس ملایکه است او را نیز قدرتی داده لذا تا بعضی از اجسام عالم را باراده خدا مسخر وی گردد زیراکه عالم
مخصوص هر کسی تن وی است و تن چنانکه ذکر شد مسخر دل است بهر چه حکم کند بر وجود وی حکم است مثلاً این معلوم است که
دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست لکن هر وقت و هر آنی دل به جنبیدن انگشت مایل باشد
بفرمان وی بجنبد و چون صورت خشم در دل پدید آید عرق بهمه اندام گشاده شود و چون صورت شهوت
پدید آید باد پدید آید و بجانب آلت کشد و چون صورت آرزوی طعام خوردن کند اشتها را حرکت در آورد
و قوتیکه در زیر زبانست بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند و ذوق کام و دهان و زبان و حلق و مجری
لذت آن دریابد و علی هذا القیاس پس مقصود آنست
چشیدن گیرد تا بدرجه رسد که آنرا باشتها و آرزوی خوب بتوان خورد اما باید دانست که بعضی
که دل متصرف تن است و تن مسخر و مغلوب اوست و قدرت بر ملک خود دارد

از دلها باثر نفس

از دلها باثر نفس تر و قوی تر باشد و بجوهر ملایکه ماننده تر بود بحیثیتی که اجسام دیگر نیز در خارج تن هستند مطیع
و منقاد امر و حکم وی گردند مثلاً اگر هیبت وی بر پلنگی یا شیری یا جانوری دیگر افتد زبون و مطیع او گردد
و چون همت در بیماری بندد به شود و اگر در تندرستی بندد بیمار گردد و اگر اندیشه را در کسی کند که وی
بنزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر توجه بنظر آمدن باران کند بیاید و این همه برهان عقلی
و تجربه ممکن است یعنی اینهمه نتایج از تصرفات و تأثیرات نفس و همت آدمی است در اجسام دیگر
معجز و کرامات و خوارق سهل است حتی استدراج و سحر و کهانت و چشم بندی و سایر شعبدات
هم از و رواست تا به چشم بد و عین حسد برسد مثلاً ستوری یا چیزی نیکو ببیند از کسی بحکم چشم زدن از حسد
آن ستور یا آن مال ضایع میگردد چنانکه در خبر است العین تدخل الرجل القبر و الجمل القدر
و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بارها از چشم بد و عین سوء اهل حسد استعاذه فرموده است
پس مقصود از اینهمه تفصیل آنست که اینهمه نتایج و تصرفات عجیبه و غریبه از خاصیت قدرتهای دل است
و شرح این تحقیق دراز است در این مختصر گنجایش ندارد لکن ما یارمندان امیدواریم که زیادتر از این
نتیجها و خواصهای مذکوره نتیجها و خاصیتهای دیگر هم باشد که ما را از آن خبر نیست چنانکه میگوییم دل
مبارک انبیاء و اولیاء و مشایخ طریقت فوق دلهای دیگرانست و همچنین دلهای خواص ورای

دلهای عوام است پس همچنانکه کس کمال خدایتعالی را نمی شناسد مگر خدا میگوییم کس کمال حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم
نمی شناسد مگر رسول خدا صلعم پس هیچکس از اولیا قدر کمال پیغمبر را نشناسد مگر پیغمبر صلعم و ما را نیز قدر
شرف گوهر دل و صفت اراده و قدرت کمال وی بیش معلوم نیست آری فهم هر کس بقدر بینش اوست
این کلمات مبارکه حضرت امام غزالی رضی الله عنه ببسطی وافی و تفصیلی کافی بیان فرموده لذا تمه آن را در این مختصر گنجایش نبود
همه را فقیر بهمین چند کلمه از آن اکتفا شد مقصود بیان شناختن نفس خود است پس اگر طالب شناختن
خدائی باید در شناختن نفس خود سعی نمائی که شرط اول شناختن نفس است بعد از آن شناختن
خدایتعالی است و جهد آن کن که بعد از شناختن خود بکیفیات مقرره مذکوره دل خود را نیز
بشناسی و اوصاف و کمال او را بازجوئی و او را در میان اینهمه تلوینات و علایق دنیائی و مشاغل
و شغلهٔ کلی و جزئی که عالم بآن گرفتار است بیرون آری و نتایج و کمالات او را سرمایهٔ شرف
و سعادت خود دانی که شرف و عز او در آنجا پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و بقای بیند بی فنا
و قدرت بیند بی عجز و علمی بیند بی جهل و معرفتی بیند بی شبهه و جمالی بیند بی کدورت حجاب
اما در این جهان شرف آدمی بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی برسد
و اگر نه از وی ناقص تر و معیوب تر امروز کیست که هر گرانمایهٔ خود را اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی

لاجرم محض افاده و استفاده از آن ع

ط
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

و بیماری و رنج

و بیماری و رنج و محنت کرده است گویا اگر در جمال و صورت او نگری پوستی است بر روی مزبله کشیده
و اگر در قوت و قدرت او نیک تأمل کنی از وی عاجزتر و قاصرتری نیست که با مگسی نتواند برآید
و با پشه بر وی مسلط کنند در دست او هلاک گردد و اگر زنبوری نیش زند بی خواب و بیقرار گردد
نقلست که روزی شیخ ابوسعید با جمعی از صوفیان و مریدان براه میرفت تا بجایی رسیدند که
چاه طهارت پاک میکردند و آن نجاست بر راه انداخته بودند همه صوفیان هر یک بینی خود گرفته و یکسوی
گریختند اما شیخ در همانجا توقف فرمود و گفت ایها القوم هیچ دانید که این نجاست با من چه میگوید
گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم و این مردان کیسه های خود را بر من نثار می افشاندند
و شفاعتها بکار میداشتند تا مرا بهزاران منت و تملق بدست آوردند و من یکشب با ایشان بودم
بدین صفت گشتم اکنون از عزیز و مصاحب خویش فرار میکنند شما را بخدا سوگند دهم که مرا از ایشان باید
گریخت یا ایشان را از من واقعی این خوب تمثیلی است بحقیقت آدمی در این عالم در غایت عجز و نقصان
و جهالت است و روز بازار وی فردا خواهد بود اگر سرمایهٔ سعادت ابدی بر گوهر دل افکند زهی دولت
سعادت از درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی همت بر جیفهٔ دنیا و متاع غرور و شهوات
آرد فردا بهایم بر وی فضل و شرف دارد که ایشان همه بی رنج و صدمه خاک گردند و او در عذاب

دختران وگرفتار بلیات قیامت باشد پس آدمی چون خود را بنهج مسطور شناخت وفضیلت وکرامت
وشرف وسعادت خود را شناخت باید که نقصان وجهل وعجز خود را نیز بشناسد که معرفت نفس
باینوجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت وچون بکیفیات مذکوره خود را خوب شناخت
شناختن خدایتعالی را خوبتر وی را دست خواهد داد

للحقیر المؤلف

چون بخود آمدی ز هستی خویش | گشت بر تو پدید هستی خویش
خویش بشناس وپس خدا بشناس | باش در کار حق پسند اساس
هان بتو گفتم این طریق تمام | این تو و دین و مذهب و اسلام

وهم در اینمعنی یکی از بزرگان دین بر سبیل توبیخ نفس خود فرموده است

ای گرفتار جهان هیچ به پیچ | هیچ دانی کین جهان هیچ است هیچ
راه بی راهست ودزدان آگهند | همرهان راه دزدان رهند
بازگرد ای بیخبر از راز خویش | بازجو انجام خود ز آغاز خویش

الله تعالی ما وجمیع مسلمانان را توفیق بر معرفت نفس خود ارزانی دارد

ونفس ما را بر ما مکاره

ونفس ما را بر ما مکاره ما را آن دهد که رضای خود در آنست وبر آنمان دارد که
در شریعت وقرآنست ما را بمعرفت خویش رساند تا احتیاج ما را بغیر وی نماند
بجاه حبیبه الاکرم ونبیه الاعظم صلی الله علیه وعلی آله
وصحبه وسلم بدوام السموات والارض والعرش والکرسی واللوح والقلم

در بیان شناختن خدایتعالی جل جلاله

منقول از ادب دویم است از

کیمیای غزالی رحمه الله

وما یتعلق بذلک

الباب

بدانکه این بحث ادب دویم است از آداب اربعهٔ مسلمانی منقول از کتاب کیمیای حضرت
امام غزالی است رحمه الله که وی فرموده است هرگاه کسی نفس خود را شناخت خدا را نیز
خواهد شناخت چه در کتب پیغمبران مرقوم است که با ایشان گفته اند اعرف نفسک
تعرف ربک وهم در احادیث صحیحه وارد است من عرف نفسه فقد عرف ربه

چنانکه مفصلاً اداء بیان کردیم وامثال این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی همچون آینه است که هر که در وی
نگرد حق را ببیند وبسیار کس در خود می نگرد وحق را نمی شناسد پس بضرورت لابد است شناختن
آن بوجهی که در آینه نفس توان دید واین بر دو وجه است یکی غامض تر است که بیشتر عوام ندانند
وفهم ایشان از درک آن عاجز است وهرچه عوام فهم آن نتوانند کرد گفتن آن صواب نباشد
اما آنوجه دیگر که همه کس فهم آن توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات پاک حق را بشناسد
واز صفات خود صفات حق را بشناسد واز تصرف در مملکت خود که آن تن واعضاء اوست
تصرف حق در جملهٔ عالم بشناسد وبمقتضای حدیث نبوی تفکر ساعة خیر من عبادة ستین
سنة تفکر وتأمل در حال خود نماید که چندین سال پیش از این نیست بود واز وی نام
ونشان نبود تا آنکه حقسبحانه وتعالی بمحض قدرت وحکمت کاملهٔ خود او را از ظلمت آباد عدم بصحرای
وجود فرستاد تا رضاع تا انقطاع تا حد بلوغ تا شباب تا پیری تا موت پس اینهمه
کرامت فرمود اندیشه کند که او خود را بوجود آورد وباینمرتبه رساند یا کسی او را پدید آورد
وچون اینجمله بدایع وصنعتهای غریب وعجیب در خود ودر غیر خود ملاحظه نمود قدرت کامله الهی
وحکمت وسایر صفات الوهیت بروی روشن گردد وکلید معرفت حق تعالی را دریابد

وچون باین برهان

وچون باین برهان ودلیل عقلی ونقلی ذات حق تعالی را از شناختن ذات خود مشاهده نمود
ومعرفت صفات او را از صفات خویش دید تنزیه وتقدیس حق تعالی را نیز در تنزیه وتقدیس خود بداند
که هرچه در وهم وخیال آید حقسبحانه از آن منزه ومبراست چنانکه سابقاً بتفصیل تمام
ذکر آن کرده شد وشیخ شبستری رحمه الله در کتاب گلشن راز در بیان فواید وفضایل تفکر
میفرماید که چون نظر بتحقیق کنی ودر اینهمه مصنوعات غریبه وعجیبه تفکر نمائی هر ذره
از ذرات عالم آیتی است از آیات الهی که دلالت بر وجود حضرت واجب الوجود میکند
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد وهمه بنور تجلی او منور گشته اند
وباو نمودار شده اند ومبین اینمعنی آنستکه چون عیوب سخن از
مطلق فکر رفت لازم آمد بر وجه اختصار فکری که شرط روندگان راه است بقدر فهم
بیان شود حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم فرموده است تفکروا فی آلاء الله
ولا تتفکروا فی ذات الله پس از مفاد اینحدیث معلوم شد که تفکر بر دو قسم است
فکر آلاء ومراد بآلاء اسماء وصفات وافعال الهی است که منشاء جمیع نعمتهای ظاهره
وباطنه اند وافاضهٔ وجود وکمالات بر ذرات موجودات نموده اند وبامداد ووسیلهٔ این
آلاء اشیاء از نیستی بهستی آمده اند وهر یک فراخور استعداد وقابلیت خود اخذ نعم فیض صوری
ومعنوی کرده اند پس تفکر در نعم نعمت شرط راه است چه این قسم تفکر سالک را از مرتبهٔ غفلت

بمقام انتباه و آگاهی می کشد و موجب شکر این نعم غیر متناهیه میگردد زیرا که شکر آنست که
نعمت را آینهٔ منعم سازند و گفته اند که از نعمت بمنعم پردازند و شکر نعمت بحکم کریمهٔ
و لئن شکرتم لازیدنکم موجب زیادتی کمالات و معرفت میگردد
اما فکر در ذات الهی و این گناه محض می باشد بلکه موجب ضلالت و حیرت ابدی خواهد بود

هر کس که در این مقام جا کرد — دعوی قلندری خطا کرد
طاوس تو پر بریزد اینجا — سرچشمهٔ کفر خیزد اینجا

و نزد ارباب تحقیق مقرر است که اول چیزی که بر مکلف واجب است معرفت الله است که اصل جمیع
معارف یقینی و عقاید دینی است کما قیل فی اول الالباب و لم یکن مخفیا عند اولی الالباب
پس وجوب تمامت واجبات شرعیه متفرع بر این اصل میگردد و طرق معرفت اگرچه از روی
جزویه لا تعد و لا تحصی است که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
فاما از روی کلیه منحصر بر دو قسم است استدلالی و کشفی استدلال طلب دلیل است از
مصنوع بصانع و عزیزی در ترک استدلال فرموده است **شعر**

رها کن عقل را با حق همی باش — که تاب خور ندارد چشم خفاش
در آن موضع که نور حق دلیل است — چه جای گفتگوی جبرئیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه — نگنجد در مقام لی مع الله

و مولانای رومی علیه الرحمة نیز در این معنی فرموده است — پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود — اما کشفی و آن رفع حجاب مصنوع است از جمال صانع
و این هر دو طریق متعبر بفکر است چه فکر سیر است از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی
و تفکر که وسیلهٔ معرفت است آنستکه سالک راه حقیقت تعین خود و [illegible] جمیع تعینات را
در بحر وحدت مستغرق یابد و بعد از فنا و رجوع بعدم اصلی متحقق به بقا بالله گشته
اشیاء را غیبا و شهادتا مظهر یک حقیقت بیند و شناسد غایت ما فی الباب در هر جایی
بنوعی و در هر مقامی بقسمی و طوری ظهور کرده و در جمیع مظاهر ممکنه و در مظاهر سینه
تا معرفت حقیقی روی دهد و این بحث مهم را در کتب صوفیه ببسطی هرچه لایق تر بیان
و عیان نموده اند پس رسیدن بدولت تفکر که عین مطلوب عرفات نزد اصحاب
ذکر و فکر دامت برکاتهم و ارباب استدلال موقوف بتجرید ذهن است از موانع
چنانکه فرموده اند **ش** بود فکر نکو را شرط تجرید — پس آنگه لمعه از برق تایید
جماعتی که تحصیل مطلوب بطریق استدلال می نمایند نزد ایشان مقرر است که تفکر که
ترتیب خاص می باید که البته مستلزم توجه بمطلوب و تجرید ذهن از غفلات باشد
تا موجب حصول مطلوب گردد و نزد ارباب طریقت که اصحاب کشف و شهودند تفکر که

عبارت از سیر الی الله و سیر فی الله و بالله است موقوف بتجرید ظاهر و تفرید باطن است
یعنی بحسب ظاهر ترک اشتغال دنیوی و مال و جاه و ملک و منصب بگوید و هر چه سالک را
از راه حق باز دارد از همه اعراض کند و از همه مجرد گردد و بحسب باطن دل و سر خود را
از غیر حق متواتر اگرداند و بظاهر و باطن متوجه حق گردد و یکنفس و یک لحظه از ذکر و فکر
و یاد و حضور وی غافل نباشد و این معمول صوفیان طریقت و مریدان راه حقیقت می باشد
و در کتب و رسایل ایشان بیشتر از این نوشته می باشد در اینجا محض اخذ فواید روش ایشان
بهمین دو کلمه اکتفا نموده شد پس چون مرتبهٔ تفکر در ذات و صفات و آلاء و مبدعات
حضرت آفریدگار بهیچکه بیان نباشد دست داد و صفات وی و وحدانیت و تنزیه و تقدیس وی را
کما ینبغی بقدر فهم و ادراک بشریت خود دریافت آن وقت یکبابی دیگر که از ملحقات و ضمایم
این بحث است ماند و آن معرفت پادشاهی راندن او است در مملکت خود که چگونه است
و بر چه وجه است و برای چیست و کار فرمودن وی ملایکه را و فرمان بردن ملایکه او را و فرستادن وی
ایشان را از آسمان بر زمین و تفویض کردن مأموریت بدیشان و ایشان را مأمور فرمودن بر حرکات و سکنات
مخلوقات حتی بر قطرات بارانها و اوراق اشجار و بر حرکات آسمانها و ستارگان و اوضاع
ایشان و رتق و فتق کار و بار عالمیان با ایشان و کلید فتح ابواب رزق و زیادی و کمی آن

بایشان در آسمان بوجه حواله کردن و این باب بابی مهم و عظیم است در معرفت الهی و این را
معرفت افعال گویند چنانکه معرفت مذکورهٔ سابق را معرفت ذات و صفات خوانند و آنچه معارف
که بیان نمودیم بعد از معرفت نفس بیاید چنانکه ذکر کردیم و فی الحقیقه اساس اینهمه معارف موقوف بر
معرفت نفس است پس معرفت نفس مقدم گردید و مؤید این معنی آنستکه تو چون ندانسته باشی که تو
پادشاهی خویش در مملکت وجود خود چگونه میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالمیان چگونه
بر چندین هزار هزار نوع عالم علوی و سفلی و عالم بحر و بر سلطنت میراند آری تو که
از حال خود بی خبر باشی کجا از حال دیگران خبرداری مثلی است مشهور من لم یکن
لنفسه فکیف یکون لغیره و تفصیل این سخن و شرح کیفیت و کمیت احوال و آثار
اعضاها و قواها و خواص و منافع هر یکی از آنها و کارگذاری آنها در مملکت بدن و تاثیرات
افلاک و کواکب و بروج و منازل ماه و آفتاب و احوال و اوضاع ایشان همگی در باب
علاحده در کیمیا نیز مذکور است لکن چون فقیر از آنهمه بیانات مذکوره شمهٔ را نقلا عن
ذخیرة الملوک بحسب مناسبت مقام در اینجا ذکر کرده بودم و همچنین از کیمیای سعادت در همین بحث
نیز بعضی را نوشته بودم دیگر تسویه و ترقیم همگی بیانات مذکورهٔ کیمیا در اینجا
لزومی نداشت چه آنکس که باین بیانات مرقومه واضحه بمعرفت مطلوب حقیقی نبرد
د باینهم نقل و اخبار صحیح

البته بصد ذوقی دیگر بیشتر ازاین پی بمطلوب نخواهد برد چه خوش گفت آن صاحب دولت

آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم وانکس که نیافت داغ نایافت براست

مراد ازاین همه تفصیل شناختن نفس خویش شناختن خدا پس علی بمقتضای امورات اویست

چه عاشق صادق را در فرمان بردن معشوق خود چاره نباشد واگر چنانچه فرمان اورا

اطاعه نکند وبخلاف رضای او عملی کند هرآینه عشقبازی دروغ زن باشد

واین نکته نزد ارباب عشق واصحاب محبت محقق است که کفته اند عاشقان را کار

بجای رسد که در طلب رضای معشوق مقتول شوند وهم عاشقان را کشند وهم

ازعهده دیت خون ایشان برآیند چنانکه انبعض از اولیا نامان خدا که شیفتگان

عشق وبند سرزده است اینجا کریمه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون چاشنی بمذاق عاشقان آلهی

خواهد بخشید وازسوز وگداز عشق وسخن عاشقی ومعشوقی بود که حضرت رسول

درباره اویس قرنی رضی الله عنه بارها از فرط محبت متوجه بجانب یمن میکردید واستشمام

رایحه تمنا وطلب می نمود ومیفرمود انی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن

که بدرستی شام طلب من می یابد بوی رحمن از ناحیه یمن بدانکه علی سبیل الجزم

والتحقیق معلوم کرده له که انبیاء واصفیاء واولیاء واتقیاء را بحسب اقتضای مراتب

نبوت وصفوت

نبوت وصفوت وولایت وتقوی وریاضت دیده وشنیدن ودریافتن بصفای قلب وضمیر

باستشمام وغیره احوالات خلایق را بانواع واقسام میسر باشد مثلا نوعی بواسطه امداد حواس

ظاهره اشیا را درمی یابند چنانکه اینفقره درما وسایر مخلوقات موجود است ودرین احوال عموم

خلایق باهم شریک اند ونوعی دیگر مخصوص بهمان طایفه مرضیه است که رقم مبصرات ومسموعات

تمام عوالم غیب وشهادت درنظر انورشان برمثال صفحه ایست واصلا هیچ حاجز وحجاب

مانع رویت ایشان نمیکردد زیراکه باصره ببصیرت منور ایشان بکحل الجواهر فبی یبصر

وبی یسمع مکحل کشته وبقدم هدایت ازلی وتوفیق لم یزلی مسافه انواع مبصرات ومسموعات

دور وسایط ووسایل ازمیان طی کرده خطاب مستطاب ایزد وهاب را بکوش ظاهر وباطن خود

استماع نموده چنانکه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه روزی درنماز تکرار کلمه مبارکه

بسم الله الرحمن الرحیم میخواند تاوقتی که بیهوش شد وبیفتاد چون بهوش آمد

بروی کفتند مالک یا امام فرمود مازلت قرائت هذه الآیة حتی سمعتها

من المتکلم وانی طایفه شمایم نسایم خلص محبت وروایح فوایح اشتیاق ومودت را

ازاطراف واکناف مشرق ومغرب واقطار وامصار بهرمکان ودیار بوسیله صبا که

پیک عاشقان وانیس جان وجنان مشتاقان است ابشام جان وضمیر منیرشان میرسانند

وقس علی ذلک سایر المدرکات والمبصرات والمسموعات والمشمومات درهرطرف که

مسکن محبوب ومطلوب یا دوست عزیز محبوب القلوب باشد هرچند مسافت دور ودراز

می نمایند

ومراحل بسیار باشد باتحادی قلوب وهدایت علام الغیوب احوال یکدیگر را استخبار ودریافت

لاجرم چون طرف یمن خلوتخانه حضرت اویس قرنی بود بلکه جمال باکمال الایمان یمانی والحکمة

یمانیة درآینه باطن منور آنصاحبدولت ان می نمود هرآینه سید عالم صلی الله علیه وسلم

فرمود انی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن ش هرشب نکرانم به یمن تاتو برآئی

زیراکه سهیلی وسهیل ازیمن آید منقولست که شیخ شبلی علیه الرحمه

دربدایت ارادت اگر ازکسی نام الله شنیدی شکر دردهان او نهادی وچون احوال او

بدرجه کمال رسید وکارش بنهایت انجامید اگر ازکسی نام الله شنیدی سنگ برسر او زدی

کفتند یاشیخ تراچه رسید دربدایت آنهمه لطف بود ودرنهایت اینهمه سختی وعنف چیست

گفت آنوقت درعالم غفلت بودم کوشم ازاستماع نام مبارک او روح وراحتی میرسید

اکنون درعالم وصلت ودرعین مراتب عشقم درسوز وگداز واستغراق شهود جمال او ازکفتار

نام او مرا زحمت ووحشت است ش آری گفتمش درعین وصل این ناله وفریاد چیست

گفت یارا شیوه معشوق دراین کار داشت هرکس دلیل خواهد برای وصول بمنزل خواهد

چون بمنزل رسید دلیل بچه کار آید وهرکس رفیق جوید برای راه جوید چون مسافت راه را

درنوشت رفیق بچه کار آید وهرکس یار جوید برای کار جوید چون بعین کار رسید یارش

بچه کار آید

یارش بچه کار آید وهمچنین عاشق که جان خواهد برای وصل جانان خواهد چون

بجانان رسید جان را چکند وفی الحقیقه عاشق ومعشوق چون درکار خود بکمال

رسیدند دیگر هیچ چیز مانع وحاجب احوال واوضاع ایشان نمیشود

آری درراه عشق مرحله قرب وبعد نیست سخن دراینجا به بیان محبت کشید

مختصر اشارہ ایست در بشارت محبت وفضایل آن

ومقتضیات محبت وعلامت ظهور

آن ونتایج محبت در قلوب

بمناسبت مقام

ونقل فی بستان العارفین فی بیان المحبة ان الله تبارک وتعالی قال لن تنالوا البر حتی

تنفقوا مما تحبون وقال بعض العارفین لن تنالوا المحبة وفی قلوبکم محبة غیری

ولا تکون المحبة الا فی قلب حی وحیاته بموت النفس آه وفی هذا اشارة الی

معنی قوله موتوا قبل ان تموتوا ولذلک المعنی حکایة انه کان لرجل تاجر طیر اسمی

طوطی فصیحة الکلام معلم المقال والمقام العارف بالمطلب والمرام فلما اراد التاجر

السفر الی بلاد الهند قال الطیر له یا مولای ویا صاحبی اقرء اصحابی السلام وقل لهم

عند عطير من جنسكم محبوس في قفص من حديد مستحكم لا يستطيع الطيران اليكم
وهو في فراقكم متأسف مهموم فانظروا في امره فلما بلغ التاجر الى تلك البلد فرأى
في واد كثير من ذلك الطير فوقف عندهم وبلّغ رسالة طيره الى ذلك الطيور فلما ادّى
الرسالة اليهم فكان واحد منهم قد القت نفسها الى الارض وضرب باجنحته فظهر له
انه مات فندم التاجر على تبليغ رسالته شفقة عليه ثم لما رجع من سفره اخبر طيره
بذلك فضربت باجنحتها والقت نفسها الى الارض كانها ميتة ثم اخرجها التاجر
من القفص والقاها فطارت وقالت يا مولاي ان اصحابي ما مات ولكن هو ارشدني
وعلمني طريق النجاة والخلاص من حبسك يعني موت النفس من حياتها انتهى
والاحاديث الدالة على المحبة كثيرة فمنها قوله صلى الله عليه وسلم من احب لله وابغض لله
فقد استكمل ايمانه وقوله صلى الله عليه وسلم لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه من ولده
ووالده والناس اجمعين وقوله صلى الله عليه وسلم المرء مع من احب والى غير ذلك
وقال ابو مسلم عبد الله الخولاني لمعاذ بن جبل اني احبك في الله فقال له ابشر فاني
سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول ينصب لطائفة من امتي كراسي حول العرش يوم القيمة
وجوههم كالقمر ليلة البدر يفزع الناس ولا يفزعون ويخاف الناس ولا يخافون
وهم اولياء الله الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون قيل يا رسول الله من هم

فقال هم المتحابون

فقال هم المتحابون في الله

في اقسام المحبة مباحا ومكروها ونافلة وفرضا

اعلم ان المحبة تكون مباحة بان تحب عامة الناس
وتكون مكروهة وهي محبة الدنيا واهلها وتكون نافلة وهي محبة الاهل والولد
وتكون فرضا وهي محبة الله ورسوله لان محبة الرسول مستلزم لمحبة الله تعالى
قال تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله الآية ومن علامة المحبة
اتباع المحبوب في الاوامر والنواهي والا فليست بمحبة كما انشد واحد من اهل
المحبة عربية تعصى الاله وانت تظهر حبه هذا لعمري في القياس بديع
لو كان حبك صادقا لاطعته ان المحب لمن يحب مطيع انتهى
ذكر في الاحياء عن بعضهم قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام
ومعه جماعة واذا بملكين نزلا من السماء مع احدهما الطشت من ذهب ومع الآخر
ابريق من فضة فغسل النبي صلى الله عليه وسلم يده ثم واحد بعد واحد حتى
اتوا الي عندي فقال احدهما للآخر ليس هو منهم فقلت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم [قد جاء عنك]
انت قلت وقولك الحق المرء مع من احب وانا احبك واحب هؤلاء فقال
صبوا على يده فانه منهم وعنه صلى الله عليه وسلم قال من احبني كان معي في
الجنة اه لطيفة المحبة اربعة احرف ميم وحاء وباء وهاء

فالعبد يستعمل من فيض الميم من الندامة والحاء من حفظ الحرمة والله تعالى يجازي عبده
بحرفين الباء من البر والهاء من الهداية وقال الشبلي رحمه الله عليه سميت المحبة
محبة لانها تمحو عن القلب ما سوى المحبوب اه فان قيل كيف يحب الرجل زوجته
وولده وربه في القلب والقلب واحد فيقال محبة الزوجة في النفس وتسمى الشهوة
ومحبة الولد في الكبد وتسمى الشفقة ومحبة الرب في القلب فتسمى المحبة حقيقيا اه

في محكيات المحبة نقلا عن بستان العارفين وغيره وما يتعلق بذلك

الباب

كن

فنقل انه جاءت امرأة الى الجنيد رحمه الله فقالت زوجي يريد ان يتزوج علي
فقال ان لم يمكن له اربع جاز قالت لو جاز النظر الى الاجانب لكشفت لك وجهي
حتى تنظر الي فتعرف ان من له مثلي في الحسن لا ينبغي له ان يتزوج غيري فوقع الجنيد
مغشيا عليه فلما افاق سئل عن ذلك فقال كان الحق جل وعلا يقول لو جاز لاحد

ان ينظر الى المولى

ان ينظر الي في الدنيا لكشفت الحجاب عن وجهي حتى ينظر الي فيعرف ان من كان له مثلي لا ينبغي له ان
يكون في قلبه سواي اه وقال اهل الاشارة ان ابراهيم على نبينا وعليه الصلاة والسلام
ادعى محبة الله تعالى ثم نظر الى ولده بعين المحبة فلم يرض حبيبه بمحبة مشتركة فقيل له اذبح
ولدك فلما رضي واسلم قيل له ليس المراد ذبح الولد انما المراد ان ترد قلبك الينا فلما
رددته رددنا عليك ولدك والذبيح اسمعيل عليه السلام اه قال وهب قرأت
بعض الكتب قال موسى عليه السلام لابليس لم لا سجدت لآدم عليه السلام فقال ما اردت
ان اكون مثلك فاني ادعيت محبته فما اردت السجود لغيره واخترت العقوبة
مع كذب دعواي وانت ادعيت محبته فقال لك انظر الى الجبل فنظرت ولو غمضت
عينيك لنظرت اليه

اشارة الى ان جميع المعاملة بالقلب فلا يحصل امر بدونه

كن

وقال سهل بن عبد الله رحمه الله ما من ساعة الا ويطلع الله على عباده فاي
قلب وجد فيه غيره سلط عليه ابليس عليه اللعنة اه السلحفات لا تحضن
بيضها بل تنظر اليه فيتم بنظرها فيه فيصير فرخا فكيف اذا نظر الخالق عز وجل الى عبده

للمؤمن كل يوم وليلة ثلثمائة وستين نظرة قال النسفي اوحى الله تعالى الى موسى
انى خلقت في جوف عبدي بيتا وسميته قلبا وجعلت ارضه المعرفة وسماءه
الايمان وشمسه الشوق وقمره المحبة وترابه الهمة ورعده الخوف وبرقه الرجاء
وغمامه الفضل ومطره الرحمة وشجره الوفاء وثمره الحكمة ونهاره الفراسة
وهي الضياء وليله المعصية وهي الظلمة وله باب من العلم وباب من اليقين
وباب من الحلم وباب من الغيرة وله ركن من الانس وركن من التوكل وركن من
الرضاء وركن من الصبر وركن من الصدق وعليه قفل من الفكر لا يطلع عليها احد
غيري وعن يحيى بن معاذ الرازي قلب المؤمن مضغة جوفية اوجوفانية
حشوها جوهرة ربانية حولها دوحة فردانية تحتها ساحة نورانية اه
وقال داود عليه السلام يارب لكل ملك خزانة فاين خزانتك قال لي خزانة
اعظم من العرش واوسع من الكرسي واطيب واطهر وازكى وانقى واحسن من الجنة
وانور من الشمس وهي قلب المؤمن وقال الشيخ عبد القادر الكيلاني رحمه الله
اول ما يطلع في قلب المؤمن نجم الحلم ثم قمر المعرفة ثم شمس العلم او ثم قمر العلم ثم شمس المعرفة
فبضوء نجم الحلم ينظر الى الدنيا وبضوء قمر العلم ينظر الى الاخرة وبضوء شمس المعرفة

ينظر الى المولى

ينظر الى المولى انتهى فلك كذلك وقال الشيخ معروف الكرخي رحمه الله
ليست المحبة من تعليم خلق الله بل من مواهب الله عز وجل اه وقال السري السقطي
رحمه الله رأيت معروف الكرخي في المنام كانه تحت العرش والباري جلت عظمته يقول
للملائكة من هذا وهم يقولون انت اعلم يا ربنا منا فقال هذا معروف الكرخي
سكران حتى لا يفيق الا بلقائي اه وقال محمد بن الحسن سمعت ابي
يقول رأيت معروفا الكرخي في النوم بعد موته فقلت ما فعل الله بك فقال غفر لي
فقلت بزهدك وورعك فقال لا بل بقبول موعظة ابن السماك ولزومي الفقر
ومحبتي للفقراء وكانت موعظة ابن السماك ما رواه المعروف قال كنت مارا
بالكوفة فوقفت على رجل يقال له ابن السماك وهو يعظ الناس فقال في خلال كلامه
من اعرض عن الله بكليته اعرض عنه جملة ومن اقبل على الله تعالى بقلبه اقبل الله
برحمته عليه واقبل بوجوه الخلق اليه اه فوقع كلامه في قلبي واقبلت
على الله تعالى وتركت جميع ما كنت عليه الا خدمة مولاي علي بن موسى الرضا
فذكرت هذا الكلام لمولاي فقال يكفيك هذه الموعظة انتهى
وقال السري السقطي رحمه الله الادب ترجمان العقل واللسان ترجمان القلب

والمحبة علامة العبودية والعبودية تجر الى المعرفة الحقيقي انتهى
وقال الشيخ ابو علي احمد الرودباري رحمه الله التفكر على ثلاثة اوجه فكرة في
آيات الله عز وجل وعلامتها تولد المحبة وفكرة في وعده بالثواب وعلامتها تولد
الرغبة والشوق وفكرة في وعيده بالعذاب وعلامتها تولد الخوف والحياء
من الله تعالى وقال ابو عثمان سعيد بن سلام المغربي رحمه الله من آثر صحبة
الاغنياء على الفقراء ابتلاه الله بموت القلب وقال علي رضي الله عنه
لا يغرنك قول من يقول المرء مع من احب فانك لن تلحق الابرار الا باعمالهم
وشكى له رجل قسوة قلبه فقال عليك بمجالس الذكر والاحسان لليتيم
وقيل له ما سبب لبسك الصوف فسكت فقيل الا تجيب فقال ان قلت
زهدا زكيت نفسي او فقرا او ضيقا شكوت ربي انتهى كلام الاكابر
وعلماء ومشايخ ملت نبويه وبزرگواران امت مصطفويه شكر الله مساعيهم الجميله
در مسئله محبت سخنهاى بسيار فرموده اند بلكه در آن بحث رسالهاى متعدده ومتنوعه تاليف
نموده اند فكل على رايهم وشربهم مهتدون لا سيما محبتى كه تعلق بحضرت بارى
جل وعلا داشته باشد كه آن فوق محبتها بلكه اصل محبت همين است وبس

چنانكه سابقا

چنانكه سابقا نيز رمزى از آن گفته شد واين نزد اصحاب خود معروف است به عشق حقيقى
واين همان مرتبه است كه هر كس بآن رسد ديگر كارى در مقامات ومنازل اين راه تمام است
وحق سبحانه واصلان اين مرتبه را درجه وجزاى اخروى در مقابل انبياء وصديقان وشهداء
ذكر فرموده است ودر اخبار صحيحه وروايات معتبره آمده كه هر سالكى در مقام محبت بميرد
بشرط آنكه بهمان مرض عشق بميرد وهر كسى بآن مطلع نباشد آن كس بمثابه شهدا بود
وعلماء وعرفا را در باب عشق ومحبت خدائى سخنان لا يعد ولا يحصى است عه وباتفاق
محبت ميل وآرزوى قلبى است ومحل وموقع وى دل است وبانى وسبب او حاسه بصر است
آرى ع تا نه بينى جمال عشق نگيرد كمال وانچه بعضى از اهل سر زنند محبت را بابا اقسام
وانواع مقرره باختلاف احوال وطبيعت وذوق شخص تفاوتها است مثلا بعضى كس باد نه
نظرى گرفتار ميگردد وبعضى در رنگ تر وبعضى زود تر متاثر ميگردند ودر بناى عشق ومحبت
كه موجب ظهور چندين حقايق ومعارف وباعث چندين دقايق ولطايف است هيچكس سخن
وى را تمام نكرده است ش گر عشق نبودى وغم عشق نبودى چندين سخن نغز كه گفتى كه شنودى
واين محبت با آنهمه تفسير ومعانى در اوائل كار نسبت به بعضى از جهلاء وعوام الناس

ومردان صورت پرست آن از عشق مجازی نامند و نسبت به بعضی یا در همین اوایل کار
یا در آخر کار من جانب الله تعالی آن از عشق حقیقی مبدل خواهد شد چنانکه در دنیا پیغمبران را که بسیار
کس روی داده کما دلّ علی ذلك حکایة سیدنا سلیمان و سیدنا یوسف
علیهما السلام و کذلك قصة مجنون و امثاله چنانکه مولانای رومی در مثنوی
و مولانای جامی و شیخ نظامی در کتب خودشان و غیر ایشان نیز در اسلام و کفر
چندین حکایات در بیان محبت فرموده‌اند در کتاب رشحات نقل میکنند که یکی از مشایخ
مکمّل روزی از عشق و محبت سخن میگویید و بعضی کسان را از تعلق و تعشق بمظاهر
جمیله و صور مستحسنه منع میکردند و منفر مودند که ما این نسبت را از قاری مشاهده کردیم
که وی بصاحب جمالی تعلق شده بود هر جا که وی میرفت آن قاری نیز از پی وی میرفت
و شنیده ام که شیری را نیز اینحالت بوده است پس در هر امری که غیر ضروری که حیوانات را
در آن شریک باشند بآن گرفتار بودن و عمر شریف را صرف آن نمودن در حقیقت
مقتضای همت نیست لکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار
عشق و محبت محبوبی و معشوقی شود آن مسئله دیگر است و از این رشحه عشق مجازی
از حقیقی امتیاز و سخن هر دو در نظرها ابراز خواهد شد و نیز در رشحات آورده که

یکی از مشایخ این طایفه فرموده است که اگرچه در هیچ مذهب نیست که نظری زخدا نیست
اما اصل مسئله همین است که هر که عشق شورانگیز نیست این کار و این تحمل بار
بروی حرام است و یکی دیگر از مشایخ فرموده کسی که یکی را دوست دارد میخواهد که
همه کس نیز او را دوست دارند اگرچه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد
لکن از غایت محبت سعی آن دارد که ویرا منکری نباشد نمیداند که چه حیله اندیشد
و چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند انتهی رشحات الحیات
و اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبرند آری شعر عشق را بوحنیفه درس نگفت
شافعی را در او روایت نیست و مرتبه عشق در هر وجودی بحسب احوال و طبیعت
متغایر می باشد و محبت در هر وجودی رخت اقامت افکند بنا بمراتب خود
کار خودش خواهد کرد دیگر بملامت و سرزنش و زجر و سیاست زایل نخواهد شد
چه خوش فرموده‌اند شعر استاد تو عشق است چو آنجا برسی
او خود بزبان حال گوید که چه کن و بدیهی است که عشق مجاز اطوار و آثار و نتایج
دیگر و عشق حقیقی را آداب و احوالات و فضایل و ثمر دیگر است امروز هر کسی در مرتبه خود

هر چه در سر دارد بآن سرخوش و دلخوش است هر کسی را در خور مقدار خویش
هست نوعی خوشدلی در کار خویش اما در محبت الهی که سرآمد و مهین همه محبتهاست
علما و مشایخ و عرفا طریق را حقایق و معارف بسیار و دقایق و لطایف بیشمار است
گفتگوهاست در این راه که جان بگدازد و عاشق صادق را در فرمان بردن معشوق خود
چاره نباشد چه اگر متعهد جفا و ایلام او نشود و فرمان و مرضیات او را اطاعت نکند
هر آینه عشقبازی دروغ زن باشد و این نکته در مذهب ارباب عشق محقق و مقرر است
که گفته‌اند عاشقان از کار بجایی میرسد که در طلب معشوق مقتول شوند و بعد از کشته شدن
هم معشوق از عهده دیت ایشان برآیند چنانکه در هر عصر و زمان از اولیاء خدا اگر در حقیقت
اهل محبت و عشق حقیقی بوده‌اند و از سرگرمی و استیلاء ذوق و شوق محبت و سوز و گداز عشق
سوخته‌اند این معنی سر زده است اینجا کریمه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء الآیه حقیقتی تام دارد ع عاشقان کشتگان معشوقند
آری هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

لطیفه ایست در بیان معنی مَن طَلَبَنی وَجَدَنی وَمَن وَجَدَنی فَقَتَلتُه وَمَن قَتَلتُه فَاَنَا دِیَتُه و بیان آنچه که بدین معنی تعلق دارد بطریق رمز و اختصار

میان عاشق و معشوق ناز بسیار است چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
نخست موعظهٔ پیر مجلس این حرف است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
هر آنکسی که در این حلقه زنده نیست بعشق براو نمرده بفتوای من نماز کنید
و هر کسی که خواهد مشاهده این معنی بروی محقق باشد و از آنهمه بسیاری اند که را در یابد
نظر در سوز و گداز بلبل و آه و ناله‌های زار وی در عشق گل نماید یا اینکه نظر با حوال
شیفته پروانه ضعیف و نحیف کند که وجودی بآن بیوجودی و نابودی از وجه احوالهای
قوی و عجیب بظهور میرسد و در پیرامون شعله فانوس بهوای وصل دوست

چسکونه تن بنوختکی وساختکی در دهد و در حقیقت عاشق صادق باید
چنین باشد **ش** ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

و حضرت مولانای رومی قدس الله سره العزیز در کتاب مثنوی خود
در معنی مبیت مذکور فرموده است و در بی روی این مطلوب کشوده

طالب من کر شود یک ره کسی — راهها بنمایمش هر سو بسی
چون مرا بشناسد از آیات من — عاشق آید بر صفات و ذات من
شد چو عاشق و ز من آگه شد همی — ز آن پس او را زنده نگذارم دمی
پس عجب نبود اگر کشتم تنش — عاشق است و لازم آید کشتنش
کشتن عاشق بهر مذهب رو است — خاصه آن عاشق که معشوقش خدا است
پس مرا آئین دین مصطفی صلی الله علیه وسلم — بر شهید خویش باید خونبها

وانکه هم منظور وهم مقبول

وانکه هم منظور و هم مقبول من — کشت ز آنسان تا که شد مقتول من
هر دو عالم نیست خونش را بها — غیر من او را نشاید خونبها
هم منم مقتول و هم قاتل منم — هم منم دلبرده هم دل داده منم
کی بنزا ایم بجای خویشتن — دیگری را خونبهای خویشتن
خویش را نه رایگان می بخشمش — کشته ام تا زنده کانی بخشمش
کشته عشق ار شوی زنده شوی — تا ابد باقی و پاینده شوی
این بود آئین عشق این کیش عشق — چاره خود مردن نباشد پیش عشق
عشق اگر میر اندت کو زنده باش — ور خداوندی بخواهی بنده باش
بندگی چه بود خدا را یافتن — از خودی سوی خدا بشتافتن
هر چه جز از حق از میان برداشتن — بندگی هم بر کران بکذاشتن
چون رسید اینجا سخن خاموش شو — لب به بند و پای تا سر گوش شو

مدرکات با همه وهم و خیال — حق تعالی شانه عما یقال

و مولانای جامی و شیخ نظامی و غیر ایشان از فضلاء و عرفاء و صاحب احوالان دیگر
بسیار کتابهای مفصل و مختصر ساخته اند و هر یکی در آن باب سوز و کداز عشق و محبت را
بیان فرموده اند آری چه خوش گفته **ش** یکقصه بیش نیست غم عشق وین عجب
از هر کسی که می شنوم نامکرر است پس چیزیکه سخن وی انتهای نداشته باشد
سخن ناکردن از آن بهتر است چنانکه حضرت حافظ بانمعنی ایمائی نموده است

تا نکردی آشنا زین پرده رازی نشنوی — گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنود — زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست — یا سخن دانسته گوای مرد عاقل یا خموش

بیان کلمات مفیده در باب محبت و عشق و بیان احوال کسانی که بدرجات عالیه دو اسطه محبت رسیده اند بوجه اجمال

بدانکه شیخ

بدانکه شیخ عمر بن شیخ ابراهیم الاوسی در کتاب زهر الاکمام تألیف خود آورده است
قوله تعالی ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین آمنوا
اشد حبا لله قیل بای شیء تعرف ان محبة المؤمن لله اشد من محبة
الکافر للصنم قال بستة اشیاء احدها ان الکافر اذا اصابته شدة تبرأ
من معبوده کما قال سبحانه اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا الآیه والمؤمن
لا یعرض عن الله فی الشدائد والمحن بل یکون محبتهم اکثر واشد فی هذه الحالة
قوله تعالی الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون والثانی
محبوب الکافر ومعبوده کثیرة ومحبوب المؤمن ومعبوده واحد احد فالکافر
یتبرأ من معبوده یوم القیامة والمؤمن لا یتبرأ منه لا فی الدنیا ولا فی الآخرة
الثالث ان الکافر محبته لمعبوده بقربان نفسه والمؤمن کتم فی نفسه محبة مولاه
الرابع ان محبة الکافر لمعبوده من جهة واحدة وهی حبه له لا یحبه ولا یبغضه
لانه لا یبغضه لانه جماد ومحبة المؤمن من جهتین محبة مولاه ویحب مولاه
کما دل علیه قوله تعالی یحبهم ویحبونه الخامس ان معبود الکافر یغیب عنه

ویحجب ومعبود المؤمن معه فی کل حال قوله عزّ وجلّ وهو معکم وقوله تعالی ما یکون من نجوی ثلاثة

الا هو رابعهم الآیة السادس ان معبود الکافر ومحبوبه مجمله معرض بنفسه ومعبود المؤمن

ومحبوبه هو حامله وحامیه وحافظه وکافله وناصحه ومعینه انتهی

مخفی نماند که بسیار کس بوده‌اند در دنیا بواسطهٔ محبت بدرجات واجر خود شان واصل شده‌اند

وهر کس در پاداش عشقبازی خود بجای رسیده‌است **ش** هر کس بهوای خود گرفتار

صاحب نظران بروی منظور آن روز که روز حشر باشد دیوان قضا وعرش منشور

ما زنده بذکر دوست باشیم دیگر حیوان بنفخهٔ صور

اما در دنیا چهار زن بمحبت چهار کس گرفتار گشته وبواسطهٔ آن محبت بدرجات عالیات

واصل وشرف غفران ورحمت ایشان را حاصل گشته یکی حضرت خدیجه بود رضی الله عنها

که بسبب محبت ودوستی واخلاصی که با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم داشت حق سبحانه اورا

بدرجات اسلام ونجات وشرف صحبت آنحضرت وبشارتهای عظیمه ومکرمه رسانید

ووی اول زنی بود که در زمان آنحضرت درمیان زنان مکه بشرف اسلام مبادرت فرمود

وحق تعالی دیرا چندین خصال ومناقب وفضائل بخشید واورا اشرف نساء وافضل ازواج

آنحضرت بلکه

آنحضرت بلکه هم در دنیا وهم در آخرت اورا همخفت آنحضرت گردانید دوم

آسیه بنت مزاحم بود که بواسطهٔ محبت واخلاصی که در خدمت حضرت موسی داشت

حق سبحانه اورا بعنایات شامله ودرجات مغفرت وفضیلت شرف افتخار بخشید

سیم بلقیس بود که بسبب وثوق ومحبتی که بحضرت سلیمان داشت الله تعالی اورا

چندین خصال حمیده وفضایل پسندیده ودرجات کبیره ومراتب شهیره بخشید

چهارم زلیخا بود که بواسطهٔ محبت وعشقی که بحضرت یوسف داشت خدایتعالی اورا

بمقامات ومراتب سعادت وفلاح وکامرانی ونجاح واصل فرمود آری

چه خوش نکته ایست **ش** من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخارا وعزیزی دیگر فرموده دوعالم را

از عشق آفریده‌اند وهرچه هست ازوست وبه اوست پس از عبارات سابقه

مقرر ومحقق است که حق تعالی در بدو خلقت وآغاز فطرت باقتضای قدرت کامله

وحکمت بالغه بحکم کنت کنزاً مخفیاً مخزن وجود مسدود بود پس بمفتاح فاحببت

ان اعرف ابواب منغلقهٔ خزائن ایجاد وامکان مفتوح ومشهود نمود یعنی قلزم

ذخایر آفرینش را بتلاطم وجنبش درآورد وامواج افواج موجودات را من حیث الایجاد

مخمور سرشار بادهٔ محبت خود گردانید بعد از آنکه شبستان هویت مطلقه روشن

از پرتو ذات سلطان واحدیت مسندآرای سریر سلطنت ظهور وتکیه زن بساط

صفات گشت باهتزاز نفس رحمانی وشمیم نسیم سبحانی گلستان اعیان ثابته

وحدایق ماهیات بکونه کاینات مستعد نشو ونما گردیدند ولیکن هنوز گلی از گلبنی

شگفته ونه زلف سنبلی آشفته نه قامت سروی افراخته ونه بر شاخی مرغی جا وآشیان

ساخته نخست عقل نخستین که آن نزد جمهور متکلمین مقدمهٔ ظهور نور محمدی صلی الله

علیه وسلم میباشد فمنه وجود الخلائق اجمعین آرایش گر شاهدان گلستان

فضای کاینات فرمودند بعد از آن قوت نامیه فیه حیات الارواح و

الاجسام بموجودات کونیه نمودند نقوش نفوس مانند سبزهٔ چمن از

قطرات امطار رحمت خرمی حیات وزندگانی یافتند وگلهای گوناگون

اجسام واعیان محسوسه از هر نوع وجنس تمام وکمال زینت ظهور شگفتگی گرفتند

ومجموع مواد عنصریه ازجهات وزمان وآن خود یکایک از پردهٔ کمون باشارهٔ کاف

ونون جسته جسته ودسته دسته وخداوند جل وعلا را مظهر تجلیات گوناگون فرمود

نقود او بر شما بیرون شتافتند ... بجهتی که صاحبان را شیرین ... منصب آینه داری بخشند ... (marginal note)

فحوای مطلب

فحوای مطلب آنکه عالم وآدم را بآن کیفیات که در تفاسیر وتواریخ مذکورست وعلماء

وبزرگان دین آن را بیان فرموده‌اند از کتم عدم بفضای شهود بوجود آورد

آری نور محمدی صلی الله علیه وسلم وبعبارت دیگر عقل اول ناشئاً من سبحات

نور السبحان وجامعاً لجهتی الوجوب والامکان عریاً من صفات الحدوث

والاضداد ومنزهاً عن سمات الصور والمواد اینجا پرده داری وسخن گذاری

می نماید که اول ما خلق الله نوری وفی روایة اول ما خلق الله العقل

نعم کیف کان من النور بل هو اول الظهور ولعمری هو فی النور مستور وکان

ذلک فی الکتاب مسطوراً وعزیزی درین معنی چه خوش فرموده است بطریق رمز

باز عشق آهنگ مستی ساز کرد	بت پرستی را ز نو آغاز کرد
مطلع خورشید رحمت در فلک	آشکارا شد بهر ملک وملک
عقل را با عشق درهم ریختند	صورت ومعنی بهم آمیختند
مجتمع گردید غیبت با شهود	متحد گشتند اطوار وجود
گشت پیدا مظهر پیغمبری	یافت بر هر برتر از حق برتری

وعلماء تحقیق در شرح این احادیث سخنها بلند وگفتگوهای پسندیده است

حاصل آنهمه کلام آن خلاصهٔ موجودات را علت غائیهٔ ایجاد و سبب ترکیب و ترتیب این
بنیاد فرمودند بعد از آن از پرتو اشعهٔ جمال دلارای بی‌مثال او دنیا و ما فی الدنیا را
بعرصهٔ ظهور درآوردند و بطفیلی حضرت وی فطرت عالم الی خلقت آدم و آدمیزاد
متعذر یافت و بواسطهٔ آن رحمت عالمیان در میان همهٔ ممکنات بنی نوع انسان که عبد
جهان اویند چنانکه گفتیم بکرامت و فضل لایق و جامعیت و شرافت مخصوص
ممتاز گردانیده و او را استعداد و ذکاء و قوت شناسائی و معرفت بجود و بخدا
ارزانی داشته پس بواسطهٔ همان عطیهٔ استعداد و موهبت فضل و کرامت او را قدرت
تحمل بار امانات صمدی بخشیده و بکار عبادت و طاعت خود و اتباع کتاب و سنت
که مطلب از خلقت انس و جن همین است و بس او را نواخت
لاجرم اگر بدقت نظر بنگری و تفکر و تأمل در این معنی نمائی میدانی که حضرت
رب العالمین تا چه درجه این مشت خاک ضعیف را در کسوت بشری قوت و قدرت
بخشیده و تا چه او را از سائر موجودات بکرامت و شرف برگزیده است.
آری **شعر** سخن برسته گفتم با غریبان خدا را زین معما پرده بردار اینجا خاموشی
از همه چیز خوبتر است **شعر** خاموش که قصه گفتنی نیست ور گفته شود شنفتنی نیست

اما چون سخن بار

اما چون سخن بار امانات الهی و تحمل آن بمیان آمد لازم دانسته که بر بندهٔ خسته نگذرد و بابی که
از آن فوائد بسیار که محتوی است بر تحمل بار آدمی کار پرداخته امید هست که حضرت
ارحم الراحمین بمجرد فضل و رحمت خود و بواسطهٔ احسان صاحب شریعت علیه الصلوة
والسلام و بتقبولی اهل بیت و اصحاب کرام او ما و جمیع امتان آنحضرت را توفیق
تحمل بار امانات خود کرامت فرماید و همگی را برآیات اعمال صالحه و اتباع شریعت
دولت هدایت تیسیر نماید در دنیا بمرضیات حضرت خود مشغول و در آخرت
مانند آمرزیدگان و مأجوران مغفور و مقبول گرداند انه علی ذلک قدیر
و بالاجابة جدیر ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا

مبحثی است در بیان عرض امانت بر بنی نوع انسان و تحمل وی بار امانات الهی را بموجب آیهٔ قرآن

سابقاً گفتیم که حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض فضل و موهبت این مشت
خاک ضعیف را چندان استعداد و قدرت بخشیده که وی تحمل بار امانات
الهی نموده که سموات و ارض و جبال از تحمل آن ابا نمودند
امکان داشت که بر طالبان این مبحث خفا در معنی آن و عقده در آن
باقی مانده حالا بجد تمام خاطر بر آن داشت که در اینموقع رفع آن خفا و حل آن عقده
کرده شود قال الله عز و جل انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
صاحب مواهب در تفسیر این آیهٔ شریفه میفرماید بدرستیکه ما عرض کردیم
امانت را که طاعت است یا حدود شریعت و احکام آن
و در موضح آورده که امانت عبارتست از نماز و روزه و حج
و زکات و جهاد یا عبارت است از امانات
مردمان یا عبارتست از نگاهداشتن زبان از فضولها و هرزه گوئیها
و بعضی گفته‌اند که آن عبارت از غسل جنابت پس

بهر تقدیر

و بهر تقدیر عرض کرد آنها را بر آسمانها و زمینها والجبال و بر کوهها بشرط ثواب و عقاب
و قتیکه فهم در ایشان آفریده بود فابین ان یحملنها پس سر باز زدند از آنکه بردارند
امانت را واشفقن منها و بترسیدند از آن و گفتند ما مسخر فرمانیم برای آنچه
ما را آفریده نه محتاج ثوابیم و نه توانائی کشیدن بار عقاب یا بر اهل آسمان که ملائکه باشند
یا بر ساکنان زمین و جبال که حیوانات بری و بحری اند عرض کرد و ابا کردند از روی مخافت
نه از روی مخالفت وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و برداشت آنرا آدمی
با ضعف بنیه و توانائی بدرستیکه هست انسان ستمکار بر نفس خود که امانتی که اجرام عظام
از حمل آن عاجز و قاصر و از قبول کردن آن پهلو تهی کردند او با عجز و ضعف خود قبول کرد
و نادانست بعاقبت آن یعنی به عقوبت خیانت اگر واقع شود و عرض امانت کرد
و علماء و عرفاء را در این آیهٔ مبارکه سخن بسیار است و از آنجمله شمهٔ ایراد کرده میشود
جمعی معنی آیه را بر آن آورده‌اند که عظمت شأن امانت بمرتبه‌ایست که اگر عرض کنند
بر این اجرام عظام و ایشانرا شعور و ادراک باشد از حمل آن ابا کنند و حق آنست که حق سبحانه
این اجرام را شعور داد و ادراک عطا فرمود و بر ایشان عرض کرد عرض تخییر و ایشان

اباکردند از حیثیت عجز نه از روی معصیت و نافرمانی و انسان قبول کرد از راه همت نه از روی

قوت ش آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

امام قشیری رحمه الله آورده که امانت را بر آنها عرض نمود و بر انسان فرض فرمود

آنجا که عرض بود سر باز زدند و آنجا که فرض بود در معرض حمل آمد شیخ جنید رحمه الله

فرموده است که نظر آدم علیه السلام بر عرض حق بود نه بر امانت لذت عرض ثقل امانت را

براو فراموش گردانید لاجرم لطف ربانی بزبان عنایت فرمود که برداشتن آن از تو و نگاهداشتن

آن از من چون تو بطوع بار ما را برداشتی من هم از سر نیاز همه ترا برداشتم وحملناهم فی البر

والبحر ش راه او را بدان توان پیمود بار او را بدان توان برداشت صاحب انوار

فرموده که می شاید که مراد بامانت عقل و تکلیف باشد و چون سما و ارض و جبال را استعداد

حمل آن نبود انسان بنا بقابلیت خود قبول کرد زیرا که ظلوم است بواسطهٔ استیلای قوت غضبی

و جهول بجهت غلبهٔ قوت شهوی و فایدهٔ عقل آنست که قوتین را از تعدی نگاهداشته

بر طریقهٔ اعتدال ثابت دارد و معظم مقصود از تکالیف تعدیل قوتین است که نتیجهٔ

صفتین

صفتین سبعی و بهیمی است پس ظلومی و جهولی علت حمل باشد و گفته اند از شأن

انسانست ظلم و جهل چنانکه گوئی انما طهور یعنی از شأن اوست طهارت

همچنین این دو صفت از شأن آدمیانست اما چون حامل بار امانت شدند بعضی

ترک ظلم و جهل گرفتند و جمعی بر آن ماندند یا خود این دو صفت نوع انسان است

باعتبار اغلب افراد است و در حقایق آورده که ظلوم و جهولست نزد خلق نه

نزدیک حق و در تفسیر خواجه محمد پارسا رحمه الله مذکور است که حق سبحانه و تعالی عرض کرد

امانت را بر اهل آسمان و زمین و جبال وابا کردند از حمل آن بجهت عدم استعداد

و انسان را چون استعداد حمل آن بود قبول نمود بی مضایقه و مبالغه و او ظلوم است

بر نفس خود که افنا میکند ذات خود را در هویت مطلقه و جهولست که غیر حق را نمی شناسد

و بقول لا اله الا الله نفی ما سوی میکند در فتوحات مذکور است که امانت

اتصاف است باسماء حسنی که بر همه موجودات عرض کردند و انسان قبول کرد و او

ظلوم بود بجای اگر بنده استی و جهولست یعنی عالم زیرا که نهایت علم بالله اعتراف است به جهل

و نیز از سوقت البحر عن ادراکه الادراک ادراک حضرت میر قاسم انوار علیه الرحمه در بعضی

از رسائل خود امانت را بر خلافت ربانی فرود آورده و گفته که ظلم و جهل ضد عدل و علم است

اما معنی اذا جاوز الشیء حده انعکس ضده اینجا جلوه دارد ظلوم و جهول صیغهٔ مبالغه است

هرگاه که این دو صفت از حد متجاوز گردند هر آینه بضد مبدل خواهند شد در روح الارواح

مذکور است که ظلوما جهولا اینجا مدح است نه ذم آدم علیه السلام بار بهمت برداشت فوق الطاقه بود

گفتند ظلم کردی بر نفس خود ندانستی که بار گران است گفت از غیر جاهل بودم آوازهٔ ظلومی

و جهولی او در عالم افتاد و عالمیان از سر آن معنی غافل انتهی

القصه آفتاب امانت از برج عرض الوهیت بتافت آسمان گفت مرا وصف رفعت ثابت است

زمین فریاد برکشید که مرا صفت بسطت واقع است صدا از کوه برآمد که مرا ثبات قدم حاصل است

ما تحمل این بار نداریم نشاید که آفتی بما باز خورد و این صفتها از ما بستانند آدم خاکی گفت

مرا چیست که از من بستانند مردانه پیش آمد و باری که هیاکل افلاک نتوانست کشید

بر دوش نیاز گرفته و نعرهٔ هل من مزید زدن آغاز کرد فرمان شد ای خاکی دلیر

اینهمه قوت از کجا آوردهٔ زبان حال او میگفت که بار گران بهر دیار مهربان

می توان کشید

می توان کشید ش آن بار که از بردن آن عرش ابا کرد باقوت تو حامل آن بار توان شد

القصه خلعت حمل امانت جز بر قامت با استقامت انسان که منشور انی جاعل فی الارض

خلیفة بر نام نامی او رقم زده لنز راست نیامد و چون کار بر این بزرگی و مهمی بانمرد او شد

جهت دفع چشم زخم حسود انشا سالطین که دشمنان دیرینه لنز سپند انه کان ظلوما

جهولا بر آتش غیرت افکنده شد آری ع تا کور شود هر آنکه نتواند دید

و جمهور اهل سنت و جماعت بر آنند که این دولت بعد از انسان که شایستهٔ تکلیف و لایق

تحمل این محامل شریف است هیچ یکی را از موجودات میسر نشده است پس تحقق گشتن

بصفت ادای امانات الهی و اتیان بوظایف اوامر و نواهی و اتباع شریعت حضرت

رسالت پناهی بر انسان متقرر گردید غایت ما فی الباب ائمهٔ دین و علماء و مجتهدین را

در بنی نوع انسان سخنهای بسیار است و در ضمن آن سخنها انسان کامل را از ناقص

و مکلف را از غیر مکلف جدا نموده اند و تکلیف هر یک را کما ینبغی با حوالهم معلوم

و مشخص فرموده اند که تکلیف اهل تمیز دیگر و تکلیف نااهل و بی تمیز دیگر است

و این مسئله در کتاب و سنت و کتب شریعت کالشمس فی رابعة النهار واضح و مذکور

و محقق و مشهور است که تحمل بار امانات اگرچه مخصوص دوش بنی نوع انسان است

انتهی وقال ... [illegible] ... عرض الامانة علی السموات والارض ... [illegible] ... آدم ... [illegible] ... حملها ... [illegible]

اما هر انسانی را نیز او را ولایق حمل آن بار نفرموده لهٰذا آری مِش یک شخص مکلّفی بباید بشل
تا جمله کارها باو کرده شود پس این کار شخص مکلّف که جامع اوصاف عقل و بلوغ و کمال
بنهجیکه در کتب فقه و عقاید مسطور و مذکور است رجوع کرده تا وفا بعهدهٔ ادای امانت
داری و فرمانبرداری نماید چه تجرّد و جود نسیان ازو نخواهد گذشت در اینجا کار باید کردن
و راه باید رفتن تا محبوب انگار خانه گردین وانمعنی در تفاسیر و احادیث و رسالهای
اهل سلوک بانواع و اقسام تفصیل یافته اینجا بهمین قدر گفتن و نوشتن اکتفا کردیم
و چون بیان تحمّل امانت که آن باتفاق علمای اسلام عبارتست از تکلیف شرعی
بمیان آمد لازم آمد که شمّهٔ از بیان احوالات مکلّفین که فی الحقیقة متحمّلین امانت
میباشند بقدر ضرورت نیز بوجه مختصر و مفید بیان کنیم تا دانسته شود که مکلّف شرعی کدام است
و معنی تکلیف چیست و تکلیف بر کیست

در بیان مکلّف شرعی و معنی تکلیف و بیان انحصار تکالیف شرعیه بر فرقتین انس و جن

و بیان نجات اهل فترت خصوصاً آباء و اجداد حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم و بیان آنکه ابتداء بر مکلّف چه واجب میشود و اختلاف اشاعره و معتزله و ماتریدیه در ثبوت وجوب احکام بعقل است یا بشرع و سخن ایشان در حسن و قبح اعمال انسان مطلقاً از این دو فقره خالی نبودن

بدانکه شیخ ابراهیم باجوری علیه الرحمه در شرح خود بر رسالهٔ جوهرة التوحید منظومه در بیان
مکلّف شرعی و معنی تکلیف آورده که اهل تکلیف یعنی کسانی که بحسب شرع مکلّفند
باحکام علمیه و عملیه شرعیه دو گروه میباشند یکی گروه انس و یکی گروه جن خواه مذکر باشند

یا مؤنث چه عام و چه خاص چه عبد و چه جاریه و چه حر حتّی یأجوج و مأجوج امّا ملایکه اگرچه
ایشان نیز مکلّفند لکن در تکلیفشان اختلافست و این اختلاف هم از ایشان در غیر مسئلهٔ
معرفت تیسیر میباشد چه معرفت خدا مر طبقات ملایکه را جبلّی است زیرا که هیچ احدی از ایشان
نیست که عالم و عارف بذات و صفات و اسماء خدا نباشد غایت ما فی الباب هر طبقه
بتقسیم او را شناخته لهٰذا هر گروهی بنوعی او را ستایش مینمایند مثلاً بعضی همیشه در رکوع و بعضی در قیام
و بعضی در سجود اند بعضی به تحمید و تمجید و گروهی بتقدیس و تنزیه و جمعی به تکبیر و تهلیل و هلمّ جرّا
نعم قال الله عزّ و جلّ لا یعصون الله تعالی و یفعلون ما یؤمرون و قال جلّ جلاله
شهد الله انه لا اله الّا هو و الملائکة وانمعرفت خدائی که همه تفصیلات
و بیانات آن از کلّی تا جزئی در کلمهٔ طیبهٔ لا اله الّا الله مندرج میباشد بر همه مکلّف
واجبست بوجوب عینی خواه المکلّف مذکر باشد یا مؤنث کامر آنفاً و نیز واجبست
بر او دانستن عقاید اسلامیه بدلائل و براهینی که بجهت آن وضع و مقرر فرموده لهٰذا
اگرچه آن دلیل اجمالی باشد امّا معرفت عقاید بدلیل تفصیلی آن فرض کفایه است
و بعضی آنرا نیز واجب عینی دانسته‌اند فافهم و معنی تکلیف لازم گردانیدن است
هر شخص چیزی را که در او کلفتی باشد و نزد بعضی طلب کردن چیزیست که در آن کلفتی بود

امّا معنی اول را صحیح دانسته‌اند و علما را در این دو معنی سخنهاست چنانکه در همین شرح
مذکور بعین عبارت خود آورده است که فعلی المعنی الاول و هو الراجح یکون قاصراً علی الوجوب
و الحرمة دون الندب و الکراهة و الاباحة اذ لا الزام فیها و علی المعنی الثانی یشمل ما عدا
الاباحة اذ لا طلب فیها فالاباحة لیست تکلیفاً علیهما فان قیل کیف هذا مع قولهم
الاحکام الشرعیة عشرة خمسة وضعیة و هی خطاب الله تعالی المتعلق بجعل الشیء سبباً
او شرطاً او مانعاً او صحیحاً او فاسداً و خمسة تکلیفیة و هی الایجاب و التحریم
و الندب و الکراهة و الاباحة اجیب بان ذلک تغلیب او ان معنی کونها
تکلیفیة انها لا تتعلق الّا بالمکلّف کما صرحوا به فی اصول الفقه من ان افعال الصبی
و نحوه کالبهائم مهملة و لا یقال انها مباحة لان المباح هو الذی لا اثم فی فعله و لا فی
ترکه و لا ینفی الشیء الّا حیث صح ثبوته انتهی و شرائط تکلیف چهار است
بلوغ و عقل و بلوغ دعوت است بوی و سلامت حواس پس مکلّف عبارت است
از شخص بالغ و عاقل که بوی دعوت اسلام و دین رسیده باشد و حواس وی نیز سلامت
بود و این معنی من حیث المجموع خاصّهٔ انسان است امّا گروه جن ایشان در اصل
خلقت مکلّفند پس تکلیف ایشان منحصر بر بلوغ نیست امّا کودک غیر بالغ مکلّف
نیست مع ذلک مسلم است حتی اگر کودک غیر بالغ متوفی شود هر آینه وی

از مسلمین و مسلمات و از اهل نجات می باشند اگرچه از اولاد کفار باشند و در صورت تمیز وی
در حالت کفر معاقب و معاتب نخواهد شد بخلاف نزد ابو حنیفه رضی الله عنه که کودک نیز مکلف است
نزد ایشان یعنی مکلف است بایمان هرگاه عاقل باشد چه تکلیف شرعی بر عقل وارد گشته له
چنانکه این مسئله در همان شرح مذکور بعین عبارت خود آورده که فخرج بالبالغ الصبی
فلیس مکلفاً فمن مات قبل البلوغ فهو ناج ولو من اولاد الکفار ولا یعاقب علی
کفر ولا غیره خلافاً لابی حنیفة رضی الله عنه حیث قالوا بتکلیف الصبی العاقل بالایمان
لوجود العقل وهو کاف عندهم فان اعتقد الایمان او الکفر فامره ظاهر وان لم یعتقد
واحداً منهما کان من اهل النار لوجوب الایمان علیه بمجرد العقل فاما مجنون او نیز مانند
صبی مکلف نیست بلکه وی بطریق اولی از تکالیف عری و بری است و سکران یعنی مست
او نیز مکلف نیست چنانکه در عبارت شرح مذکور میفرماید وکذا السکران غیر المتعدی
بخلاف المتعدی لکن محل ذلک ان بلغ مجنوناً او سکران واستمر علی ذلک حتی مات
بخلاف ما لو بلغ عاقلاً ثم جن او سکر وکان غیر مؤمن ومات کذلک فهو غیر ناج انتهی
فاما کسی که دعوت اسلام بوی نرسیده باشد مثل آنکه در بالای جبال و میان سنگلاخهای
بعید از آبادی و معموره نشو و نما یافته باشد او نیز بقول اصح مکلف نخواهد بود
اما بعضی گفته اند که او نیز مکلف است بواسطه وجود عقل و شعوری که در وجوب معرفت

خدائی آز

خدائی آن را شرط گرفته له پس بنا بقول این طایفه او نیز مکلف میباشد اگرچه دعوت
بوی نرسیده باشد و علما را در صورت اشتراط بلوغ دعوت اختلاف است بعضی گفته اند
مراد از بلوغ دعوت دعوت هر پیغمبری باشد روا است اگرچه دعوت حضرت آدم علیه السلام
هم باشد چه مسئله توحید مخصوص بهمین امت محمدی صلی الله علیه وسلم نیست بلکه در میان
امم سابقه نیز عموم داشته است و بعضی فرموده له مراد از دعوت مذکوره دعوت
محمدی است علیه الصلوة والسلام که مخصوصاً بر وی نازل گشته و بر آن مبعوث شده است
و قول اصح همین صورت است و بس و علما و مجتهدین را نیز فتوی بر این می باشد
و جمهور اهل حق بر آنند که اهل فترت ناجی می باشند اگرچه عبادت اصنام کرده باشند
و اهل فترت کسانی هستند که پیغمبری در زمان ایشان نبوده باشد یعنی که زمان
ایشان از زمان پیغمبر سابق دور افتاده باشد و هم بعثت پیغمبر لاحق بایشان
نرسیده باشد یا اینکه در زمان ایشان پیغمبری بوده باشد لکن بر ایشان مبعوث نشده باشد
پس بر هر تقدیر حاصل معنی فترت آنست که در شرح مذکور بیان نموده له و بدلایل چند
اثبات نجات ایشان فرموده و در آخر همه تفاصیل میفرماید فالمذهب الحق ان
اهل الفترة بفتح الفاء وهم من کانوا بین ازمنة الرسل او فی زمن الرسول الذی

لم یرسل الیهم ناجون وان بدلوا او غیروا او عبدوا الاصنام انتهی

سؤال اگر کسی سؤال کند که چرا همه اهل فترت از اهل نجات میباشند
و حال آنکه در خبر آمده است که جماعتی از اهل فترت مانند امرء القیس و حاتم طائی و بعضی از
آباء و اجداد اصحاب در آتش دوزخ می باشند چه بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
سؤال کردند که در حالیکه آنحضرت خطبه میخواند که یا رسول الله پدر ما کجا اند فرمود
در آتش دوزخ اند **جواب** میگوییم حدیث مذکور از آحاد است و آن معارضه
نص قطعی میکند که حق تعالی از روی قرب و منزلت و شفقت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده است وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا الآیه و بوجهی دیگر نیز جواب
می توان گفت چنانکه صاحب همان شرح مذکور در عبارت خود آورده که وبانه یجوز
ان یکون تعذیب من صح تعذیبهم منهم لامر یختص به یعلمه الله تعالی ورسوله اه
و کسی که سلیم الحواس نباشد او نیز مکلف نیست و بنا بر همین وجه است که از اصحاب
شافعی رضی الله عنه وعنهم گفته اند مثلا اگر شخصی همچنان اعمی و اصم مخلوق شده باشد
تکالیف از و ساقط خواهد شد یعنی مکلف نمیباشد و این قول صحیح است
کما فی شرح المصنف **تنبیه** پس چون ثابت و محقق شد

که اهل فترت از

که اهل فترت از اهل نجات میباشند بهمین ثبوت و تحقیق سابق دانسته شده که آباء و اجداد
کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اهل نجات اند چه ایشان نیز از اهل فترت بوده له
چنانکه صاحب همین کتاب رحمه الله بعین عبارت خود میفرماید اذا علمت ان اهل الفترة
ناجون علی الراجح علمت ان ابویه صلی الله علیه وسلم ناجیان لکونهما من اهل الفترة
بل جمیع آبائه صلی الله علیه وسلم فانهم ناجون ومحکوم بایمانهم لم یدخلهم کفر ولا رجس
ولا عیب ولا شیء مما کان علیه الجاهلیة بادلة نقلیة کقوله تعالی وتقلبک فی
الساجدین وقوله صلی الله علیه وسلم لم ازل انتقل من اصلاب الطاهرات الی
الارحام الزاکیات وغیر ذلک من الاحادیث البالغة حد التواتر
واما آزر فکان عم ابراهیم علیه السلام وانما دعاه بالاب کما فی قوله واذ قال ابراهیم
لابیه آزر لان عادة العرب ان تدعوا العم بالاب انتهی
و اینکه از حضرت ابو حنیفه رضی الله عنه نقل کرده له که وی در فقه اکبر آورده است که آباء و اجداد و
امهات آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر کفر فوت کرده له سهو فاحش و تحریر غلط است
چه حضرت ابو حنیفه علیه الرحمه با کمال فضایل و علوم هیچوقت کلمه شنیعه را قولاً و اعتقاداً
نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نداده است و این نسبت بدان ماند که از ایشان نیز

نقل کرده اند که گویا وی فرموده است بصحت ایمان فرعون علیه اللعنه حاشا وکلا وعلاوه ازاین
تحقیقات نقلیه مذکوره بصحت رسیده که حق تعالی ایشانرا بدعای آنحضرت علیه السلام زنده
گردانید و بوی ایمان آوردند بعد ازان بایمان کامل وکمال ایمان وفات یافتند
ودراین قول احادیث صحاح بسیار وارد شده اند ودرهمین بحث نجات آنحضرات
وایمانشان بسیار از علماء وفضلاء ومجتهدین اسلام مانند شیخ ابنحجر وامام غزالی
وغیرایشان رسائل وکتابهای معتبره ساخته اند واین بحث نیز باهل تحقیق
بطریق کشف صحت یافته است ومولانا جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه نیز
دراین بحث رسالهای صحیحه تالیف فرموده است فمن اراد هافلیراجع فی المراجع المذکوره
ثم ارجع البصر هل تری من فطور ومطلب از ایراد اینهمه بیانات اطلاع بود
برشمه ازبیان معنی تکلیف وبیان مکلفین که احکام وحدود شریعت را متکفل
ومتحملند پس چون معنی تکلیف واهل تکلیف را بقدر وسعت شناختی اکنون این را
نیز بدان که شرع بر مکلف چه تکلیفی وارد است وتکلیف واجبی او چیست
بدانکه ابتداء آنچه که بطریق شرع بر مکلف واجب می آید معرفت خداست چنانکه
این مسئله در اکثر کتب عقاید اسلامیه مذکور است وعلما را دراین مسئله معرفت

بی تخمین

بسی سخنهای بلند ومفادات صحیحه وپسندیده است همگی آنها را دراینجا که عرصه ایست تنگ
وپای خامه درآن لنگ متعذر بود لاجرم بنا باینکه تا بر طالبان کلیه مجهول ومبهم نماند
رمزی ازآن بقدر ادراک گفته شد اگرچه ازاین رمز هزار نکتهای باریکتر ازمو
منشعب خواهد گردید بزرگان دین فرموده اند این معرفت خدائی که مجموع تفصیلات
وبیانات آن بتمامه درکلمه طیبه لا اله الا الله مندرج می باشد برهمه مکلف
واجب است بوجوب عینی خواه مکلف مذکر باشند یا مؤنث حر باشند یا عبد
ونیز واجب است بر او دانستن عقاید اسلامیه بدلایل وبراهینی که بجهت آن وضع ومقرر
فرموده اند اگرچه آن دلایل اجمالی باشد اما معرفت عقاید بدلیل تفصیلی آن فرض
کفایه است ونزد بعضی آنرا نیز واجب عینی دانسته اند چنانکه علمای عقاید این نکته را
در رسائل خویشان ببسطی کافی وشرحی وافی ذکر فرموده اند پس معرفت الهی بر مکلف را
واجبی است از واجبات شرعیه بلکه مقدم برهمه واجبات شرعیه اوست کما مر آنفا
واین مذهب اشاعره وجمعی از غیر ایشانست چه نزد ایشان معرفت خدا واجب است
بشرع نه بعقل وهمچنین ادای احکام شرعیه نیز نزد ایشان
واجب شرعی است زیراکه پیش از شرع هیچ حکمی از احکام نافذ نبوده ونیست

اما معتزله گویند ثبوت جمله احکام بعقل است نه بشرع بلکه شرع را موکد ومقوی عقل میدانند
ازانجهة است که ایشان اصلا نفی شریعت نمیکنند واگر نفی کنند کافر خواهند بود
وایشان حسن وقبح را عقلی میدانند نه شرعی ومیگویند الحسن ما حسنه العقل
والقبح ما قبحه العقل اما اهل سنت وجماعت رضی الله عنهم که دارای مذهب حق
ودولتمندان سعادات ابدیه اند ایشان حسن وقبح را شرعی میدانند نه عقلی
ومیفرمایند الحسن ما حسنه الشرع والقبح ما قبحه الشرع
اما مذهب ماتریدی آنستکه مصنف درشرح خود آورده که گویا نزد ایشان وجوب معرفت
بعقل باشد چنانکه درهمین کتاب بعین عبارت خود آورده است که ومذهب الماتریدیه
کما نقله المصنف فی شرحه عنهم ان وجوب المعرفة بالعقل بمعنی انه لو لم یرد به الشرع
لادرکه العقل استقلالا لو ضوحه لابناء علی التحسین العقلی کما قالت المعتزلة
والحق ان العقل لا یستقل بشیء اصلا فحاصل الکلام ان المذاهب ثلاثة
مذهب الاشاعرة وهو ان الاحکام کلها تثبت بالشرع لکن بشرط العقل والثانی
مذهب الماتریدیة وهو ان وجوب المعرفة ثبت بالعقل دون سائر الاحکام
والثالث مذهب المعتزلة وهو ان الاحکام کلها تثبت بالعقل وقد علمت الفرق

بین قول

بین قول الماتریدیة بوجوب المعرفة بالعقل وقول المعتزلة بثبوت
الاحکام بالعقل انتهی حاصل کلام آنکه معرفت خدائی خواه بطریق اجمال
وخواه بوجه تفصیل واتیان باحکام شرعیه از واجبات عینی است کما علم مما مر

چند کلمه ایست در بیان کلمه توحید و
معنی آن واقسام آن وبیان آنکه گفته اند
حقیقت معرفت خدائی اول چیزیست که
بر مکلف واجب گردد در همین
کلمه توحید است وبس
وما یتعلق بذلک
الباب

قال صاحب الاذهار فی بیان کلمة التوحید وهی لا اله الا الله قال الشیخ الامام

ومن شرف التوحید ان الله تعالی تسمی کلمة التوحید بعشرین اسما اولها کلمة الطیب
فذلک قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب ودعوة الحق قوله تعالی له دعوة الحق وکلمة
الاستقامة قوله تعالی ثم استقاموا ومقالید السموات قوله تعالی له مقالید السموات
والارض وکلمة التقوی قوله تعالی والزمهم کلمة التقوی وعدلا کقوله تعالی
ان الله یامر بالعدل والاحسان وقولا سدیدا کقوله تعالی وقولوا له قولا
سدیدا وبرا کقوله تعالی ولکن البر وعهدا کقوله تعالی الا من اتخذ عند
الرحمن عهدا واحسانا کقوله تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان ودینا
کقوله تعالی الا لله الدین الخالص وصراطا مستقیما کقوله تعالی وصراطا مستقیما
والطیب من القول قوله تعالی وهدوا الی الطیب من القول واحسن القول قوله تعالی
ومن احسن قولا والعروة الوثقی قوله تعالی فقد استمسک بالعروة الوثقی
والکلمة العلیا قوله تعالی وکلمة الله هی العلیا وصوابا کقوله تعالی وقال صوابا
والحسنة قوله تعالی من جاء بالحسنة والقسط قوله تعالی قل امر ربی بالقسط
والایمان قوله تعالی   ودر تفسیر مواهب الرحمن
توحید آورده که صاحب کشف الاسرار در تفسیر آیه کل شیء هالک الا وجهه

ازشیخ الاسلام نقل

از شیخ الاسلام نقل میکند که یعنی نه از کس بتو نه از تو بکس همه از تو بتو و همه تو تو پس همه تو ئی و بس
الا کل شیء ما خلا الله باطل   علایق منقطعات وعوایق مرتفع رسوم باطلات و اسباب
مضمحل حدود متلاشی و خلایق فانی و حق یکتا بوجود باقی   انتهی اسرار الکلام
حضرت مولانای جامی علیه الرحمه در کتاب نفحات الانس آورده که اگر پرسند توحید چیست
بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه و اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصی دل
از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه و اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه
و اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه و اگر پرسند شقاوت چیست
بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن و اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن ستر از
غیر حق سبحانه و اگر پرسند ستر چیست بگو ظاهر شدن حال بر دل که نتواند پوشیده دارد چیزی را
که پوشیدن آن چیز پیش از این حال واجب است   و قال ابو محمد الرویم التوحید
محو آثار البشریة وتجرد الالهیة وقال ابو القاسم القشیری التوحید نسیان
ما سوی یطلبه وفیه تفاصیل شتی انتهی   وقال علیه السلام من قال
لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة قیل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما اخلاصها

قال ان تحجزه عن المحارم الجنة لا اله الا الله وثمن الجنة لا اله الا الله یعنی هر که
کلمه طیبه لا اله الا الله که کلید درجات و وسیله بر منزل مقاصد و وصول بکمال شهود است
باخلاص بگوید به بهشت در آید و چون این شرط مقید شد بشرط اخلاص صحابه گفتند
یا رسول الله اخلاص این کلمه کدام است تا در گفتن آن ما طریق اخلاص را مرعی داریم
و وظیفه این معنی بجای آریم آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود اخلاص این کلمه آنست که قایلش را
از محارم منع کند و بطاعتش نزدیک گرداند و از معاصی دور دارد تا او را قرب بارگاه احدیت
پدید آید و بدار الملک توحیدش واصل گرداند   در اقسام توحید
فرموده اند که اصل توحید سه قسم است قسمی عام و قسمی خاص و قسمی اخص
اما توحید عام بعد الهدایه و آن سپردن و سپر کردن است اندر طلب حق تا که
بوسیله عقل بشواهد و دلایل وحدانیت حضرت احد را دانستن تا از اضطراب شک
و تردید و سراب خیالات و تصورات بعالم الیقین و بر لب عین الحیات تصدیق و تحقیق
نزول نماید و بداند که حق سبحانه و تعالی بموافق قرآن و احادیث و تحقیقات و تدقیقات
اهل علم ظاهر و باطن و دلایل و برهانات ارباب معرفت واحد است من کل الوجوه

وواجب الوجود

و واجب الوجود وغنی مطلق   وقال اهل التحقیق الفرق بین الواحد والاحد ان الواحد
اذا اطلق ارید به المتوحد ای المتفرد فی الصفة فمعنی الواحد المتفرد فی صفاته لا یشارکه
فیها غیره ومعنی الاحد انه المتوحد المتفرد فی ذاته تنزیها ای تقدیسا المتصف بصفات
الکمال المعری عن صفات الحدوث والنقص انتهی   اما توحید خاص آنست
که کون را بتمامی از وجود حق عز شانه محجوب بیند و ممکنات را در واجب معدوم شناسد
هر که بدین مقام رسد فنای خود را در بقای حق عز وجل بیابد و پیوسته در شعشعه نور
واجب الوجود محو و نابود گردد   فمن ذلک ما قاله المولوی الرومی ش

چیست توحید خدا آموختن   خویشتن را پیش واحد سوختن
گر همی خواهی که بفروزی چو روز   هستی همچون شبی خود را بسوز

اما توحید اخص آنستکه از حق بحق سیر کند و این سیر وقتی محقق و میسر شود
که شهسوار روح مقدس از مرکب حدوث پیاده گردد و رسم و فهم و خیال و تصورات را بمیل
نایافت در دیده کشیده و حواس را از عمل بیکاری معطل سازد و عقل فضول را بتوافق تنزیه
زبان اعتراض ببرد و نفس اماره را در بازار غیرت و جلال توحید بر چهار سوی دار الحکومه

ونهی النفس عن الهوی سر هوا و هوا و هوس را بر دارد و لشکر معاصی و شبهات را
که لشکر شیطانند بحکم الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون بشبیخون طاعت و بمدد
عشق و محبت بشکنند و دل که دار الملک حق است هیچ وقت بی عمارت عبودیت و ذکر
و فکر نگذارد و خانهٔ طبایع را که مملو از اخلاق بشری و اوصاف نفسانی است بطوفان
نیستی و بیموجودی خراب کند و کون صغری و کبری را با شواهد و دلایل عقلی در پیچد و در کتم
عدم افکند و وجود خود را بدریای نیستی و سکت اندازد تا از خود فانی شود پس از بحر
بقای ابدی سر بر دارد و بیخودی خود بخود آمده حق را بحق بشناسد چنانکه شیخ فرید الدین
عطار فرموده است ش حق را بحق شناس که در قلزم عقول در بشکند نهنگ تحیر من و ترا
در اینجا عرفای اسلام را بسی سخنهای سربسته و لایق است اما چاره جز خموشی و سر پوشی
چیزی دیگر نیست ش عاشقان از بهرهٔ گفتار نیست زانکه هر دل محرم اسرار نیست
فحمد ربنا اذ قد هدینا الی التوحید و هو الحمید و قاسم انوار در بیان
همین وصیت چه خوش فرموده است ش تو بهر شش غلطی خواجه که در وحدت صرف
عشق و عاشق می و ساقی دل و دلدار یکی است یا رب اینجا چه حکایت که منصور مدام
بر سر دار همی

بر سر دار همین گفت که در دار یکیست وایضاً حضرت مولانای جامی
علیه الرحمه در کتاب نفحات میفرمایند که توحید را چهار مرتبه است
اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیوم توحید حالی چهارم
توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحید
استحقاق بعبودیت حقسبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل
و اقرار کند بزبان و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از
ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد
و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مؤمنان در این توحید مشارکت دارند و بدیگر مراتب
متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم
که آنرا علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین
بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جملهٔ ذوات و صفات
و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروغ از پرتو نور ذات

مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی
و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند
و علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید
اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن با سابقهٔ توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست
که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از
درجهٔ اعتبار ساقط و عاطل و آنچنان باشد که شخصی از سر ذکاء و فطنت بطریق مطالعه
یا استماع تصور کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از آنجا
در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخن بی مغز و مجازی بحقیقی گوید چنانچه از حال توحید
اصلا در او هیچ اثری و خبری نباشد و توحید علمی اگر چه فرود مرتبهٔ توحید حالی است
ولکن از توحید حالی نرجی بآن همراه بود انتهی و اما توحید حالی
آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود
الا اندکی بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او
مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب انتهی
اما توحید الهی

اما توحید الهی آنست که حقسبحانه در ازل الآزال بنفس خود نه بتوحید دیگری
همیشه بوصف وحدانیت و فردانیت موصوف و منعوت بود کان الله و لم یکن معه
شیئا و اکنون همچنان بنعت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان و تا ابد الآباد
هم بر این وصف و نعت خواهد بود آری کل شیء هالک الا وجهه کما ذکرنا
نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک است
و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفردا در حق محجوبان است و الا ارباب بصائر و اصحاب
مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاصی یافته‌اند این وعده در حق ایشان عین نقد است
و این توحید الهی است که از وصمت نقصان و زوال و شک بری و عری است
انتهی کلامه علیه الرحمه و در یکی از رسالهای توحید که تألیف یکی از حکمای
اسلام بود بنظر رسید در اثبات اینکه واجب الوجود واحد است نموده که حضرت
واجب الوجود متصف است بصفات کمال منجمله ذات واجب واحد و احد است کما مر
چه اگر متعدد بودی از دو صورت خالی نبودی یا متفق بودندی در جمیع ارادات
یا مختلف بودندی در صورت اختلاف تعلق گرفته ارادهٔ یکی از ایشان

بوجود زید مثلاً تعلق گرفته اراده دیگری بعدمش آیا این دو اراده واقع میشوند
یا هیچکدام واقع نمیشوند یا یکی واقع و آن دیگری غیر واقع پس اگر گوئی که هر دو واقع میشوند
بمحال تکلم نمائی چه لازم آید که زید هم باشد و هم نباشد و این بالبداهه باطل است و اگر گوئی
که هیچکدام واقع نمیشوند گوئیم که هیچکدام واجب نیستند و اگر گوئی یکی واقع میشود و یکی
واقع نمیشود پرسیم که بسبب عجز آن دیگری است یا تبعیت و در هر دو صورت
واقع نشدن
حکم قادر متبوع است که حکمش نافذ است و آن دیگری بجهت اراده او نیست و در صورت
اتفاق پرسیم که اتفاق من جمیع الوجوه است بحدیکه اختلاف نیست یا آنکه گوئی که اختلاف
در ذات دارند و اتفاق در اراده در صورت اول گوئیم که هیچ تعدد نیست
چه مناط تعدد اختلاف است اگرچه بیک جهت باشد و تو که انکار آن نمودی پس یکی است
و در صورت دوم گوئیم که آنچه سبب اختلاف است یا حادث است که نبود و بعد بهم رسید
یا قدیم است که همیشه بوده اگر گوئی که حادث است گوئیم لازم می آید اول آن آله متعدده
یکی بجهت با بعد بسبب امر خارجی که مابه الاختلاف است از هم جدا شوند و تنجزی کردند

ولازم می آید که

ولازم می آید که حادث که خود شان آفریده‌اند در ایشان تأثیر کند و این بالبداهه
باطل است و اگر گوئی که قدیم است پس واجب باشد پس سه واجب پیدا میشود و شکی نیست
که این سه غیر یکدیگرند پس مابه الاختلاف میخواهد و آن نیز قدیم است پس پنج واجب
پیدا میشود و این پنج نیز مختلفند در ذات پس مابه الاختلاف ضرور شود پس نه واجب
باشد و نه هفده گردد و هفده سی و سه و سی و سه شصت و پنج شود و شصت و پنج
صد و سی گردد و بهمین طور تا بجائی رسد بحدیکه حصر و شمار نتوان کرد و سلسله غیر النهایه بود
و منتهی بجائی نشود و این باطل محض است چه هیچکس مدعی آله غیر النهایه نباشد
و در صورت اتفاق اراده گوئیم که آیا قادرند هر یک از ایشان که متفرد شوند
بالوهیت و ربوبیت یا نه اگر نیستند هیچکدام واجب نیستند و اگر یکی از ایشان است
حکم متفرد است و باین اشارة است که در کلام مجید فرموده است لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا و ایضاً قوله عز و جل لو کان معه
اله لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض سبحانه و تعالی
عما یشرکون انتهی

فایده در بیان فوائد و فضائل
کلمه توحید لا اله الا الله
و مختصری از فضیلت
ذکر که مناسبت
باین مقام دارد

نقل من بستان العارفین ان لا اله الا الله لها اسرار منها ان جمیع حروفها جوفیة
اشارة الی ان الاتیان بها من خالص الجوف وهو القلب ومنها انه لیس فیها حرف
معجم اشارة الی التجرد عن کل معبود سواه ومنها انها اثنی عشر حرفا کشهور السنة
منها اربعة حرم وهی الجلالة حرف فرد و ثلاثة سرد وهی افضل کلماتها کما ان
الاشهر الحرم وهی ذو القعدة و ذو الحجة و محرم و رجب افضل الشهور فمن قالها مخلصا
بها کفرت عنه ذنوب السنة ومنها ان اللیل و النهار اربعة و عشرون ساعة
وهی مع محمد رسول الله اربع و عشرون حرفا فالحرف یکفر ذنوب ساعة

ومنها ان کلماتها

ومنها ان کلماتها سبع و ابواب جهنم سبعة کل کلمة تسد بابا عن قائلها والی غیر ذلک
من الفضائل والخواص المتفرعة منها وفیها لطیفة عجیبة وهی انها شبهها الله تعالی
کلمة التوحید بالماء لانه یطهر وهذه الکلمات ایضا تطهر من الذنوب وشبهها بالتراب
لانه یرد الحنطة باضعاف وهذه الکلمات یضاعف ثوابها وشبهها بالنار لانها تحرق
وهذه الکلمات ایضا تحرق الذنوب وشبهها بالشمس فانها تضیء وهذه الکلمة
تضیء علی ذلک الیقین وشبهها بالقمر لانه یذهب ظلمة اللیل وهذه الکلمة
تضیء فی القبر وشبهها بالنجوم لانها دلیل المسافرین وهذه الکلمة دلیل اهل
الضلالة علی الهدی وشبهها بالنخلة کما قال تعالی کشجرة طیبة فان النخلة
لا تنبت فی کل ارض وهذه الکلمة لا تنبت فی کل ارض ای فی کل قلب فهذه الکلمة
اصلها فی القلب وفرعها فی السماء تحت العرش اه وقال الرازی بین النخلة
والحیوان بل الانسان مناسبة و مشابهة بخلاف غیره من الاشجار ولهذا
قال علیه السلام اکرموا عمتکم النخل فانها خلقت من بقیة طینة آدم علیه السلام
ای لان آدم لما هبط طال شعره و تشعث بدنه فجاء جبرئیل بالمقراض فقص
شعره و ظفره و ازال الوسخ عن جسده و دفنه فی الارض ثم نام فاستیقظ

وقد خلق الله تعالى النخلة الى جانبه فاما بدنها اى جذعها من جسده وليفها من شعره
وجريدها من ظفره وهي تشرب الماء في اعلاها فاما غيرها يشرب من اسفلها
وقال على رضي الله عنه اول شجرة استقرت على وجه الارض النخلة وقد ذكرها الله تعالى
في القرآن في مواضع كثيرة فقال عز وجل والنخل باسقات لها طلع نضيد اه
وفي اكل التمر فوائد لا تحصى اه مسئلة لو حرك لسانه بالطلاق
ولم يسمع نفسه لم يقع لكن لو حرك لسانه بقول لا اله الا الله ولم يسمع نفسه
اثابه الله تعالى اه قال الجنيد رحمة الله عليه خرجت يوما الى الحج
فتحولت الناقة الى طريق قسطنطينية مدينة الروم فرددتها نحو الكعبة فتحولت
نحو المدينة ايضا فتركتها فلما دخلت القسطنطينية رايت اهلها في قيل وقال
فسئلت عن ذلك فقيل ان ابنة ملك اصابها مرض الجنون وهم يطلبون
طبيبا فقلت انا اداويها فادخلوني عليها فنادت من داخل الباب يا جنيد
كم تجذبك الناقة الينا فرددتها عنا فلما رايتها فاذا هي من احسن نساء الدنيا
والغل في عنقها ورجليها فقالت صف لي دواء فقلت لها قولي لا اله الا الله
ورفعت صوتها بذلك فانسقط الغل من عنقها ورجليها فقال ابوها ما احسنك

من طبيب فداوني

من طبيب فداوني فقلت له قل كما قالت فاسلم واسلم معه كثير من الناس اه
وكان ببلاد الهند شيخ كبير يعبد صنما دهرا طويلا ثم حصل له امر مهم فاستغاث به
فلم يغثه فقال ايها الصنم ارحم ضعفي فقد عبدتك دهرا طويلا فلم يجبه
فانقطع عن ذلك رجاؤه منه ونظر الله اليه بعين الرحمة فخطر على قلبه ان
يدعو الصمد فرمق بطرفه نحو السماء وبكى وقد وقع في الخجل والانفعال فقال
يا صمد فسمع صوتا من الهواء يقول لبيك يا عبدي اطلب ما تريد فاقر لله تعالى
بالتوحيد والوحدانية والالوهية فقالت الملائكة ربنا دعا صنما دهرا طويلا
فلم يجبه ودعاك مرة واحدة فاجبته فقال الله عز وجل يا ملائكتي اذا
دعا الصنم فلم يجبه ودعا الصمد فلم يجبه فاي فرق بين الصنم والصمد اه
وكان ابو ذر الغفاري يعبد صنما لا يفارقه في الحضر ولا في السفر فخرج يوما الى السفر
فذهب لحاجته فقال ايها الصنم احفظ متاعي فلما ذهب جاء الثعلب وبال على
متاعه فلما رجع ابو ذر وجد متاعه مبلولا فقال واعجبا السماء لم تمطر فنظر الى
جوانبه فوجد اثر الثعلب فرمق بطرفه نحو السماء وقال هذه الابيات عربية

ارب يبول الثعلبان براسه	لقد ذل من بالت عليه الثعالب
ولو كان ربا كان يمنع نفسه	فلا خير في رب نأته المطالب

برئت من الاصنام جمعا وقاطبة	وآمنت بالله الذي هو غالب

هذه نبذة في بيان الذكر اجمالا

وسنذكر ان شاء الله تعالى آدابه

وفوائده في بابه مفصلا

وقال ابو سعيد الخراز رحمة الله عليه اذا اراد الله ان يوالي عبدا فتح له باب الذكر
فاذا التذ بالذكر فتح عليه باب القرب ثم رفعه الى مجالس الانس ثم اجلسه على كرسي
التوحيد ثم رفع عنه الحجاب وادخله دار الفردانية وكشف عنه الجلال والعظمة
فاذا نظر الجلال والعظمة بقي بلا هو فحينئذ صار فانيا بارئا عن دعوات نفسه محفوظا
لله تعالى وقال غيره الذكر ترياق المذنبين وانس المنقطعين وكنز المتوكلين
وغذاء المؤمنين وحلية الراضين ومبدء العارفين وبساط المقربين
وشراب المحبين ومؤيد ذلك قال موسى عليه السلام يا رب اقريب انت
فاناجيك ام بعيد فاناديك فاوحى الله اليه انا جليس من ذكرني فقال يا رب
انا نكون على حال نجلك اي لم نذكرك كالجنابة قال اذكرني على كل حال
ذكره في الاحياء للغزالي رحمة الله عليه وقال اهدى للجنيد قدس سره طاير
فقبله مرة ثم ارسله فقيل له في ذلك فقال انه قال يا جنيد تلذذ بذكر

الاحباب

الاحباب وتسد في وجوههم الباب فلما ارسله قال ان الطيور ما دامت
ذاكرة لا تقع في شدة فاذا غفلت عن ذكر الله وقعت وانا في غفلة عن ذكر الله
مرة فعذبني بالسجن فكيف بمن يغفل عن ذكر الله مرارا كثيرا يا جنيد خذ على العهد
ان لا اعود ابدا ثم صار يتردد الى زيارة الجنيد ويأكل من المائدة معه فلما مات
الجنيد رمى بنفسه على الارض فمات فدفنوه معه فراى الجنيد بعض اصحابه
في النوم فسئله عن حاله فقال رحمني بترحمي الطاير وسئل الشبلي رضي الله عنه
عن قول النبي صلى الله عليه وسلم اذا رايتم اهل البلاء فاسئلوا الله العافية فقال اهل البلاء
هم اهل الغفلة عن ذكر الله تعالى لطيفة نظيفة رايت في حقائق
الحقائق ان آدم عليه السلام لما اهبط هرب عنه الطير والوحش فجاء الخطاف فجلس عنده فعاشره
فقال يا رب رايته وحده والوحدانية لك فجلست عنده لاجل ذلك فقيل له
ايها الطاير قد رفعت عنك السكين فلا تصاد ولا تذبح وتطرح لك الا الفقر
في قلوب اولاده يساكنونك في بيوتهم قيل انه كان ابيض اللون فاسود لونه
لما مسه آدم عليه السلام الاصدره اه فوائد الاولى قال بعض المفسرين في قوله تعالى
فمنهم ظالم لنفسه هو الذاكر بلسانه ومنهم مقتصد هو الذاكر بقلبه ومنهم سابق
هو الذي لا ينسى ربه قال ابن العطاء الله يحتاج قائل كلمة التوحيد الى ثلاثة انواع

نور الهداية ونور الكفاية ونور الغاية فالذي منّ الله عليه بنور الهداية فهو معصوم
من الشرك والذي منّ الله عليه بنور الكفاية فهو معصوم من الكبائر والفواحش
والذي منّ الله عليه بنور الغاية فهو محفوظ من الخطرات الفاسدة والحركات التي
هي لاهل الغفلة فالنور الاول للظالم والثاني للمقتصد والثالث للسابق
وسئل الواسطي عن الذكر فقال الخروج من ميدان الغفلة الى فضاء المشاهدة
على غلبة الخوف وشدة الحب الفائدة الثانية جاء في الخبر ان العبد يأتي
الى مجلس الذكر بذنوب كالجبال فيقوم من المسجد وليس عليه شيء منها
فلذلك سماه النبي صلى الله عليه وسلم روضة من رياض الجنة قال حلق الذكر اه
الفائدة الثالثة قال داود عليه السلام لأسبحن الله تسبيحا ما سبحه احد من خلقه
فناداه ضفدع أتفخر على الله بتسبيحك يا داود وانا منذ سبعين سنة ما جف
لساني عن ذكره ولي عشر ليال لم آكل شيئا اشتغالا بكلمتين قال ما هما قلت
يا مسبحا بكل لسان ومذكورا بكل مكان اه وقيل تسبيحها هذا
سبحانك وبحمدك منتهى علمك وقيل انها تقول سبحان الملك
القدوس وقيل سبحان ربي القدوس وقيل سبحان
المعبود في لجج البحار اه الفائدة الرابعة قال علي رض كان في زمن

يونس عليه السلام ضفدع بلغ عمره اربعة آلاف سنة لا تفتر من التسبيح فقالت
يا رب من يسبحك احد مثلي قال يونس م قلت يا رب ما تقول قال تقول
سُبْحَانَكَ أَضْعَافَ مَنْ قَالَهَا مِنْ خَلْقِكَ وَسُبْحَانَكَ أَضْعَافَ مَنْ لَمْ
يَقُلْهَا مِنْ خَلْقِكَ وَسُبْحَانَكَ مَدَى عِلْمِكَ وَنُورِ وَجْهِكَ فِي زِنَةِ عَرْشِكَ
وَمِدَادَ كَلِمَاتِكَ اه الفائدة الخامسة قال ابن عباس رضي الله عنهما
قال النبي صلى الله عليه وسلم خلق الله ملكا يوم خلق السموات والارض وامره
ان يقول لا اله الا الله فهو يقول مادا بها صوته لا يفرغ منها حتى ينفخ في الصور
وقال بعض الصحابة من قال لا اله الا الله الخ ومدها بالتعظيم كفر الله عنه
اربعة آلاف ذنب من الكبائر فان لم يكن عليه اربعة آلاف ذنب من الكبائر كفر الله
عن اهله وجيرانه وفي الحديث من قال لا اله الا الله ومدها بالتعظيم هدمت
من ديوان سيآته اربعة آلاف ذنب فليستحب مد الصوت بها كما قال الامام
النووي رحمة الله عليه اه والاحاديث على ذلك كثيرة وتركتها خوف
الاطالة المورثة للملالة وشيخ شبستري در گلشن راز خود در صفت اهل توحيد
نكته بيان فرموده كه وحدت چيست وارباب شهود كيست وحدت يكانگی حق مراد است

كه در مجالی كثرات جلوه گری نموده واشيا را بنور هستی من حيث الحقيقه منور گردانيده است
وشهود رؤيت حق است بحق يعنی كاملی كه از مراتب كثرات موهومه صوری ومعنوی
عبور نموده باشد وبمقام توحيد عيانی رسيده وبديده تحقيق حق بين بحكم كنت بصره الذي
يبصر به در صور جميع موجودات بديده حق مشاهده حق نمايد چون خود را وتمامت
موجودات را قائم بحق ببيند لاجرم غيريت واثنينيت از پيش نظرش برخاسته
وهرچه می بيند ومی داند حق ديده وحق دانسته است ودر مشاهده جميع اشيا
نظر اولش بر نور وجود واحد مطلق است وصاحب اين شهود ذو العينين است
كه حق را ظاهر می بيند وخلق را باطن وخلق نزد وی مرآت حق است
وحق ظاهر وخلق در وی پنهان است چنانچه آينه در صورت مختفی می نمايد
وعزيزی در اين باب چه خوش گفته است ش بهرچه می نگرم صورت تو می بينم
از آنكه در نظرم جملگی تو می آئی وديگری هم در اين معنی فرموده است شعر

سر وحدت در نيابد هيچكس | حيرت آمد حاصل توحيد وبس
گرچه توحيد تو می خوانيم ما | هم تو دانائی كه می دانيم ما

بابادانی زدانائی تو | گشته آگاه ز توانائی تو
ای منزه ذاتت از فهم عقول | در صفاتت دور عقل بوالفضول
دارم استدعای توفيق شهود | در مقام وحدتم جاده بجود
دارم از فضلت اميد حسن كار | ای اميد جمله اميدم برآر

وبزرگان دين وپيشوايان راه عرفان ويقين شكر الله سعيهم كه هم خودشان در اين
مقام ومراتب بوده اند ودر غايت رأفت وشفقت راهنمائی مسلمانان ديگر هم
كرده اند وبانواع واقسام در تحقيق وكشف مسائل توحيد وشهود نهايت سعی و
كمال اهتمام بعمل آورده اند ودر طريق معرفت عمرهای دراز كوشيده اند
وهر كسی از ايشان بحسب احوال وزمان وفهم واستعداد از آن چيزی را
دريافته است واز آن نيز بمردمان رسانيده واز حاصل كلمات ايشان همين معنی
بظهور رسيده كه فرموده اند از اين همه آثار وافعال پی بوجود مؤثر وفاعل
حقيقی می بريم اما كيفيت آن را نمی دانيم پی بعلمش می بريم ولی كيفيت علم را نمی دانيم
پی بقدرت وحيات وساير صفات او می بريم ولكن كيفيت وحقيقت آنها را نمی دانيم

چه این دریائیست بی پایان هر کسی بقعر آن نخواهد رسید و هر سفینه بساحل آن
نتوان آمد اما بر ما مکلفان همین قدر واجب و لازم است که آنچه بآن مکلف
و بادای آن مأمور و مجبوریم بحسب طاقت و توانائی خود بجای آریم و بدان عمل کنیم
دیگر زیاد برین دم زدن فراخور و لایق ما نیست آری حق مسئله آنست که گفته اند
الطریق مسدود والطلب مردود فدلیله وجوده و وجوده وجوده واثبات وجوده
آیاته کما علم من قوله عز وجل سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق ولذلک الاشکال فی المقال قال بعض اصحاب التصوف
رحمه الله علیهم من سئل عن التوحید فهو جاهل ومن اجاب عنه فهو مشرک
ومن عرف التوحید ای ادعاه فهو ملحد فلنعم ما قال الاعرابی فی مسئلة
التوحید البعرة تدل علی البعیر واثار الاقدام تدل علی المسیر والسماء ذات
ابراج والارض ذات الفجاج انتهی وقال بعض المشایخ ما امرنا الله فقط
ان نعلم کیف ذاته وانما امرنا ان نعلم بانه لا اله الا الله وحده لا شریک له فی ملکه
فاعتقد کمال التنزیه والتوحید ونفی التشبیه بانه لیس کمثله شیء فالحق ما قال
اهل الحق فهو وراء ما ادرکه الخلق وما احسن قول ائمة العرفاء کلما

خطر ببالک

خطر ببالک فالله تعالی غیر ذلک ش او از آن برتر است و عالی تر
که بوصفش نطق زنند بشر وحضرت خواجه عبید الله احرار قدس الله سره العزیز
در شرح رباعیات خود فرموده که توحید شناختن خداست به یکانگی و این معنی معرفت
محال باشد و حقیقت معرفت و ادراک حق تعالی باعتبار کنه ذات تجرد از تعینات اسماء و صفات
ممتنع است مر غیر حق سبحانه و تعالی زیرا که از این حیثیت بحجاب عزت محتجب است و بردای کبریا
مختفی اگرچه از همه آشکار بها آشکاراتر و هویداتر می باشد و از همه نزدیکان بهمه نزدیکتر بود
هیچ نسبت نیست میان او و ماسوی پس شروع در طریق معرفت او بصفات توحید
از اینوجه ضاعت بضاعت وقت عزیز است و عزیزی در اینمعنی فرموده است ش
هرچه آن ره بهم نهاده دست عقل و حس و وهم کبریایش سنگ بطلان اندر آن انداخته
و مراتب و مقامات عزلت و رضا و توکل و زهد و ورع و حلم و محبت و عشق
و مراقبه و دوام حضور و آگاهی و غلبه شوق و ادراک نسبت و احوالات و امثال
اینها همه از این مرتبه توحید و مقام معرفت میخیزد و از نشآت ناشیه از آن
دست دهند انتهی و در کتاب نفحات مذکور است که شیخ الاسلام گفت که
ابو الحسین بن سمعون صاحب کلام بوده است او گفته هر سخنی که از ذکر خالی است

لغوات و هر خاموشی که از فکر خالی است سهوست و هر نظر که از عبرت خالی است
لهوست و در کتاب احادیث بنظر رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
لان اجلس مع قوم یذکرون الله تعالی بعد صلاة الصبح الی ان تطلع الشمس احب الی
مما طلعت علیه الشمس وقال علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله وقال علیه السلام
ان اکثر الناس ایمانا یوم القیمة اکثرهم ذکرا فی الدنیا وقال ذو النون رحمه الله
لکل شیء عقوبة وعقوبة العارف انقطاعه عن ذکر الله تعالی وقال ایضا
من ذکر الله ذکرا علی الحقیقة ذکره کل شیء وکان له عوضا من کل شیء انتهی
وقال الشیخ نجم الدین الکبری قدس الله سره الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس
الخلایق وطریق الذکر فی القلب او اللسان اقرب الطرق الیه تعالی واوضحها
وارشدها واوصلها لکن الاول اقرب وانفع واولی من الثانی والذکر هو
تسمیة المذکور بمبالغة مع الآداب والشرائط عند المتصوفة واصله الخروج عن
ماسوی الله تعالی بالنسیان کما اشعر به قوله تعالی واذکر ربک اذا نسیت ای اذا
نسیت غیر الله تعالی کما وقع ذلک فی حال الموت فاما تشبیه المسهل بالذکر عند
بعض العرفاء وهو کلمة لا اله الا الله فانه معجون مرکب من النفی والاثبات
فبالنفی یزول المواد الردیة والاخلاط الفاسدة التی تولد منها مرض القلب

وفتور الروح

وفتور الروح وتقویة النفس وترشح صفاتها وهی الاخلاق الذمیمة النفسانیة
والاوصاف القبیحة الشهوانیة والحیوانیة وتعلقات الکونیة وبالاثبات یحصل
صحة القلب وخلوص الاعتقاد وحسن الظن بالرب وسلامته عن الرذائل
من الاخلاق الحاصلة بسبب الحدیث والکلام مع الغیر ومخالطة الناس ومجالستهم
والانسیة بغیر اهل القلب واستواء مزاجه بنوره وحیاته بنور الله تعالی
فیتجلی الروح بشعاع الحق وتجلی علیه ذاته وصفاته واشرقت الارض بنور
ربها ای ارض النفس وزالت عنها ظلمات صفاتها فلذلک قال واذکرونی
اذکرکم وبعد کمال الآداب تبدل الذاکریة بالمذکوریة والمذکوریة بالذاکریة
فیبقی الذاکر فی الذکر ویبقی المذکور انتهی و بیان توحید و فضایل ذکر
و آداب آن کما ینبغی در کتب و رسایل اهل تصوف و ارباب سیر و سلوک مجملا و مفصلا
ایراد یافته است در اینجا بجهت اطلاع و آگاهی طالبان از آنهمه بسیاری باندکی اکتفا شد
و از آنجمله بیانات جهت آن بود که حق تعالی عالم و آدم را بمحبت و شفقتی که مستلزم
حکمت و مقتضی قدرت و ارادت خود با آنهمه احوالات مذکوره و تفصیلات مرقومه
خلقت فرمود و در میان موجودات و مخلوقات بنی آدم را بعلم و جوارح ممیزه و عقل و استعداد
و نطق و زیرکی شرف کرامت اختصاص داد و او را قوت و قدرت او صاف جامعه

وصفت منظریت و مقامات سیر و سلوک در طاعت و مجاهدت بخشید و باری که آسمانها
و زمین و کوههای عظیمه از حمل آن عاجز آمدند بر دوش وی نهاد پس آن آن بار نزد
علماء و جمهور مجتهدین عبارتست از بار اعمال شریعت و عمل کردن بمقتضای آن
و بدانند که هر کس بشریعت جامعهٔ نبوی علی شارعها الآلاف الصلوة والسلام
عمل نمود گویا که بالکلیه متحمل بار امانات الهی شده است انتهی

چند کلمه ایست در بیان آنکه مدار کار بر عمل شریعت است و عمر شریف آنستکه در اتباع شرع بسر برده شود و وقت عزیز آنستکه در مرضیات خدا و رسول صرف شود و ما یتعلق بذلک

الباب فی

بدانکه واجب است

بدانکه واجب است بر هر انسانی که خود را شناخت و خدا را شناخت بآن
شناختنی که علماء و مجتهدین مقرر فرموده اند و از تصحیح عقاید دینیه و تزکیه نفس
خطی وافی و کافی یافت بطلب علم مبادرت نماید تا عمل بمقتضای آن کند
و در پاداش عمل اجر و ثواب مقرره وی را نقد وقت گردد

در کیفیت و کمیت اجرای ثواب و عقاب مرتبند که انرا در مقابل اعمال و اختلاف در ثواب و عقاب مر بنی آدم و ملائکه و جن را

بدانکه باتفاق جمهور علماء ثواب و عقاب در پاداش عمل ثابت و محقق است
و بنی آدم را اعمال خود مثاب و معاقب می باشند ان کان خیرا فخیر و ان کان شرا
فشر و این بنص قرآن و مفهوم احادیث ثابت و محقق است کما لا یخفی

اما ملائکه بنا باقوال صحیحهٔ کتاب و سنت که شاهد عدل و گواه صادقند بر طاعت
و بندگی و عصمتشان مثاب بلکه علی الدوام در عین فضل و رحمت و موهبت حق تعالی
مستغرق و مستغرقند اما جن باتفاق علماء کافرشان در دوزخ مخلدند
اما در مؤمنان ایشان علماء را اختلافست بعضی گفته اند ایشان نیز مانند طبقهٔ
انسان بر طاعت و عمل خیر مثاب و ماجور و بر معصیت و عمل سیئه معاقب و گرفتار
و بعضی برآنند که ایشانرا ثواب و اجر مخصوصی نباشد و ثواب ایشان همین باشد
که حق تعالی ایشانرا از آتش نجات یافته میفرماید بعد از آن ایشانرا گویند که
خاک شوید پس مانند بهایم و وحوش خاک خواهند شد و بعضی گفته اند ایشان
در ربض بهشت می باشند بتحقیق که طبقهٔ انسان ایشانرا محسوس و مشاهد بینند
لکن بخلاف شکل و صورتی که در دنیا داشته اند و بخلاف آنکه در دنیا در نظرها
متواری و مستور بوده اند و بعضی گفته اند ایشان نیز در اعراف میباشند
حاصل مطلب آنستکه ثواب و عقاب هر دو در مقابلهٔ عمل است و عمل بی طلب علم نیز
مشکل و علم بی عمل هم وبال بود و همچنانکه علم بی عمل وبال و ضایع است عمل بی علم
نیز محال و ناروا باشد پس انسان باید بقدر استعداد و ما یحتاج خود بتحصیل

علم مبادرت

علم مبادرت نماید یعنی علمیکه بضرورت بآن محتاج باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و هم فرموده است اطلبوا العلم ولو
بالصین و در شرح جامع الصغیر روایت ابو نعیم از جابر آورده که آنحضرت
فرموده است ساعة من عالم ای عامل بعلمه متکئ علی فراشه ینظر فی علمه
ویطالع او یقرئه او یفتی او یؤلف خیر من عبادة العابد سبعین عاما
لان العلم اساس العبادة ولا تصح العبادة بدونه والمراد العلم الشرعی
و هم در جامع الصغیر از ابن عباس باسناد صحیح آورده است که آنحضرت فرموده
علموا الناس ما یلزمهم من امور الدین و یسروا ولا تعسروا الواو للحال
ای علموهم و حالتکم فی التعلیم الیسر لا العسر الی آخر الحدیث
و قال ایضا علیک بالعلم ای الشرعی النافع فان العلم خلیل المؤمن
والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قیمه و فی روایة قیمه والرفق
ابوه ای اصله الذی ینشأ منه و یتفرع علیه واللین اخوه والصبر
امیر جنوده الی آخر الحدیث و قال صلی الله علیه وسلم العلماء ثلاثة رجل عاش
بعلمه و عاش الناس به و رجل عاش الناس به و اهلک نفسه و رجل

عاش بعلمه و لم يعش به غيره فالاول من علم وعلم غيره والثانى من علم
فعلم الناس بعلمه و لم يعمل بما علم والثالث من عمل بعلمه و لم يعلمه
غيره رواه انس وقال عليه السلام العلم افضل من العمل لان فى
بقاء العلم احياء الشريعة وحفظ معالم الملة والعابد تابع للعالم
مقتد به الخ وقال عليه السلام العلم خزائن ومفتاحها السؤال
فسلوا يرحمكم الله فانه يوجر فيه اربعة المعلم والسائل والمستمع والمحب لهم
الى اخر الحديث وقال عليه السلام العلم خير من العبادة لانه اسها
وعمادها لان العبادة مع الجهل فاسدة انتهى
واحاديث دالّه بر طلب علم وفضايل وخواص آن وفضايل ومناقب علماء
خاصه علماء عاملين بسيار است نوشتن همگى آنها در اينجا متعذر بود
لهذا بايمائى از آنهمه تصريح وتوضيح اكتفا نموده مراد عمده است بعلم
وعلميكه در اين روزگار و ديار بكار باشد بالفعل دو علم است يكى علم طب كه موجب
تحصيل اسباب صحت بدن وحفظ حواس وسلامت جوارح ظاهر و باطن انسانى است
دوم علم دين و اسلام كه عبارت است از علم توحيد وعلم شريعت واتباع اوامر شرعيه

واجتناب از مناهى

واجتناب از مناهى ومحرمات كه مدار كار بر آنست وبس انتهى

فوائديست متفرع از فضيلت علم
وبيان علم وشرف وخواص وى
وبيان اقسام آن وما
يتعلق بآداب العلم
واصحابه

بدانكه علم صفتى است از صفات الهى جل جلاله كه همه كارهاى دنيويه واخرويه باو
منتظم ومستحكم مى باشد وتعريف وى در اين تنگناى اوراق باين قلم شكسته
وزبان بسته وخاطر گسسته تمام نميشود وعلماء دهر وفضلاء عصر از شرح فوايد
وفضايل وى هر يكى بطور لايق از وى سخنها گفته اند اما در حقيقت بانتهاء
نرسانيده اند وآنهمه بيانات ومناقب وفضايل كه ازو كرده اند نسبت بآن

درياى عظيم بقطره نباشد ويدل على ذلك ما قال ربنا وخالقنا جل جلاله
فى محكم اياته وما اوتيتم من العلم الا قليلا انتهى وحضرت غزالى
رحمة الله عليه در كتاب احياء در صفت علم كه منبع آداب انسانى است ميفرمايد
فضيلت علم وفوايد ومنافع آن از اجل بديهيات واعلم معلومات است
وشواهد آن در قرآن بسيار ودر كتب احاديث بيشمار است اما ايات
قرآنى فمنهم قوله عز وجل يرفع الله الذين امنوا منكم والذين
اوتوا العلم درجات وقوله تعالى هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون
وقوله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء وقوله تعالى وتلك الامثال نضربها
للناس وما يعقلها الا العالمون وقوله تعالى واولوا العلم قائما بالقسط

واما احاديث النبوى فمنهم قوله صلى الله عليه وسلم

العلماء ورثة الانبياء وقوله عم افضل الناس المؤمن العالم ان احتاج اليه
نفع وان استغنى عنه اغنى نفسه وقوله عم الايمان عريان ولباسه التقوى
وزينته الحياء وثمرته العلم وقوله عم اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم

واهل الجهاد

واهل الجهاد اما اهل العلم فلانهم قد دلوا الناس على ما جاءت به الرسل
واما اهل الجهاد فجاهدوا باسيافهم على ما جاءت به الرسل وقوله عم العالم
امين الله فى الارض وقوله عم تشفع الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء
وعن معاوية رض قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من يرد الله به
خيرا يفقهه فى الدين وعن ابى امامة رض قال ذكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم
رجلان احدهما عالم والآخر عابد فقال صلى الله عليه وسلم فضل العالم على العابد
كفضلى على ادناكم ثم قال صلى الله عليه وسلم ان الله وملائكته واهل السموات والارض
حتى النملة فى جحرها وحتى الحوت ليصلون على معلم الناس الخير رواه الترمذى
وعن صفوان بن عسال ان النبى صلى الله عليه وسلم قال ان الملائكة لتضع اجنحتها
لطالب العلم رضاء بما يطلب قال الخطابى فى معنى وضعها اجنحتها ثلاثة
اقوال احدها انه بسط الاجنحة والثانى انه بمعنى التواضع تعظيما لطالب العلم
والثالث المراد به النزول عند مجالس اهل العلم وترك الطيران وقال صلى الله عليه وسلم
لمعاذ بن جبل رض لما بعثه الى اليمن والله لئن يهدى الله بك رجلا واحدا
خير لك من الدنيا وما فيها رواه احمد وقال صلى الله عليه وسلم من دعا الى هدى كان له
من الاجر مثل اجور من تبعه لا ينقص من ذلك شيئا ومن دعا الى ضلالة

كان عليه من الاثم مثل آثام من تبعه لا ينقص ذلك من آثامهم شيئا رواه مسلم

وقوله صلى الله عليه وسلم فقيه واحد اشد على الشيطان من الف عابد رواه الترمذي

وعن ابي امامة الباهلي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لقمان قال لابنه يا بني

عليك بمجالسة العلماء واستماع كلام الحكماء فان الله يحيي القلب الميت بنور العلم والحكمة

وقال فتح الموصلي اليس المريض اذا منع منه الطعام والشراب والدواء يموت قالوا نعم

قال كذلك القلب اذا منع عنه العلم والحكمة ثلثة ايام مات ولقد صدق اذ غذاء

القلب العلم والحكمة وبهما حياته كما ان غذاء الجسم الطعام والشراب اه

ومعاذ بن جبل رضي الله عنه گفت از حضرت رسول صلى الله عليه وسلم شنيدم كه وى فرمود علم بياموزيد

كه علم مر طالب علم را عبادت است ومدارست آن تسبيح است وبحث بر آن جهاد است

وتعليم آن صدقات وبذل آن مر اهل علم را قربت است الى آخر الحديث

وحضرت امام شافعى رضي الله عنه فرموده است طلب علم افضل است از صلاة نافله

وهم فرموده است نيست بعد از فرايض چيزى فاضلتر از طلب علم وهم فرموده است

ان لم يكن العلماء اولياء الله تعالى فليس لله ولي وهم حضرت رسول صلى الله عليه وسلم فرموده

مجلس فقه فاضلتر است از عبادت شصت سال ونيز فرموده است قليلى از علم

فاضلتر است از

فاضلتر است از كثير عبادت ونيز آنحضرت فرموده است در محشر قيامت علما را از زمره ديگر

امتياز ميدهند وحق تعالى بدايشان ميفرمايد اى علما من علم را در وجود شما

نهاده ام وشما را عذاب كنم شما شاد وآزاد ببهشت اعلى شتابيد من شما را آمرزيده ام

رواه الطبراني في الكبير ونيز فرموده است انكم اصبحتم في زمان كثير فقهائه قليل

خطبائه كثير معطوه قليل سائلوه العمل فيه خير من العلم وسياتي زمان على الناس

قليل فقهائه كثير خطبائه قليل معطوه كثير سائلوه العلم فيه خير من العمل اه

ومصنفين كتب عقايد رحمهم الله فمنهم مولانا سعد التفتازاني عليه الرحمة ايشان

در كتاب شرح عقايد خود تعريف علم را بوجه توضيح وتفصيل كرده اند وبعضى از آن

اينست كه فرموده اند العلم لا يحد لوضوحه وهو مختار الامام الرازي اه

وقيل لا يحد لخفائه واليه ذهب الغزالي اه وطريق معرفته عنده القسمة والمثال

اما القسمة فكقولنا الاعتقاد اما جازم او غير جازم والجازم اما مطابق للواقع

او غير مطابق والمطابق اما ثابت او غير ثابت واما المثال فكان يقال العلم

ادراك البصيرة المشابه لادراك الباصرة او يقال هو كاعتقادنا ان الواحد نصف

الاثنين اه واذا علمت ان العلم لا يحد فاعلم ان التفسير له بمثل حصول

صورة الشيء في العقل اه وعلما ومشايخ وبزرگان دين را در تعريف علم

واسباب بدست آوردن علم سخنهاى بليغ وبلند وحقايق ودقايق ارجمند ودلپسند است

در اينجا بهمين قدر اكتفا نموده لكن براى آگاهى طالبان ما نيز شمه از اسباب علم را

ذكر نموديم تا هر آينه از اسباب بسبب گرايند وبحصول علم ومقتضاى آن

عمل نمايند كه مدار كار بر آنست وبس فاقول بتوفيق الله تعالى واعانته

مجملى است مهم ودقيق منتخب از كلمات

مباركه اصحاب تحقيق در بيان اسباب علم

علم بوجه توضيح وبطريق

اختصار والله على

ما نقول وكيل وهو

حسبنا ونعم الدليل

چون فضيلت وفوائد علم وشرف وشان علما را بنهجى كه بيان شد دانستى

اكنون اسباب بدست آوردن علم را نيز بدان يعنى اسبابى كه موجب حصول علم اند

بدون وجود آنها

وبدون وجود آنها حصول علم صورت نگيرد بدانكه اسباب جمع سبب است

وتعريف سبب آنست كه علماء راسخين ذكر كرده اند وفرموده اند السبب لغة

كل شيء يتوسل به الى الغير وفي نسخة يتوصل بالصاد المهملة قال الله تعالى

وآتيناه من كل شيء سببا اى طريقا موصلا اليه وفي الاصطلاح عبارة عن

الشيء الموقوف عليه بحيث يوجد الموقوف بوجوده اى عند وجوده انتهى

پس اسباب علم بقول علماء عقايد سه چيز است يكى حواس سليمه است وسلامت

حواس آنست كه حواس وقواهاى وى هر يك بجاى خويش از آفات ومرض صورى

ومعنوى سلامت باشند وهر يك از كار خود نيفتاده باشند فيكل من تلك الحواس

الخمس توقف اى يطلع على ما وضعت اى تلك الحاسة له يعنى ان الله تعالى

قد خلق كلا من تلك الحواس لادراك اشياء مخصوصة كالسمع للاصوات

والذوق للطعم والشم للروائح اه فان قيل اليست الذائقة تدرك

حلاوة الشيء وحرارته معا قلنا لا بل الحلاوة تدرك بالذوق

والحرارة تدرك باللمس الموجود في الفم واللسان وشرح هر يك از حواس در موقع

خود ذكر كرده ايم دوم خبر صادق است وخبر نزد اصحاب علم بر سه نوع است

خبر متواتر وخبر مشهور وخبر واحد اما الخبر المتواتر فهو كلام سمع من فى رسول الله
صلى الله عليه وسلم جماعة ومن تلك الجماعة جماعة ثانية ومن الجماعة الثانية جماعة ثالثة
وهلم جرا الى ان ينتهى الى المتمسك واما الخبر المشهور فهو كلام سمع من فى
رسول الله صلى الله عليه وسلم واحد وسمع من ذلك الواحد جماعة ومن تلك الجماعة جماعة
اخرى الى ان ينتهى اليه واما الخبر الواحد فهو كلام سمع من فى رسول الله صلى الله عليه وسلم
واحد وسمع من ذلك الواحد واحد ومن ذلك الواحد واحد ومن واحد الى واحد
الى ان ينتهى الى المتمسك وخبر صادق بر دو نوع است يكى خبر متواتر وهو الخبر
الثابت على السنة قوم لا يتصور تواطئهم اى لا يجوز العقل توافقهم على الكذب
وهو موجب للعلم الضرورى كالعلم بالملوك الماضية فى الازمنة الماضية والبلدان
والبلدة البعيدة ونوع دوم خبر رسول است عليه الصلوة والسلام
الذى ايده الله تعالى بالرسالة والمعجزة وهو موجب للعلم الاستدلالى
اى الحاصل بالاستدلال اى بالنظر فى الدليل وخبر صادق باين معنى است
كه خبرى مطابق واقع باشد والا خبر محتمل صدق وكذب است چه صدق وكذب هر دو
از اوصاف خبرند پس مراد از خبر در اينجا خبريست صادق نه كاذب انتهى
سيوم عقل است مراد كامل اوست نه ناقص وآن نيز سبب است براى علم

اما بخلاف ملاحده

اما بخلاف ملاحده وسمنيه در نظريات وبعضى فلاسفه در الهيات بناء على كثرة الاختلاف
وتناقض الآراء كه آنها ميگويند عقل سبب علم در جميع نظريات نميشود
پس ثابت ومحقق شد كه آنچه از علم بعقل ثابت باشد بالبداهة يعنى باول توجه
من غير احتياج الى فكر آنرا علم ضرورى گويند كالعلم بان الكل اعظم من الجزء
واما آنچه از علم باستدلال ثابت باشد يعنى بنظر دليل سواء كان استدلالا
من العلة على المعلول كما اذا رأى نارا فى الليل فعلم ان لها دخانا او من المعلول
على العلة كما اذا رأى دخانا فى النهار فعلم ان هناك نارا هر آينه آنرا
علم اكتسابى گويند يعنى علميست حاصل شده بمباشره اسباب باختيار شخص
وحاصل مطلب آنستكه صاحب بدايه فرموده است ان العلم الحادث
نوعان ضرورى وهو ما يحصل فى العبد من غير اختياره يعنى بدون الفكر
واكتسابى وهو ما يحصل فى العبد بمباشرة اسبابه واسباب المباشرة
ثلاثة اقسام الحواس السليمة والخبر الصادق ونظر العقل ثم قال والحاصل
من نظر العقل نوعان ضرورى اى يحصل باول نظر من غير تفكر كالعلم باعظمية
الكل للجزء واستدلالى اى يحتاج الى نوع تفكر كالعلم بوجود النار عند رؤية
الدخان والالهام المفسر بالقاء معنى فى القلب بطريق الفيض لا بالاكتساب

ليس من اسباب المعرفة اه ثم الظاهر انه اراد ان الالهام ليس سببا يحصل به
العلم لعامة الخلق ويصلح للالزام على الغير والا فلا شك انه قد يحصل به
العلم وقد ورد القول به فى الخبر كقوله عليه الصلوة والسلام الهمنى ربى انتهى
والعقل وهو قوة للنفس بها تستعد للعلوم والادراكات اه وقيل هو جوهر
يدرك به الغائبات بالوسائط والمحسوسات بالمشاهدة قوله بالوسائط اى
بالدلائل كالكتابة والعبادة ونحوهما قوله بالمشاهدة اراد بالمشاهدات
معنى شامل للحواس الخمس اه قوله وقيل جوهر الخ هذا هو النفس بعينها
يعنى القول بكون ان العقل جوهرا يدل على ان العقل هو النفس الناطقة
بعينها لكن كونه عينها مخالف للعرف واللغة اذ فى العرف واللغة انهما
متغايران وان العقل قوة للنفس فلهذا قال قيل هو جوهر الخ والاولى
ان يقال ان العقل هو جسم لطيف سار فى البدن سريان الماء فى الورد
على ما ذهب اليه بعض المتكلمين واما النفس هو الهيكل المحسوس على ما ذهب
اليه جمهور المتكلمين فعلى هذا العقل والنفس جوهران متغايران
فالحق ما قال فى بعض الحواشى على الخيالى

ومقصود اصلى

ومقصود اصلى از ايراد اينهمه بيانات متفرعه ومتفرقه آنستكه بنصوص قاطعه
واحاديث واخبارات ساطعه ثابت ومحقق گرديد كه در ابتداى كار امانات
آلهى را بآن تفصيل كه در موقع خود بيان نموديم سزاوار دوش آدمى فرمودند
واو را بواسطه تحمل اين بار بوعدهاى كريمانه ومراحم وموهبت حضرت آفريدگار
متنعم ومستظهر نمودند بعد ازان بقاعده شرع امانات مذكوره مشهوره را
درميان طبقات بنى نوع آدمى بعهده مكلفين ايشان ثبت ومقرر
گردانيدند پس بفرمان آلهى وبحكم شريعت حضرت رسالت پناهى اول
چيزى كه بر مكلف واجب آمد كلمه توحيد كه اساس معرفت است پس معرفت
آلهى پس بجا آوردن آداب واركان مسلمانى بدان نهج كه در قرآن خدا واحاديث وشريعت
پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم مقرر ومرقوم است پس اتباع شريعت واتباع عبارتست
از عمل كردن بآن وبمقتضيات آن كار كردن وراه رفتن چه مدار كار بر عمل است وبس
وبديهى است كه عمل بى دولت علم صورت انتظام نپذيرد ومراد از علم علمى است
كه انسان بآن محتاج باشد مانند علم طب وعلم دين وشريعت وعلم عقايد اسلاميه
وعلم نيز ميسر نشود براى كسى مگر بوجود اسباب ثلاثه آن چنانكه عنقريب تفصيل آنرا

بوجهی مفید ذکر کردیم پس اصل سخن ما در علم است واصل علم منحصر و موقوف است
بعمل کردن بشریعت مطهره نبوی علی شارعها آلاف الصلوة والسلام
وطلب این علم که اساس عمر و بنیاد عمر برآنست دولت پاینده و عظیمی است
هر بیحاصل را در آن دولت کبری راه نیست پس تو هم اگر طالب صادقی و میخواهی که
به آن دولت پاینده بر منزل علم و حصول امل برسی باید چون مردان کمر مجاهده و سعی
بسته کنی و روزگار را از همه گسسته خود را در محنت و رنج حصول این گنج اندازی و چند بدتی
در مدارس و مجالس علماهای دین و فضلای مشفق و متین بخدمت ایشان قیام و اقدام نمائی
و این خدمت و اقدام بدون ترک هستی و پندار میسر نخواهد شد لاجرم در خدمت اصحاب علم
خود را گدای مفلس دانسته در هر گوشه توشه و از هر خرمن خوشه تحصیل و استفاده کرده
امیدست بکرم و مرحمتهای الهی جل شانه و بیمن و برکات علم و اصحاب علم و عمل
از آن دریای محیط قطره در صدف وجود تو که قابل گوهر علمی ریخته شود
و از ظلمات جهل بروشنائی انوار علوم و معارف دین ممتاز و فیضیاب گردند
و اگر مدعی کاذبی اندک و بسیار رنج و زحمت و خرد ار ترا سودی ندهد

رنج تو عبث

رنج تو عبث و زحمت تو بیفایده آری رنج خود بیبری و زحمت بامیداری
و این مانند کسیست که گوش دارد و شنوائی ندارد و چشم دارد و بینائی ندارد و زبان
دارد و نطق ندارد و دل دارد و دانائی و فهم ندارد نمی بینی که حق سبحانه در قرآن مجید
تشبیه فرموده است دل مؤمنان و مطیعان را بزمین پاک و با منافع و دل منافقان
و عاصیان را بزمین شوره زار و بی بهره و فرموده هرگاه باران رحمت مواعظ
و نصایح از سحاب کرم و هدایت بر زمین دلهای مؤمنان بارد و او را می شنود
و بسمع رضا قبولش بنماید و ثمره انوار طاعات و عبادات و لذائذ اتقای شریعت
بر جوارح ظاهره و باطنه وی لایح و ظاهر گردد و بمقتضای کریمه والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بمقصود اصلی خود واصل و از مجاهده خود او را
اجر عظیم حاصل آید اما چون منافق استماع این مواعظ و نصایح کند شوره زار
درون ناپاک او آنرا قبول ننماید و از آنهمه ثمر و نتایج بی بهره ماند چنانکه حق تعالی
میفرماید والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا
نکدا اولئک کالانعام بل هم اضل الآیه مراد آنستکه طلب علوم نافعه
منتج سعادات ابدیه و سبب وصول بمقاصد دولتهای سرمدیه است پس واجب است

برهان انی که خود را شناخت و خدا را دانست و از تصحیح عقاید و ادای تکالیف
خود خلاصی یافت بطلب علم بشتابد یعنی علمیکه بالضروره بآن محتاج بود
و بالفعل علمیکه در این روزگار و دیار بجهت امت سید مختار علیه الصلوة
والسلام بکار آید دو علم است یکی علم طب که سبب حصول صحت و حفظ بدن
و سلامت احوال و درستی جوارح و تقویه بنیه و حواس انسانی است
دوم علم دین و اسلام که موجب بیرون آمدن انسان است از گرداب
جهالت و ضلالت و در آمدن ویست به دولتسرای سعادت توحید و اتباع
اوامر و اجتناب نواهی کما روی عن الشافعی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال العلم علمان علم الابدان و علم الادیان وفی روایة اخری
علم الادیان و علم الابدان وفی روایة علم الطب للابدان و علم الفقه
للادیان پس بنا بهر روایت از آن علم طبابت بدن نیز در ضمن علوم واجب
می باشد و علما را در علوم واجبه سخنهای حقیق و دقیق است و ایشان فرموده اند
علم دو نوع است یکی علم کسبی است که بصورت ظاهر از استادان یاد گیرند و از
علمایان اخذ کنند و یا بواسطه کثرت و حدت ذکاء و استعداد فطری و فرط

فهم و ذهن

فهم و ذهن طبیعی بمطالعه کتب و رسائل علمیه آن علم را دریافت نمایند دوم علمی است
که بیخون دل و رنج و زحمت در سینه پدید آید و این نیز دو قسم بود بعضی
آن بود که از جانب حضرت علام الغیوب محض فضل بدلهای انبیاء و رسل علی
نبینا و علیهم الصلوة والسلام القا میشود و آنرا وحی گویند کما فی قوله تعالی
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی الآیه و یا در قلوب اولیاء
و اصحاب سلوک اندازند و آنرا الهام خوانند اینجا حقیقت سخن خدا
با اولیای خود چنانچه کتاب و سنت بآن قائلند ادراک نتوان کرد و دیگران بود
که بواسطه سینه پیغمبران بسینه صدیقان رسد و بواسطه سینه مرشدان کامل
بمریدان پاک اعتقاد و سالکان صادق نهاد رسد در اینجا معنی من اخلص الله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه لذت تمام می بخشد
عبث فرموده اند الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و ایضا من لا شیخ له
فشیخه شیطان چه از مفادات و اشارات عبارات این کلمات شریفه
چنان استنباط و محقق است که سالکان راه را تا شیخی معتمد و مرشدی راهنما نباشد که
ایشانرا طریق ذکر و فکر و آداب سیر و سلوک تعلیم کند هیچوقت میسر نشود و چون سالک
در خدمت شیخ خود بسر حد کمال و بمقصد خود رسید بلاشک و شبهه ثمرات و واردات
آمده اند

غیبیه و فیوضات لاریبیه روی خواهد داد و شک نیست که بعضی ازآن واردات
که مقتضی مقامات این کارخانه علیه است همین علم الهامی است که باصطلاح صوفیه
آنرا علم لدنی و بعضی علم ربانی و علم الهی گویند و حاصل کلام سابق که گفتیم
بواسطه سینه مبارک پیغمبر آن بسینه صدیقان و صاحبان ریاضت و تقوی
رسد و بواسطه سینه مرشدان بمریدان پاک اعتقاد و صافی نهاد رسد
آنست که بزرگان دین فرموده اند یعنی چنانکه صدیقان خدارا در آینه دلهای
پیغمبران بینند مریدان نیز خدارا در آینه دلهای مرشدان بینند
و تفصیل تمامت این سخن در کتب و رسایل اهل تصوف مرقوم و مذکور
و در میان ارباب سلوک معمول و مشهور می باشد در اینجاست که بزرگواران
طریقت رضی الله عنهم فرموده اند چون نور علم توحید و معرفت خدا بتابد
همه علمهای دیگر جهل گردند مثلا کواکب و ستارگان آسمان تا آنوقت
دعوی روشنی و درخشندگی می نمایند تا سلطان آفتاب بر نیاورده
پس بمجرد طلوع آفتاب هیچکی را نه دعوی ماند و نه وجود پس علم حال ای
فایده علم و ثمر آن عمل است و در حقیقت اگر عمل بمقتضای علم هست

زهی دول

زهی دولت سعادت زهی رتبت عالی و کمال انسانی و اگر عمل موافق علم نباشد
فیا حسرتا و یا خسارتا زهی بدبختی و شقاوت زهی گمراهی و قساوت
یکی از بزرگان طریقت فرموده است در این راه نظر کردم و تفکر در کار نمودم هیچ راهی
بخداوند جل شانه نزدیکتر از دو چیز ندیدم یکی علم و دیگری نیازمندی
و شکستگی و هیچ حجابی قویتر از جهل و دعوی هستی نیافتم آری بر صدق
مقال براه ابلیس فرد نگر که همه دعوی هستی و خودبینی بینی و براه آدم نظر کن
که همه نیازمندی و شکستگی یابی ع . ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
حمد و ثنا خدارا است که کارها همه در پرده غیبی مستور و هر کاری در نظر اهل خویش
منظور است امروز هر کسی هر گونه هست کو باش فردا بحسب علم و احوال
رجوع بحضرت محول الاحوال است اما اینقدر هست بی علم کار بجای نخواهد رسید
و هیچ معاملتی بی نقد علم رواج نخواهد گرفت اگر معرفت است از وست
و اگر عبدیت است از وست عزیزی در این معنی فرموده است شعر

گر تو از اهل علم و معرفتی — یک اشاره ازآن ترا کافی است
بمرادات خود شوی واصل — گر ترا دیده و دلی صافی است

و در حقیقت چنانست که اهل تصوف میگویند که هر که بعلم رسید دولت تفکر نیز
او را نقد وقت گردد و هر که بشرف سعادت تفکر واصل گردید بمقام کمال انسانی
نزدیک خواهد شد و یکی از فواید تفکر که ناشی از علم است بینش عبرت و تحصیل
نتایج معرفت بود که حدوث از قدم جدا نماید و نفی ما سوا الله و اثبات
ذات واجب خواهد کرد پس اینهمه فیض و برکات از شرف علم که منتج تفکر است
حاصل می باشد و همچنانکه در دیده ارباب ظاهر در قوه بصر تفاوت دارند
بعضی ضعیف و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک و بعضی بطیء الادراکند
ارباب بصیرت و اصحاب قلوب را نیز در قوت و قدرت تفکر متفاوتند مثلا بعضی
تا آسمان بینند و جمعی تا عرش و جماعتی لوح و قلم را نیز درک کنند و طایفه از همه
مخلوقات درگذرند و بمطالعه جمال ذو الجلال فایض گردند و بعضی را تا پشت پای خود است
و بس و حکمت در تفاوت مذکور چه برای ارباب بصر ظاهر و چه بجهت اهل بصیرت
باطن بسیار و فزون از حد شمار است و گفته اند چون شخص بمقام تفکر در آمد
احوال وی بگردد و چون احوال بگردد اعمال جوارح نیز در گردش و اضطراب افتند
و چون اعمال جوارح در گردش افتادند اعمال باطن نیز ناچار بروش آیند

پس ازآن روش

پس ازآن روش جوششی و خروشی حاصل آید و ازآن جوش و خروش کوششی
دست دهد و ازآن کوشش کششی نقد وقت گردد و چون در کشش افتاد
جذبات حق ظهور نماید پس بیک جذبه ازآن جذبات بجائی رسد که بچندین هزار
سال عمر مجاهده و ریاضت بدانجا نرسد اینجا مفهوم سعادت ملزوم خبر
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین حلاوتی بمذاق عالمان
عامل و متفکران کامل خواهد بخشید در اینجا دریای معانی عمقی پیدا میکند ش

همان بهتر که ما مشتی هوسناک — کنیم آینه از زنگ هوس پاک
ز بود خود فراموشی گزینیم — پس زانوی خاموشی نشینیم

سبحان الله جای حیرت است ش در این ورطه کشتی فروشد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار
مجال چون و چرا نیست و اگر نه تقرب بهتر از تقرب موسی نبود و اخلاص بهتر از
اخلاص موسی نبود و محبت و بندگی بهتر از محبت و عبادت موسی نبود و تحمل
بار جفا بهتر از تحمل بار موسی نبود با وجود اینها او را خطاب لن ترانی
تربیت فرمودند و دری بروی احوال او نگشودند و باو نمودند که ای موسی
هکذا قهر الاحباب قومی شب و روز عمر را در طریق طلب مصروف نموده

وبمجاهدات شدیده وریاضات اکیده راههای نشیب وفراز پیموده ناگاه جوابش دهند
که الطریق مسدود والطلب مردود وطایفهٔ روی ازراه گردانیده
ومدت العمر درجهالت وگمراهی ودرعین معاصی ومناهی قدم زده وازهوا
وهوس هیچ چیز را فروگذار نکرده ناگاه بروی بانگ زنند که انی لغفار
لمن تاب فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ع هزار نکته باریکتر زمو اینجاست
آری شکی آفریده اند که روی یقین را میخراشد انکاری آفریده اند که پیوسته
با اخلاص در دعوی ونفاق است بعدد هر دوستی هزار دشمن در مقابل
گذاشته اند وبعدد هر صدیقی زندیقی را گماشته هرکجا مسجدیست کلیسای را
درمحاذی مقرر وبهرجا صومعه ایست خراباتی را دربرابر بنا کرده مقابل
هرطیلسان ودستاری جنغ وزناری است ودرهرجا تصدیق واقراریست
درازای آن تکذیب وانکاری وضع فرموده اند درزیر هرنعمتی چندین بلیه ومحنت
ودرپهلوی هرگنجی چندین رنج وزحمت تعبیه نموده اند والحاصل درمحاذی هرصفتی
صفتی دیگر که ضد اوست نهاده اند اکنون جوانمردی میخواهد که درمیان اینهمه اضداد

راهی راختیار نماید که ازهمه راهها زودتر اورا بخدا رساند وآن راه ازهمه
سهلتر وبهتر باشد چه تشخص فی حد ذاته مختار است بهرراهی که میخواهد برود وازراههای حق
کوبرو ع کبر وناز وحاجب ودربان در این درگاه نیست دربعضی مکاتیب شیخ شرف الدین
احمد یحیی منیری که بشیخ مظفر شمس الدین بلخی نوشته است فرموده عبادت وبندگی
خدارا بیک راه منحصر نفرموده اند دراه معرفت چندین هزار راه مقرر ومشخص نموده اند
وبجهت فتح باب بر هرراهی چندین علم معلوم کرده اند امّا اینقدر هست که بر سالک
راه امورات غیبیه واشارات لاریبیه را بالکلیه منکشف ساخته اند ازانجهت
خاتمه را مجهول ودم زدن را ازآن فضولی دانسته اند وفقره دیگر آنکه انسان
نیداند که اقبال وفتوح حقیقی بنده را ازکدام راه پدید آید ازراه نعمت آید
یا ازراه محنت ازراه عطا آید یا ازراه بلا حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
بعد ازبیرون آمدن ازتنگنای رحم ومضیقت شکم مادر اول درتنور آتش افکندند
پس درتابوت افکندند پس دردریا انداختند پس دردست دشمن افکندند
پس بمحاربات وقتل قبطیان اورا مجبور ومامور کردند پس ازخوف اذیت وجفا

وبیم کشتن اورا آوارهٔ غربت نمودند پس چندین سال درشبانی ریاضات بوی کشیدند
پس اورا بازن وفرزند بجانب مصر روان کردند پس دربادیهٔ خونخوار وبیابان بی ساحل
وکنار افکندند تا اینکه دراثنای راه شب تاریک ومنزل دور ودراز پیش آمد ابر سیاه
روی آسمان گرفته ورعد غریدن وبرق درخشیدن وباد سخت وسرد وزیدن
گرفت گرگان دررسیدند وگوسفندان ازخوف سرگشته رمیدند راه را گم کردند
وحرم را درد زادن گرفته وهمه اسباب هلاک وتلف موجود گشته وبهمه وجوه درمانده
وسرگشته وحضرت کلیم با اینهمه زحمات وصدمات دشوار بطلب آتش شتافته ناگاه
ازجانب حضرت مفتح الابواب ومسبب الاسباب گویا فتح باب وبنا ودرستی اسباب ازغیب
پدید آمده هرآینه بواقعه انی آنست نارا تا آخر حکایت وی انی انا ربک فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی وانا اخترتک فاستمع لما یوحی ازنار بنورش
درانداختند وبهزاران امید ومرحمتش نواختند وبا او بمکالمات عجیب وبدیع
ساختند لاجرم حضرت کلیم بالطاف عمیم حضرت ارحم الراحمین درفضای فرح وشادی
ودرعالم سرور وآزادی افتاده وزبان بشکر وستایش حضرت مسبب الاسباب

گشوده ازانجا معلوم ومحقق شد که نتوان دانست که فتح باب ودرآمدن دراسباب
ازراه نعمت بود یا ازراه بلا پس سخن ازعلم مکاشفات گفتن ودم از
کارهای حق زدن بلکه بحث وی درقلم آوردن رخصت نباشد شعر
زنهار مگو بهرکس این راز بربند لب ازنیاز وازناز دیدی که یکی حدیث اسرار
حلاج بگفت ورفت بردار ودرحقیقی تحقیق اینمعنی برسالک معلوم میشود که حجاب وپندار
وعجب وخودبینی ازمیان برداشته شود چه این توئی ومنی درعالم ماست ودرعالم
محبوب ونزد مطلوب این دوئی نیست عزیزی دراین مسئله چه خوش فرموده است شعر

کانچه ازجوئید نی کم کرده   هست اندر تو توخودرا پرده
پردهٔ پندار بردار ازمیان   تا ببینی جمله را عیان
طالب نوری مها ناری مکن   طالب برگ گلی خاری مکن
رنج اندر بردن گنج است گنج   گرتو گنج یار میخواهی مرنج

روزی این کمترین را ناخوشی عارض شد بطلب شفا خدمت والد قدس سره
رسیدم وبرادر آنوقت نخوت وعجبی بود چون خدمت ایشان رسیدم
وشکایت مرض خود را عرض کردم اصلا التفاتی نکردند تا بعد ازساعتی

سر مبارک برآوردند و فرمودند فرزند من کسی است که عمل بشریعت حضرت رسول کند

نه بهوای نفس خود هرچه سعی و کوشش در عمل بشرع بیش علامت صحت کار و فتح باب

بیشتر است کسر رنج و مشقت طالب بر مقدار طلب اوست اینهمه مجاهدات

در ریاضات و طریقهای دقیق وضع کرده اند و چندین مشقتها در عالم سیر و سلوک

مقرر داشته اند مقصود از آنها برداشتن هستی و خودنمائی و ترک عجب و دعوی است

تا این تفرقه از میان برنخیزد جمعیت دست نخواهد داد و تا نفس پلید نابود ننمایند

در مقصود بروی طالب نگشایند پس حضرت ایشان قدس الله سره العزیز

دست مرا گرفتند و نزدیک خود نشاندند و توجهی خاص فرمودند چون

بعد از زمانی سر برداشتم همه بدن خود را غرق عرق دیدم و اصلا اثر ناخوشی

بر من نمانده بود گویا چنان پنداشتم که هیچوقت بیماری و کسالت نداشته ام

بعد از آن بحمد الله سبحانه عجب و غروریکه مرا از التهاب نفس پلید حاصل شده بود

آن نیز بالکلیه زایل گشت انتهی از اینجا مسئله دیگر منتخب و سخنی دیگر مندرج است

دمتی و سعت کل شیء اشارت باین معنی است که بالکلیه محرومی از فیض رحمت الهی

در حق هیچ وجودی جز شیطان لعین متصور نیست و اگر احیانا نا مأیوسی از آن

وارد آید از جهت ناشایستگی طینت و عدم استعداد است و الا فیضان رحمت

نامتناهیه الهی را از کسی منع نفرموده اند آری ع گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست

عادت الله بر این رفته است تا آینه را جلا ندهند ننمایند که صورت و عکوس در آن

[رشاهده]

بکجا پدید آید چنانکه شیخ شیرازی فرموده است ش سعدی حجاب نیست تو آینه صاف دار

زنگار خورده کی بنماید جمال دوست لهذا احدیث کار کرده کاملان دیگر و سخن کاهلان و طبلان

و غافلان دیگر است حق تعالی همه اوصاف اضداد جمع فرموده و طریق امتیاز را

نیز در میان آنها مقرر و مشخص نموده تا گل از خار و نور از نار و یار از اغیار و لیل از

نهار و فقر از غنی و سعادت از شقاوت و بنده از خواجه جدا شوند بزرگی از این معنی

خبر داده است ش حدیث دولت و افلاس را چه میخوانی مذاق آب و شراب از چه رو نمیدانی

گر ندیده و نشنیده زنیک و زبد در این رساله جمیع مقاصد و بانی

خداپرست کجا میرسد بگرد کسی هواپرست بود در دنیه فانی

بزرگان طریقت فرموده اند شکسته هیچ قدر و مقدار و قیمتی ندارد مگر دل که هر چند

شکسته تر باقدر و قیمت تر می باشد ش اوصاف ذمیمه چون بدل شد .

... انا عند المنکسرة القلوب ...

هر عقده که در تو بود حل شد چون نیستی تو شد محقق خیزد ز تو نعرهٔ انا الحق

اینست خلاصه حقیقت اینجاست نهایت طریقت توحید نه کار آب و خاک است

آن در دل صاف و جان پاک است خود را بکاب رهبری بند تا باز رهاندت ز پیوند

بر همه روشن کار آگاهان این معنی بوضوح پیوسته است و بگوش همه این ندا در داده اند که ع

نفس نتوان کشت الا ظل پیر اما صاحب دولتی باید و جوانمردی را شاید که در اخلاص

در آمده باشد و بصدق نیت و تصحیح ارادت بالکلیه ظاهر و باطن خود را تسلیم و تفویض

آن دستگیر نماید تا بمقصد حقیقی خود واصل و از کمالات و مقامات آن بهره حاصل کند

عارفی در احوال ارباب این دولت فرموده است ش بی دیده رهی قلندری نتوان رفت

نادیده بکوی دلبری نتوان رفت کو اندر رهی دین قاعدهٔ ایمان است

آسان آسان بکافری نتوان رفت اینجا معنی دقیق و بسته بتائید توفیق است

فهم هر کس بمذاق این کلام نخواهد رسید معانی و معارف را نهایت نیست

بنوشتن و گفتن درست نمیشود مرد باید بود و کار باید کرد اعمال ظاهر دلالت

بر اعمال باطنی دارد چه اعمال باطن بنیاد او را بر اعمال ظاهر نهاده اند سخن اینست و بس

امتثال اوامر و اجتناب نواهی نتیجه سعادت و موجب رضای الهی است پس حصول رضای الهی جل شأنه

و وصول بمراتب و مقامات سیر و سلوک اسلامیه موقوف بر عمل شریعت [مبین] است و بس

للحقیر المؤلف ش حالی که ترا زغم رهاند شرع است مالی که کس از تو نستاند شرع است

جز شرع طلب مکن که اندر دو جهان چیزی که ترا بحق رساند شرع است

و شریعت بحسب لغت و چه بحسب اصطلاح عبارت است از عمل کردن بشریعت و ایمان و اعمال صالحه

بمقتضای احکام و حدود او چه خدای تعالی عمل را از مقتضیات ایمان و ملحقات او مقرر فرموده است

نمی بینی که در قرآن در اکثر مواضع هر جا که ذکر ایمان کرده ذکر عمل نیز تابع آن فرموده است

اگرچه نزد اکثر عمل داخل ایمان نیست و منظور این کمترین آنست که عمل نه داخل ایمان است

و نه خارج ایمان است چنانکه صفات حق تعالی نه داخل ذات اند و نه خارج ذات اوست

آری عزیزی در این معنی چه خوش گفته است ش آب در گل گلست و گل در آب

عین آب این دقیقه را دریاب زیرا که ایمان بمثابه باغ است و عمل باغبان اوست پس باغ

هیچوقت بی باغبان صورت دوام و پایندگی نگیرد چه اگر روزی یا ساعتی آن باغبان از آن

باغ غافل شود هر آینه آن باغ خراب و ویران گردد و حال آنکه آن باغبان نه داخل

باغ است و نه خارج از آن وانیمعنی در کتب عقاید اسلامیه بتفصیل هرچه تمامتر مذکور و مسطور است
اما حقیر آنچه شرط بلاغ و مناسبات بین باغبان و باغ است جهة تذکرهٔ طالبان بقدر قوت و فراغ و تبلیغ
تحریر نموده ام قال تعالی واتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم وایضاً یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک خطاب بمؤمنان و عاملان شریعت فرموده است که فما آتاکم الرسول
فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا ودر معنی این آیات بینات دقیقه ایست لطیف و لایق
دریافتن آن مربوط بهر بی سر و سامانی نیست اگر انصاف باشد آیات قرآنی که مشعر بر ربط ایمان
باتیان اعمال صالحه کفایت میکند قال تعالی ویبشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات
ان لهم اجراً حسناً وقال ایضاً ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا وقال ایضاً واما من آمن وعمل صالحاً فله جزاء الحسنی وقوله سبحانه
من عمل صالحاً من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة ودر جای دیگر از
قرآن حضرت حق سبحانه خوردن لقمهٔ حلال را بر عمل صالح مقدم فرموده است کما قال سبحانه
یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحاً انی بما تعملون علیم در مواهب آورده که
یعنی بخورید از طعامهای پاکیزه و حلال و بکنید کارهای پسندیده و ستوده ودر قوت القلوب
آورده که اکل طیب را بر عمل صالح مقدم داشت زیرا که او نتیجه آنست و حضرت شیخ الاسلام

فرموده پس کلمه

فرموده است که لقمه تخم عمل است و عمل تخم سعادت و سعادت حاصل آن وقت و بر این است که عمل
ثمر تخم لقمه باشد پس هرچند تخم پاکیزه تر ثمرش نیکوتر و مرغوب تر است ودر مناهج آورده که هر غذای که
شرع آنرا حلال داشته است حکم عدالت و استقامت شرع که میزان و مدفت است در او سرایت کرده
پس هر که آنرا تناول کند اثر عدالتی که از حکم شرع با آن غذا همراه است در نفس و همه اعضا پدید آید و در آن وقت
در ادای عبادت ساعی و منقاد شود و دل او نرم در عمل طاعت گردد ثم تلین جلودهم وقلوبهم
الی ذکر الله اشارت باین است وهر چه شرع آنرا حرام کرده یا وجه حلیت آن مشتبه
و پوشیده است حکم انحراف و مخالفت شرع با آن غذا و اگر همه یک لقمه باشد همراه بود و در آن وقت
حکم انحراف آن غذا بنفس و اعضا سرایت کند و آثار طغیان و عصیان و ارتکاب مناهی و منکرات
بظهور رسد ودر حدیث آمده که ان الله طیب لا یقبل الا طیباً انتهی ودر غیر این مواضع
درجاهای دیگر نیز ذکر عمل و ایمان بسیار و فزون از حد شمارست مراد از اینهمه تفصیل آنست که
مسلمانان را از اتباع شریعت که مدار کار بر اوست چاره نبود و بعد از اعمال شریعت
تهذیب اخلاق و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب واجب میگردد از خواص از وظایف
این طریق تمام خضوع و دوام حضور و شکستگی وجود و نیازمندی است بحق سبحانه اهل تصوف
این مرتبه را نیز اقصی المراتب شمرند هر کس باین مرتبه وصل گردید او را منازل و مقام عالیه

حاصل خواهد بود واین دولت بواسطه عمل شریعت میسر میشود پس ما بتکلیف باتیان اعمال شرع
بلکه مأموریم که آناً فآناً ساعة بساعة بر ایمان تازه و تزاید اعمال یعنی زیادی اعمال امروز از اعمال
دیروز کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ساوی یوماه فهو مغبون نه اینکه بگوئیم اگر
امروز عمل نکنیم فردا خواهیم کرد حاشا و کلا قال علیه السلام هلک المسوفون مطلب اتباع
شرع است وبس در کتاب ذخیرة الملوک در بیان آنکه مسلمان باید مراد خود در رضای الهی
و اتباع شریعت صرف باید کرد میفرماید عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعاً لما جئت به یعنی رسول خدا فرموده است
که مؤمن نباشد یکی از شما تا آنکه مراد او تابع آن شود که من بدان آمده ام یعنی حقیقت کمال ایمان
حاصل نشود کسی را تا مرادهای خود را در رضای حق تعالی در نبازد و هوای نفس را محکوم فرمان حق
نگرداند که مراد رسانیدن آن نجلی فرستاده لذا پس هر که در احکام شریعت و اختلافات
فقها در دین طلب رخصتی میکند که موافق مراد او بود و ترک اصح و اظهر و احوط و ارجح
میکند از این سعادت محروم است ای عزیز از برکت شریعت حقیقت ایمان مکشوف است
نور خورشید عالم جبروت که از مشرق عنایت بر جانهای سالکان منازل اخلاص می تابد
فیض سحاب اسرار ملکوت که بواسطه بحار هدایت بر ریاض صدور مخلصان وادی صدق و صفا

می بارد

می بارد کتاب اسرار هویت است که نقاشان عالم علوی باشارت اولئک کتب فی
قلوبهم الایمان باقلام الهام بر الواح افهام ملازمان تلامیذان مدرسه تقوی می نگارد
گوهر دریای وحدت است که بواسطه تلاطم امواج فضل بی پایان از قعر توفیق بصور اعمال صالحه بر سواحل
جوارح و اعضا بظهور می آید شعلهٔ نار محبت است که از شجرهٔ وجود سوختگان بادیهٔ طور
ریاضت می افروزد برق انوار ولایت است که از وادی ایمن قدس بر آئینهٔ دل
مسافران عالم یقین جلوه میکند واین معانی کسی فهم کند که چشم ابلیس وهم را به تیر
طاعت دوخته باشد و خاشاک ذمایم اخلاق درون را بآتش تزکیهٔ نفس در بادیه
سوخته و عقل معاش را بمقراض زهد و عزلت زبان بریده و نفس سرکش را در میدان
غیرت بپای مجاهده در طریقت و سعی در اکتساب حقیقت کرده و سر هوا و هوس را بر دار
ادب و توکل و فقر آویخته و لشکر شهوت را بصولت صبر و ورع و عشق خدائی شکسته
و آئینهٔ دل را بصیقل صدق و رضا و تسلیم بزدوده و گلشن روح را بروح و ریحان
معارف و علوم مزین کرده از زنگ ادبار نفس و هوا رسته و از ذمایم طبع بمحامد
اخلاق پیوسته والا دیگران که از آشنائی این معارف و معانی بیگانه اند کجا
بحقایق و دقایق این سعادات عالیه پی برند تردامنان مغرور را که روح
مقدس ایشان با دناس زخارف امور فانیه محجوب است و عقل تیره و چشم خیرهٔ ایشان

در بادیهٔ هوا و خذلان مقید و نفس خسیس و قلب پر تلبیس ایشان بلشکر عشوهٔ غوائل دنیا آشفته

و ایمان تقلیدی ایشان از کشاکش هواجس نفسانی و وساوس شیطانی در اضطراب مانده

آنها از اعمال شان چه ثمر و از اسرار غامضهٔ علم و عرفان چه خبر عزیزی فرموده است **شعر**

تا بادیهٔ درد به پایان نبری از هیچ طرف راه بدرمان نبری تا بر سر نام و کام کامی نزنی

بوئی ز نسیم وصل جانان نبری انتهی برطالبان دین و راه روان حق و یقین

پوشیده نشود که مراد ازینهمه بیانات آنستکه بدانند مدار کار بر عمل شریعت نبوی و پیروی

سنت سنیهٔ مصطفویست و عمر آنست که در اتباع شرع و مرضیات خدا و رسول صرف شود بلکه

وقت غیر نیز عبارتست ازهمین فقره قال علیه السلام الدنیا مزرعة الاخرة

و قال ایضاً لیس الرجل رجل الدنیا ولا الرجل رجل الاخرة بل الرجل رجلاهما

ظاهر مفهوم حدیثین دلالت بر تحصیل کار آخرت دارد و کار آخرت بمجرد سخن تیسر نمیشود

بلکه آنرا موقوف بر عمل فرموده اند اگر عمل خوبست آخرت وی نیز خوبست و اگر عمل بد است

آخرت او هم بد خواهد بود آری ع هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

بدیهی است که در هر مزرعه هر چه تخم نیکوتر ثمر نیکوتر و مرغوبتر دهد و طلب دنیا بقدر کفاف

مانع عمل دین

مانع عمل دین و منافی ادای کار آخرت نیست بزرگان سلف ساعات شبانروزی خود را

بجهت امر معاش و معاد تقسیم فرموده اند و گفته اند کسب ظاهری مانع و منافی کسب باطنی

نیست چنانکه حدیث نعم العون علی العبادة رزق سنة او سنتین ایمای باینمعنی

دارد اما آنطلب و کسبی که شخص را از کار آخرت و عمل دین باز دارد و العیاذ بالله من

ذلك و در این مسئله بسیار کس در ورطهٔ مهالك و حرمان واقع میشوند

بیان مذمت دنیا و متاع فانی و مبغوض و مضر وی و بیان فضیلت توکل و کسب و اختلاف و اقتضای توکل و کسب بحسب اختلاف احوال و مشرب مردمان زمان

بدانکه بزرگان دین و پیشوایان طریق حقیقت و یقین در کتب و رسایل خود شان مذمت دنیا را

بسیار و فزون از حد شمار نوشته اند منجمله در یکی از رسایل ایشان بنظر رسیده که نوشته بود

ای برادر دنیا دار غرور و شهرستان مهالك و قصور است طلب وی تا لب گور بیش نخواهد بود

اگر باور نداری بر حقیقت اینمعنی را از قرآن و احادیث و کتب و رسایل بزرگان جوی یکی از علما یکی از

دنیا داران نوشته ای دنیا دار مفلس تا چند بخود می نازی و نرد خسران و خذلان با دنیا می بازی دنیا

دام بلا و گرفتاری و بازار فریب و غداریست چرا آرزوهای بیهوده کنی و روی دنیا را برای جیفهٔ بیهوده

کشاکش نفس در طلب مفاسد تا کی و در جمع مزخرفات فانیه تا چند تلف کردن عمر در تحصیل بجاهلی بهر جیفت

و دار و گیر در پی شتی جیفه برای کیست نه آخر مردن و حسرت خوردن در راه تست **شعر**

ای در طلب گره گشائی مرده و ز وصل بزاده در جدائی مرده ای بر لب بحر تشنه در خاک شده

وی بر سر گنج از گدائی مرده **ایضا ش** چیزی که نه در پی بقا باشی ازو آخر هدف تیر فنا باشی ازو

از هر چه بمردگی جدا از تو شود آن به که بزندگی جدا باشی ازو پس اعتماد و اعتبار به دولت و مال دنیا

و بجاه و منزلت [illegible] باموال و فرزند و زن تفاخر و تکاثر عین جهالت و نادانی است

ولهذا اندیز حرفه او [illegible] روز و بقیه باین و روزه عمر [illegible]

آنها را آفت راه باید دانست قال علیه السلام حب الدنیا راس کل خطیئة

اختلاط و صحبت اهل دنیا و اغنیا دل را تاریک و افسرده گرداند در حدیث آمده که اغنیا را

بمثابهٔ مردگان شمرده اند که دل ایشان بواسطهٔ استیلای محبت حطام دنیا مرده است و از کار خدا

و شغل آخرت غافل گشته و از فقر و صحبت فقراء که سنت خاصهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

است در هر اسند و الگهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بارها در دعا میفرمود اللهم احیني مسكينا

و امتني

در بیان نعیم جنت و [illegible] دنیا و مذمت دنیا و دنیا داران [illegible]
همین نصوص قرآن و احادیث [illegible] اعراض
و احادیث [illegible]
گواه صادق [illegible] انبیاء و اولیاء [illegible]
و اخبار [illegible] دنیا و جیفه [illegible] دنیا
[illegible] اندر [illegible] اعتباری
و دنیا [illegible] زندگانی [illegible]
اینجا حیات [illegible] و آنستکه
کلام [illegible] انتهی

و امتني مسكينا و احشرني في زمرة المساكين نقلست که کسی ابراهیم ادهم را رحمه الله

چند دینار آورد که برگیرد ابراهیم قبول نفرمود و گفت من از محتاجان و درویشان هیچ نستانم گفت من

درویش نیم که مال از همه بیشتر دارم گفت از انکه داری زیاده ترمی بایدت گفت آری می باید

گفت برگیر که سرهمه محتاجان توی و از سخنان اوست که گفت ما درویشی جستیم توانگری دادند

و دیگران توانگری جستند و درویشی دادند وقتی دیگر کسی هزار درهم پیش او آورد قبول نفرمود گفت

میخواهی نام من از دیوان درویشان محو کنی باینقدر سیم و گفت هر که خدای را شناخت عذاب گردد

بر آتش دوزخ و هر که خدای را نداند آتش بر او عذاب گردد سفیان ثوری رحمه الله

سلطان متقیان و قدوهٔ عصر و زمان بوده است و وی چنان بوده است که ولید مسلم میگوید من مصطفی را صلی الله علیه و سلم

بخواب دیدم گفتم یا رسول الله ما دین خدای و سنت تو از که آموزیم فرمودند علیکم بسفیان الثوری

فانه علی الجادة دست تمسك در فتراك سفیان ثوری زنید تا او شما را دین حق و سنت رسول او

آموزد و این سفیان می فرماید اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجای آرد و او دنیا را دوست میدارد

او را در قیامت بر برجی از هیبت فرستند و منادیان با وی بر آن برج روند و آواز دهند که یا اهل

القیامة هذا رجل احب ما ابغض الله این آنمرد است که چیزی خدای آنرا رانده بود این مرد آنرا

دوست داشته است وعزیزی در مذمت دنیا فرموده است ولی بمذمت وی گشوده است

گفتم ای مایهٔ همه دانش | از تو دارم بحق سؤالی چند
چیست این زندگانی دنیا | گفت خوابی است یا خیالی چند
گفتمش چیست که خدائی گفت | هفته عیش و غصه سالی چند
گفتم اهل زمانه گفت چو گرگ | همه دربند جمع مالی چند
گفتم او را چه حاصل است از دهر | گفت غم خوردن و وبالی چند
گفتم اهل ستم چه طایفه اند | گفت گرگ و سگ و شغالی چند

وائمه اسلام رحمهم الله فرموده اند موقف دنیا منزلی است که برای آمدن و رفتن مقرر نموده اند وبازاریست مموه بالایش ونمایش فانیه بجهت معاملات ممتحنه شراب وی سرابی است فریبنده لذائذ وی رذایل فاسده شربت وی تلخ تر از زهر قاتل خلقی را در وی جمع ساخته تا بکار زنند و برارند وبکذرند وبکذارند فضای امتحان ونقاش نباشد و دار نامرادی وکاهش خوانند بعضی را بنصوص صحیحه واحادیث صریحه خبر داده اند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره وبعضی را نصیحت فرموده اند ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره بعضی را بکارش داشته اند که مقبولی وبعضی را بیکارش کم داشته است که مردودی گاه جوانی را به پیری ارشاد کنند وگاه پیری را بجوانی فریب دهند بعضی را بهشت خوانده وبعضی را بدوزخ رانده ش آزاری از صومعه در دیر گبران افکنی

دین ز ناکشی از بتکده

دین ز ناکشی از بتکده سر حلقه مردان کنی | چون و چرا در کار تو عقل زبون را کی رسد
فرمانده مطلق تو ئی آنرا که خواهی آن کنی | وقتی موسای را بتربیت خضری بسپارند
ووقتی ضفدعی را بارشاد وی بکارند آری چون موسی علیه السلام تعلیم وشفقت وی بدید دانست که کاشته حق است فورا کلاه وعمامه از سر بینداخت وخود را بر دست و پای وی انداخت وگفت ای کاشته حق وای تربیت یافته قادر مطلق استدعا آنکه مرا بهمتی وشفقتی یاری نمائی ودرهای دستگیری فرمائی سبحان الله جای تحیر وپند گرفتن است اینجا دریای تفکر وتدبر طبقات موجودات عمقی پیدا میکند اگر سفینه توفیق خدائی نباشد کسی بساحل آن نتواند رسید مراد از این مقدمات مذمت دنیا وبیان احوال اهل دنیاست واین خود بدیهی است که همچنانکه دنیا ومتاع وی مذموم است ارباب دنیا ودنیا پرستان هم نیز در نظر اصحاب دین مذموم می باشند چه آنانکه ارباب دنیا اند هوا وهوس محض وفساد صرفند کار آنها جدا است وآنانکه اصحاب دین و رهبر راه حقیقت ویقینند کار آنها نیز جدا است فکل یعمل علی شاکلته اما بحمد الله تعالی شریعت نبوی علی صاحبها الصلاة والسلام محک نقدین هر دو فرقه می باشد هیچ کاری را مهمل نکذاشته است و پرده وحجاب از میان برداشته کار مجموع اسلامیان را خوب کرده است

وهر عملی اجری وهر کرده جزائی ثبت ومقرر نموده اند پس بهر کس آنچه لایق دید دادند وعمل هر کس را در ترازوی معامله خود نهادند از اینجهت است که طریق کسب واختیاری را برای هر کسی مقرر ومشخص داشته اند وراه تدبیر معالجات امراض شقاوت ومعاصی سهل وآسان فرموده اند بامعنی که همه عز ودولت نجاح وفلاح بنده را در بندگی واتباع شریعت مندرج نموده ومجموع ذلت وافلاس عذاب وعتاب شخص را در معصیت ونافرمانی ثبت فرموده اند پس هر کرا افکندند از راه معصیت افکندند وهر کرا برداشتند از راه طاعت برداشتند ابلیس که معتکف صومعه قدس بود وهفتصد هزار سال عبادت وتدریس وتسبیح وتقدیس در دست داشت بیک ترک سجده چنان افکندند که هرگز برنخاست وسگ اصحاب کهف که نجاست وخباثت در صفت بود بواسطه گامی چند در پی نیکان چنانش برداشتند که هرگز نیفتاد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اینجا هزار نکته باریکتر ز مو موجود است بزرگان فرموده اند عقل وعلم را قائد ظلمت کرده اند وجهل وضلالت را اساس معصیت نهاده اند ایمان وطاعت را فرزندان علم فرموده اند وکفر ومعصیت را نتیجه جهل نموده اند همچنانکه هرگز از علم کفر ومعصیت نیاید همچنین

از جهل نیز

از جهل نیز ایمان وطاعت نیاید پس بهتر بجای ما مکلفان آنست که در تکالیف مرجوعه آنچه غایت سعی واهتمام باشد بعمل آریم وبهر چه که قرآن وشریعت ما را بآن رهنمون فرموده اند بآن عمل کنیم واز مخالف آن احتراز واجتناب نمائیم مثلا مقرر فرموده اند که در شبانه روزی پنجوقت نماز بگذاریم ودر سالی یکماه مبارک رمضان روزه بگیریم وهر گاه مال واقوات وحیوانات ونباتات داشته باشیم زکات آنرا بدهیم وهر گاه استطاعت رسائی کرد در مدت عمر خود یکبار حج کنیم وهر گاه جهاد کفار روی داد بمحاربه برویم وبعد از ادای اینها بتمام وکمال بقدر وسعت نیز بادای نوافل عبادات بپردازیم وحتی الامکان باتیان اعمال صالحه وحسنه پرداخته وعمر عزیز واوقات شریفه را صرف امور معاش ومعاد در مرضیات حق تعالی واتباع شریعت واتیان اوامر واجتناب نواهی مصروف داشته

وبعد از آن بر نیت قوت عبادت وقدرت بر طاعت بطلب
تحصیل رزق وکار معاش وزندگانی بواسطه کسب کردن
وحرفت وصنعت بقدر آنکه انسان از آن چاره
نبود باید پرداختن چه طلب نفقه وکسوه شرعی
نیز از جمله واجبات شرعیه است چنانکه فرموده اند

از واجبات شرعیه است طلب تحصیل نفقه وکسوه بقدر آنکه انسان از آن چاره نباشد وهر چه از اینها بتحصیل شود به نیت قوت عبادت وقدرت بر ادای طاعت صرف کرده پس آدمی از وجوه کفاف وطلب معیشت

چاره نبود باید حسبما یقتضیه الشرع در پی کسب و اختیار نحوی که حق تعالی مانند کار از آبان را انها افتاده باشیم
و به توسط اره و تیشه زر دبانهای هوا و هوس نتراشیم آن کنیم که ما را فرموده‌اند و بآن پردازیم که ما را فرموده‌اند تحصیل
اسباب معیشت و طلب آب و نان بقدر کفاف کار امروزی فرخ و تو نیست نه این بدعت من آورده‌ام بر عالم
گناه اول ز حوا بود و آدم بلکه تحصیل آن شرعا بسبب دلبستگی و اطمینان قلب و موجب قوت خاطر
و آسایش زندگانی اینجهان و اعانه بر اعمال آنجهان خواهد بود بنا بر آن اکابر دین و علماء و مجتهدین رحمهم الله
فرموده‌اند کسب کردن و تحصیل رزق از واجبات بما جه فرض است و منافی توکل و زهد و خلوت نشینی نیست
چه فی الحقیقة اگر کسب و حرفت و صنعت مر توکل و زهد و عزلت را نقص و عار بودی انبیاء علیهم السلام
و پیغمبران از آن نهی میفرمودند و خود شان مرتکب نمی شدند که ایشان متوکل ترین و زاهد ترین مردمانند
و اگر کسب نقص دین و عار و ننگ مذهب و آئین بودی حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم اصحاب را از آن منع
فرمودی تا توکل و زهد ایشان ناقص و ضایع نگشتی لاسیما برای کسی که عیال و کلفت و خانه و متعلق داشته باشد
و نفقهٔ ایشان بر او باشد این خود فرض قوی و بزرگ است چنانکه این معنی در قرآن مجید و احادیث در یافته
مبین و محقق است غایت ما فی الباب علماء و مجتهدین امت برای این کسب آداب و شرائطی را وضع
و مقرر فرموده‌اند و کل شیء عنده بمقدار حق تعالی برای هر کاری و جهت هر کرداری اندازه و حدی را
معین و معلوم فرموده است پس برای کاسبی و طلب معیشت از حرفت و کسب نیز اندازه و حدی مشخص و معین فرموده‌اند

مثلا منجمله بعضی از آن حد و اندازه که در کسب مشخص فرموده‌اند اینست که باید کسب کردن بر وجهی باشد که بنده را
بالکلیه از طاعت حق و اعمال فرائض باز ندارد و باید از غفلت و هرزه کی نباشد چه بسیار بهم اند که
در حین کاسبی از ذکر و فکر الهی غافل شده‌اند و تلاوت و اذکار و اوراد یومیه ایشان فوت گشته است
و اگر کسی حال نفس خویش را چنان داند که اگر من کسب نکنم نفس از کار حق باز ماند و دل از حق برگردد و لابد
رو بمخلوق آورد البته آنکس را کسب کردن همچون نماز فریضه باشد و باز اگر او را اعتماد و فور بر کسب افتد
و کسب و حرفت را رازق خود داند البته او را ترک کسب بهتر و سلم‌تر باشد و خوش روزی را وحی فرموده است

خواجه پندارد که روزی ده دهد
کو نه پندارد که روزی ده دهد

قال تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و قوله عز و جل ان الله یرزق من یشاء
و قوله تعالی و ترزق من تشاء بغیر حساب و قوله سبحانه و هو الذی یرزقکم من السماء و قوله تعالی
و ما من دابة الا علی الله رزقها و از این آیات دالّه بر رزاقی حق سبحانه در قرآن بسیار و بیشمارند
مراد آنست که کاسب باید رزق دریافته بکسب خود را از حضرت رزاق حقیقی بداند حتی کسب و کاسبی را نیز
از و داند لا من غیره و از فضل بی منتهای او داند که ترا با نهمه قدرت و توانائی خلقت فرموده و این کسب و حرفت را
در تو آفریده و این رزق و روزی را بتو ارزانی داشته و ترا با نهمه عطیه و موهبت در میان اقران سرافراز و ممتاز
فرموده که اقران تو ندارند و نداده اند هر کاسب را بر این همه نعمتهای وافره در هر آنی و لحظه صد هزار شکر حق تعالی
واجب می آید که او را شایسته این آلاء و نعماء گردانیده است انتهی الکلام بالحمد و السلام

بیان معنی رزق و شرح اقسام آن
و نزد معتزله حرام را رزق نمیدانند
اما نزد اهل سنت و جماعت هر چیزیکه خدای تعالی آنرا عطا فرماید خواه حرام و خواه حلال همگی آن رزق می باشد کما سیذکر ان شاء الله تعالی

فائدة الرزق ما یسوق الله تعالی الی الحیوان فیاکله حلالا کان او حراما و هذا اولی مما قیل هو ما یتغذی به الحیوان
لخلوه عن معنی الاضافة الی الله تعالی مع انه معتبر فی مفهومه و المعتزلة فسروه تارة بانه مملوک یاکله المالک (یعنی تعریف رزق میکنند)
و تارة بانه ما لا یمنع من الانتفاع به و لهذا لم یجعلوا الحرام رزقا فجوزوا ان [illegible] الانسان رزق غیره
قال حجة الاسلام امام الغزالی رحمه الله الرزق اقسام مضمون و هو الغذاء و ما به قوام البنیة دون غیره
و الیه الاشارة قوله تعالی و ما من دابة الا علی الله رزقها الآیة و مقسوم و هو ما قسمه فی لوح المحفوظ
مما یاکله و یشربه و یلبسه کل واحد بمقدار مقدر و وقت موقت قال النبی صلی الله علیه و سلم الرزق مقسوم مفروغ

لیس تقوی تقی بزائده و لا فجور فاجر بنقصه و مملوک و هو ما یملکه کل واحد ای کل احد من الاموال
علی حسب ما قسمه له الله تعالی و الیه الاشارة قوله تعالی و انفقوا مما رزقناکم الآیة و موعود
و هو ما وعده الله تعالی العبد بشرط التقوی حلالا من غیر کد قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب و وجوب التوکل انما هو باداء المضمون فقط و علی هذا یکون الرزق ما
یسوقه الله تعالی الی الحیوان ما ینتفع به من الاموال و نحوها غذاء کان او غیره ملکا او غیر ملک
حلالا کان او حراما نقله من مدون مناهج العقول فی شرح منهاج الاصول و فی کتاب
التهذیب الرزق ما ساقه الله تعالی (ای اعطاه الله) الی الحیوان فانتفع به سواء بالتغذی او بغیره مباحا
او حراما فیدخل رزق الانسان و سائر الحیوانات و یخرج ما لم ینتفع به اه و علی هذا
کل تستوفی رزقه و لا یاکل احد رزق غیره و لا الغیر رزقه و قد یخص الرزق بالماکول لکثرة
دوم تعارفه فیه اه و قد دلت النصوص القاطعة علی ضمانه تعالی للارزاق کما قال تعالی
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها

خاتمة

التسعیر تقدیر ما یباع به الشیء
طعاما کان او غیره و یکون غلاء باعتبار الزیادة علی المعتاد الغالب فی ذلک المکان و الزمان
و رخصا باعتبار النقصان باسباب من الله تعالی مما لا اختیار للعبد فیه کتقلیل ذلک الجنس ایضا
و تکثیر الرغبات فیه و بالعکس او لم فیه اختیار کادخال الاجناس لکن مرجعه الی الله تعالی التهذیب
فالمسعر هو الله تعالی وحده خلافا للمعتزلة زعما انه قد یکون من افعال العباد انتهی ملخصا

كتاب

وقال في زهر الاكمام اعلم ان الرزق يعني ارزاق العباد تنقسم على ثلاثة اقسام مضمون ومقسوم وموهوب

فالمضمون ما سطر في ام الكتاب والمقسوم ما يتوصل اليه بمباشرة الاسباب والموهوب ما وعد الله به المتقون

حلالا بغير حساب وقال ابو الدرداء رضي ان الرزق ليطلب العبد كما يطلبه اجله ذكره الترمذي وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

ليس من عمل يقربكم الى الجنة الا وقد امرتكم به ولا عمل يقربكم من النار الا وقد نهيتكم عنه فلا يستبطئن احد منكم

رزقه فان جبريل نفث في روعي ان احدكم لن يخرج من الدنيا حتى يستكمل رزقه فاتقوا الله واجملوا في الطلب

فان استبطاء احدكم رزقه فلا يطلبه بمعصية الله فان الله لا ينال ما عنده الا بطاعته ذكره ابن عبد البر

وقال موسى عم يا رب كيف قسمت بارزاقك اي بارزاق خلقك على اختلاف صورهم واشكالهم وعددهم ونياتهم

فاوحى الله تعم اليه يا موسى الخلق في قبضتي كحبة خردل ملقاة في ارض فلاة وان احاطتي بهم اكثر من احاطة

الفلاة بتلك الحبة ارزق القريب والبعيد والكبير والصغير والذكور والاناث والمؤمن والكافر

والشقي والسعيد لا يتعذر علي ذلك لقوة العلم والاحاطة بهم قال يا رب فكيف ترزقهم ولا تفنى خزائنك

قال اني اضرب لك مثلا اذا جاء الليل فمر بني اسرائيل لا يضيئون نارا ولا يوقدون مصباحا ثم اجعل مصباحا

على باب خيمتك ومرهم ان يقتبسوا منه ففعل ذلك موسى عم فاوقد الكل من سراجه فبقي سراجه

كما كان فاوحى الله تعالى اليه يا موسى هل نقص من سراجك شيء فقال موسى عم لا يا رب قال نعم يا موسى

اذا كان هذا حكم سراجكم فما حكم خزائني امدها بالحفظ واحوطها بحفظي فقال موسى عم يا رب انت حقيق بذلك

سبحانك لا اله الا انت انت الرازق بالقدرة المحيط الذي لا تنقص خزائنك انك على كل شيء قدير انتهى تعم

وقال الفقيه في بستان العارفين انه نقل من النسفي في بحر الكلام عقايد الحرام رزق لان الرزق اسم لما يسوقه الله

الى الحيوان

الى الحيوان فيأكله وذلك قد يكون حلالا وقد يكون حراما وهذا اولى من تفسيره بما يتغذى به الحيوان لخلوه

عن معنى الاضافة الى الله تعم مع انه معتبر في مفهوم الرزق وعند المعتزلة الحرام ليس برزق لانه من

فعل العبد قلنا الحرام رزق الله لكن العبد يستحق العقوبة على فعله بنفسه قال الله تعالى

نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا الاية والرزق الذي تكفل الله تعالى به هو الغذاء

وقالت المعتزلة يزيد وينقص والرزق عندهم هو ملك الدراهم والدنانير الحاصل بالكسب فقالوا

الحرام ليس برزق آه وكذلك الشدائد والمحن عندنا بتقدير الله تعالى قال الله تعم ما اصابكم

من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الاية وقال تعم ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها

وما يمسك فلا مرسل له وقال تعم وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير

فلا راد لفضله وقالت المعتزلة الشدائد والمحن ليس بقضاء الله تعم ولكن بترك الجهد انتهى

وعندنا الدواء سبب للشفاء من الله تعم ورؤية الشفاء من الدواء او من الطبيب كفر

بل الشفاء من الله تعم لانه اتخذه شريكا مع الله تعم في الشفاء والكسب والرزق من الله تعالى

ورؤية الرزق من الكسب كفر وليس الثياب سبب لدفع الحر والبرد بل دافع الحر والبرد هو الله تعم

ورؤية دفع الحر والبرد من الثياب كفر انتهى من مدونه بحر الكلام تاليف عمر النسفي في العقائد

بيان وجوب تحصيل نفقه وكسوه وسائر مؤنات ضروريه

مباح بحسب شرع واحتياط نمودن كه خلاف شرع در آن واقع نشود تحصيل كند

بدانكه در حديث صحيح آمده است كه تحصيل نفقه وكسوه وسائر مؤنات ولوازمات مباحه بحسب اقتضاء احوال

شخص كه خودش مجرد ومنفرد باشد يا صاحب عيال وخانه وفرزند ومتعلق باشد واجب شرعي است

وعلماء ومشايخ ومجتهدين اسلام را در اين مسئله كسب وكاسبي وتحصيل نفقه وكسوه مباحه سخنهاي بلند

ونكتههاي پسنديده است امام همام ابو الليث سمرقندي رحمه الله در تصانيف خود بهمين مضمون در بستان العارفين

آورده كه قال رحمه الله كره بعض الناس الاشتغال بالكسب وقالوا ان الواجب على كل انسان الاشتغال بالعبادة

والتوكل على الله تعم وقال عامة اهل العلم الكسب بمقدار ما يكفيه ويكفي لعياله من عليه نفقته واجب

شرعي بل هو افضل من بعض النوافل والعبادة المندوبة فان زاد على ذلك فهو مباح لكن الاشتغال بالعبادة

افضل من اشتغاله بالزيادة وان اشتغل بطلب الزيادة لا يكون حراما مطلقا اذا لم يرد به الادخار والافتخار

والعجب والرياء والسمعة والخيلاء على فقراء الناس وضعفائهم فاما من قال بانه لا ينبغي له ان يشتغل بالكسب فقط

فلان الله تعم قال سبحانه وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فقد خلق الله الخلق لعبادته ومعرفته

فينبغي ان يشتغل الخلق بالعبادة التي هي واسطة المعرفة لا بالكسب المفضي الى الغفلة كما قال النبي صلى الله عليه وسلم

ما اوحي الي ان اجمع المال ولا ان اكون من التاجرين ولكن اوحى الله تعم الي ان اعبد ربك واسبح بحمد ربك

واكون من الساجدين واما دليل من قال بوجوب الكسب بمقدار ما يكفيه فهو ان الله تعم فرض الفرائض

وكلفنا باتيان العمل للعبادة وكلفنا بمباشرة اسباب العبادة والتهيئة لها وذلك لا يتيسر ولا يمكن لهم

الا بثلاثة

بدانكه در باب فضائل كسب وتوسعه نفقه بر خود وتيا بر عيال ومتعلقين حضرت امام ابو الليث رحمه الله

در تصنيفات خود بهمين عبارت آورده قال رحمه الله كره بعض الناس الاشتغال بالكسب وقالوا

ان الواجب على كل انسان الاشتغال بالعبادة والتوكل على الله وقال عامة اهل العلم

الكسب بمقدار ما يكفيه ويكفي لعياله من تجب عليه نفقته واجب شرعي فان زاد على ذلك

فهو مباح والاشتغال بالعبادة افضل وان اشتغل بطلب الزيادة لا يكون حراما اذا لم يرد به

الادخار والافتخار والعجب والرياء والخيلاء على الفقراء وسائر الناس فاما من قال بانه

لا ينبغي له ان يشتغل بالكسب فلان الله تعالى قال في محكم كتابه وما خلقت الجن والانس

الا ليعبدون فقد خلق الله الخلق لمعرفته وعبادته فينبغي لهم ان يشتغلوا بالعبادة لا بالكسب

وقال النبي صلى الله عليه وسلم ما اوحي الي ان اجمع المال ولا ان اكون من التاجرين ولكن اوحى الله تعالى

الي ان اعبد ربك واسبح بحمد ربك واكون من الساجدين واما حجة من قال بان مقدار الكفاية من

كسب المعاش واجب فهو ان الله تعالى فرض الفرائض وكلفنا باتيان العمل للعبادة

وذلك لا يتيسر ولا يمكن ولا يتهيأ لهم الا بثلاثة اشياء قوت يعيش به وستر العورة ويستتر به عن الناس

ومسكن نشاء بها العبادة وغيرها ثم ذلك لا يتيسر ولا يحصل الا بالكسب والطلب بالحرفة للعبادة

قال الله تعالى فاذا قضيت الصلاة فانتشروا في الارض وابتغوا من فضل الله وقال النبي صلى الله عليه وسلم

تبايعوا بالبز فان اباكم خليل الرحمن كان بزازا وقال ابراهيم بن يوسف عليك بالسوق فانه عز لصاحبه
ويقال ترك الكسب على ثلاثة اوجه للكسل او التقوى او للعار فمن ترك كسبه كسلا فلابد له من السؤال
وحمل اثقاله الى رقاب الناس ومن تركه لتقوى فلابد له من الطمع وتملق الناس ومن تركه للعار
فلابد له من وقوعه في المنكرات والنواهي كالسرقة ووقوعه في الفتن والمهالك ويقال ثلاثة اشياء
لاعلاج لها المرض اذا خالطه الهرم والعداوة اذا خالطها الحسد والفقر اذا خالطه الكسل والبطالة
ويقال ست خصال من كن فيه يكون سيد الرجال ثلاثة منها خارج البيت وثلاثة منها داخل البيت
فاما اللواتي من خارج البيت اولها الاستفادة من العلماء والمشايخ والحكماء والفضلاء وثانيها مخالطة
اهل الصلاح والورع والزهد واهل التقى واهل المغفرة وثالثها ان يطلب قوته وقوت من عليه نفقته
من وجه حلال جل وجمل واما اللواتي من داخل البيت اولها المذاكرة والمواعظة مع اهله
وتعليم الشريعة والطاعة بما سمع من العلماء وثانيها استعمال النفس بما رأى من اصحاب الورع
والصلاح وثالثها ان يوسع على اهله من الطعام واللباس وسائر ما يحتاج اليه بقدر الكفاية
وحاصل این عبارات آنست که کسب کردن بوجه مذکور منافی توکل نیست چه کاسب متوکل ممکن است
اما متوکل محض را کاسب نگویند کما ذکرنا وکاسب متوکل را دو اجر ثابت است بخلاف متوکل بی کسب
وکاسبی که کسب وی او را از ارتکاب پاره خلاف شرع وقبیحها باز گرداند البته بچندین مرتبه

بهتر است از توکلی

بهتر است از توکلی که او را بمعاصی وخلاف شرع بیندازد ودر حقیقت توکل واخلاص واختیار فقر ودرویشی
وافلاس وصبر بر شدت مجاهده نفس مرتبه بس عظیم ومقامی بسیار بلند است وهر کسی را تاب وتوانائی این راه را
نداده اند بار گرانیست کشیدن بدوش انبیاء ومرسلین واولیاء ومشایخ کاملین اینمرتبه را داشته اند
وبآن فخر ومباهات نموده اند وفرموده اند هر چه هست در اینمرتبه است وباینمرتبه تحقق واصلی ومقصود جهانی را
حاصل آمده انبیاء واولیاء با آنهمه رتبه ومقامات عظیمه وعلیه هر باری که از آن گران تر وبالاتر در دنیا
وسخت تر نبوده باشد ایشان آنرا کشیده اند وبدیهی است که بار فقر ودرویشی از همه بارها سخت تر
وگرانتر است بدانجهت ایشان آنرا اختیار فرموده اند فان الاجر والجزاء على قدر المشقة
اما فی الحقیقه در این زمان ما که آخر الزمان است ناشکری نباشد از فقر ودرویشی وزهد وورع وتقوی
ومجاهده نفس وصبر بر بلاء وشکر نعماء ورضا بقضاء جز نامی نمانده کار در آنجا مشکل تر میشود که
بعد از چند وقتی دیگر این نام ونشان هم نخواهد ماند عیاذا بالله من ذلک الیوم
امروز بوی کفر وناسپاسی از شکر فقراء می آید ودود معاصی وبدعت از طاعات وعبادات
روی زمین بر میخیزد عیاذا بالله بعضی از مردمان بیکار وبطال که نان وآب را در طبلها وبطالت
بدست آورده اند در مسجد وخانقاه وجامعها می نشینند ودر آنجا منزوی میشوند وخود را
بصورت زاهدان وصوفیان وصلحاء در می آورند وعمامه وطیلسان وخرقه فریب آمیز در بر میپوشند ودائم خود را

صوفی ومرید ودرویش وزاهد میگذارند ومحض اینکه بدام وتزویر تحصیل آب ونان ولباس واخذ اموال
بباطل از مردمان نمایند در گوشه مجلسها می نشینند وسخنان نرم وآهسته مواعظ ونصایح وحکایات
مشایخ وصالحین بتکلف ونقل از قرآن واحادیث بدون علم بتفاسیر وبی علم ومعرفت باسانید وروات
احادیث وبی خبر از منشاء ومأخذ حکایات وقصص عوام فریبی کنند وبار گران ادبار وافلاس خود را
بگردن مسلمانان می اندازند حاشا وکلا ثم حاشا وکلا بیقین جزم بدانند که نه خدا از این طایفه
خوشنود است ونه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ونه خواص خلایق از بزرگان طریقت ونه مشایخ آنها را
بمرید ومنسوب خود محسوب میدارند آنها شیاطین امت اند چنانکه حضرت پیر رومی در بدی احوال
آنها فرموده است

حرف درویشان بدزدد مرد دون　　تا بخواند بر سلیمی زان فسون
کار مردان روشنی وگرمی است　　کار دونان حیله وبی شرمی است

اینقدر علم ومعرفت حاصل نکرده اند که
بدانند حق کدام است وباطل کدام یا علم چیست وجهل چیست یا زهد وصلاحیت وگوشه نشینی چگونه است وچگونه میشود
نشنیده اند که فرموده اند

علم آنکس بود که بد نکند　　نه بگوید بخلق وخود نکند

اینقدر با شعور وبی دانش نیستند که
که این قسم آب ونان ومال از مردمان اخذ کردن از گوشت خنزیر وسگ پلید تر وحرام تر باشد چه موافق
احادیث صحیحه اخذ کردن مال از وجه حیاء واغماض وشرم از مردمان حکم اخذ کردن بعنوان غصب وتعدی وظلم چنانکه
صاحب کتاب اعانة الطالبین مینویسد در خبر صحیح است که هر کسی مال یا متاع یا چیزی کسی را از وجه حیاء وشرم برد

آن مال یا آن متاع

آن مال یا آن متاع یا آن چیز بر آنکس حرام صرف میشود زیرا که این نوع اخذ کردن مال از مردمان حکم غصب دارد
یعنی گویا که آنکس بظلم وغصب آنرا برده است چنانکه از عبارت خود آورده است فقد قال الغزالی رحمه الله من طلب
من غیره مالا فی الملاء ای بین جماعة من الناس فدفعه الیه حیاء کان له حکم الغصب لا یجوز اخذ مال الغیر فدفعه
لباعث الحیاء والاغماض لم یحکم اباحه لا یحل له التصرف فیه وهو من باب اکل اموال الناس بالباطل انتهی
نقل من مدون اعانة فی باب العاریة والغصب　مراد آنست که این جور مردمان که قاعده کرده اند بسبب بطالت وطبلی
در مسجدها وخانقاهها بعزلت می نشینند وبار گران خود را بگردن مسلمانان می اندازند ومعیشت خود را از
مسلمانان میگیرند این خود حرام محض است بلکه از حرام پلید تر است اما بجهت کسانی که اصلا قوة کاسبی ورفتن
در بازارها واسباب معاملات وحرفت ندارند یا بسبب نقصان عقل یا مرض ظاهری شده مثل اینکه کور واعمی واصم واشل وفالج باشد
وگنگ وآنچه مثل اینها مانند داشته باشند وقدرت بر کسب کردن نداشته باشند در اینصورت اگر در مسجدها وجامعها وجاهای دیگر
چنان بنشینند تا مسلمانان بوی زکات وصدقات دهند این حرام نبود بلکه شرع این نوع طلب را برای این نوع فقیران
ومضطران ومحتاجان جائز ورخصت داشته است وهرگاه کار وی بجائی رسیده باشد که گوشت میته واطعمه مردار
برای ایشان مباح باشد آن وقت طلب کردن آب ونان ومطعم وملبس از مردمان وسؤال از ایشان شرعا بر او واجب
میباشد تا چه جای مباح فان الضرورات تبیح المحظورات کار چون بر مردمان فقیر ومضطر سخت گردید
در روزگار ایشان از احتیاج واضطرار باضطراب ومشقت وهلاکت انجامید آنگاه بمفاد الامور اذا ضاق
اتسع اطعمه واغذیه مردار وسایر چیزهای دیگر از ماکولات ومشروبات محرمه برای او مباح میگردد
اما اگر اینقدر قوت وقدرت دارد که حرکت بخارج بکند وبتواند به بازارها ومعامله خانها در آید وعلی

و هر فن ظاهری و باطنی از علما و صلحای مذکوره در وجود ندارد و در این صورت سؤال کردن از مردم برای او
حرام صرف می‌باشد و اولی و احسن و مناسب با حوال او کسب و کاسبی باشد دیگر بضرورت و دروغ خود را اسیر خرابی
زاویه مسجدها و گوشه رباطها و خانقاها کردن تا مردم معیشت او را بدهند این حرام است بلکه مشایخ سلف
این طائفه را از خانقاه و مسجدها بیرون کرده‌اند و ایشان را با اسباب کسبی معین فرموده‌اند و یا از آنجا رانده‌اند
و ادعای زهد و صلاحت و طریقت بی آنکه شخص خودش دارای آنها بود از و مسموع نباشد چه ادعای بی اثبات
از هیچکس نپذیرند لاسیما در کار طریقت که از همه کارهای عادت بالاتر و قوی‌تر و مشکلتر است

بیان آنکه دعوی بی اثبات از کس نپذیرند و شیخی و صلاحت و طریقت بعمل است نه بمحض سخن یا تفاخر بنسب و حسب و ارشاد کردن طریقت بمجرد لاف و گذاف صورت نگیرد و بیان بقیه شرح داستان کسب و توکل فان الکسب لا یخلو من التوکل ولا عکس و بیان بعضی از زوائد مفیده که بمناسبت مقام مرقوم میگردد

والله الهادی الی سواء الطریق
وهو حسبنا و نعم الرفیق

بدانکه سابقاً گفتیم

بدانکه سابقاً گفتیم که کسانی که بطمع اخذ مال دنیا و محض یافتن آب و نان از کسب و کاسبی و حرفت
صرف نظر کرده و در معبدها بیکار می‌نشینند و خود را در لباس زاهدی و عابدی بمردمان جلوه میدهند
و اسم خود را صوفی و اهل توکل نامیده و بپاره سخنان عوام فریب مردمان را بخود راغب و آشنا
ساخته و بمشرب هر کس بلاف و تملق و تزویر دامهای گوناگون براه انداخته بر آینه اقوال و افعال
این گروه بی نتیجه و اثر بلکه مغضوب و مطرود نظر خدا و پیغمبر می‌باشند چه نزد بزرگواران دین
مقرر است که هیچوقت ادعای بی اثبات از هیچکس نمی‌پذیرند لاسیما در دعوی دینداری و صلاحت
و پرهیزکاری زیرا این دعوی مقامی بس بلند و عزیز است هر بی سر و سامانی را این دعوی میسر نیست
پس دعوی شیخی و صلاحت و ارشاد شریعت و طریقت بلاف و گذاف و بمجرد سخن صورت
نگیرد بلکه به نسب و حسب هم کارش پیش نرود چنانکه شمه از این بحث گفته شد جمهور اکابر طریقت
قدس الله اسرارهم العلیه و نفعنا و المسلمین ببرکات انفاسهم القدسیه بر آنند که این کار بزرگ
با دعای محض میسر نگردد و بارث نیز بدان در نیاید چه بعضی در دعوی صلاحت و شیخیت خود را
به پدر و به آباء و اجداد نسبت میدهند به تجرد آنکه پدرش مرد صالح و نیکو خصال و صاحب احوال
بوده است و شیخ وقت بوده و خلایق از بیعت و ارادت او در آمده‌اند و مرید و معتقد او شده‌اند
اکنون خود بملاحظه آن فقره دعوی شیخی و صلاحت و ارشاد میکند و میخواهد بطریقی وراثت

این کار عظیم را بدست آرد و احکام شیخی و پیشوائی بروی مقرر گردد و از حکایت پسر حضرت نوح علیه السلام
غافلند که حق تعالی در حق وی فرموده انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و نمیدانند که ارشاد
و شیخی و پیشوائی چندین شرائط و آداب دارد که ادنی شرطی از آن همه شرائط کمال تزکیه نفس است
بآن کیفیت که در کتب و رسائل اهل تصوف مذکور و مسطور گردیده است و آن نیز منوط و مربوط بکسب معرفت
و تحصیل علم و عمل است نه به نسب و میراث و لا ینفع ذا الجد منک الجد مگر در قرآن مجید حکایت حضرت
خضر و موسی را نخوانده‌اند که حضرت خضر آن فرزند طالح را بسبب عدم مناسبت با پدر در صلاحیت
بکشت نقلست که داود طائی رحمه الله روزی نزد امام جعفر صادق رضی الله عنه آمد و گفت
ای فرزند رسول خدا ما را پندی ده که دلم سیاه شده است حضرت امام فرمودند یا داود تو
زاهد زمانی ترا به پند من چه حاجت است گفت یا امام شما را بر همه خلایق نسباً و حسباً فضیلت است
و پند خلایق بر شما واجب است امام فرمود یا داود این کار به نسب و حسب درست نمیشود بلکه
بعمل و معرفت خالص است که شایسته قبول حق سبحانه باشد داود بگریست و گفت خداوندا حضرت
امام جعفر که از طینت نبوت و ولایت است چنین میفرماید من که باشم که بعمل خود بنازم
پس منصب شیخی و پیشوائی و رتبه ارشاد و رهنمائی موقوف بکسب معرفت و تزکیه نفس و دفع
رذائل است نه بمجرد نسب و وراثت و عزیزی در اینمعنی فرموده است **شعر**

آنکه هِر از بر نداند ای رفیق — رهنمائی چون کند اندر طریق

کرده اعمی را

کرده اعمی را از خود پیر راه — لاجرم هرگز نداند ره ز چاه

پس هیچوقت پسر بمجرد نسبت پدر مرشد و پیشوا نتواند شد چه ارشاد و پیشوائی
مرتبه کامل و بسیار بزرگ است مدعی آن باید متصف بکمالات صوری و احوالات
معنوی باشد و بقوت جامعیت در باطن مرید تصرف تواند کرد و باطن او را از
رذائل ردیه و اوصاف ذمیمه که سد راه طریقت و حجاب جاده حقیقت‌اند
پاک تواند کرد و اینمعنی وقتی میسر گردد که او را تمامی احوالات و مقامات طریقت
چنانکه معمول ایشانست بلدیت و آگاهی حاصل کرده و در کتاب گلشن راز از حضرت
شیخ محمود شبستری قدس سره منقولست که وی او در بیان مرشدان جاهل و مدعیان کاذب در
طریقت میفرماید ای برادر بدیده تحقیق نظر کن ببین که آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در باب جهال کذاب و مدعیان دروغگوی در علم شریعت و طریقت فرموده است اکنون
چگونه صادق آمده است و بوقوع پیوسته که کور و کران بنجیر شبانان و نگهبانان گله‌های گوسفند
شده است چه منصب شیخی و مرشدی مانند شبانی است همچنانکه شبان محافظت و مراقبت از
گوسفندان مینماید و از شر و آسیب سباع و دزدان و گرگان و جاهای مهلک و خطرات ایشان را
مراقبت و محافظت مینماید و در علف زارهای خوش و چراگاههای خرم و دلکش آنها را میچراند
و ممارپرور اند شیخ و پیشوا نیز باید علی الدوام در صدد احوال مریدان و مراقبت ایشان باشد

که کرکان و سباع اوصاف ردیه و درندان کین کاه اخلاق ذمیمه ایشان را می خورانند و به اذیت و تلف
رسانند اکنون تقاضای این زمان آنست که شیخی و رهنمائی و ارشاد بجهال و کودکان افتاده است
و جمله خلایق ازانجهت بی تربیت علم و عمل معطل و گرفتار امراض صوری و علتهای معنوی می آیند
هم ایشان بی استاد سرگشته و خراب و هم مشایخ بیچاره در گرداب ضلالت و ضلال واقع گشته
و با وجود اینهمه نقص و قصور هر دو فرقه از راه شریعت و طریقت بسی دور و از حصول و وصول بمقصد
محروم و مهجور مانده همگی همت ایشان مقصور بحصول جیفه و تحصیل شهرت و خوردن و آشامیدن
و شهوت راندنست و از حقیقت علم و معرفت و مقامات سیر و سلوک بی بهره مانده اند

و نیز شیخ شبستری علیه الرحمه میفرماید

که چون در مرتبه فنا و مقام وحدت
نسبیت و تعیین محو و منطمس است می فرماید **ش** به بحرنیستی هرکو فرو شد فلا انساب نقد وقت او شد
اشارت است بآیه کریمه فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یوم القیمة یعنی هر رکابی عدمیت
و نیستی که مقتضای ذاتی تعینات است هر که فرو شد و غوطه خورد و بعدمیت خود عود نمود
هم در اینعالم آنچه حضرت حق فرموده که روز قیامت چون نفخ صور دمند نسبها مرتفع شوند
نقد وقت اکنون میگردد و این حال اولیاء الله است که مراتب و مقامات را بقدم مجاهده طی
کرده اند و کمالات و حقایق طریقت را کما ینبغی حاصل نموده و بمقام فنا و بقا واصل گشته
پس در قیامت که یوم عرض است کار بهمت است نه بنسب ازانجهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است که لا تأتونی بانسابکم و أتونی باعمالکم چنانکه در اینمعنی فرموده است **ش**
نسب چه بود

نسب چه بود مناسب را طلب کن بحق روی آور و ترک نسب کن اشارتست بجماعتی که
نسب صوری مانع راه ایشان شده است عار میدانند که طلب مرشدی نمایند و خدمت شخصی کاملی
بکنند که ایشان را بخدا برساند

منقولست

که یکی از رؤسای یونان سوار شده
و بر غلام خود که حکیمی کامل و عاقل بود افتخار نمود آن غلام گفت که اگر موجب مفاخرت تو
بر من سبب جامهای نیکوست که خود را بآن آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر به
سبب کبر و مفاخرت اسب است که تو بر او نشسته در اسب است نه در تو و اگر باعث فضل و
علم پدران تست صاحب علم و فضل ایشان بوده اند نه تو چون از اینهمه فضایل و خصایل
هیچ فضلی و علمی بتو منتقل نگشته پس تو که باشی که مفاخرت نمائی پس چون کمال حقیقی
بر نسب مترتب نمیگردد و تفاخر بآن عین جهالت و نادانی باشد پس تفاخر به نسب
حاصل و نفعی ندارد بغیر از کبر و نخوت و عجب و غرور و خودبینی که صفات ذمیمه و اخلاق
ردیه اند و این صفات نمیگذارند که بمرتبه کمال انسانی برسد و از مرتبه حقیقی و مطلوب
تحقیقی که مقام قرب و معرفت است او را محروم میدارند انتهی
و چون عنقریب گفتیم که منصب شیخی و مرشدی و پیشوائی بمثابه شبانی است اکنون
شیخ شبستری رحمه الله برای تحقیق و تصدیق این مقال در گلشن راز خود تقریری مناسب
آورده و میفرماید چون سروری و مقتدائی جهال و ظهور قلت علم از علامات و امارات
آخر الزمانست می فرمایند **ش** ببین اکنون که کور و کر شبان شد علوم دین همه بر آسمان شد
و معنی این عبارت چنانست که شیخی و پیشوائی امر بزرگ و کار بس عظیم است چه آن مانند چوپانی می باشد چنانکه
شبانان محافظت و رعایت گوسفندان مینمایند و از شر گرگان و درندگان و دزدان ایشانرا نگاه میدارند شیخی و پیشوائی
نیز که فی نفس الامر مرشد و رهنما میباشد هر آینه بمثابه چوپان مریدان با اخلاص را از اخلاق و اوصاف سبعی نگاه میدارد
چون آن شیخ نادان و بی علم کور است و دیده بینا ندارد و نمی بیند که گوسفندان احوالات مریدان را گرگان
و سباع و راهزنان اوصاف ذمیمه و اخلاق ردیه در زیر لطمه میدرند و میکشند و گوش شنوا نیز ندارد که فریاد
ایشان شنود از چنگال درندگان هوا و هوس و شهوات و هواجس و معاصی ایشان را خلاصی دهد
و بحکم فرموده رسول خدا صلی الله علیه و سلم که ان من اشراط الساعة ان یرفع العلم و یکثر الجهل
علوم شریعت و رسوم طریقت که منشأ نظام و انتظام دین و اسلام است لهذا برخواسته و با ختلاط
ظالمان و متکبران و جاهلان ظلم و جور و فسق و کبر و بدعت و فجور استیلاء نموده و نظام علماء مرتفع
و سبک و بنای مشایخ طریقت روی بفساد و اختلال آورده هر آینه در بنای مردمان
علوم شریعت و معارف طریقت و مرحمت و شفقت و حیا و مروت و عدالت که همه از
مقتضیات علم و عمل بود نمانده و هیچکس از عیوبات و معاصی و جاهلی شرم نمیدارد و در طلب علم
و معرفت سعی و کوشیدن مفقود و تمامی همت بالکلیه روی بتحصیل دنیا و طلب جاه و منزلت
و خوردن و آشامیدن

و خوردن و آشامیدن و شهوت راندن و در پای خطوط نفسانی و شیطانی آورده و قتیکه حکمت الهی
بتقضای انتظام عالم می نمود سروری و راهنمائی خلایق و اجرای احکام شریعت و حفظ حدود و ادای آداب
طریقت منوط بوجود مبارک انبیاء و علماء و اولیای دین و ارباب صلاحت و تقوی و یقین رضی الله عنهم
و رضوا عنه بود چون مقررست که در آخر الزمان بنابر وعدهای خدا و رسول و خبر ایشان البته نظم
عالم و عالم اختلال پذیرد و احوال دنیا و اهل دنیا بازگونه و منقلب و متقلب شود لهذا سروری
و رهنمائی و شیخی و پیشوائی بجهال و نادانان افتاده و علوم و معارف شریعت و طریقت بخود نمایان و خودپسندان
که مردمان را بزرق و حیله و تدویر و افسانه بخود راغب مینمایند راجع آمده و علماء و مشایخ تصوف از فساد
احوال آنها بسیار نوشته اند بلکه کتابهای مبسوطه و مفصله هم در اینمعنی ساخته اند

بیان فساد احوال مدعیان کرامات و خوارق که محض عوام فریبی از مرشدان جاهل و شیخان ناقص سر زند و محض بهتان انواع کرامات و کشف بخود نسبت دهند العیاذ بالله من ذلک الاحوال

و من سوء هذا المقام والمقال

بدانکه بحکم کتاب و سنت و ائمه عقاید کرامات اولیاء مانند معجزات انبیا حق است و اهل اسلام و دین را
در آن شک و شبهه نمانده نیست و علماء و مشایخ و ائمه طریقت را در بیان آن سخنهای بلند و نکته‌های
مقبول و پسندیده است و برای حقیقت آن چندین شرایط و آداب وضع و مقرر فرموده‌اند و بجهت صدق و کذب آن
محکهای کامل عیار را معلوم و مشخص نموده چنانکه تفصیل آنها کما ینبغی در کتب و رسایل مذکور و مسطور گردیده است
و حاصل کلام آنست که ادعای کرامات و خوارق اگر از سالک کامل و مکمل و آراسته با نوار علم و عمل
و احوالات و مقامات شریعت و طریقت سر زند باید دانست که آن کرامات و خوارق صادق
و مطابق واقع است و اگر آنرا بجاهلان و نااهلان و ناکاملان نسبت دهند باید آنرا دروغ محض
و افترای صرف دانند چنانکه شیخ شبستری قدس سره نیز در این باب میفرماید **شعر**
کرامات تو گر در خودنمائی است ... تو فرعونی و آن دعوی خدائی است ... یعنی کرامات
و خرق عادت که از تو صادر می‌شود اگر غرض از آن خودنمائی و اظهار فضیلت و شیخیت است تا مردم
بگویند که او مرد بزرگ و صاحب کشف و کرامات است بدان سبب معتقد تو گردند این بعینه فرعونی
و دعوی خدائی است و اگر بامر و اشارت الهی باشد و بجهت ترویج دین و اعلای کلمات حق و تقیین
بود و موجب خودنمائی و عجب نباشد آنزمان آن را حکم دیگر است حاصل مطلب اظهار کرامات
و خوارق باختیار و هوای نفس ممنوع و مذموم است چون هرچه که موجب خودنمائی و خودفروشی است

ستر راه حقیقت

ستر راه حقیقت است و هم فرموده‌اند **ش** رها کن ترهات و شطح و طامات ... خیال نور و اسباب کرامات
یعنی چون کمال مرتبه انسانی در فنا و نیستی است ترهات و سخنان مالایعنی شطح و طامات و خیال نور
و اسباب کرامات و خرق عادات که در مبادی سلوک روی می‌نماید آنها را رها کن و خودنمائی
و خودفروشی و عام فریبی شیوه خود مساز تا مبادی احوال موجب انانیت و هستی نشود و بواسطه
این موانع از کمالات شریعت و طریقت و وصول بمقصد حقیقت باز نمانی چنانکه عزیزی در این معنی گفته
میخوار و رند باش ولی خودنما مباش ... می نوش در طریقت با بر خود فروش
زنهار نیک خلق و بد خود نهان مکن ... عیب کسان بپوش ولی عیب خود مپوش پس معلوم شد
که کمالات و کرامات انسان در آنست که حق پرست و عمل کننده باشد و بحکم کریمه فمن کان یرجوا
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا خالصا لوجه الله لا خوفا من عقاب و لا طمعا للثواب طاعت
و عبادت خدا را بجای آرد که غیر این کبر و ریاء و عجب و ادعای هستی است و همه موانع راه باشند
چه هر چیزیکه ظهور آن موجب هستی و انانیت باشد البته استدراج و مکر است که حضرت حق آنرا
برای ایشان جهت جذب عوام ظاهر گردانیده تا بسبب آن در ضلالت و خذلان افتند و مکر در اصطلاح
صوفیه ارادف نعم است با مخالفت و ابقای حال است با سوء ادب بحضرت ذو الجلال و اظهار کرامات

و حالات است بی اسرار الهی بهوای نفسانی یعنی با وجود آنکه مخالفت حق میکند نعمت صوری و معنوی از و باز نمیگیرد
و با وجود آنکه سوء ادب با حق دارد محجوب از احوال نمیسازد تا مغرورتر شود و در مهالک کبر و عجب و نخوت
و ریا و خودفروشی و سایر صفات ذمیمه فرو رفته از حصول کمالات ذوق و صفای طاعت و عبادت محروم ماند
و با وجود این حال خود را از مقربان پنداشته مقصود این است که کرامات و خوارق مراد و مطلب نیست
و خواهد بود ابلیس که بصورت واقعه قوه واهمه است و مطرود و ملعون حضرت حق است با وجود آنهمه طرد و حرمان
باز هزاران هزار خرق عادات از و و از اعوان او صادر می‌شود که یکی از آنها اگر عام کالانعام از شخصی ببیند
همه فریفته و مرید و معتقد او گردند **منجمله** از خرق عادت آن ملعون که بحکم لآتینهم من بین ایدیهم
و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و بموجب خبر صحیح ان الشیطان لیجری مجری الدم من بنی آدم
شیطان گاهی از دیوار می آید و گاهی از بام و گاهی در دل می آید و انواع مفاسد و وساوس در خاطر پیدا می آورد
و هیچ چیز حجاب راه او نباشد و گاهی در اعضا و جوارح درمیاید و مرد در او را با عمال فاسده میدارد
و با وجود اینهمه خرق عادت مطرود و ملعونست **ش** همیداند ز تو احوال پنهان ... در آرد در تو کفر و فسق و عصیان
پس شیخ عام فریب که بواسطه اندوختن مال دنیا از مردمان و یافتن اغراض نفسانی از ترس آنکه مبادا اعتقاد
عامه که درباره وی دارند زیان زده و تشویش خاطر علی الدوام دارد و مریدان آنکه اعتقاد کامل

درباره وی بهم

درباره وی بهم رسانیده‌اند و در نفس الامر مطابق واقع نیست هر زمان بواسطه زیادتی تقید
بقیود و رسم و عادات نیز گرفتار تشویش و تفرقه باطنی معنوی‌اند و این تشویش جانبین را
سبب اجتماع ظاهری که دارند جمعیت و حضور باطنی نام کرده‌اند و این مشایخ نادان ضال و مضل شریعت
واقع شده‌اند و مع ذلک ادعای ارشاد و هدایت مینمایند و فی الحقیقه راه زنان راه
طریقت‌اند **شعر** رهزنان را رهنما پنداشتی ... احمد و بوجهل دارند آشتی
ش اشقیا را از اولیا نشناختی ... دین و دنیا را از آن درباختی و در جای دیگر فرموده است
کرده دجال را مهدی و پیر ... خر عیسی میندانی ای فقیر لاف فقر اندر جهان انداخته
رهبر و رهزن ز هم نشناخته ... هر که باور کرد آن مکر و دروغ ماند از نور هدایت بی فروغ
گم شده هرگز بمنزل ره نبرد ... در بیابان هلاکت زار مرد پیر آن باشد که از عین العیان
هرچه بیند حق در او بیند عیان و حضرت مخبر صادق رسول خدا صلی الله علیه و سلم در چندین جا
بظهور نبوت و قوت سالت از ظهور این فرقهای سفله خبر داده که جهال دجال و شی پیدا شوند
و دعوی ارشاد و پیشوائی دروغ کنند و بهدایت خلق که فی الواقع ضلال است بر می آیند
منجمله ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لا تقوم الساعة
حتی یبعث دجالون کذابون الی آخر الحدیث و صاحب تهذیب آورده است که

روی عن ابن عباس و ابی هریرة رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لا یقوم الساعة حتی
یخرج قوم من امتی اسمهم صوفی و هم یهود امتی لا یحلقون رؤسهم و یرفعون اصواتهم بالذکر
و یظنون انهم علی طریق الابرار بل اضل من الکفار و هم یشهقون کشهیق الحمار و یظنون ان فعلهم
کفعل الابرار مع ان فعلهم کفعل الشیطان و عملهم کعمل الشیطان و هم یتنازعون مع العلماء
و یعجبوا فی احسن اعمالهم الحدیث و قال الغزالی رحمه الله لو رأیت احدا یطیر فی الهواء
و یمشی علی الماء و یدخل فی النار و نحو ذلک من الکرامات و هو یترک فرضا من فرائض الله تعالی
او سنة من مسنونات رسول الله تعالی صلی الله علیه وسلم فاعلم انه متصنع او سحر نقله صاحب
الوضوح رحمة الله علیه و امثال این احادیث و اخبار در بارهٔ این طائفه بدبخت بسیار
وارد شده است که همه دلالت بر بطلان اینجاهلان و راه زنان می نمایند و لیس الخبر کالمعاینة حالا
در این عصر و زمان می بینیم که اکثر مشایخ و پیشوای این روزگار که خود را در صدد شیخی و مرشدی
و مرید گرفتن میدارند از انجمله می باشند که هیچ اطلاع بر وقوف از احوالات و مقامات طریقت و
فقر و تصوف و اولیاء الله ندارند و با وجود نقص و معیوبی خود را کامل و مکمل و مرشد
مینامند و جماعتی که شقاوت ازلی ایشان را بدبخت و مدبر گردانیده به تلبیسات و تزویرات
آن گروه سفله

آن گروه سفله و ناقصه مرید و معتقد ایشان میگردند و بحرف حیله آمیز و سخنان مکر انگیز آنها فریفته میشوند لاجرم بحکم شریعت
و باهر شایسته طریقت آنها مردود ابدی و مطرود و محروم سرمدی اند خصیصه تابعت در حرمت که اگر طریقت عبارت
از پیروی اصحاب کرام رضی الله عنهم و اتباع مشایخ و بزرگان سلف رحمهم الله است پس مشایخ و بزرگواران طریق این عمل و کار را
نداشته اند و نکرده اند بلکه بیزاری و دوری از آن فرموده اند تا باصحاب کرام رسد چه ایشان از بدعت اجتناب کرده اند
تا به محرمات برسد و بقدر سر مویی قولا و فعلا چه در طریقت و چه در زهد و صلاحیت و چه در سائر مقامات و مراتب دیگر
از میزان شریعت تخلف نفرموده اند و اگر طریقت عبارت از این افعال و آداب است که در این زمان از بعضی کسان
مشاهده میشود با آن قسم که مذکور گردید از ساختن مجلس نساء و رجال و حضور زنان جمیله و امردان و پیران خوش صورت و ساده
و زدن دف و نی و نای و خواندن اشعار مشتمل بر تعریف و تحسین زلف و رخسار زنان و پیران و توصیف قد و بالای ایشان
و سماع و رقص و رقاصی ایشان و نوحه و آوازه های مفسد و شهوت انگیز از ایشان پس اصحاب کرام
و مشایخ عظام و بزرگواران کامل و مکمل در طریقت چرا این کارها را نکرده اند یا بجا آوردن این نوع کارها امر نفرموده اند
یا در کتب و رسائل خود شان ننوشته اند سبحان الله این نوع توحید و مواجید و این طریقت و آداب در هیچ ملتی
و در هیچ مذهبی ندیده و نشنیده ام فی الحقیقة این کار بسی دشوار گردیده چه در این عهد و زمان بسیار شیوع
و ظهور بهم رسانیده است لاجرم بر سلاطین و امراء و حکام و اشراف و اکابر اسلام که قدرت و تسلط بر دفع
مناهی و منکرات و قلع و قمع اساس بدعت و سیئات دارند واجب شرعی است که هر کجا در هر مکان
این جاهلان بیمعرفت را به بینند این افعال و اطوار خلاف را که نزد ایشان طریقت و عبادت و قربت است
از ایشان قبول نفرمایند و ابواب تعزیر و سیاست بروی این مبتدعان شیاطین صفتان بکشایند

و باتی وجه کان در دفع این مفسده و رفع این بدعت قبیحه در طبقهٔ اسلام بکوشند که ثواب عظیم و اجر بی نهایت
میرسند و آن چنان است که احیای دین و مذهب حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم کرده باشند
حق تعالی بکمال رأفت و شفقت خود ما را و جمیع برادران و دوستان و مسلمانان را از شر و شامت
این شیاطین صفتان محفوظ فرماید و قبایح اعمال ما را بمحض فضل بحسنه و عمل نیک عوض نماید بجاه النبی الامی
و الرسول العربی محمد صلی الله علیه وسلم و بجاه آله و اصحابه و اتباعه الآمرین بالمعروف و الناهین عن
المنکر رضی الله تعالی عنهم و رضوا عنه حضرت پیر رومی در جهالت و ضلالت این طائفه مبتدعه فرموده است

هیچ این شیخان باطل و علم که نبینند آگه ز فقر از بیش و کم لاف شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته هم ز خود واصل شده سالک شده محفل واکرده در غوغا شده
حرف درویشان و نکتهٔ عارفان بسته اند این بیحیایان بر زبان احمقان سرها بلند که ما زهیم
عارفان سرها کشیده در گلیم پس جلیس الله گشت آن نیک بخت که به پهلوی سعیدی برد رخت

و نیز در شامت این قوم که سماع و رقص شهوت انگیز و صورت پرستی و نظر نامحرمان را معرفت حق پندارند
فرموده اند هر کرا مشغول دنیا کرده اند جان او محجوب مولی کرده اند
اهل دنیا بت پرستی میکنند مرغ خورده هرزه مستی میکنند ترک دنیا و طریقت اصل دان
طاعت و پیر و سلوک فرع خوان وحاصل سخن آنست که فرموده اند
هر کسی با خدا و رسول و با شریعت و طریقت ایشان معامله بصداقت و راستی نیت و اعمال کرد
آنکس جزا و اجر

آنکس جزا و اجر موعود خود را اضعافا مضاعفة خواهد دید چه در دنیا و چه در آخرت
و آنکس که با خدا و رسول و با شریعت و طریقت ایشان حیله و خیانت ورزید بدرستیکه او نیز
به بلاهای بد اضعافا مضاعفة گرفتار خواهد شد چه در دنیا و چه در آخرت در کارخانهٔ معرفت
و عبودیت تزویر و حیله و کذب و لاف نیست بمجرد لاف درویشی و دعوی شیخی و پیشوائی
کار پیش نمیرود دعوی دوستی و لاف محبت گواه صادق و شاهد عدل میخواهد که صاحب بردة
میفرماید فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت به علیک عدول الدمع و السقم
لا سیما در دعوی محبت خدائی که گواه صدق آن قطع تعلقات دنیوی کردنست و بالکلیه روی
نیت و اعمال بوی آوردن جز این گواه ندارد خدا گواه من است چه آشنائی حق در آنست
که از ما سوای حق بیگانه شوی که حضرت والد قدس سره بارها میفرمود پیوندی با خدا بریدنست
از مخلوق چنانکه از حضرت خواجه نساج قدس سره پرسیدند که ایمان چیست فرمود پیوستن و گسستن
موافق صنعت خود و در کتاب شیخ شبستری رحمه الله در شرح این بیت که فرموده اند
کسی کو راست با حق آشنائی نیاید هرگز از وی خودنمائی میفرماید واقع آشنائی حق موجب
بیگانگی خود است در حقیقت کسی را که آشنائی و قرب و معرفت حق حاصل شد و دانسته که هر چه
غیر حق است ناپاینده و بی اصل و فانی و باطل است البته از آنکس هیچ وقت عمل خلاف شرع که
موجب نارضائی خداست یا خودنمائی و خودبینی و خودپسندی و خودفروشی که هر یک بلائیست عظیم

صادر نشود چه دوستی خدا مستلزم دشمنی است با دنیا و دوستی دنیا مقتضی دوری و عدم محبت است با خدا

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **و چون غرض مشایخ رسمیه درین**

زمان پر خسران که خودشان را بواسطه جلب منافع جیفه دنیائی و اغراض نفسانی پیشوا و رهنمای عوام

الناس گردانیده‌اند آنست که بای وجه کان دامی در راه مردمان بی معرفت و جاهلان بی تمیز اندازند هر آینه اظهار

کرامات و دعوی خوارق عادات کنند بطریق نصیحت (و ارشاد) میفرماید همه روی تو در خلق است زنهار

مکن خود را باین علت گرفتار یعنی زنهار باین علت عام فریبی که مستلزم همه بلاها و آفتهای دنیا و آخرت است

و منجر بریا و کبر که بدترین همگی امراض صوری و معنوی است خود را گرفتار مکن و بخویش آمدن مردم و زکار و بوسیدن

دست و پا و یا بحسن ظن خاص و عام و بازدحام و جمع آمدن مردمان این عهد و زمان فریفته و غره مشو

که فریفتگی و مغروری و کبر هر سالک را سم قاتل و سد ابواب فتوح و حجاب طریق است که فرموده اند

چار چشمی تو ز عشق شهری بر امید سروری و مهتری بیخ و شاخ این ریاست را اگر باز گویم دفتری باید دیگر

ایمن آباد است آن راه نیاز ترک نازش گیر و با آن ره بساز پس مقصود از این بیانات آنست که ادعای

زهد و صلاحت و شیخی بمجرد سخن نمیشود و بارث و میراث آبا و اجداد نیز صورت نگیرد و بعلو حسب و نسب هم یافته نشود

که پدر من یا اجداد من یا عشیرت من شیخ بزرگ بوده اند (و صالح و عالم) یا از اغوه و اشراف ملوک و امرا و خواص مملکت بوده‌اند

فلا ینفع ذا الجد منک الجد و اظهار کرامات و خوارق که محض عوام فریبی از مرشدان جاهل و مشیخان بی معرفت

و ناقص عقل و ناقص دین سر زند و (برای) شهرت و سمعه و ریا و اخذ مال و جیفه دنیا از مردمان ساده عقل و جاهل

خود را بلباس

خود را بلباس صوفیان و صالحان و وارستگان در می آورد و عمامه و کلاه و طیلسان و خرقه شیخانه

در بر پوشد و تسبیح و کمند درویشی در گردن خود انداخته و عصا و عصیان بدست گرفته و آهسته آهسته

راه می آید و هر گاه کسی را می بیند لبهای خود را میجنباند که گویا من همیشه اوراد و اذکار و تلاوت قرآن

میکنم و در میان خلق چون بطعام و سفره کسی رسند بصورت ظاهر کمتر خورند و بپرهیز و الحاح و تکلیف

دست بطعام و خوان برند و باحتیاط لقمه در دهان خود نهند و خود را چنان نمایند که من بر این خوان

حلال را از حرام جدا کنم و هرگز ابدا حرام نخورده ام و نخواهم خورد و هزار مرتبه منت بر صاحب خانه

و صاحب سفره و طعام نهد که من بملاحظه دوستی و برادری تو و برای خاطر تو تبرکا و تیمنا بخانه تو آمدم

و طعام ترا میل میفرمایم و اگر نه من شخصی نیستم بخانه کسان بروم یا بر سفره و خوان مردمان

بنشینم و غذا میخورده‌ایم **والحاصل از این کسان چه گفته شود** شما برادران

نیک باخبر باشید که در این عهد و زمان از قبیل این کسان ناکسان و این مرشدان جاهلان ناقصان ضلالت

بسیارند بهوش باشید که ناگاه در دام ایشان نیفتی و بسخنهای فریب آمیز ایشان در چاه

و گمراهی گرفتار نشوی سرمایه عمر خود را عبث و عبث از دست ندهی بنای اساس طریقت بر قوایم

شریعت نهاده‌اند اگر قوایم اعمال شریعت محکم و قوی است اساس طریقت و شیخی و بنای زهد

و صلاحت و تقوی بر آن محکم و قویست و اگر قوایم اعمال شریعت سست و ضعیف است

هر آینه بنای طریقت و شیخی و اساس آن همه دعوی زهد و صلاحت و دیانت سست و ضعیف باشد

و زود روی بویرانی نهد حقیقت سخن این است و بس **چون همت عالی طالبان**

پاکباز و سالکان بی نیاز مقتضی آنست که هر چه مانع

وصال معشوق باشد ترک آن نمایند

میفرماید

قیود خودی

بر دی وار آن خود را چو مردان ولیکن حق کس ضایع مگردان یعنی بمردی و غیرت و اغتنام فرصت خود را از این

و از تعلقات ردیه همچو مردان که از همه قیود و علایق وارسته‌اند وارهان و متوجه بعالم وحدت و بحر تجرد شو و دل را

که محل خلاصه انسانیت و مظهر تجلیات ربانی بهیچ آلایش میالای و از کمالاتی که مخلوق را از برای آن آفریده‌اند

باز ممان ولیکن حق هیچکس را در آن عزلت و تجرید ضایع مگردان و در ظاهر باداء حقوق شرعیه مشغول باش

و در باطن از همه موانع و حجابات طرق و علایق و عوایق رسمیه منقطع و مجرد گشته و اگر رعایت پاره حقوق

شرعیه موجب بازماندگی از کمال نفس و مطلوب اصلی گردد هم بوجه شرعی از آن گرفتاری خلاصی باید جستن

تا حقوق جانبین فوت نشود مثلا باید حقوق والدین و اقربا و واجبه و رفقا و همسایگان

و آشنایان مرعی داری ولیکن بحکم آن لنفسک علیک حقا بر حقوق خویشتن نیز اقدام نمایی

نقلست که سلطان بایزید بسطامی قدس سره مادرش او را بمکتب فرستاد چون بسوره

لقمان

لقمان رسید باین آیه ان اشکر لی و لوالدیک رسید از استاد معنی آیه پرسید استاد فرمود که خدای

عز و جل میفرماید که مرا شکر گوی و خدمت پدر و مادر نگاهدار این سخن در دل سلطان ابویزید قدس سره کارگر آمد

لوح را بنهاد و از استاد دستوری خواست و بخانه رفت مادر وی پرسید یا طیفور بچه کار آمده گفت در سوره

لقمان بآیه رسیدم که حق تعالی فرموده است که خدمت من و مادر و پدر کن و من در خانه نمی توانم که خدائی کنم

آمده ام که تو مادر مرا از خدای عز و جل طلب کن تا همه از آن تو باشم یا آنکه تو مرا بخدای گذار که همه از آن

او باشم مادر گفت ترا در کار خدا کردم و حق خود بتو بخشیدم پس سلطان بایزید قدس سره از بسطام برفت

و قریب سی سال در غربت بسلوک طریقت و خدمت مشایخ طریقت مشغول گردید و مشهور است که بروایتی

یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد تا اینکه بخدمت حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه رسید و در ملازمت

آنحضرت رضی الله عنه آنچه مقصود و غرض آفرینش بود حاصل نمود چه غرض آفرینش معرفت است

چنانکه فرموده‌اند جهد کن تا حاصل آید آن صفت هست دایم سلطنت در معرفت

هر که هست عالم عرفان بود بر همه خلق جهان سلطان بود خویش را در بحر عرفان غرق کن

ورنه باری خاک ره بر فرق کن انتهی کلام الشیخ الشبستری من مدون گلشن راز علیه الرحمه

دانستنی تفصیل از برای آنست که بواسطه تنبلی و بیکاری خیر و برکات کسب و کاسبی از دست ندهد

و فضایل و فوائد آن را فوت ننماید و خود را بدروغ و افتراء زاهد و گوشه نشین و شیخ نام ننهد و باین

نام بار گران ادبار خود را بگردن مسلمانان نیندازد چه معنی زاهدی و گوشه نشینی و شیخی نه این است

که این تنبلان و بطالان و طراران باین شیوه و باین فریب و حیله خود را شیخ و زاهد و گوشه نشین می پندارند

از شآمت [illegible] عملها بوی ادبار و پلیدی نکبات از عالم میخیزد و اگر نه مسئلهٔ توکل مسئلهٔ دقیق
و بزرگ است و بدیهی است که کسب هم منافی توکل نمی باشد بلکه هیچ کار و کرداری در دنیا نیز خالی
از توکل نباشد حضرت والد ماجد نور الله مرقده میفرمود
از بزرگی معنی توکل پرسیدند فرمود سبحان الله از امر عظیم پرسیدی که از آن صفت بزرگتری
از صفات حمیده نیست توکل را بکمتر کسان داده اند چه آن از اجلهٔ صفات انبیاء و مرسلین
می باشد هر کس را تحمل بار توکل نفرموده اند و هر کس را بزیر این بار عظیم در نیاورده اند آری گفته اند
این کار دولت است کنون تا کرا رسد ومن یتوکل علی الله فهو حسبه متوکل بیقین محبوب حضرت
رب العالمین است ان الله یحب المتوکلین اولیاء کبار و مشایخان نامدار عالیمقدار
بواسطهٔ حقیقت توکلی که داشته اند بدرجات عالیات رسیده اند و فرموده اند توکل سرمایهٔ این کار است و بس
چه وی عبارت است از تفویض محض و اعتماد خالص که بنای شریعت و اساس طریقت بر این باشد
و حقیقت آن عبارت است از بستن سد و ایستادن بر حد و ریختن اشک بر خد و مراعات مرضیات
خدای واحد و احد انتهی مقصود اینست که طریق توکل حقیقی جداست و توکلی که امثال ما ناقصان
دعوی آن میکنیم جداست آن متوکلان حقیقی که محبوب و مطلوب اند و در مقام توکل خود فانی شده اند و بولایت کبری
رسیده اند نوعی دیگر اند و این ناقصان بی معرفت در این زمان که دعوی توکل و زهد کنند و خود را متوکل
و زاهد و شیخ عام فریب کرده اند و در گوشهٔ مساجد و خانقاه و جامعها نشسته و بتدویر و حیل اخذ مال دنیا

ومتاع وجامه

ومتاع و جامه و لباس و خوراک از مسلمانان برای نوعی دیگر اند اینقدر شعور و معرفت ندارند و نمیدانند که
این تدویرات و تلبیسات معاصی و گناه عظیم فی الواقع می باشند و این معاصی و گناه لا شک برایشان وبال خواهد بود

در بیان آنکه گناه و معاصی سبب نقصان عمر و رزق و برکت
و قطع آن می باشند و طاعت و حسنه سبب زیادی عمر و رزق
و فیضان برکت در آن می باشند چنانکه مثالی بر این معنی آورده اند
که گندم در اصل دانهای بزرگ داشته اکنون
بسبب معصیت بنی آدم دانهای وی خورد و باریک
گشته است و علی هذا القیاس
سائر الاشیاء و معصیت مر طبقات
بنی آدم را نیز همچنانست
کما لا یخفی

قال کعب الاحبار ان آدم علیه السلام لما خرج و هبط کان معه ثلاث حبات من الحنطة وزن کل حبة
الف و ثمانمائة درهم فما نقص شیء منها حتی طرح نمرود ابراهیم الخلیل علیه السلام فی النار فنقصت و صارت
مثل بیضة النعامة ثم لم ینقص من ذلک شیء حتی قالت الیهود عزیر ابن الله فصارت مثل بیضة الدجاجة
ثم لم ینقص منها شیء حتی قالت النصاری مسیح ابن الله فصارت مثل نواة التمر ثم لم ینقص منها شیء

حتی قالت العرب ان الملائکة بنات الرحمن فصارت مثل ما تری الآن فیکون ذلک
علی ذلک الهیئة حتی خرج الدجال فیدعی الربوبیة فیصیر الحنطة مثل الجاورس
و ترتفع عنه البرکة و فیها اخبار کثیرة اقتصرنا بذلک انتهی و تامل فیها
مراد از اینهمه تحریر و تقریر آنست که بدانی که دعوی توکل و زهد که ترا در معاصی و مفاسد
بیندازد و سبب بدنامی و رسوائی دنیا و قیامت گردد آنرا ترک کن و بقدر توانائی خود
بجهت وجه معاش بکسب کردن مشغول باش چه حقیقت عزلت و زهد و توکل و حقیقت فقر
و درویشی که اولیاء و مشایخ متقدمین داشته اند در این عهد و زمان بسی نایاب و دشوار است
چه عیب دارد اگر کاسب متوکل باشی یا کاسب درویش صفت باشی مشایخ سلف و اکابر متقدمین بسیاری از اولیاء و درویشان [illegible]
هم زهد و ورع و شیخی داشته اند و هم بکسب و کاسبی و تحصیل نفقه و کسوه شرعی مشغول بوده اند
چه در این عهد و زمان مثلا اگر شخصی نخواهد به مباشرت کسب و کاسبی و بدون وسیله و واسطهٔ
طلب وجه کفاف معیشت روزگار را بعزلت و توکل محض و تجرد از مخالطت خلق
و قطع انسیت از ابنای زمان بگذراند غالبا بورطهٔ تنگی معاش و ضیقت احوال
و مشقت گدائی و سؤال و تلخی زندگانی افتد و دچار معصیت و گناه
و انواع مصائب و ناشکریها می آید و بآن سبب کمتر بطاعت و بندگی خدا
می پردازد و از عبادت و طاعت باز می ماند و اگر بتعلیل عبادت هم بپردازد در هر آینه بآن

خطرات وخلل

خطرات و خلل راه می یابد و چون خطرات و خلل بطاعت و عبادت ره یافتند طمانینهٔ قلب
نمی ماند و چون طمانینهٔ قلب نماند حضور و خشوع مقرره در طاعت نیز نمی ماند و چون اینها
هیچکدام در طاعت نماند عمل وی فاسد و بی اعتبار باشد پس این توکل وبال وی گردیده
و موجب فساد طاعت و خسارت نفس وی آمد و بآن انجامید که ناچار بتدبیر و فکر
بدست آوردن آب و نان و اسباب گذران افتد پس بضرورت باید خود را بصورت
زاهدان و گوشه نشینان و بلباس اهل تصوف و صلاحت درآرد تا مردمان ظن آنکه
وی زاهد و صالح است آب و نانی و سفره و خوانی برای او ترتیب نمایند پس حاصل
توکل وی بدان انجامید که او را بمعصیت و خلاف شرع چنانکه گفته شد بیندازد
و مراد از اینهمه تقریر آنست که بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت و محقق کردیم که توکل و کسب
هر دو وابسته باقتضای زمان و اختلاف احوال و مشرب طبقات مردمان است
و معلوم شد که کسب کردن منافی توکل نیست بلکه کسب کردن و تحصیل نفقه و کسوهٔ مباحه
و توسعهٔ آن بر عیال و متعلقین از جملهٔ واجبات اعمال است از آنجهت بزرگان دین فرموده اند
کاسب متوکل افضل است از متوکل بی کسب که او را بقبیحهای عظیمه و خلاف شرع گرفتار
[illegible] احوال جنید از دو چنانکه عنقریب بیان شده و اما اصح آنست که گفته اند
آنانکه توکل را بر کسب ترجیح داده اند سخنی دیگر است و آنانکه کسب را بر توکل ترجیح داده اند

مسئله دیگر بود آنانکه کسانی که بتوانند کسب کنند و به نیت تحصیل نفقه و کسوه و مؤونات معیشت ننمایند

و دریغی کنند و به بیکاری و بطالت عمر را بگذرانند و بار زندگانی خود را به دوش مردمان اندازند این خود

عین سفاهت و نشان بدبختی باشد حضرت والد قدس الله سره العزیز بارها مریدان و مردمان را

وصیت و نصیحت میفرمود که پسران خودتان را حرفت و کسب بیاموزید و مگذارید که در خانه بطالت

و بیکار بنشینند که فردای بزرگی بمشقت گدائی و محنت سؤال افتند و باتفاق جمهور

کاسب را حبیب خدا و محبوب رسول وی و محب خلایق گفته اند پس از این مفهوم چنان استنباط

کرده که غیر کاسب دوست خدا نباشد یعنی که خدا بطال و طنبل را دوست ندارد

پس عبادتی که در حال مشغولی بکسب شرعی ادا کرده شود بلاشک مقبولتر و فاضلتر است

از عبادتیکه در زمان طنبلی و مشقت معیشت کرده شود بچندین درجه کما صرح بذلك الغزالی

رحمه الله وغیره و در کتاب بستان العارفین در بیان اهل بازار و معامله تجارت

و کاسب تشریح فرموده وروی عن محمد بن السماك انه كان يدخل السوق ويقول

يا اهل السوق سوقكم كاسد وشراكم فاسد وجيرانكم حاسد ومأويكم النار الموقدة

يعني اذا كان التاجر جاهلا واما اذا كان قد تعلم الفقه ويكون تقيا في حال التجارة (هذا)

فهو في الجهاد لانه روي في الخبر ان كسب الحلال افضل من الجهاد وقال قتادة

بلغنا ان التاجر الصدوق تحت ظل العرش يوم القيمة انتهى

وابو المعین نسفی در کتاب عقیده موسوم به بحر الکلام بعبارت خود آورده است در بیان

اقوال مذاهب مختلفه در اختلاف توکل و کسب قالت القدرية يفترض على

العبد الاكتساب وطلب المال وقالت اهل السنة والجماعة ان كان له قوة

فالكسب له سنة وان لم يكن له قوة ولكن له دراهم اشترى به قوت فالكسب له رخصة

وان كان مضطرا وله اهل وعيال فالكسب عليه فريضة وقالت المتقشفة والكرامية

الكسب حرام ووضع المال لان التوكل على الله من المفروضات فالاكتساب مذموم

قال الله تعالى وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين فالاكتساب يرفض التوكل وذلك

لا يجوز لان الله تعالى يرزقه من حيث لا يحتسب الا انا نقول المتوكل على الله فريضة

والاكتساب لا يرفض التوكل لان التوكل من صفة القلب وهو الثقة بالله تعالى

والخوف والرجاء من الله ورؤية الرزق من الله تعالى لان رؤية الرزق من الكسب

كفر وضلال ومن الله دين وشريعة يدل عليه ما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم

من طلب الدنيا حلالا واستعفافا عن المسألة وسعيا على عياله وتعطفا على جاره

جاء يوم القيمة ووجهه كالقمر ليلة البدر ومن طلب الدنيا حراما مكاثرا لقي الله وهو عليه غضبان

يدل عليه ما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم كان يدخر لنسائه قوت سنة وكذلك قوله تعالى انفقوا من طيبات

ما كسبتم فلو كان الاكتساب حراما لما امر الله تعالى به وبالانفاق من المكسوب وكذلك امر بايتاء

الزكاة والصدقات فلو كان الاكتساب حراما لما امر باداء الزكاة وغيرها ثم الدليل على ان الاكتساب

من الحلال ليس بحرام ان الانبياء كانوا متوكلين مكتسبين لان آدم كان زارعا وادريس كان خياطا

ونوح كان نجارا وموسى كان اجيرا لشعيب وابراهيم كان بزازا ونبينا محمد صلى الله عليه وسلم كان غازيا

روي في الخبر بعثني الله تعالى بين يدي قيام الساعة بالسيف وجعل رزقي تحت ظلال رمحي وجعل الذل والصغار

على من خالفني الى آخر الحديث فثبت ان الاكتساب ليس بحرام انتهى

فصل

الغني افضل من الفقير وبه اخذ بعض مشايخنا وقال عامة مشايخنا الفقير الصابر القانع

افضل من الغني الشاكر وبه اخذ الفقيه ابو الليث واتفقوا على ان الفقير الصابر افضل من الغني

المبذر والبخيل وحجة فريق الاول قوله تعالى ووجدك عائلا فاغنى من عليه بالغنى كما من عليه بالهدى

فلو كان الفقير افضل لم يكن للامتنان معنى وفائدة وكذلك الانبياء كانوا اغنياء

كداود وسليمان ويوسف وموسى وابراهيم وشعيب والصحابة رضي الله عنهم كانوا اغنياء

كما روي ان عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه طلق امراته في مرض موته فصالح مع امراته تماضر

على ربع ثمنها على ثمانين الف درهم وفي رواية ثمانين الف دينار وكذلك عن النبي صلى الله عليه وسلم

انه قال كاد الفقر ان يكون كفرا لان الغني يجمع بين عبادة النفس وعبادة المال

ويكون افضل من الفقير وكذلك عن النبي صلى الله عليه وسلم نعم المال الصالح للرجل الصالح

وحجة فريق الثاني قوله تعالى كلا ان الانسان ليطغى ان راه استغنى وروي

عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال عرضت علي مفاتيح كنوز الدنيا فما كنت اقبلها اجوع يوما

واشبع يوما وكذلك روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال اللهم احيني مسكينا وامتني

مسكينا واحشرني في زمرة المساكين ولان اكثر الانبياء كانوا فقراء مثل زكريا ويحيى

وعيسى والياس وخضر وكثير من الناس رووا انه مات اربعون نبيا في يوم واحد

من الجوع والقمل ونبينا محمد صلى الله عليه وسلم اختار الفقر وقال الفقر فخري وقال [illegible]

كلاهما مني حرفتي وحرفتي اثنان الجهاد والفقر فمن احبهما فقد احبني ومن ابغضهما فقد

ابغضني وجاء في الخبر الغناء مسرة في الدنيا ومشقة في الآخرة والفقر مشقة في الدنيا

ومسرة في الآخرة وفي الخبر الفقراء يدخلون الجنة قبل الاغنياء بنصف يوم وهو

خمسمائة سنة من سنين الدنيا فثبت ان الفقراء افضل من الاغنياء والجواب عن

احتجاجهم بقوله تعالى ووجدك عائلا الخ اي فاغناك بالقناعة لان الغني

غنی القلب لا غنی المال والثانی اغناک بالعلم والجواب عن قولهم وکانوا الانبیاء اغنیاء قلنا
کانوا اغنیاء بالقلب ولم یلتفتوا الی الدنیا والمال کانت فی ایدیهم ولم یطمئنوا بها واکلوا من کسب
انفسهم وفی الخبر الدنیا ملعونة وملعون ما فیها الا ذکر الله تعالی وما والاه والعالم والمتعلم
واما قوله صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا قلنا المراد به الفقر عن العلم والصبر لا عن المال او کاد ان
یکون مستورا عن اعین الناس من غایة عزته انتهی

فرق در بین توکل و تسلیم و تفویض و بقیهٔ داستان توکل و کسب و ما یناسب بذلک الباب

قال النسفی رحمه الله التوکل ان تسکن الی وعد الله والتسلیم ان تکتفی بعلم الله تعالی
والتفویض ان توفق بحکم الله عز وجل انتهی وقال الحسن البصری التوکل هو الرضاء
بفعل الله تعالی ای اعتماد القلب علی الله بکل احوال کما هو الظاهر عند المتوکلین انتهی
وحکی انه خرج سلیمان علیه السلام الی شاطی البحر فوجد نملة فی فمها ورقة خضراء فلما وصلت

الی الماء خرج

الی الماء خرج ضفدع فحملها علی ظهره وغاصت بها قلیلا ثم رجعت فسئلها سلیمان عن ذلک
فقالت یا نبی الله فی البحر صخرة صماء وفی وسطها دودة وقد وکلنی برزقها الکلیم من ثمن
وخلق ملکا علی صورة الضفدع فیحملنی الی الصخرة فتنشق فتأخذها الدودة منی بقدرة
الله تعالی وتقول سبحان من خلقنی وفی البحر اسکننی ومن الرزق لم ینسنی اللهم
کما لم تنسنی من رزقک فلا تنس امة محمد صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم من عفوک
ورحمتک انتهی وفحوای اینهمه تقریر آنستکه اکثر علماء و مشایخ و صالحان و پارسایان
رضی الله تعالی عنهم هریک بنا باقتضای زمان و احوال طبقات مردمان رخصت بر کسب یا بر توکل فرموده اند
و ترجیح صورتین را بر یکدیگر اختیار نموده لذا اما اینقدر هست ما می بینیم در این زمان آخر کمتر
مردمان بتوکل روزی می یابند پس مناسب باحوال این روزگار کسب کردن البته بهتر می باشد
چنانکه پیش از این نیز بیان کردیم که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم تجارت فرموده است و خلفاء
و اصحاب را نیز بکسب و حرفت امر فرموده کما صرح به الاخبار والاثار فمن جملتها ذلک
قال صلی الله علیه وسلم نعم العون علی العبادة رزق سنة او سنتین اینجا ارباب کسب
و حرفت را بشارت عظمی حاصل است آری طلب رزق بقدر کفاف هر آینه اسباب اطمینان
نفس و اعانه است بر طاعت حق تعالی بلکه اندوختن آن نیز بقدر کفایت معاش بنحویکه در
حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفاد است لازم بلکه مستحب گردید چه بدیهی است که

از برای طاعت الهی و ادای بندگی او هیچ چیز از جمعیت خاطر و فراغت دل از تشویش بهتر و بزرگتر نباشد
زیرا که وظایف حضور و آگاهی و مراتب خشوع در طاعات الهی بهمین واسطه جمعیت و اطمینان قلب میسر خواهد شد
و این اطمینان و جمعیت [illegible] مرقومه حاصل نشود مگر بوجود نفقه و کسوه مذکورتین پس هر چه وجوه معیشت
بیش اطمینان قلب بیشتر باشد و هر چه اطمینان قلب بیش کوشش در [illegible] ادای طاعت بیشتر باشد
و شرایط و آداب و ارکان عبادت کما هو حقه خوب تر بعمل خواهد آمد بزرگان دین هر کاریکه کرده لذا
اقتدا بانبیاء و اولیای سلف (بنا بر) پیروی اصحاب کبار و صالحین اخیار رضی الله عنهم کرده اند
خاصة در کسب و حرفت غایت اهتمام و دقت را معمول و مرعی داشته لذا و هر کاریکه کرده اند برای
خدا و رضای وی کرده لذا اکنون که هر کسب و حرفتی بمقتضای امر خدا و رسول و اتباع شریعت کرده شود
آن کسب و حرفت (نیز) عین طاعت و عبادت بباشد و اگر العیاذ بالله آن عمل بر وفق شریعت نباشد
هر آینه بروی (آن) وبال عظیمی گردد پس کاسب متشرع در عین توکل بلکه متوکل صرف خواهد بود
و علماء و مجتهدین و اصحاب حدیث را در ترجیح کسب بر توکل یا توکل بر کسب سخنهای بسیار
و نکته های بیشمار است فهم هر کس بلطائف (و حقایق) این اسرار نرسد اگر چه از بیانات سابقه مجملی
وجوه ترجیحات مذکوره معلوم و محقق میگردد لکن اندک خفائی در آن باقی مانده اگر در عبارات
لاحقه نیک تأمل کرده شود آن خفا و شبهه نیز بالکلیه مندفع خواهد شد ان شاء الله تعالی

منجمله صاحب کتاب

منجمله صاحب کتاب جمع الجوامع رحمه الله در اینمعنی نکتهٔ صریحی فرموده و حقیر از اربعین عبارت
خود شان برسبیل توضیح مرقوم نموده و منهج قوم المتوکل من العبد علی الاکتساب
ای الاعراض عن الاسباب باعتماد القلب الی الله تعالی سبحانه والاخرون الاکتساب
علی التوکل وحاصل این کلام آنستکه در همین کتاب مذکور بیان نموده است و آن اینست
که هر کسی توکل کند و توکل وی قوی باشد باینمعنی که تنگی و مشقت نفقه و کسوه در نماند
و او را بآن مرتبه نبیندازد که بار گران خود را بر مردمان اندازد و فقر او را بورطهٔ مهالک
سئوال و وقوع در خلاف شرع نیندازد البته او را توکل بهتر می باشد چه در مرتبه
توکل فضیلتهاست که بتحریر و تقریر بیان نخواهد شد و این مرتبه باتفاق جمهور اکابر دین
فوق مراتب اهل سلوک می باشد اما کسیکه بر صبر و مجاهدهٔ نفس توانا نداشته باشد
بلکه بیم این هم داشته که فقر وی او را بصدمات دنیوی و مصیبات اخروی رساند
بالاتفاق کسب کردن برای او بهتر است کما لا یخفی ذلک علی ارباب التحقیق
و نیز در عبارت همین کتاب مذکور آورده است که و تقیاتی الشیطان للانسان
باطراح ای بالقاء جانب الله عز وجل فی صورة الاسباب و تقیاتی الشیطان

للانسان بالکسل والتهاون فی صورة التوکل آه وحاصل اینمعنی آنست که شیطان مثلا برای اغواء

واغراء و دشمنی که با بنی آدم دارد گاهی سالک تجرید را که برای او سلوک تجرید و توکل نافع است

میگوید چرا این راه بیکاری و بطالی را پیش گرفته و چرا ترک اسباب کرده پس من بجهت تو

ناصحی امینم برو کسب کن و مصلحت احوال تو در طلب معیشت باشد نه تجرید و توکل که

پیشه بیکاران و کاهلان است مردمان از تو بطلبند نه تو از مردمان باین خواری و منت

طلب کنی مردمان بتو محتاج باشند نه تو بمردمان محتاج باشی خلاصه بهر حیله و فسون آورا فریب میدهد

واز راه تجرید و توکل که ویرا نافع و مفید بود پشیمان کرده او را بطلب و کسب روزی وا داشت نموده

وگاهی کاسب وطالب را که کسب برای او نافع و مفید است میگوید چرا خود را بمشقت طلب انداخته

و کسب تو اعتماد ترا بخدا بر میدارد و منافی خداپرستی تو خواهد بود پس ترا توکل و تجرید

بهتر است تا در دعوی خداپرستی صادق باشی که در توکل و تجرید فوائد و منافع بسیار است

که در کسب نمی باشد پس بهر حیله و مکری باشد او را فریب میدهد و از طریق کسب و حرفت

نافعه و مفیده او را براه تجرید و عزلت انداخته و بسا کس بواسطه این اغواء و تخییلات

شیطانی در گوشه تنهائیها و مسجدها و رباطها و بازارها بصد هزار خواری و منت مردمان

وجفا وسختی احوال

وجفا و سختی احوال و مشقت سؤال مبتلا میشوند اما طریق اعتدال و حسن احوال بقول اصح

اینست که انسان خود را تسلیم مشیت الهی جل جلاله و اراده ازلی و ابدی وی و سرنوشت کند

تا او را چه داده اند و بچه کارش وا داشت فرموده اند و بچه قسم روزی وی انعام نموده باشند

چه این فقرات کسب یا وجوهات توکل و تجرید را مراتب و مقامات بسیار و فزون از حیز شمار است

و این مراتب و مقامات باز بسته باختلاف احوالات انسان و طبایع و مشربهای طبقات ایشان

می باشد مثلا بعضی مصلحت دنیا و آخرت خود در آن می بینند که توکل و عزلت پیش گیرد و اگرچه

حرفت و صنعت هم نیک دانسته باشد و بعضی را میل بکسب و گاهی بیشتر باشد و بعضی را اعتماد بر توکل باشد

اگرچه مشغول کاسبی نیز باشند یعنی هم کسب داشته باشد و هم توکل و اینست تحقیق کلام بزرگان

که فرموده اند کسب منافی توکل نباشد چه اعتماد بر خدا در هر امر محقق است و این مرتبه بلند است

پس انسان خواه کاسب محض و خواه متوکل صرف و خواه کاسبی متوکل باشد باید هیچوقت

از کید و اغوای ابلیس غافل نباشد و خود را امین نداند چه هیچکس از کید و اغرای او

محفوظ نیست الا عباده المخلصین مگر آنانکه در حصار محافظت الهی بطاعت و ریاضات

مشغول و شیطان را بقوت عبادت و سلوک زبون و ملول ساخته باشند که شیطان و ذریه وی را

برای این طایفه ناجیه تسلط و دسترس نباشد حاصل کلام آنکه اگر متوکل را بقدر کفاف روزی و کسوه میسر باشد

و گرفتار مشقت سؤال و ضیق احوال نباشد توکل وی چه بهتر و مبارکتر و اگر کاسب نیز بمیزان شریعت

در طلب نفقه و کسوه و لوازمات معیشت خود بکوشد از آن بهتر عبادت در دنیا چیزی دیگر نباشد

قال الله تعالی وجعلنا آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم در این آیه نیز فضیلت کسب و تحصیل

مدد معیشت مفهوم و معلوم است در مواهب آورده که ساختیم آیتی را که روز است روشن که در او همه چیز

ببینند تا طلب کنید در روشنی او افزونی در معیشت از پروردگار خود یعنی تا شما روز از پی کسب معاش خود

بروید و نیز در آیه فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله همین معنی اکتساب مذکور

موجود می باشد چه حق تعالی میفرماید پراکنده شوید در زمین برای تجارت و طلب مایحتاج خود و بجوئید از فضل خدا

یعنی روزی خود مراد تهیه اسباب معاش است و از قبیل این آیات مبارکه در قرآن بسیارند که دلالت

دارند بر اکتساب و تحصیل مدد معاش همه آن بیانات در تنگنای این مختصر تحریر در نمی آیند و علاوه بر آن

این همه حقایق و دقایق بمجرد گفتن و نوشتن راست نیاید اصل کار عمل است مردان دین کار دنیا

و هم کار دین کرده اند قال علیه السلام لیس الرجل رجل الدنیا ولا الرجل رجل الآخرة بل الرجل

رجل لهما واقعی چه دولت و نعمتی از این بزرگتر و فاضلتر باشد که کسب تو هم واسطه مدد معاش

دنیا و هم موجب تحصیل زاد راه آخرت و دین تو گردد آری چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار

پس در کسب نظر کن اگر بجهت تحصیل دنیای صرف و اندوختن و اظهار افتخار محض است کار آن

دیگر خواهد بود

جداست واکر

جداست و اگر برای آنست که هم کار دنیا و هم کار دین و عقبی بدان ساخته شود کار آن نیز

جداست چه الله تعالی جل جلاله اجر هر کس را در پای کسب وی ثبت و مقرر فرموده است

پس از این کسب ظاهری کسب باطنی نیز پیداست کل نفس بما کسبت رهینة

سعادت و شقاوت دو خزانه اند مر خدا را که کلید یکی طاعت است و کلید آن دیگر معصیت

آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن امه آورده اند طاعت که کلید سعادت است

بدست وی دادند و آنرا که از ازل الشقی من شقی فی بطن امه آورده اند معصیت که

کلید شقاوت است بدست وی دادند و امروز در این دنیا کلید هر کس بدست وی سپرده اند

و باین میزان کار مجموع اسلامیان خوب کرده اند عزیزی چه خوش گفته است **ش**

در گنجینه احسان گشادند بهر کس هر چه لایق دید دادند امروز بجهت تتمه شریعت

هیچ شبهه و خفای در راه باقی نگذاشته است و هیچ کاری را مهمل نداشته

اگر بنظر تحقیق کار کنی هر لباسی که در ازل ببالای هر کسی دوخته باشند نزع آن از وجود وی

غیر ممکن است لا تبدیل لکلمات الله اما بحسب شریعت هدایت و توفیق کار کرده

و سعی و کوشش در کسب مقرر بلکه همگی بآن مامور و بر آن مجبور و ماجوریم لیس للانسان

الا ما سعی چه حق تعالی انبیا را بر خلایق برای اجرای همین حکم فرستاده و کتاب

و شرایع نیز بجهت ادای اینمعنی نازل شده اند تلک حدود الله ومن یطع الله

و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک الفوز العظیم و من یعص الله و رسوله

و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و له عذاب مهین پس انسان مأمور و مجبور است بر کسب لاسیما

کسبی که در این مزرعهٔ دنیا کرده شود چه اگر حاصل نیک است از اینمزرعه است و اگر بد است هم از اینمزرعه است

و حاصل و محصول این مزرعه بسیار است از جمله آنست که این حقیر بعضی از آنها را برشتهٔ نظم کشیده

حاصل مزرعهٔ عمر تو هر چند بسی است | لیک بنگر که کنم شمه بهر تو بیان
توبه و طاعت و تقوی و رضا حلم و ادب | ورع و اخلاص و توکل بود و فقر نهان
صبر و آشتگی و عزلت و خوف است و رجا | زهد و تسلیم و رضا لطف و تواضع یکسان
اینهمه حاصل و محصول تو زاین مزرعه است | هر چه کاری تو همان بدروی از کشت جهان

مجملی پیش تو گفتم اگرت باور نیست
رو تفصیل تو اینها همه ز آیات بخوان

و تفصیل معانی و مراتب این حاصل و محصول مذکور از تفاسیر و احادیث و کتب صوفیه و کلمات تامات

مبارکهٔ مشایخ طریقت مذکور و مسطور گردیده است و اینها را اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده

گویند و در اول فطرت بحضرت آدم داده‌اند و از آدم تا خاتم بمیراث در جبلت خلایق مودع ساخته

و از حضرت خاتم نیز بطریق خلعت باولیا و صلحای امت رسیده پس هر که بهدایت و توفیق

الهی تحصیل و تکمیل این فضایل مذکوره فایض و بهره‌یاب گردید فطوبی له و حسن مآب

وهر کس باضداد این

و هر کس باضداد این اوصاف که اهل تصوف آنرا صفات رزایل و اخلاق ذمیمه‌اش خوانند

گرفتار آمد نعوذ بالله چه فتنها و صدمهای دنیویه و اخرویه از آن حاصل خواهد شد

و همچنانکه اوصاف حمیدهٔ مذکوره را بحضرت آدم و فطرت وی داده‌اند اوصاف

ردیه و ذمیمهٔ مسطوره را بوقت قسمت بابلیس داده‌اند و از وی باشرار و متکبران و بدخویان

و ارباب معاصی رسیده پس در طلب تحصیل و تکمیل این اوصاف افتادن

بنحویکه در کتب صوفیه مقرر فرموده‌اند عین مراد و مطلب باشد چه مقصود از اتباع شریعت

و تزکیهٔ نفس همین تهذیب اخلاق و تکمیل این اوصاف است و این دولت و شرف را

بهر شکم پرستی ندهند و در دامن هر خسیسی ننهند این کار دولت بزرگی است

کنون تا کرا اعطا فرمایند و صاحب این دولت چون بحد کمال خود رسید من جانب الله

بثمرات معرفت و حقیقت و اصل و بفیوضات و کمالات ولایت خواهد رسید

و یکی از ثمرات وی آنست که در دنیا بچشم حقارت و ناچیزی بهیچکس ننگرد حتی اگر موری

ضعیف راه وی گیرد زهرهٔ آن ندارد که پا بر روی نهد یا بی ادبانه بر وی بگذرد

چنانکه مرویست که حضرت علی کرم الله وجهه باینمقام رسیده بود وقتی در راهی بگذشت

از قضا کنارهٔ نعلین وی بموری رسید و مجروح گشت صدمهٔ آنمور در دل امیر اثر کرد دید آن

مور دست و پای میزند بادل پر درد و تأسف پیش او بنشست و بگریست چنانکه از تضرع خود

بی تاب و طاقت شد پس آنمور مجروح بهر حیلتی بود خود را در سوراخی افکند و حضرت امیر بهزاران مأیوسی و اندوه

و ندامت از آنجا برخاست و بخانه درآمد چون شب درآمد حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب دید

بانگ بر وی زد که یا علی چرا گوش هوش براه خویش نداری که امشب در آسمان مظلومی نشانی کنان خصومت تو بوده

آنمور که تو پای بر روی نهادی از صدیقان و مقربان درگاه بود و سرور ابنای جنس خویش بود از آن روز که او را آفریده‌اند

یکطرفة العین از بندگی و تسبیح و تحمید و تقدیس خلاق عالم قدر جلاله غافل نبوده است مگر امروز که تو پا بر وی

نهادی پس حضرت علی گفت از مشاهدهٔ اینحال لرزه و خوف و زاری بر من مستولی گشت گفتم یا رسول الله

صلی الله علیه و سلم پس تدبیر و چارهٔ من چه باشد و وجه خلاصی من چیست گفت یا علی بکار خود ثابت باش که

همان مور عذر تو از حضرت رب العزت باز خواست و عرض کرد یا رب الخلایق تو نیت و قصد را در کارها

مقرر و معتبر کردهٔ و علی را در آنچه بر او رفت تقصیری نبود او را بمن بخش پس بشفاعت آن مور مجروح ضعیف

ترا که اشجع و اتقی درگاه ما و صفوف اصحاب مایی بر فتراک منت او بستند و ترا عفو کردند یا علی

اگر شفاعت آنمور نبودی کار بر تو بسی صعب و دشوار می‌شد آری بسیار کس دعوی میکنند که

ما دارای این دولت و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ایم و رزایل ما دفع شده است

لاجرم در ادعای خود صادق نباشند بلکه از دولت اوصاف بکلی محجوب و از آن بی‌خبر گشته و از آن خبری نیست

چه در طریقت بزرگان مقرر است که هر کسی پای در این دولت عالی نهاد و رزایل وی دفع گردید و خاطر وی

تزکیه یافت بالکلیه متوجه حق گشت و بدولت فنا و بقا سرافراز گردید و آمیزش وی با غیر او تعالی

باقی نخواهد ماند

باقی نخواهد ماند و او را مجال التفات بادون حق نمی‌باشد و در واقع حقیقت کار

اینست و بس و بزرگی در منقبت این طایفه چه خوش فرموده است **شعر**

آنانکه همیشه سرفرازند | پندار که محرمان رازند
بر هیچکسی نیازشان نی | الا که بذکر بی‌نیازند
در بوتهٔ فقر می‌بسوزند | باانده خویش می‌بسازند
یکباره بریده از دو عالم | وز دون خدا در احترازند

حاصل مطلب هر کسی درین عصر و روزگار دعوی کرد که اوصاف رزیلهٔ من

بالکلیه دفع شده است و متخلق باخلاق حمیده و خصال پسندیده گشته‌ام اولا

در وی نظر باید کردن و بمیزان و محک شریعت او را آزمودن اگر اعمال او مطابق

شرع آمد و از چیزیکه مخالف شرع است گریزانست بدانند آنکس بحقیقت در دعوی خود

صادق و ثابت قدم است و اگر اعمال او مطابق شرع نیست یا بعضی عملش مطابق

و بعضی مطابق نیست و از هر چیزیکه او را بحق رساند گریزانست باید آنکس را مفتری

و دروغگوی محض دانند و دعوی او را کذب و باطل صرف شمرند چه دعوی بی‌اثبات

از کس پذیرا نیست بلکه آنکس باید بر اعتقاد و عمل خود گریه کند و خاک ندامت
و حسرت بر سر خویش ریزد که این کس بواسطهٔ دروغ و افتراء و مغروری خود در چاه
ضلالت و خذلان گرفتار آمده یا مسلوب الایمان است یا آنکه بر خط سلب واقع است
حضرت والد قدس الله سره العزیز روزی در میان جمعی از مریدان خاص خود را
بقبضی و عجز گرفته دیدم ناگاه در آنمیان یکی را مخاطب ساخته فرمودند
نمیدانم این چه بلاست که مردمان همه دعوی عاشقی و محبت میکنند ولکن
چون زیر دعوی ایشان نظر کنی همه معشوقی میکنند نه عاشقی بعد ازان
این اشعار مولانای رومی را خواندند شعر عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل   عاشقی گر زین سر و گر زان سر است
عاقبت ما را بدان سر رهبر است   و باز فرمودند شعر هر کرا جامه ز عشقی چاک شد
او ز عیب و نقص کلی پاک شد   روزی دیگر فرمودند در این زمان دعوی منصوری
مشکل است چه همه کس می تواند خود را منصور شمرد اما زبان انا الحق گفتن از کجا آرد
بعد ازان جذبه و احوال برا و غلبه کرد بچشم گریان و سینهٔ بریان بحزن تمام

ازین غزل حضرت

ازین غزل حضرت حافظ را خواندند   رموز عشق نوازی نه کار هر مرغیست
بیا و بلبل این نوگل خوش الحان باش   تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو
خیال کوشش پروانه بین و خندان باش   پس از مفهوم اینهمه عبارات لائقه و نافعه
ثابت و محقق شد که هر علمی و هر کسبی مطابق قواعد شریعت است آن عمل و آن کسب مقبول
و مرضی خدا و رسول باشد و اگر بخلاف قواعد شریعت واقع است هر آینه آن عمل و آن کسب
ولوکان بدعت حسنه هم باشد نامقبول و غیر مرضی حق سبحانه و حضرت حبیب اوست صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
چه هر عملی و کسبی که بحسب شریعت کرده شود عبادت و طاعت محبوب است و علامت
صحت ایمان و فیضان نور اوست   ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

کلماتی است متفرع از کلام سابقه و ناشی از اعمال حسنه و کسب مستحسنه

بر وفق شریعت که آن مستلزم فیضان نور ایمان
و علامت صحت توکل و اتقا خواهند بود.

از مضمون سعادت مشحون این بیانات محقق گردید که مدار کار بر عمل شریعت
و اتباع اقوال و افعال حضرت خاتم النبیین و خلفاء و اصحاب اوست و عمر شریف
و اوقات عزیز آنستکه در اتباع شرع و مرضیات خدا و رسول صرف شود
چه اجرای ثواب و عقاب و وعد و وعید حق تعالی در پاداش اعمال مقرر است
و فرموده اند اولی و احسن در عمل علمیست که بعلم کرده شود چه هیچ کاری در دنیا
خواه دنیوی و خواه اخروی بی علم آن صورت نه بندد گفته اند حصول و قبول
هر کار بسته بعلم آنکار است   و فضیلت علم و شرف و کرامت علماء ظاهر است
چنانکه شمه ازان بیان شد   و اسباب علم را نیز بقدر ضرورت و فهم طالبان
ذکر یافت   و نیز فرموده اند طلب دنیا بقدر کفاف و بقدر رفع احتیاج
مانع تحصیل علم و عمل نمیشود   و کسب کردن و آموختن صنعت و حرفت نیز مانع
آنها نیستند و نخواهند بود و هیچوقت منافی توکل نمیشوند چه تحصیل نفقه و کسوه
و سایر مؤنات ضروریه مباحه واجب است مادام در آن خلاف شریعت و افراط

و تفریط و تعدی

و تفریط و تعدی واقع نشود   و اوضاع علم و عمل و هر کسب و صنعتی دیگر با صلاحیت
و شیخی میرسد بی وجوه اثبات از هیچکسی نمی پذیرند چه بمحض ادعا هر کاری
پیش نمیرود   و علماء و مشایخ و بزرگان را در کسب و توکل اختلاف است
(بیان)
و حاصل سخنهای ایشان آنست که فرموده اند کسب کردن و معامله شرعیه و تحصیل
مؤنات ضروریه مباحه منافی توکل نمیشود که بزرگواران دین و عرفای طریق
فرموده اند دست بکار و دل بیار   فاما اگر بتحقیق نظر کرده شود دانست که
اهل تحقیق گفته اند که هدایت و توفیق هر دو در کارخانهٔ قدرت و مشیت الهی جل جلاله
کار کنند غایت ما فی الباب کتاب و شریعتی را برای میزان عیار و محک نقود اعمال
نهاده اند و سعی و مجاهده را در راه مقرر فرموده اند فاما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة الآیة
چه مردان راه و جوانمردان با علم و عمل آگاه هم کار دنیا را کرده اند و هم کار دین را
آری چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار و نیز گفته اند کاسب متشرع متوکل است
و حاصل المعنی آنست که گفته اند اختلاف در مسئله کسب و توکل بنا باختلاف احوال

آوازهٔ دولت علیهٔ ایمان لاسیما در سلسلهٔ این امت حضرت سید الانس والجان علیه وعلی آله الاف التحیة والرضوان تا چه مرتبه رسیده و بکجا کشیده است **ش**

از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید

ایمان را عبث در اینجا نیافریده اند وعبث بمومن نداده اند وعبث از مومن نیز سلب نکنند چنانکه انشاء الله تعالی در تفصیل آتیه ذکر انیقی خواهد آمد ومحقق است که بجز شرک هیچ چیز ایمان را تلف وضایع نگرداند وآنکه میگویند محتضر را بواسطهٔ حیله و افتراهای ابلیس لعین در وقت نزع روح خوف سلب است عبارت مشهور غیر صحیح است چه بنا بقول علمای دین ومحققان طریق یقین ثابت ومحقق است که انسان مادام در زمانی که پیش از احتضار که عالم تکلیف و زمان اختیار است ایمان خود را ضایع نکرده باشد در زمان احتضار که وقت گرفتاری شدت آزار وحالت بی اختیاریست بعون الله تعالی وفضله ایمانش ضایع وزائل نخواهد شد واز فضل خدا وصدقهٔ حبیب خدا صلی الله علیه وسلم بر دولت ایمان ثابت می باشد اگرچه در آن حالت صد مرتبه تلفظ بالفاظ کفر بکند چه همچنانکه مریض را در حالت مرض موت وصیت وسخنهای او شرعاً نافذ وروا نمی باشد در آنحال نیز

اگر بعضی عبارات ناشایسته از وصادر شود نافذ وروا نخواهد بود واقعی عبارات صحیحه را در آنحال حال چنانست عبارات غیر صحیح باید بطریق اولی غیر صحیح باشد فالحمد لله الذی هدانا علی دین الاسلام وکمال الایمان ومتابعة سنن سید الانس والجان صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه مادارت الافلاک ودامت الاکوان

ومقر اصلی نور ایمان چنانکه حق تعالی از آن خبر داده است که اولئك كتب في قلوبهم الايمان در دل مومنان است غایت یافی الباب پرتو روشنائی وضیای آن بهمه اعضاها وجوارح درونی وبیرونی انسان میرسد وآن مانند چراغی است که در خانه افروخته باشد وروشنائی آن چراغ بهمهٔ اطراف وجوانب خانه برسد پس ایمان در دل مومن حکم همان چراغ وشعله وروشنائی دارد

للحقیر المؤلف

آری آری نور ایمان شد فزون شرح او از دست ما ناید برون

نور ایمان گر ضعیف وگر قوی است جلوهٔ حق است وامرش معنوی است

در وجود مومنان نارد خلل روشنی بخشد بمقدار عمل

هرکه در راه خدا او بنده است نور ایمان در دلش تابنده است

او چو شعلهٔ شمع و تو فانوس شب زآن میان رو نور ایمان میطلب

تو چو گل ایمان گلاب و دل چو باغ حبذا زین گل باغ و زاین چراغ

یارب آنساعت که جان آید برون رخت بر بندم همیگردم زبون

دارم استدعا ز فضل کردگار زآفت ایمان مرا محفوظ دار

چونکه غیر از تو نداریم هیچکس واندر آن دم نیست کس فریادرس

پس بفضلت نور ایمانم بده

مستحقم لطف احسانم بده

وایمان تصدیق قلبی واقرار لسانی است بآنچه که از دین بتواتر بما رسیده است اجمالاً وتفصیلاً که اعمال جوارح از نفس ایمان خارج اند اما ایمان کمال می افزایند وحسن پیدا میکنند امام اعظم کوفی رحمة الله علیه میفرماید که ایمان قبول زیادتی ونقصان نمیکند زیرا که تصدیق قلبی عبارت از یقین واذعانست که تفاوت کمی وزیادی در آن گنجایش ندارد وآنچه قبول تفاوت کند داخل دایرهٔ ظن ووهم است کمال ونقص در ایمان باعتبار طاعات وحسنات می باشد هرچند طاعت وحسنه بیش کمال ایمان بیش

پس ایمان عامهٔ مومنان مثل ایمان انبیاء نباشد که آن ایمان بواسطهٔ اقتران طاعات وریاضات بذروهٔ علیای الکمال رسیده است که ایمان عوام مومنان بگرد آن نرسد هرچند هردو ایمان در نفس ایمان شرکت دارند اما آن ایمان بواسطهٔ لحوق طاعات حقیقتی دیگر پیدا کرده است ایمان دیگران نسبت بآن گویا فردی از افراد آن ایمانیت ودر میان اینها مماثله ومشارکه مفقود است عوام انسان هرچند با انبیاء در نفس انسانیت شریکند اما کمالات دیگر مر انبیاء را بدرجهٔ علیا رسانیده است وحقیقتی دیگر ثابت کرده است گویا از حقیقت مشترکه عالیتر وبرترند بلکه انسان ایشانند وعوام حکم نسناس دارند امام اعظم میفرماید انا مومن حقا وامام شافعی میفرماید انا مومن انشاء الله تعالی هرکدام را وجه است باعتبار ایمان حال توان گفت انا مومن حقا وباعتبار مآل توان گفت انا مومن انشاء الله تعالی اما بهر وجه که گویند از صورت استثناء اجتناب بهتر دانسته لذا مومن بارتکاب معاصی اگرچه کبایر هم باشد از ایمان زود وداخل دایرهٔ کفر نگردد منقولست که روزی امام اعظم با جمعی از علمای کبار رحمهم الله نشسته بودند شخصی آمد وپرسید که

چه میگویید در حق مؤمنی فاسق که پدر خود را بناحق بکشد و سر او را از تن جدا نماید
و در کاسهٔ سر او شراب خورد و بعد از آن با مادر خود جفت شود و زنا کند آن کس آیا
مؤمن است یا نه کافر است پس هر کدام از علماء در او سخنهای رکیک و غلظتهای شدید
نمودند و او را دور از معامله ساختند امام اعظم در آن اثنا فرمودند که آن کس
به حسب ظاهر مؤمن است و هنوز ایمانش بالکلیه تلف و ضایع نشده است و بارتکاب
این کبایر از جادهٔ ایمان منحرف نشده این سخن امام بر علماء سخت و دشوار آمد
و زبان طعن و تشنیع دراز کرده بعد از تحقیقات کامله چه از طرف امام و چه از طرف
خود شان قول امام که حق بود قبول کردند و همه اعتراف به حقیت قول امام نمودند
و گفتند که مؤمن عاصی هرگاه پیش از غرغره توفیق توبه یافت امید نجات عظیم است
که وعدهٔ قبول توبه است و اگر توبه و انابت شرف نگشت امر او بخداست اگر خواهد
عفو فرماید و به بهشت فرستد و اگر خواهد بقدر ذنب عذاب کند بآتش
و بعد آتش اما آخر کار او نجات است و مآل او بهشت زیرا که در آخرت
حرمان از رحمت خداوندی عز شانه مخصوص به اهل کفر است و هر که ذرهٔ

از ایمان دارد امیدوار رحمت واسعهٔ حضرت ارحم الراحمین است اگر بواسطهٔ غلبهٔ
معصیت و کثرت گناه رحمت در ابتدا از رسد در انتها بعنایت خداوندی عز شانه
میسر است هذا ما نقله حضرة مولانا خالد قدس الله تعالى اسراره العلية
ونفعنا وجميع المسلمين من انفاسه القدسية وعلومه الزكية في كتاب عقايده
منتخبا من مكتوبات حضرة الامام الرباني الشيخ احمد الفاروقي السرهندي وقدس سره
رضي الله تعالى عنه انتهى وقد جاء في حديث مسلم عن العباس رضه
انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ذاق طعم الايمان من رضي بالله ربا وبالاسلام
دينا وبمحمد صلى الله عليه وسلم رسولا اه وعن ابي هريرة رضه عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال الايمان بضع وسبعون او بضع وستون شعبة فافضلها قول
لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى عن الطريق والحياء شعبة من الايمان
الى آخره وعن ابي هريرة رضه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان يؤمن بالله
واليوم الآخر فليكرم جاره ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه
ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليقل خيرا او ليسكت اه وقال صلى الله عليه وسلم
في حديث الايمان الايمان ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله

وباليوم الآخر وبالقدر خيره وشره انتهى ذلك في عمل الحسنة والسيئة
وعن همام بن منبه قال هذا ما حدثنا ابو هريرة رضه عن محمد رسول الله صلى الله
عليه وسلم انه قال قال الله عز وجل اذا تحدث عبدي بان يعمل حسنة فانا اكتبها له
حسنة ما لم يعمل فاذا عملها فانا اكتبها له بعشر امثالها واذا تحدث عبدي بان يعمل
سيئة فانا اغفرها ما لم يعملها فاذا عملها فانا اكتبها له بمثلها وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
قالت الملائكة رب ذاك عبدك يريد ان يعمل سيئة وهو ابصر به فقال ارقبوه فان
عملها فاكتبوها له بمثلها وان تركها فاكتبوها له حسنة اه وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا احسن احدكم اسلامه فكل حسنة يعملها تكتب بعشر امثالها الى سبعمائة ضعف
وكل سيئة يعملها تكتب بمثلها حتى يلقى الله عز وجل اه وعن ابن عباس رضه
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما يروي عن ربه عز وجل قال ان الله كتب الحسنات والسيئات
ثم بين ذلك فمن هم بحسنة فلم يعملها كتبها الله له عنده حسنة كاملة وان هم
بها فعملها كتبها الله عنده عشر حسنات الى سبعمائة ضعف الى اضعاف كثيرة
وان هم بسيئة فلم يعملها كتبها الله عز وجل عنده حسنة كاملة وان هم بها فعملها
كتبها الله عز وجل سيئة واحدة انتهى

و در حدیث مسلم از حضرت عبد الله مرویست که وقتیکه آیهٔ والذین آمنوا ولم
یلبسوا ایمانهم بظلم نازل شد کار بر اصحاب دشوار آمد و عرصه بر ایشان
تنگ گشته و گفتند کدام از ما ظلم بنفس خود نا کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود نه چنانست که شما ظن برده اید بلکه این از قبیل آنست که لقمان پسر خود را نصیحت کرد
وگفت یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم انتهی

فصلی است در بحث ایمان و بیان وجوه اختلافات مذاهب در مسئلهٔ ایمان و بیان زیادی و نقصان آن و عمل داخل ایمانست یا نه

بدانکه علماء اسلام را با فرقهای مبتدعه در مسئلهٔ ایمان و اینکه ایمان قبول زیادی و نقصان میکند

يانميكند وانكه عمل داخل ايمانست يا نه اختلافهاست وحاصل اختلاف ايشان
انيست كه علماهای اهل اسلام شكر الله سعيهم در كتب عقايد بيان وعيان فرموده‌اند
وبعين عبارات لايقه خودشان آورده‌اند كه فاول ما يجب على المسلم المكلف
عينا وشرعا هو الايمان وهو لغة التصديق مطلقا وشرعا هو التصديق بما جاء
به النبي صلى الله عليه وسلم من عند الله والاكثرون من المتكلمين على ان
الايمان لا بد من الاقرار باللسان مع التصديق بالقلب وكثير من السلف على انه
تصديق بالقلب واقرار باللسان وعمل بالاركان لكن المؤمن بترك العمل لا يخرج
عن الايمان خلافا للمعتزلة ولا يدخل في الكفر خلافا للخوارج فعندنا الفاسق
بمعنى ان مرتكب الكبيرة مؤمن لما ذكر انه لا يخرج من الايمان بترك العمل وان كان
العمل جزءا له بناء على مذهب السلف لانه يطلق على اساس النجاة فلا ينتفي الكل
بانتفاء الجزء على ما قرر في موضعه ولما في الحديث من كان له مثقال حبة من خردل في قلبه
من الايمان الى اخر الحديث واما عند المعتزلة فمرتكب الكبيرة ليس بمؤمن ولا
كافر وهو المنزلة بين المنزلتين فان مات بعد التوبة ادخل في الجنة مع الابرار
وان مات قبلها ادخل مع الداخلين في النار وعند الخوارج هو كافر مطلقا
لان العمل عندهم شرط في الايمان فان انتفاء الشرط انتفى المشروط والدليل
على ان الايمان عمل اي فعل قلب فقط قوله تعالى اولئك كتب في قلوبهم الايمان

وقلبه مطمئن

وقلبه مطمئن بالايمان ولما يدخل الايمان في قلوبكم وفي الحديث
ما قال النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ثبت قلبي على دينك انتهى
لانه فعل قلب فعلى هذا الاكتفاء بالكلمتين انما كان في الدنيا من عصمة الدم
والمال اه واما ما في صحيح البخاري ان الايمان هو قول وفعل ويزيد وينقص
لما قال الله تعالى ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم ولقوله صلى الله عليه وسلم
الحب في الله والبغض في الله من الايمان فبناء عليه يكون العمل داخلا فيه
ولم يكن شرطا له عندنا لما ذكر وقال في البخاري ان للايمان فرائض وشرائع
وحدودا وسننا فمن استكملها استكمل الايمان ومن لم يستكملها لم يستكمل
الايمان وهذا ايضا يدل على العمل منه والزيادة والنقصان في الايمان
وله امور لقوله تعالى ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق والمغرب ولكن البر
من امن بالله الى قوله هم المتقون وفي البخاري الايمان بضع وستون
شعبة والحياء شعبة من الايمان وحب الرسول من الايمان لما صح انه صلى الله عليه وسلم
قال لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه من والده وولده والناس
اجمعين اه وللايمان ستة اركان كما جاء في حديث جبريل عليه السلام
وهو ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله وباليوم الاخر وبالقدر

خيره وشره انتهى

تفصيل ديگريست در مسئلهٔ ايمان منقول از كتب عقايد اهل اسلام

فاقول بتوفيقه تعالى واستعانته

اعلم ان الايمان في اللغة التصديق اي اذعان حكم المخبر وقبوله
وجعله صادقا اه قال المحشي الخيالي وهو من باب الافعال من الامن كان
حقيقة آمن به اي امنه من التكذيب والمخالفة والاستكبار والعناد اه
رجعنا الى المتن في قوله في اللغة التصديق الخ وليس حقيقة التصديق ان يقع في القلب
نسبة الصدق الى الخبر او المخبر من غير اذعان وقبول بل الحقيقة هي اذعان وقبول
لذلك بحيث يقع عليه اسم التسليم على ما صرح به الامام الغزالي رحمه الله اه
فاذا عرفت حقيقة معنى التصديق فاعلم ان الايمان في الشرع هو التصديق
بما جاء من عند الله اي تصديق النبي صلى الله عليه وسلم بالقلب في جميع ما علم
بالضرورة مجيئه به من عند الله تعالى تصديقا اجماليا فان هذا القدر كاف

في الخروج عن

في الخروج عن عهدة الايمان وان ايمان الاجمالي لا ينحط درجته عن درجة
ايمان التفصيلي فالمشرك المصدق بوجود الصانع وصفاته لا يكون مؤمنا
الا بحسب اللغة دون الشرع لاخلاله بالتوحيد واليه الاشارة بقوله تعالى
وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون والاقرار به اي باللسان اه
هذا الذي ذكره المصنف من ان الايمان هو التصديق والاقرار هو مذهب بعض
العلماء وهو اختيار الامام الشيخ الهمام شمس الائمة وفخر الاسلام وذهب جمهور
المحققين الى ان الايمان هو التصديق بالقلب وانما الاقرار باللسان شرط
لاجراء احكام الايمان في الدنيا لما ان تصديق القلب امر باطن لا بد له من علامة
فمن صدق بقلبه ولم يقر بلسانه فهو مؤمن عند الله تعالى وان لم يكن مؤمنا
في احكام الشرع اه ولما كان مذهب جمهور المحدثين والمتكلمين والفقهاء
ان الايمان التصديق بالجنان واقرار باللسان وعمل بالاركان اشار الى
نفي ذلك بقوله واما الاعمال اي الطاعات فهي تتزايد في نفسها والايمان
لا يزيد ولا ينقص وههنا مقامان الاول ان الاعمال غير داخلة في الايمان
لما مر ان حقيقة الايمان هو التصديق ولانه قد ورد في الكتاب والسنة
عطف الاعمال على الايمان كقوله تعالى ان الذين امنوا وعملوا الصالحات
مع القطع بان العطف يقتضي المغايرة مع المعطوف عليه وعدم دخول

المعطوف في المعطوف عليه ووجه ايضاً جعل الايمان شرط صحة الاعمال كما في قوله تعالى ومن يعمل من الصالحات وهو مؤمن مع القطع بان المشروط وهو الاعمال لا يدخل في الشرط وهو الايمان لامتناع اشتراط الشيء بنفسه ووجه ايضاً اثبات الايمان لمن ترك بعض الاعمال كما في قوله تعالى وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا اه المقام الثاني ان حقيقة الايمان لا تزيد ولا تنقص لما مر من انه التصديق القلبي الذي بلغ حد الجزم والاذعان وهذا لا يتصور فيه الزيادة والنقصان حتى ان من حصل له حقيقة التصديق فسواء اتى بالطاعات او ارتكب المعاصي فتصديقه باق على حاله لا تغير فيه اصلا وقال الشافعي رضي الله عنه الايمان يزيد وينقص وحجته النصوص كما في قوله تعالى ليزدادوا ايماناً مع ايمانهم وقوله عز وجل انما المؤمنون اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت آياته زادتهم ايماناً وكذلك روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لو وزن ايمان ابي بكر رضي الله عنه مع ايمان جميع امتي لرجح ايمان ابي بكر رضي الله عنه والى غير ذلك فهذا تدل على ان الايمان يزيد وينقص وقال بعض ان الروايات الدالة على زيادة الايمان محمولة على ما ذكره ابو حنيفة رضي الله عنه من انهم كانوا آمنوا في الجملة ثم يأتي فرض بعد فرض وكانوا يؤمنون بكل فرض خاص وحاصله ان الايمان يزيد بزيادة ما يجب الايمان به وذلك اي كون الايمان زائداً بزيادة ما يجب

لا يتصور في

ای التصدیق ... الایمان به

لا يتصور في غير عصر النبي صلى الله عليه وسلم وفيه نظر لان الاطلاع على تفاصيل الفرائض ممكن في غير عصر النبي صلى الله عليه وسلم والايمان واجب اجمالاً فيما علم اجمالاً وواجب تفصيلاً فيما علم تفصيلاً ولا خفاء في ان التفصيل ازيد بل اكمل وما ذكر من ان ايمان الاجمالي لا ينحط درجته عن درجة ايمان التفصيلي فانما هو في الاتصاف باصل الايمان وقيل ان الثبات والدوام على الايمان زيادة عليه في كل ساعة وحاصله انه يزيد بزيادة الازمان لما انه عرض لا يبقى الا بتجدد الامثال اه ولنعم ما قال الشاعر العارف مصداق ذلك الكلام بالفارسية

بیزارم از آن کهنه خدای که تو داری

هر لحظه مرا تازه خدای دگری هست

ومن ذهب الى ان الاعمال من الايمان فبقبوله الزيادة والنقصان ظاهر اه وقال بعض المحققين لا نسلم ان حقيقة التصديق لا يقبل الزيادة والنقصان بل يتفاوت قوة وضعفاً للقطع بان تصديق آحاد الامة ليس كتصديق النبي صلى الله عليه وسلم اه والكلام في ذلك المبحث كثير من ان تعد وتحصى فهذا القدر كاف للطالب فان القليل يدل على الكثير والايمان والاسلام واحد لان الاسلام هو الخضوع والانقياد بمعنى قبول الاحكام والاذعان وذلك حقيقة التصديق اه

ان حاصله ... عبادة اخرى فلذا اثابه الله ... في كل ساعة ... امام الحرمين ... على العبادة ... الدوام ... حين ...

وبالجملة لا يصح في الشرع ان يحكم على احد بانه مؤمن وليس بمسلم او مسلم وليس بمؤمن فلا نعني بوحدتهما سوى هذا وظاهر كلام المشايخ انهم ارادوا عدم تغايرهما بمعنى انه لا ينفك احدهما عن الآخر لا الاتحاد بحسب المفهوم لما ذكر في الكفاية من ان الايمان هو تصديق الله تعالى فيما اخبره من اوامره ونواهيه والاسلام هو الانقياد والخضوع بالوهيته وذلك لا يتحقق الا بقبول الامر والنهي فالايمان لا ينفك عن الاسلام حكماً اه وبعضهم توغلوا في اثبات التغاير بينهما اي بين الايمان والاسلام فلا يفيد لنا بحثه واذا وجد من العبد التصديق والاقرار صح له ان يقول انا مؤمن حقاً لتحقق الايمان ولا ينبغي له ان يقول انا مؤمن ان شاء الله تعالى لانه ان كان للشك فهو كافر لا محالة وان كان للتأدب واحالة الامور الى المشيئة اي مشيئة الله تعالى او للشك في العاقبة والمآل اي هذا الشك ليس في نفس الايمان واصله حتى يكون كفرا بل في وصف بقائه الى حين الموت او للتبرك بذكر الله تعالى او التبري عن تزكية النفس والاعجاب بحاله فالاولى تركه لما ان لفظ ان شاء الله يوهم بالشك اه ولما نقل عن بعض الاشاعرة انه يصح ان يقال انا مؤمن ان شاء الله تعالى بناء على الغيرة في الايمان والكفر والسعادة والشقاوة بالخاتمة حتى ان المؤمن السعيد من مات على الايمان وان كان طول عمره على الكفر والعصيان والكافر الشقي من مات على الكفر

نعوذ بالله

نعوذ بالله وان كان طول عمره على التصديق والطاعة على ما اشير اليه بقوله في حق ابليس وكان من الكافرين وبقوله صلى الله عليه وسلم السعيد من سعد في بطن امه والشقي من شقي في بطن امه اشار الى بطلان ذلك بقوله السعيد قد يشقى بان يرتد بعد الايمان والشقي قد يسعد بان يؤمن بعد الكفر انتهى وفقيه ابو الليث سمرقندي رحمة الله عليه رحمة واسعة در بستان العارفين خود ميفرمايد اختلاف علماء در بيان ايمان آنستكه بعضى گفته اند ايمان زياد ميشود و نقصان هم ميشود و بعضى گفته اند نه زياد ميشود و نه نقصان و بعضى گفته اند زياد ميشود اما نقصان نميشود اما دليل طايفه اول آنستكه حق سبحانه ميفرمايد ليزدادوا ايماناً مع ايمانهم وقوله تعالى واما الذين آمنوا فزادتهم ايماناً وحضرت رسول عليه الصلوة والسلام ميفرمايد اشفع يوم القيمة فيخرج من النار من كان في قلبه مثقال حبة من الايمان ثم اشفع فيخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من الايمان ثم اشفع فيخرج من النار من كان في قلبه ذرة من الايمان اما دليل طايفه دوم روايت ابو مطيع است كه ميگويد ايمان اهل آسمان واهل زمين يكى است نه در او زيادت است و نه نقصان و روايت ميكند

هشام از ابی یوسف که وی کفته انا مؤمن حقا وانا مؤمن عند الله تعالی
و کاقول ایمانی کایمان جبرئیل ومیکائیل و محمد بن الحسن میکوید که نزد من
مکروه و ناپسند است کسی بکوید ایمان من مثل ایمان جبرئیل و میکائیل است
اما اکر بکوید ایمان دارم بخدا و بانچه که جبرئیل و میکائیل بآن ایمان آورده‌اند
صحیح بلکه عین مطلوبست و نکوید ایمان من مثل ایمان ابو بکر است لکن بکوید ایمان دارم
بانچه که ابو بکر بآن ایمان آورده است و نیز محمد بن الحسن فرموده که سفیان ثوری
میکفت انا مؤمن انشاء الله تعالی بعد ازان ازین قول رجوع شد و ترک
استثنا نمود و میکفت انا مؤمن انتهی وائمه اربعه رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین نیز در مسئله ایمان بسیار سخن فرموده‌اند اکرچه بعضی از کلمات مبارکه
ایشان در ضمن عبارات سابقه ذکر کردیم بازهم درین موقع چند کلمه از ایشان
ذکر کرده میشود حضرت امام شافعی رضی الله تعالی عنه واصحاب او نور الله مرقدهم
میکویند ایمان عبارتست از اقرار بلسان و تصدیق بقلب و عمل بارکان و حضرت
امام اعظم ابو حنیفه واصحاب وی رضی الله تعالی عنهم میکویند ایمان عبارتست از اقرار
بلسان و تصدیق بقلب و حضرت امام احمد بن حنبل واصحاب او رضی الله تعالی عنهم میکویند

[حاشیه:] ودر اینجا بهتر بعضی از اختلافات ... در مسئله ایمان و وجوه دلایل ایشان نیز بطریق اجمال بیان خواهد شد بدانکه ... صح

ایمان عبارت

ایمان عبارتست از اقرار بلسان و عمل بشرایع و اسحاق بن راهویه و جمعی از اتباع وی
نیز برین قول رفته‌اند و طایفه کرامیه که از اتباع ابی عبد الله محمد بن کرام میباشند
میکویند ایمان همین اقرار بلسانست و طایفه جهمیه که از اتباع جهم بن صفوان
میباشند میکویند ایمان عبارتست از معرفت بقلب اما دلیل شافعی معلوم
و مشهور و از کلام سابق مذکور است اما دلیل حنفی آنستکه حضرت جبرئیل نزد حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم آمده و از وی پرسید که ایمان چیست پس آنحضرت فرمود الایمان ان
تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله وبالیوم الآخر وبالقدر خیره وشره
بعد ازان حضرت جبرئیل کفت یا رسول الله صدقت و مقصود ازان سؤال و جواب
در محضر اصحاب بدان تفصیل که در کتب احادیث مذکور و مسطور است نه تنها بجهت
تعلیم حضرت رسول بود بلکه مراد ازان تعلیم اصحاب بتصدیق و اظهار دین و شرایع
بود و حضرت مولانا خالد قدس الله سره العزیز نیز در کتاب عقاید فارسی خود
شرح همین حدیث و سؤال و جواب جبرئیل با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتفصیل لایق
بیان فرموده‌اند و نیز حق تعالی در کلام مجید میفرماید قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة
سواء بیننا وبینکم پس ثابت شد که بمحض اقرار و قول فقط مؤمن میشوند چه قول هم

متضمن تصدیق است یعنی بی تصدیق اعتبار ندارد و صحیح نیست چنانکه خدای تعالی
از حال منافقان خبر میدهد و میفرماید ومن الناس من یقول آمنا بالله
وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین پس نفی ایمان از ایشان ازان جهت است
که در قول ایشان تصدیق نبود پس ایمان منحصر کردید بر قول و تصدیق
اما دلیل آنانکه میکویند ایمان عبارتست از قول و عمل
آنستکه حق سبحانه ایمان را بعمل و بر عمل ذکر فرموده است چه هر جا که ذکر ایمان فرموده ذکر
عمل نیز مقارن آن کرده است قال تعالی وما کان الله لیضیع ایمانکم
یعنی صلاتکم الی البیت المقدس واما دلیل آنانکه میکویند
ایمان عبارتست از قول تنها آنستکه حق تعالی در قرآن فرموده است فاثابهم الله
بما قالوا و نیز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم
واما دلیل آنانکه میکویند ایمان عبارتست از معرفت
بقلب آنستکه میکویند محل اعتقاد قلب است و معرفت نیز بقلب حاصل شود پس
اگر کسی اعتقاد قلبی داشت او را مؤمن باید کفت اکرچه تلفظ بآن نکند انتهی

معانی و معارف نیز

معانی و معارفی است در بیان آنکه ایمان مؤمن بعد از فوت وی در چه موضع میباشد و ایمان مخلوق است یا غیر مخلوق و بیان بعضی از مسائل ایمان بوجه اختصار فاقول باستعانة الله تعالی وحسن هدایته

فان قیل اذا مات ابن آدم ففی ای موضع یکون ایمانه أیذهب مع الروح ام یبقی مع الجسد
لو یذهب مع الروح یکون الجسد خالیا عن الایمان ولو یبقی مع الجسد یکون الروح خالیا
مع الایمان الجواب الایمان یکون مع الروح فلا ینقطع نوره من الجسد فیکون بین
الجسد والروح مادام النفس والجسد مثله کمثل الشمس لانها تطلع فی السماء وضوءها فی الارض

فلا ينقطع نورها عن الخلود بنور الايمان وقيل الايمان هو كلمتي الشهادتين
فقوله لا اله الا الله يذهب مع الروح ومحمد رسول الله يبقى مع الجسد انتهى
پوشیده نشود که اکابر دین و محققان طریق علم و یقین هر یکی بمذاق احوال خود
و بمقدار طاعات و مجاهدات خود لذت ایمان و حقایق و لطایف آنرا دریافته اند
و روشنائی نور آنرا در وجود خود مشاهده فرموده اند و هر یکی از ایشان بعبارتی
و اشارتی از آن سخن گفته اند مثلا در کتاب رشحات آورده که از حضرت عزیزان
خواجه نساج قدس الله سره العزیز پرسیدند که ایمان چیست فرمودند کندن و پیوستن
بمناسبه صنعت خود که بافندگی بود و علی هذا القیاس و بیان عبارات
و اشارات ایشان بفهم هر کسی در نمی آید ش معانی هرگز اندر حرف ناید
که بحر قلزم اندر ظرف ناید در یافت لذت ایمان و ادراک روشنائی نور آن
موقوف بکثرت طاعت و عبادت و تحصیل آداب و مقامات اهل سیر و سلوک
طریقت است ع لذت می نشناسی بخدا تا نچشی آری کمال ایمان کسی را دست دهد

که قدمی راسخ

که قدمی راسخ و عزمی ثابت و نیتی و عملی مستقیم و صحیح در طاعات و ریاضات و اعمال و احوالات
ارباب سلوک داشته باشد و اگر نه بمجرد گفتن و دعوی کار پیش نخواهد رفت
و علماء کرام را در فرق بین ایمان و اسلام نکته ها بسیار است اما حاصل سخن همگی همین است
که محققین علم عقاید فرموده اند و بعین عبارات خودشان بیان آن نموده اند که
والفرق بين الايمان والاسلام اما شرعا فليس بينهما فرق لان كل واحد منهما لا يحصل
بدون الآخر كما هو بيان ذلك واما لغة فبينهما فرق كما هو المذكور في مدونات الفقه
والاصول فان الاسلام في اللغة والعرف الانقياد لاوامر الله تعالى والاجتناب
من نواهيه وقد قيل الايمان صفة باطنية والاسلام آداب ظاهرية فالاسلام
عام والايمان خاص فكل مؤمن مسلم وليس كل مسلم بمؤمن قال الهروي رحمه الله
و امام ابو اللیث سمرقندی در بستان العارفین خود میفرماید که بعضی از علماء گفته اند
ایمان مخلوق است و بعضی گفته اند غیر مخلوق است اما دلیل آنکه میگوید مخلوق است
آنستکه ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بقلب و اقرار و تصدیق هر دو از افعال
عبد می باشند چه اقرار از اعمال لسان و تصدیق از افعال قلب است و بدیهی است که عبد
با مجموع اعمال و افعال وی مخلوق میباشند چنانکه حق تعالی در قرآن میفرماید والله خلقكم

وما تعملون و اما دلیل آنکه میگوید غیر مخلوق است آنستکه ایمان عبارت است
از کلمه طیبه شهادت لا اله الا الله و این کلمه داخل قرآن مجید است و معلوم است که
قرآن کلام خداست و کلام خدا مخلوق نیست پس کسیکه اعتقاد داشته باشد باینکه ایمان
مخلوق است گانه اعتقاد داشته باینکه قرآن نیز مخلوق است و حاصل این اختلاف
آنستکه آنکس میگوید ایمان مخلوقست مراد وی آنست که وی از افعال عبد است
و افعال عبد مخلوق باشد و آنکس میگوید که غیر مخلوقست مرادش اینست که وی
عبارتست از کلمه شهادت و کلمه شهادت بنابر تفصیلی که ذکر شد غیر مخلوق است
وسئل الايمان على كم وجه اجاب على خمسة اوجه مطبوع وهو ايمان الانبياء
ومعصوم وهو ايمان الملائكة ومقبول وهو ايمان المؤمنين ومردود وهو ايمان
المنافقين وموقوف وهو ايمان المبتدعة والروافض والخوارج وما اشبههما
وسئل الايمان فريضة ام سنة اجاب هو على الكافرين فريضة وعلى المسلمين سنة
وسئل ما كيفية الايمان اجاب هو نور يدخله الله تعالى في قلب المؤمن بالفضل
وقيل بالهداية وقيل بكسب الطاعات والقربات حتى يعرف خالقه بالوحدانية بلا كيفية
وسئل انت في الايمان او الايمان فيك اجاب انا في الايمان والايمان في وانا مؤمن

والايمان صفتي

والايمان صفتي فان قيل الايمان قديم او محدث فقل معرفته قديم والاقرار به محدث
سئل منذ كنت مسلما اجاب من يوم العهد والميثاق وهو يوم اخرج الله تعالى ارواح
بني آدم من ظهره اي زمان حين سئلهم فقال عز وجل الست بربكم فاجابوا جميعا فقالوا بلى
شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين وفي الحديث ان الله تعالى
امر جبرئيل ان يمسح ظهر آدم ع فمسح ظهره بيمينه فخرج ارواح بني آدم كلهم مثل الذرة
لقدرة الله تعالى وهيئته هذا الذي في السماء الرابعة وقيل بمكة على اختلاف فيه
ثم اعطاهم الله تعالى العقل والفهم والنطق وصورهم وقال لهم اعلموا اني الله
الله واحد لا اله الا انا فلا تشركوا بي شيئا فاني سانتقم ممن يشرك بي واني
مرسل اليكم رسلي ويذكرونكم عهدي وميثاقي ومنزل عليكم كتبي فلا تكذبوا رسلي
وآمنوا وصدقوا بما في كتبي من الاحكام والوعد والوعيد وغيرهما واقروا لي بالوحدانية
فقالوا جميعا بلى انت الهنا وربنا ورب كل شيء لا رب غيرك ولا اله سواك ونحن
عبيدك فلما اقروا بالعبودية كتب الله تعالى اقرارهم في ورق واشهد الملائكة
على ذلك ثم دعى الحجر الاسود فقال افتح فاك ففتح الحجر فاه والقم تلك الورقة وهو
امين الله تعالى في الارض يشهد يوم القيمة لمن استلمه ووافاه ثم ان الله تعالى
اعاد الارواح كلها الى صلب آدم ع الى ان تقوم الساعة حتى يولد كلهم اخذ
ميثاقه فاهل القبور محبوسون حتى يخرج كلهم من صلب بني آدم وارحام النساء

فالمراد بیوم العهد والمیثاق هو هذا الیوم المذکور فالایمان به واجب فان قیل
لما سئل الله تعالی الارواح وقال الست بربکم فاجابوا جمیعا وکلهم آمنوا بالله تعالی
فی ذلک الوقت فیجب ان الناس کلهم مسلمون فلم صار الناس اربعة طوائف بعضهم
یولد مسلما ویموت کافرا وبعضهم یولد کافرا ویموت مسلما وبعضهم یولد مسلما ویموت
مسلما وبعضهم یولد کافرا ویموت کافرا فقلت کیفیة الاسلام لما اقروا
بالوحدانیة وآمنوا به تعالی امرهم الله تعالی بالسجود فسجد بعضهم ولم یسجد بعضهم
فاما الذین سجدوا صاروا فرقتین منهم لما رفعوا رؤسهم من السجود فراوا
من لم یسجد سجدوا ثانیا شکرا لله تعالی وندم بعضهم عن السجدة فاما
الذین لم یسجدوا صاروا طائفتین ایضا منهم من ندموا علی ترک السجدة الاولی
وطائفة لم یندموا علی ترک سجدة الاولی فاما الذین سجدوا اولا وثانیا
فهم الذین یولدون مسلما ویموتون مسلما واما الذین ندموا من السجدة وکانهم ما
سجدوا فهم الذین یولدون مسلما ویموتون کافرا واما الذین لم یسجدوا اولکن
ندموا علی ترک سجدة الاولی فهم الذین یولدون کافرین ویموتون مسلمین
واما الذین لم یسجدوا ولم یندموا فهم الذین یولدون کافرین ویموتون
کافرین انتهی

سابقا در عبارت عرشیه اصحاب عقاید ثابت و محقق گردید که دوام و ثبات بر ایمان
ولوازم ولواحق ایمان هر آینه موجب زیادت بر آن خواهد شد یعنی زیادی آن آنستکه بسبب قوت و غلبه ذوق
هر ساعت ایمانی تازه واذعان و یقینی به اندازه خاصی خواهد شد مثلا شخص در هر ساعت
طاعت و عبادتش بیش تر از ساعت پیشین وی باشد بلاشک ایمانش نیز تازه تر
و زیاده تر از ساعت قبل بباشد پس در اینجا باز مؤید و مبین همین قول نقلی چند
از شیخ محمود شبستری در گلشن راز خود می آورد که وی در شرح این غزل فرموده است
برو خود را ز راه خویش برگیر
بهر یکلحظه ایمانی ز سر گیر
یعنی اگر خواهی سلوک راه حق نمائی اول بر هستی و پندار و عجب و خودبینی که جمیع حجابهای
راه و موانع این درگاه متفرع بر آنست از پیش راه خود بردار و خودفروشی
و خودپرستی از خود باز گیر و مانند خویشتن بینان و خودفروشان اضافه کمال و بزرگی بر خود
و نسبت نقص و معیوب بر دیگران مکن تا موجب مذمومی کبر و خودبینی و مغروری
نگردی و هر چه کنی و هر چه گوئی خالصا لوجه الله بکن و بگوی و چون نفس انسانی
تا زمانی که بمرتبه سکون و اطمینان نرسد و تابع قوای روحانیت نگردد علی الدوام
به تلبیس و مکر و حیل آدمی را وسوسه نموده بکارهای ناشایسته و نامقبول میفرماید

لهذا میگوید ز نو هر لحظه ایمانی ز سر گیر چون مقتضای نفس اینست که هر لحظه و هر ساعت در تو خیال
اعمال بد و هوس اوصاف ذمیمه و افعال فاسده می آورد و میخواهد که ترا بواسطه آن خیالهای فاسده و افعال
ناشایسته در معرض تلف و خسارت شقاوت و قساوت اندازد پس می باید تو هر لحظه
و هر ساعت در صدد نفی و دفع آن خیالات فاسده و اعمال قبیحه و افعال منهیه و شنیعه که موجب
خرابی باطن و اعتقادات باطله است سعی نمائی و ایمانی خاص و اعتقاد نیکوتر و تصدیقی
خالص تر از سر گیری و یکلحظه از مکر نفس و شر هوای وی غافل نباشی و نگذاری که بمکر و اغوا و هوا
شهوت و تیغ هوا و هوس و آتش غضب و حسد حصار دین ترا ویران سازد چه نفس اماره
که همیشه منبع شرارت و فساد و محل اوصاف و اخلاق مذمومه است چنانچه میفرماید
بباطن نفس ما چون هست کافر مشو راضی بدین اسلام ظاهر چون مقتضی نفس آنست
که پیوسته ترا در گرداب فتنها و ضلالت و مخالفت شریعت که موجب کفرات بیندازد
و کافر پنهانه و دشمن نهانیست و علی الدوام در وجود تو با تو همراه و مصاحب است
پس بدین اسلام ظاهری که بالفعل داری و همچنان در دست آن کافر پنهانی زبون است
راضی مشو که آن کافر در صورت اسلام و مسلمانی چندین هزار کرو و خلایق را به اغوا و حیله و وسوسه

کافر و منافق و زندیق ساخته است و مکر و فتنه او زیاده از آنست که در حد و حصر آید
پس چون اغوای نفس و مکر و وسوسه او دائمی است و هر لحظه در صدد خرابی اعتقاد و ایمان تست
میفرماید ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان مسلمان شو مسلمان شو مسلمان چون ایمان و تصدیق است
بآنچه معلومست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن مبعوث شده است از روی تفصیل و مراتب بسیار دارد
من جمله یکقسم از آن ایمان بذات پاک خدا و صفات اوست و صفاتش نزد
محققان غیر متناهی است و ذات را باعتبار هر صفت و نسبت ظهور و تجلی خاص است
پس هر آینه تجلیات الهی جل شانه غیر متناهی باشد و ایمان بهمه لازم و ثابت است لاجرم
مراتب ایمان تفصیلی بسیار بلکه او هم بی نهایت باشد و در مرتبه هر یک از آن افراد ایمان تفصیلی
شرک مخفی است بعضی در افعال و بعضی در صفات و بعضی در ذات فلهذا فرمود ز نو هر لحظه
ایمان تازه گردان باین معنی که سالک باید در یک ساعت در یکمقام منزل نکند
و چون معروف غیر متناهی است هر آینه معرفت را نیز نهایتی ندارد پس هر لحظه بمقام اعلی تر
از آنکه دارد شرف وصول و عز نزول می یابد می باید از نو ایمان و تصدیق تازه نماید
و از این حقایق و دقایق معنی خبر من ساوی یوماه فهو مغبون نتیجه تامی می بخشد

و نیز آنچه که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده انی لاستغفر الله فی کل یوم و لیلة

سبعین مرة اشارت بانمعنی است چه بسبب عرفان خاص که از هر تجلی از آن تجلیات

بی نهایت که او را حاصل می آید ایمانی تازه و تصدیق و اذعانی نو بر آن مترتب میگردد

آری ش چونکه مقصود را نهایت نیست   راه را حد و حصر و غایت نیست

لاجرم هر کرا دلی باشد   هر زمانش بمنزلی باشد   فلاجل هذه المراتب میفرماید بطریق

مبالغه و تکرار مسلمان شو مسلمان شو مسلمان یعنی باین ایمان ظاهری که در جوار و با مساعدت

نفس پذیرفته است راضی مباش بلکه هر لحظه و هر ساعت ایمانی از نو بیار و اعتقاد خود را

تازه کن و از نو مسلمان شو یعنی هر دم خود را انقیاد و تسلیم نما و چون هر چه موجب ایمان

و اسلام میگردد فی نفس الامر ایمانست میفرماید   بسی ایمان بود کز کفر زاید

نه کفرست آن کز و ایمان فزاید   این جواب آنست که در سؤال فرموده بودند

بت و زنار ترسائی درین کوی   همه کفرست و گر نه چیست بر گوی

یعنی از بت و زنار و ترسائی بانمعنی که بیانش تفصیل در محل خود گذشت ایمان

میزاید و میفزاید

میزاید و میفزاید چه از اعتقاد توحید حقیقی که بت مظهر آنست و از عقد خدمت

طاعت و عبادت و پرستش الهی و بندگی او که زنار عبارت از وست و از تجرید از علایق

و قیودات رسوم و عادات و تقلیدات که معبر بترسائی است ایمان حقیقی متولد

میگردد   و کفریکه موجب زیادتی ایمان بود حاشا و کلا آن کفر باشد بلکه آن کمال ایمان

و اسلام است اگر چه در صورت کفری است ش ای لباسازرکه سینه تابش کنند

تا شود ایمن ز تاراج و گزند   نان زبد نامان نباید ننگ داشت

هوش بر اسرارشان باید گماشت   انتهی   و نیز شیخ شبستری در گلشن راز

در شرح مخالفت نفس میفرماید   نمیدانم بهر کاری که هستی   خلاف نفس دون میکن که رستی

فی الحقیقة مخالفة نفس و هوا سر همه طاعات و عبادات است و موافقه ایشان

و متابعت آنها اصل همه معاصی و اعمال بدست فرموده لذ

گر رضای حق همیجوئی دلا   پیشه خود کن خلاف نفس را

در خلاف نفس ثابت کن قدم   تا که ره یابی ز اسرار قدم

تا نگردد نفس تابع روح را   کی دوا یابی دل مجروح را

چه منشأ همه کفر و معاصی و قیود ظاهری و باطنی موافقت نفس اماره است که

ان النفس لامارة بالسوء   در خبر است که اوحی الله تعالی الی داود و قیل

الی موسی ان اردت رضائی فخالف نفسك   و این کار با صدق و اخلاص

صورت نگیرد   از آنجهت فرموده ش اگر خواهی که گردی بنده خاص

مهیا شو برای صدق و اخلاص   صدق آنستکه هر چه داری نمائی

و اخلاص آنکه از غیر حق مبرا آئی و حقیقت صدق آنست که بحقیقت

با خالق و مخلوق در سر و علانیه بدل و زبان راست بودنست

و اخلاص آنکه روی دل با حق داشته باشد در هر کار و هر سخن آری شعر

صدق پیش آور که تا یابی عیان   آنچه داد ندا و لیا از وی نشان

گر نداری صدق و اخلاص و یقین   در رهی مردان مرو جای نشین

و در تفسیر مواهب آورده که از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره

اسراره منقولست که فرموده اند در تفسیر قول خدایتعالی که فرموده است

یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله والکتاب الذی الخ   اشارت است

بآنکه در هر طرفة العینی نفی این وجود بشری می باید و اثبات واجب الوجود جل ذکره

می باید نمود

می باید نمود   از حضرت سید الطایفه شیخ جنید قدس الله تعالی سره منقول است که

فرموده اند پنجاه سالست که در ایمان آورده ام و در ایمان تازه کرده ام و هنوز در آنم ش

دمی بی حق زدن محض گناهست   بخود مشغول گشتن کفر راهست

ترا هر دم کشد پندار هستی   سوی ظلمت سرای خود پرستی

خودی کفرست نفی خویش کن زود   که جز حق در حقیقت نیست موجود

و حضرت امام ربانی رضی الله عنه در مکتوبات خود در مکتوب نود و یکم در جلد سیم که بجواب

مولانا طاهر بدخشی در بیان فرق در بین ایمان حقیقی و معرفت نوشته اند فرموده اند

گفته بودند که فرق در میان ایمان حقیقی و معرفت چه باشد جوابش آنستکه معرفت دیگر است

و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گرویدن شناختن بود و گرویدن نبود

اهل کتاب در حق پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم معرفت بود و می شناختند که پیغمبر است

کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم اما بواسطه عناد و انکار چون

گرویدن نبود ایمان متحقق نشد و معرفت هم در رنگ ایمان دو قسم است صورت معرفت است

در رنگ صورت ایمان و حقیقت معرفت در رنگ حقیقت ایمان صورت ایمان همانست

که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رأفت و رحمت خود در شریعت از برای نجات اخروی
بآن اکتفا فرموده است و آن گرویدن قلب است با وجود انکار و تمرّد و نافرمانی نفس امّاره
و صورت معرفت هم مقصود بیان لطیفه ایست باوجود جهل امّاره و حقیقت معرفت
آنستکه امّاره از جهالت جبلّی خود برآید و شناسائی پیدا کند و حقیقت ایمان
گرویدن اوست بعد از شناسائی و مطمئن گشتن اوست بعد از آنکه که بمثابهٔ طبیب او
بوده **اگر گویند** در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده لهذا این گرویدن
عین آن تصدیق است یا امریست ورای آن تصدیق اگر ورای تصدیق باشد لازم آید
که ایمان در شریعت چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلاف مقرر علماست
و عمل را که بعضی علماء اعتبار در ایمان نموده لهذا جزو چهارم ایمان میشود **جواب** گوییم
که گرویدن عین تصدیق است زیرا تصدیق که حکم است عبارتست از اذعان قلب که
تعبیر بگرویدنست **اگر پرسند** که اهل کتاب حضرت پیغمبر ما را چون بعنوان
نبوّت میدانستند ناچار حکم بنبوّت او میکردند پس اذعان و گرویدن ایشان را
حاصل میشود چراکه حکم بر این تقدیر عین گرویدنست پس ایمان در حق ایشان چرا متحقق نشود

و بکدام علت

و بکدام علت از کفر برنمی آیند **جواب** گوییم که بعنوان نبوّت میدانستند
امّا بواسطهٔ تعصب و عناد و انکاری که داشتند قلب ایشان را اذعان حاصل نشد
تا حکم بنبوّت او نماید صورت معرفت در تصور بود امّا اذعان قلبی نبود پس اذعان
در حق آنها حاصل نشد تا تصدیق کرده و ایشان را بایمان رساند و از کفر برآرد
فرق دقیق است نیک بشنو و بوجدان خود فرو رو ع هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست
با وجود عناد و تعصب مثلاً نبیّ الله فعل کذا توان گفت لیکن تا اذعان
پیدا نشود انّه نبیّ الله نمی توان گفت زیرا که در صورت اول مجرد تصور است
و همین معرفت مشهوره است و در صورت ثانی تصدیق است که مبنی بر اذعان و گرویدنست
و چون اذعان نبود تصدیق تصور نبندد **و ایضاً** در صورت اولی مقصود اثبات
نبوّت نیست بلکه اثبات فعل است و در صورت ثانیه مقصود اثبات نبوّت است
که عناد و تمرّدات را برنتابد اهـ حقیر همچنانکه اول این مکتوب را
بملاحظهٔ دفع اطالت و ملالت ننوشتم آخرش را نیز بملاحظهٔ همان فقرات ننوشتم
فمن اراده فلیراجع المکتوب حتی یحصل له طریق الوصول لنحو المطلوب

صاحب ذخیرة الملوک قدس الله سرّه العزیز در بیان آنکه مراد خود در رضای حق تعالی
صرف باید کرد تا کمال معرفت و ایمان نقد وقت او شود میفرماید روی عن
عبدالله بن عمر رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم
حتی یکون هواه تبعاً لما جئت به الحدیث یعنی مؤمن نباشد یکی از شما تا آنکه هوای
مراد او تابع آن شود که من بدان آمده ام یعنی حقیقت کمال ایمان حاصل نشود کسی را تا مراد و هوای
خود را در رضای حق تعالی در نبازد و هوای نفس را محکوم فرمان حق نگرداند که مرا برسانیدن آن
بخلق فرستاده لهذا پس هر که در احکام شرع و اختلافات فقها طلب رخصتی میکند
که موافق مراد او بود و ترک اصح و اظهر و احوط و ارجح میکند از این سعادت
محروم است ای برادر حقیقت ایمان نور خورشید عالم جبروتست که از مشرق عنایت
بر جانهای سالکان منازل اخلاص می تابد فیض بحار اسرار ملکوتست که بواسطهٔ سحاب هدایت
بر ریاض صدور محبان و مخلصان وادی صدق و صفا می بارد کتاب اسرار هویت است
که نقاشان عالم علوی باشارت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان باقلام الهام
بر الواح افهام ملازمان مدرسهٔ تقوی و ساکنان نقش خانهٔ زهد و ورع می نگارند

گوهر دریای

گوهر دریای وحدتست که بواسطهٔ تلاطم امواج فضل و جود به پایان از قعر توفیق بصور اعمال صالحه
بر سواحل جوارح و اعضا بظهور می آید شعلهٔ نار محبت و شوق است که از شجرهٔ وجود
سوختگان بادیهٔ مجاهده و ریاضت می افروزد برق انوار ولایت است که از وادی
ایمن قدس بر آینهٔ دل مسافران عالم یقین و سیاحان دشت و هامون علم اسلام و دین
جلوه میکند و این معانی و معارف کسی فهم کند که چشم ابلیس وهم و تردید را به تیر طاعت
و سوزن عبادت دوخته باشد و خاشاک ذمایم اخلاق و ذمایم اوصاف درون را
بآتش مجاهده و ریاضت سوخته و عقل معاش را بمواقف عزلت و تفکر زبان فضول
بریده و نفس سرکش را در میدان غیرت و سعی پایمال اعمال صالحه و اخلاق حسنه کرده
و سر هوا را بردار ادب و حیا آویخته و لشکر شهوت و آز را بصولت سیر و سلوک و سطوت
فقر و قناعت شکسته و آینهٔ دل را بصیقل توکل و تسلیم و صداقت زدوده
و گلشن روح را بروح و ریحان معارف و علوم طراحی و تزیین کرده از زنگ ادناس
نفس و رذایل اخلاق رسته و شبنم شوق و ذوق بورق لطیف لطیفهٔ خاطرش
پیوسته و الا دیگران که از آشنائی این علوم بیگانه و از اندوختن این جمله فضایل

چون مرغ بی آشیانه لنز کجا بحقایق و دقایق این معادات عالیه و فیوضات متعالیه

پی برند تردامنان مغرور را که روح بی فتوح متدنس ایشان با دناس زخارف امور

فانیه محجوبست و عقل تیره و فهم خیره ایشان در بادیهٔ هوا و هوس مقید و نفس ملوث

ایشان بلشکر عشوه و مکر دنیا و اغوا و اقترای شیطان آشفته و شکسته و تقلید

ایمان نمای ایشان از کش کش علایق و معاصی و از محنت و حسرت قساوت و بدعملی

در اضطراب و خجلت احباب و اصحاب بانده از جمال تجلی انوار ایمان و کمالات سعادات

چه خبر خوش فرموده اند **شعر** تا بادیه در دبیابان نبری از هیچ طرف راه بدرمان نبری

تا بر سر نام و کام کامی نزنی بوئی ز نسیم وصل جانان نبری انتهی

و در کتاب مصابیح این حدیث نقل میکند عن معاذ قال کنت ردف النبی صلی الله علیه وسلم فقال

علی حمار لیس بینی و بینه الا مؤخرة الرحل فقال یا معاذ هل تدری ما حق الله

علی عباده و ما حق العباد علی الله قلت الله و رسوله اعلم قال فان حق الله

علی العباد ان تعبدوه و لا یشرکوا به شیئاً و حق العباد علی الله ان لا یعذب من

لا یشرک به شیئاً فقلت یا رسول الله افلا ابشر به الناس قال لا

فیتکلوا الحدیث

فیتکلوا الحدیث قال فی المفاتیح فی شرح المصابیح یعنی قال معاذ بن جبل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم

افتأذن لی ان اخبر الناس بان لهم حق علی الله و ان لا یعذب الله من لا یشرک به شیئاً

قال لا فانهم لو سمعوا هذه البشارة العظمی لاعتمدوا علیها و ترکوا الاجتهاد فی العبادة

فان قیل اذا لم یأذن رسول الله صلی الله علیه وسلم لمعاذ فی ان یخبر الناس بهذا الحدیث

فکیف اخبر الناس و اطلعوا علی ذلک قلنا علم معاذ ان النبی صلی الله علیه وسلم نهاه عن

الاخبار بهذا الحدیث لاجل ان لا یعتمد الناس علی ذلک الحدیث و یترکوا العمل و هذا

فی بدو الاسلام اما اذا صار الرجل صاحب ذوق فی الاسلام و غلب علی قلبه

حقیقة الاسلام و لذة الایمان و علم ان عبادة الله یوید لرضا الله قرباً و رضاء

فکیف یترک مثل هذا الرجل العبادة بمثل هذا الحدیث فاذا علم معاذ ان الاسلام

قوی و حرص الصحابة علی العبادة اشتد فحینئذ اخبرهم انتهی کلام المفاتیح

و ایضاً فی المصابیح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب لله

و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل ایمانه انتهی

و بعضی از انبیاء و اولیاء که خوض در وجوبات و دلایل قدرتهای الهی بطریق مشاهده

و عیان کرده اند نه از آنجهت بوده است که العیاذ بالله ضعف و خلل و شبهه در اعتقاد

و ایمان ایشان بوده است بلکه برای شهود قدرت و طمأنینهٔ قلب بوده مثلاً حضرت

ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بحق سبحانه و تعالی عرض کرد و از و مسئلت نمود

که رب ارنی کیف تحیی الموتی در تفسیر مواهب آورده که مسئلت و درخواست حضرت

خلیل علیه السلام از حق تعالی برای شهود کیفیت احیاء بود نه آنکه در اصل احیاء او را

شبهه و شک بود قال اولم تؤمن گفت حق تعالی بوی که آیا تو ایمان نیاورده

که من مرده را زنده میکنم استفهام بمعنی ایجابست یعنی تو ایمان داری بقدرت من بر احیاء

و اماتت و بانزو وکعنی ربی الذی یحیی و یمیت قال بلی ابراهیم گفت بلی

ایمان آورده ام و بکمال قدرت گرویده ام ولکن لیطمئن قلبی و لیکن این سؤال

کردم تا بیارامد دل من و ساکن شود دل من بمعاینه چگونگی آن در فتوحات مکی

مذکورست که احیاء متنوع میباشد چنانکه وجود خلق که بعضی بکلمه کن موجود شدند

و برخی را بید و گروهی را بیدین ایجاد کرده و جمعی را ابتداءً بوجود آورده

و طایفه را بسبب مخلوقات دیگر موجود ساخته و چون ابراهیم تنوع خلق و تنویع وجود دیده

دیده بود و دانسته که احیاء خلق بعد از موت وجود دیگرست و آن نیز

تنوع می توان

تنوع می توان گفت درخواست نمود که بمن بنمای که احیاء بکدام نوع میکنی تا چون

مرا علم بآن حاصل آید دل من از آن دانش و آرامش پذیرد آورده اند

که ابلیس را بلب دریای میکذشت نظرش بر مرداری افتاد که مرغان هوا و جانوران دریا

و ددان صحرا هر یک از و پاره ای می ربودند ابلیس با خود گفت خوش دام حیله یافتم

جمعی کوته نظران سبکبار گران طبع را می توان فریب داد که آخر این اجزای متفرقه را

از حواصل طیور و اجواف سباع و امعاء نهنگان و ماهیان چگونه جمع و التیام توان کرد

حق سبحانه وحی فرستاد بخلیل که بکنار فلان دریا شو که دشمن من دام مکری گسترده است

و سر رشته فریب و زرقی بدست آورده میخواهد که جمعی را بقید این دام آورد پس خلیل

بیامد و ابلیس متحیروار شبهه خود را القا کرد ابراهیم فرمود که چه محل تحیرست همانکس

که این اجزا را از کتم عدم بفضای وجود آورده بجمع قادرست بر آن که دیگر باره از زاویهٔ

تفرقه بساحت جمعیت و التیام برساند **ش** آنکه داند کوزه کردن از نخست

چه عجب گر سازد اشکسته درست پس ابراهیم زبان بسؤال بگشاد که الهی بنمای که چگونه

زنده میکنی تا این طاغی باغی ملزم گردد و دل من بآرام و اطمینان تمام و فارغ گردد

قال فخذ اربعة من الطير گفت خدای که اگر مشاهدهٔ قدرت کنی پس فراگیر چهار عدد
ازمرغان کبوتر و خروس و زاغ و طاوس و غیراینها نیز گفته‌اند فصرهن الیك
پس جمع کن ایشان را بسوی خود یعنی بر دست گیر و در اشکال و صورت و هیأت ایشان
نیکو تأمل کن و دقایق نبیه هر یک را بنظر تدقیق و تحقیق بازبین تا بعد از زنده شدن
بر تو هیچ مشتبه نگردند یا مجتمع ساز اجزاء ایشان را با یکدیگر بعد از آنکه پاره پاره کرده باشی
و سرهای ایشان را بدست خود نگاهدار ثم اجعل علی کل جبل پس وضع کن بر سر هر کوهی
که ممکن باشد خودی از آنها را و توانی نهاد چه قسمت کن اجزاء بر جمیع جبال متعذر است
ملخص سخن آنستکه بر هر کوهی که نزدیک تو باشد و توانی بنه منهن جزءا از این مرغان
متمزق شده یعنی با یکدیگر آمیخته پاره ثم ادعهن پس بخوان آن مرغان را بنام خودشان
تا اجابت نموده یأتینك سعیا بیایند بسوی تو و می شتابند شتابندگی تمام
القصه حضرت ابراهیم مرغان را ذبح کرد و اجزاء او را از لحوم و عظام و دماء و عروق و اعصاب
و قوایم و اجنحه ایشان را پاره پاره کرد و با یکدیگر بیامیخت و همه بیکدیگر مخلوط و ممزوج ساخت

وگفته اند در هاون بکوفت تا اختلاطی تمام یافتند و منقسم ساخته بر چهار
یا هفت پاره و هر پاره از آن بر سر کوهی نهاد و سرهای ایشان را بدست گرفت
پس آواز داد که ای کبوتر ای خروس ای زاغ ای طاوس بیایید بجانب سرهای خود تا ن
پس بفرمان الهی اجزاء هر یک از دیگری منفصل شده و با یکدیگر ملتئم گشته ابدان ایشان
بتمامه درست شده بسوی سرهای خود بر زمین دویدن گرفتند و حکمت در دویدن
ایشان آن بود که این صورت ابلغ است در حجت و دورتر است از شبهت
والحاصل آن بدنها تا پیش ابراهیم میدویدند و از آنجا پریدند و از تنهٔ بسرهای خود که
در دست وی بود متصل میشدند و در اخبار آورده که هر که خواهد نفس خود را
بحیات ابدی زنده گرداند باید که قوای بدنی را به تیغ ریاضت بسمل ساخته بعضی را
با بعضی بیامیزد تا صورت ایشان شکسته منقاد فرمان شوند و ایشان را بداعیهٔ
شرع و عقل بخواند تا بطریق مطاوعت شتاب کنان بیایند محققان
گفته‌اند که در ذبح طیور اربعه اشارت چنین است که کبوتر را که پیوسته با مردم
مستأنس است بکش و رشتهٔ الفت از خلق ببر خروس را که همواره مایل شهوت است

ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ را که منبع حرص و طمع است بقتل در آر
و صفت حرص و آز را بگذار و طاوس را که مجمع زینت و فریفتگی است سر بردار
و دیده همت از آرایش و زینت دنیا که جیفه ایست بیمقدار و متاعی است بی اعتبار
فرو بند که هر که نفس خود را به تیغ مجاهده این چهار صفت ذبح کرد حیات ابدی
و زندگی سرمدی یابد و گویند چهار صفت از ارکان اربعه در آدمی
پدید آمده ذبح آنها را به تیغ مجاهده و ریاضت لازم است اول صولت کبر
که نتیجهٔ آتش است دوم داعیهٔ شهوت که ثمرهٔ هواست سیوم تکاپوی حرص
که عادت آب است چهارم تیرگی بخل و امساک که صفت خاک است
وحکیم سنائی بدین قوات اشارت فرموده است **شعر**

چار مرغ است چار طبع بدن | جمله را بهر دین بزن گردن
پس با یمان و عشق و عقل و دلیل | زنده کن هر چهار را چو خلیل

و مراد از ایراد این مثال آنست که خوض مؤمنان در دلایل قدرت حق
بمقدورات وی بطریق مشاهده و عیان موجب خلل و شبهه در ایمان نیست

بلکه برای شهود قدرت و طمانینهٔ قلب است چه هر چند قلب مطمئن‌تر ایمان قوی‌تر
و هر چه قلب مترددتر ایمان ضعیف‌تر زیرا محل ایمان دل است (و ظرف آن) پس دل هر چه
پاک‌تر و مصفی‌تر ایمان پاکتر و خالص‌تر است و در رساله
مسمی به بحر الکلام تألیف ابو المعین نسفی در
علم عقاید در بیان صفت ایمان و لواحق آن
میفرماید الایمان هو الاقرار باللسان والتصدیق بالقلب عند اکثر اهل السنة والجماعة
وقال ابو منصور الماتریدیة الایمان مجرد التصدیق وقال الشافعی رضی الله عنه الایمان هو الاقرار
باللسان والتصدیق بالقلب والعمل بالارکان وقالت الکرامیة وهم اصحاب ابی عبد الله محمد بن کرام
الایمان مجرد الاقرار بدون التصدیق ودلیلهم قوله صلی الله علیه وسلم من قال لا اله الا الله دخل الجنة
واحتج الشافعی رض بقوله تعالی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب الخ وقال
ابو منصور الماتریدیة الایمان عبارة عن التصدیق فحسب بما یدل علیه قوله تعالی خبرا عن اولاد
یعقوب ع وما انت بمؤمن لنا ای بمصدق لنا وقال اکثر اهل السنة والجماعة الایمان
له شرایط خمس ان تشهد بالله تعالی وتؤمن بملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر

ومجتنا في ان العمل ليس من الايمان قوله تعالى قل لعبادي الذين آمنوا يقيموا الصلوة
سماهم مؤمنين قبل اقامة الصلاة وفصل بين الايمان والصلوة وكذلك قوله تعالى
يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة سماهم مؤمنين قبل اقامة الصلوة يدل عليه
لو كان العمل من الايمان لا يكون من اهل الجنة من آمن وقت الضحى ومات قبل الزوال
لانه لم يوجد منه الايمان قبل الصلوة ويكون من اهل الجنة من وجد منه العمل
وكذا اصحاب الكهف وسحرة فرعون اجمعنا على انهم من اهل الجنة وان لم يوجد
منهم العمل فثبت ان العمل ليس من الايمان وحجتنا على الكرامية قوله تعالى
ومن الناس من يقول آمنا بالله واليوم الآخر وما هم بمؤمنين فثبت ان التصديق
شرط صحة الايمان ويدل عليه قوله عليه السلام من قال لا اله الا الله خالصا
مخلصا دخل الجنة قد شرط التصديق قال اهل السنة والجماعة اذا اتى بالايمان
صح ان يقول انا مؤمن حقا من غير شك وترديد وقال اصحاب الحديث
يقول انا مؤمن ان شاء الله تعالى وحجتهم لو قلنا بانه يقول انا مؤمن حقا عند الله
يكون حكما على علم الله تعالى في الغيب لان الله تعالى يعرف ضمائر العبد وعواقب الناس بجميع امورهم
فكان من علم الله تعالى انه يموت كافرا فلا يموت مسلما لان علم الله تعالى لا يتغير وكذا

يتبدل فلعل بهذا الرجل يقول انا مؤمن حقا في علم الله تعالى انه يموت كافرا يكون
مخبرا خلاف ما عند الله وبهذا لا يجوز وحجتنا هو ان الاستثناء يرفع جميع العقود
نحو الطلاق والعتاق والبيع والنكاح فكذلك يرفع عقد الايمان ولانا
نقول اذا اجمعنا على انه اذا قال لا اله الا الله ان شاء الله او قال اشهد ان
محمدا رسول الله ان شاء الله تعالى او قال الملائكة والكتب واليوم الآخر حق
ان شاء الله تعالى يكون كافرا وكذلك اذا قال انا مؤمن ان شاء الله تعالى يكفر
لانه شاك في ايمانه ولهذا لا يحسن الاستثناء واما دخول الجنة
فشرط موته على الايمان الخ ويدل على صحة ما قلنا ما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال لزيد بن الحارث كيف اصبحت قال اصبحت مؤمنا حقا ولم ينكر
عليه النبي عم وسلم ولكن قال لكل شيء حقيقة فما حقيقة ايمانك قال عزفت
نفسي عن الدنيا اي منعتها حتى يستوي عندي حجرها ومدرها وذهبها وفضتها
واظمأت نهاري واسهرت ليلي وكأني انظر الى عرش ربي بارزا وكأني
انظر الى اهل الجنة يتزاورون والى اهل النار يتعادون فيها وقال صلى الله عليه وسلم
هذا عبد نور الله تعالى قلبه بالايمان ثم قال اصبت فالزم انتهى

فصل در بقيه مسئله زيادى و نقصان در ايمان وبيان وجوه اختلافات ديگر در آن بطريق اجمال

الايمان لا يزيد ولا ينقص عند ابي حنيفة رضي الله عنه وقال الشافعي رضي الله عنه يزيد
وينقص وحجته قوله تعالى ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم وكذلك قوله صلى الله عليه وسلم
يوزن ايمان ابي بكر مع ايمان جميع امتي يترجح ايمان ابي بكر رضي الله عنه وكذلك روي
عن ابي هريرة رض وانس بن مالك وابي سعيد الخدري وعبد الله بن عباس رضي الله عنهم
انهم قالوا عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يخرج من النار من كان في قلبه مثقال شعيرة من الايمان
وروي مثل ذرة من الايمان وهذا يدل على ان الايمان يزيد وينقص وحجتنا هو
ان الايمان عبارة عن التصديق لما ذكرنا من الدليل وانه لا يقبل الزيادة والنقصان
واما في قوله تعالى ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم قلنا ذلك في حق الصحابة لان القرآن كان

ينزل في كل وقت فيؤمنوا به فيكون تصديقهم الثاني زيادة عن الاول واما في حقنا
فلا لانه انقطع الوحي واما قوله تعالى انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت الخ
قلنا ذلك صفة المؤمنين والمؤمنون في الطاعة يتفاوتون اما في الايمان فلا واما
قوله تعالى زادتهم ايمانا المراد به اليقين لا نفس الايمان واما حديث ترجيح ايمان ابي بكر رض
قلنا ذلك ترجيح في الثواب لانه سابق في الايمان وقد قال عليه السلام الدال على الخير
كفاعله واما قوله عليه السلام يخرج من النار من كان في قلبه الخ قلنا في بعض
الروايات يخرج من النار من كان في قلبه الايمان فيجب حمله على هذا عملا بما ذكرنا
من الدلائل

در تتمه فصل مذكور وبيان وجوه اختلافات در لواحق ايمان

قالت الجهمية الايمان هو المعرفة بالقلب دون الاقرار باللسان وقال اهل السنة المعرفة
بالقلب ليس بايمان ما لم يوجد منه الاقرار باللسان وحجتنا قوله تعالى فاثابهم الله بما قالوا
مع ان سياق الآية يدل على ان المعرفة بالقلب ليس بايمان ما لم يوجد منه الاقرار باللسان

وكذلك قوله تعالى والذين اتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابنائهم الخ وكذلك قوله تع

وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا فثبت ان مجرد المعرفة ليس بايمان

قالت المرجية ان الله تعالى خلق الخلق وسببهم ولم يامرهم ولم ينهاهم وما جاء في القرآن

ذلك صورة الامر لا حقيقة الامر وهو على الندب والاستحباب فان احسن فله الثواب

وان ساء فلا عقاب عليه كما قال الله تعالى كلوا واشربوا وكذلك قوله تع

واذا حللتم فاصطادوا والجواب عنه ان يقول كل امر يتعقبه الوعيد بتركه

فهو الحتم والايجاب كما في الصلوة قال تعالى فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا

الشهوات فسوف يلقون غيا الا من تاب وآمن وعمل صالحا وكما في الزكوة قوله تعالى

يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم ولانه لا يحسن من حكمة

الحكيم ان يخلق الخلق مهملين لا يامرهم ولا ينهاهم كما قال تع ايحسب الانسان ان

يترك سدى وقوله تع افحسبتم انما خلقناكم عبثا انتهى

در بيان وجوه اختلاف در مسئله ليس للعبد استطاعة بمذهب جبريه

قالت الجبرية ليس للعبد استطاعة فالعبد مجبور على الكفر والايمان يدل عليه قوله تعالى

ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء والله تعالى اخبر انهم لا يستطيعون العدل

ومع هذا امرهم بالعدل وكذلك قوله تعالى انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين

فالله امرهم بالانباء مع علمه بانهم لا يطيقون وكذلك قوله تعالى يوم يكشف عن

ساق ويدعون الى السجود وكذلك قوله تعالى خبرا عن النبي صلى الله عليه وسلم ربنا ولا

تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا الخ ولو لم يكن التكليف للعاجز جائزا

لم يكن لهذا الدعاء معنى وفائدة وكذلك قوله صلى الله عليه وسلم من صور صورة بيده

كلف يوم القيمة بان ينفخ فيه الروح والجواب عن قوله تعالى ولن تستطيعوا ان

تعدلوا الخ اى المساوات في محبة القلب والعبد لا يملك ذلك لما روى عنه صلى

انه قال هذا قسمي فيما املك فلا تواخذني فيما تملك ولا املك فلم يكن الامر

بالعدل امرا للعاجز واما قوله تعالى انبئوني باسماء هؤلاء قلنا المراد به تقدير

عجزهم لانهم ظنوا انهم اعلم من آدم عليه السلام يدل عليه قوله صلى الله عليه وسلم

انهم استحقوا العقوبة بتركه واما قوله تعالى يوم يكشف عن ساق الخ

قلنا المراد انهم يدعون الى السجود في الدنيا يستحقون العقوبة بتركه في الآخرة

واما قوله تعالى ولا تحملنا الخ قلنا المراد به اى لا تكلفنا ما يشق علينا الدوام

ولم يرد به عدم الطاقة اصلا وفي بعض التفاسير اى لا تجعلنا قردة وخنازير

واما قوله صلى الله عليه وسلم من صور صورة الخ قلنا المراد به تقدير عجزهم وانما استحقوا

تفريع على البحث المذكور

الاثم عقوبة لهم

قالت الجبرية ليس للعبد استطاعة والعبد مجبور على الكفر والمعصية كالريح تهب

على الحشيش فيقلبها كيف يشاء يمينا وشمالا وقال اهل الحق العبد مستطيع

بفعل نفسه وقت الفعل باستطاعة الله تعالى اياه بقوته وتوفيقه والعبد

مختار مستطيع واذا وجد منه الجهد والقصد والنية والاكتساب في المعصية يجرى خذلان

الله تعالى مع نيته وقصده فيستحق العقوبة على فعل نفسه واذا وجد منه

الجهد والقصد والنية والاكتساب في الطاعة يجرى عون الله تعالى وتوفيقه

مع فعله لانا لو قلنا بان الله تعالى يجبرهم على المعصية ثم يعذبهم على ذلك

لكان ذلك منه ظلما وجورا والله تعالى منزه عن الظلم والجور انتهى

قالت المعتزلة

قالت المعتزلة افعال العباد كلها مخلوقات العباد

والعبد هو الذي يخلق فعل نفسه خيرا كان او شرا لان له استطاعة من الله

تعالى محدث للعبد مقارنا للفعل لا متقدما على الفعل ولا متاخرا عنه والعبد بجميع

افعاله مخلوق الله تعالى يدل عليه قوله تعالى والله خلقكم وما تعملون

اخبر انه خلق اعمالنا وانفسنا اه ويدل على صحة ما قلنا انا لو قلنا

بان العبد يخلق فعل نفسه لادى الى ان يكون الخالق اثنين انتهى

يدل عليه قوله تعالى وخلق كل شيء فقدره تقديرا وكذلك قوله تعالى

خالق كل شيء وفعل العبد شيء انتهى المرام في كتاب بحر الكلام

عند هم العبد مستطيع باستطاعة نفسه قبل الفعل لان افعال العباد مخلوقة من جهتهم وقال اهل السنة والجماعة افعال العباد كلها مخلوقة الله تعالى والله تعالى يخلق افعال العباد كلها خيرها الخ

در بيان متعلقات وفقرات حاصله از علوم ومعارف ايمان وبيان وجه استدلال ابراهيم خليل بكواكب وتحقيق ايمان سيدن

وفی کتاب بحر الکلام للشیخ النسفی رحمه الله وعلا قلا بالغ یجب علیه ان یعلم
شرائط الایمان والاسلام ویجب علیه ان یستدل بان للعالم صانعا کما استدل
ابراهیم الخلیل علی وجه الکمال لا علی طریق الشک والوهم وذلک منقول فی
کتب التفاسیر اه ودر بیان استدلال حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام صاحب مواهب در تفسیر کریمه وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض آورده که ملکوت آسمان شمس و قمر و ملکوت زمین شجر و حجرات حضرت ابراهیم را
بحجره برآورده آسمانها و زمینها را از ذروه عرش تا تحت الثری بر او منکشف ساخت تا استدلال کند
بر آن بر قدرت کامله حق تعالی ولیکون من الموقنین وتا باشد از بیگانان
یا موقن بود در علم استدلال در عالم آورده که نمرود بن کنعان که پادشاه روی زمین بود
در بابل نشستی شبی در واقعه دید که کوکبی از افق آن بلده طلوع کرد که در شعشعه جمال او نور
آفتاب و ماه نابود گردید از غایت فزع بیدار گشت کاهنان و معبران و حکمای مملکت تعبیر آن
واقعه بر این وجه کردند که درین سال بولایت بابل مولود فرخنده طالع از کتم عدم بصحرای وجود
خواهد آمد که هلاکت تو و اهل مملکت تو بر دست وی باشد وهنوز آن مولود از مستقر صلب بمستودع

رحم نپیوسته

رحم نپیوسته نمرود بفرمود تا تفریق میان زنان و شوهران کردند و بر هر قریه از ایشان یکی را
موکل ساخت و آزر که یکی از مقربان و محرمان نمرود بود شبی با زنی او پنهان از موکلان
خلوتی دست داد و او حامله شد و بامدادش کاهنان با نمرود گفتند که امشب آن کودک
برحم مادر پیوسته است نمرود خشم گرفته بفرمود تا بر هر حامله یکی موکل ساخته تا اگر پسر زاید
بکشند زنانی که در تفحص احوال حوامل بودند چون بر مادر ابراهیم اثر وضع حمل ظاهر نشد
و علامت حمل ویرا احساس ننمودند از و درگذشتند و به آن کسی با و التفاتی نکرد
تا وقتیکه وضع حمل نزدیک شد او ترسید که مبادا پسر زاید و ناگاه خبر
بکاهنان نمرود رسد فی الحال او را بکشند به بهانه از شهر بیرون رفت و غاری در میان
کوه نشان داشت در آن غار ابراهیم را بزاد و در خرقه پیچید همانجا گذاشته و در غار را
بسنگ استوار کرد آزر را که از قضیه حمل خبر داشت گفت ای آزر از ترس کاشتکان
نمرود بصحرا رفتم و پسر زادم فی الحال بمرد و در خاک دفن کردم و باز گشتم
آزر باور کرد وادنی روزی دیگر بغار آمده دید که ابراهیم انگشتان خود را می مکد
از یکی شیر و از دیگر عسل مصفی برفم می آید خوشدل شده بشهر رجعت نمود

القصه چون ابراهیم بتربیت عنایت وحمایت آلهی تغذیه یافته تا بزرگ شده و از غار
بیرون آمد وگفته اند هفت یا پانزده یا هفده سال بود در غار بود
وبهر تقدیر چون ابراهیم بزرگ شد او نی گفت به آزر پدر تو که آزر در خبر مرگ وی
بدروغ دادم بجوانی رسیده در غایت خوبروئی و نیکوئی پس آزر را در غار در آورد
و ابراهیم را بوی نمود آزر بجمال پسر خویش فوق الغایه شاد و خندان و خوشحال گردید
و مادرش را گفت این پسر را از غار بخانه در آور که بملازمت نمرود بریم پس آزر برفت
وادنی ابراهیم را از غار بدر آورد نماز شام بود و در بیابان غار گلهای اسب و شتر
و رمهای گوسفندان جمع بودند ابراهیم از مادر پرسید که اینها چه چیزند و چه نام دارند
و مادر از احوال آنها و نام آنها خبر داد ابراهیم گفت هر آینه اینها را پروردگاری و آفریدگاری
و رازق و مربی باشد پس مادرش گفت هیچ مخلوقی را از خالق و رازقی که بدو قدرت
و حمایت او پرورش یابد چاره نباشد پس گفت پروردگار من کیست مادرش گفت
پروردگار تو منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت خدای او کیست
گفت نمرود گفت خدای نمرود کیست گفت خاموش باش و مثل اینچنان

دیگر بگوی

دیگر بگوی که خطر کلی دارد ودر زمان نمرود بعضی ستاره و ماه و آفتاب را میپرستیدند
و بعضی بت پرست بودند و جمعی پرستش نمرود میکردند پس ابراهیم با مادرش بجانب
شهر روان شد فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا چون شب برو در آمد
و تاریک شد دید ستاره درخشان یعنی زهره و بروایتی مشتری گفته اند
پس بعضی که ستاره پرست بودند روی بوی آورده سجده کردند قال هذا ربی
گفت آیا اینست پروردگار من بسبیل استفهام یا بزعم القوم فلما افل قال لا
احب الآفلین پس وقتیکه آن ستاره فرو رفت گفت دوست نمیدارم
فرو روندگان را زیرا که زوال و انتقال پروردگار را لایق نباشد پس قدری دیگر
براه رفتند و شب چهاردهم ماه بود ناگاه ماه از شرق طلوع کرد فلما رأی القمر
بازغا قال هذا ربی پس چون دید ماه را تابنده بر آمده جمعی از ماه پرستان
پیش وی بسجده در افتادند گفت آیا اینست پروردگار من فلما افل قال لئن
لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الظالمین پس وقتیکه ماه روی بغروب نهاد

گفت اگر راه ننماید مرا پروردگار من بمعرفت و شناخت خود هر آینه باشم از
گروه گمراهان فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر پس چون دید
ابراهیم آفتاب را برآینده گفت اینست که میگویند آفتاب پرستان که پروردگار
من است این کوکب بزرگتر است در جرم و بیشتر است در روشنائی و نور
فلما افلت قال یا قوم انی بریء من المشرکین پس چون نشان زوال
و انتقال بر او ظاهر شد گفت ای قوم بدرستیکه من بیزارم از آنچه شما انباز
میگیرید بخدای تعالی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین الخ منقول است که یک روز
پیر آتش پرست مهمان حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام شد چون
طعام آوردند حضرت ابراهیم گفت اگر مسلمان میشوی ترا طعام میدهم آتش پرست
گفت من دین خود را گم نمیدهم برخاست و رفت پس حق تعالی با ابراهیم خطاب کرد
که یا ابراهیم این پیر چندین سال است از دین بیگانه است منکه خداوندم هر روز روزی او را

باز نگرفته ام در روز بروز رزق و معاش مقرره وی رسانیده ام و بد و خورانیده ام
و تو نتوانستی یک نوبت آن طعام دهی پس ابراهیم از عقب وی روان شد و او را باز
بخانه آورد و مهربانی نمود آتش پرست پرسید که سبب چه بود اول مرا راندی
و از خانه بیرون کردی و در آخر مرا خواندی و باز آوردی ابراهیم قصه را با وی گفت
آتش پرست با خود گفت آن کریمی و رحیمی و رازقی که از برای چون منی دشمن
با دوستی چون تو خطاب عتاب آمیز کند و باز گشت هم بسوی او باشد انصاف
نباشد مرا اطاعت او را نبرم ابراهیم گفت رحمت او از این زیادتر است که
به بیان آید پس آتش پرست گفت یا ابراهیم ایمان و اسلام بر من عرضه کن ابراهیم
ایمان و اسلام بر وی عرضه کرد پیر از سر صدق و اخلاص بدولت ایمان و اسلام مشرف شد
و از صدیقان و متوبان درگاه گشت انتهی بر سر تتمه قصه حضرت
ابراهیم رویم در تفسیر سیر مذکور است که چون ابراهیم بشهر آمد او را بدیدن نمرود
بردند و او مردی کریه منظر و بد شکل و خبیث الهیئة بود ابراهیم او را دید بر تخت نشسته

و غلامان خوش صورت ماه منظر و کنیزان صاحب حسن و جمال پری پیکر گرداگرد تخت او صف زده
ابراهیم پرسید که این چه کس است که مرا بدیدن وی آورده گفت خدای همه است پرسید که این ملازمان
در حوالی تخت چه کسانند گفت آفریدگان اویند پس ابراهیم تبسمی فرمود و گفت ای نادان
چگونه است که این خدای شما دیگران را از خود خوبتر و آراسته تر آفریده است با آنکه او
از ایشان خوبتر بودی القصه حضرت ابراهیم پیوسته بتان را مذمت کردی و پرستندگان
ایشان را دشنام دادی تا آنکه با نمرود و قوم وی مجادله بسیار کرد چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که
وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله الخ و مراد از ایراد این حکایت
حضرت خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه آنست که استدلال نیز راهی است
موصل بشهود حقیقت چنانکه حضرت خلیل را روی داد و حضرت ابراهیم را نه آن بوده
که در ایمان وی خلل و ضعف و تردیدی بوده باشد بلکه ایمان وی در عین تحقیق و شهود
بود وی با وجود صغر سن و ابتدای کار در کمال توحید و ایمان محقق و کامل صرف بوده
و همین حکایت تبسم وی بصورت و شکل ناهموار نمرود و اعتراض و استهزاء وی بر ایشان

که می بایست خدا خود را از همه ملازمان و آفریدگان خود خوبتر بیافریند دال است
بر کمال توحید و ایمان شهودی وی و علم و آگاهی وی بحقیقت کارها و آنچه در قرآن است
از حکایات احوال او من المهد والی الختم لا سیما از استدلال او بر افول کواکب و غیره
همگی آن نسبت بحضرت خلیل اشارتست بر ایمان و اسلام و توحید و معرفت الهی
کماهو حقه پس ایشان را با وجود صغر سن بلکه قبل از صغر سن نیز ایمان وی تحقیقی بوده است
نه تقلیدی روزی در خدمت حضرت والد قدس الله سره العلیه و نفعنا
و جمیع المؤمنین ببرکات انفاسه القدسیه بعضی از اصحاب علم سخن از همین
استدلال حضرت خلیل علیه السلام و شرح احوالات و کمالات او میفرمودند
بعد از آن حضرت ایشان به بشاشت وجه و خوشحالی تمام سر برآوردند و فرمودند
الحمد لله تعالی مرا امید و یقین کامل حاصل است که جمیع مؤمنان امت حضرت
پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم نیز همین موهبت و دولت باشد
که حضرت خلیل داشته است انتهی و از عبارات سابقة بحر الکلام
تالیف ابو المعین نسفی رحمة الله علیه چنان معلوم و محقق است که بر هر عاقل و بالغ
واجب است بنظر و استدلال حقیقت کار و احوال معرفت را چنانکه تتمه آن

بيان كرديم در يابد پس بقاء خبر صحيح الاثر من ساوى يوماه فهو مغبون بايد آنقدر
كار كردن وراه رفتن تا از استدلال بتحقيق انجامد چه فرموده لذا كه كسب ايمان
به فعل عبد است وهدايت حق چنانكه صاحب بحر الكلام تصريح باين معنى كرده است
وبعبارت خوش شارت وبشارت خود در فصلى كه مشتمل است بر بحث فضيلت
علم بر عقل وعقول اوليا مثل عقول انبيا نباشد وعقول انبيا من حيث
ما قال اول ما خلق الله العقل مانند عقل جامع وكامل ولايق وفايق پيغمبر ما
محمد المصطفى صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم نمى باشد بخلاف معتزله كه ايشان
كويند الناس فى العقول سواء فرموده است حتى ان من لم يبلغ الوحى لا يكون
معذورا بخلاف ما قالت المتقشفة والاشعرية لان المذهب عندنا الايمان
بفعل العبد وهداية الرب ولا نقول بان الايمان مخلوق او غير مخلوق بل نقول
من العبد الاقرار باللسان والتصديق بالقلب ومن الله تعالى الهداية والتوفيق
وعند الشافعى رض العمل بالاركان من الايمان وقالت المتقشفة الايمان
مجرد القول دون التصديق فان قيل ما تقول فى الايمان اهو من الله تعالى
الى العبد او من العبد الى الله تعالى او بعضه من الله وبعضه من العبد فان قال
من الله الى العبد فهذا قوة مذهب الجبرية لانهم قالوا العبد مجبور على الكفر والايمان

فان قال من العبد

فان قال من العبد الى الله فهذا قوة مذهب القدرية لانهم قالوا العبد مستطيع
بكسب نفسه لنفسه قبل الفعل ولا يحتاج الى عون وقوة من الله تعالى
الجواب عنه ان نقول الايمان فعل العبد بهداية من الله تعالى
والتعريف من الله والمعرفة والتعرف من العبد والهداية من الله والاهتداء
والاستهداء من العبد والتوفيق من الله والجهد والعزم والقصد من العبد
والاكرام والاعطاء من الله والقبول من العبد فما كان من الله تعالى فهو
غير مخلوق وما كان من العبد فهو مخلوق لان الله تعالى بجميع صفاته غير مخلوق
والعبد بجميع صفاته مخلوق فكل من لم يميز صفة الله تعالى من صفة العبد فهو
ضال ومبتدع بل كافر وقالت المروجية الايمان من الله تعالى الى العبد وهو
غير مخلوق بقوله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو وانه غير مخلوق عندهم كالقرآن
والجواب عنه ما ذكرنا فان قيل الايمان لو كان بعضه من الله تعالى وبعضه من العبد
يكون مشتركا بين الرب والعبد وذلك لا يجوز الجواب عنه ان يقال
التعريف من الله سبب لنجات العبد والعبد مسبب والله تعالى
مسبب ومعلوم ان المسبب غير المسبب كما ان الرزق سبب لبقاء العبد

وكذلك الوضوء سبب لجواز الصلاة ولا يقال بان الوضوء من الصلاة وكذلك التعريف
من الله تعالى سبب النجاة وهو القاء نور فى القلب المؤمن فلا يكون مشتركا ونور المعرفة
فى قلب المؤمن مخلوق لان ما سوى الله تعالى مخلوق وهذا يرجع الى الاصل وهو ان الجاعل
غير المجهول والرازق غير المرزوق والتخليق غير المخلوق والتعريف غير المعرفة والتكوين
غير المكون وقالت المعتزلة والمتقشفة كلاهما مخلوقان وقالت المرجئة كلاهما
غير مخلوقين وهو التعريف والمعرفة وعند اهل السنة والجماعة التعريف من الله
غير مخلوق والمعرفة والتعريف من العبد مخلوقان الا الايمان ان تؤمن
بالله وملائكته وكتبه ورسله وباليوم الآخر والبعث بعد الموت وبالقدر
خيره وشره فان الخير والشر من الله عند اهل السنة والجماعة وقالت المعتزلة كلهم
من العبد لان الله تعالى لا يقدر الشر ولا يقضى الشر ولا يشاء الشر لانه لو قضى بالشر
ثم يعذبهم على ذلك لكان منه ظلما وجورا والله تعالى منزه عن الظلم والجور ولهذا
سموا انفسهم اهل العدل والتوحيد لكنا نقول العبد مختار مستطيع والقضاء
لا يجبرهم على المعصية كالعلم لان القضاء صفة القاضى والصفة لا تجبر احدا على الفعل
كالعلم بالخياطة والنجارية فلا يجبر الخياطة والنجارية على تحصيل الفعل بل العبد مختار
مستطيع ولهذا المعنى استحق العقوبة والمثوبة كما لو قال لعبده ان دخلت الدار

فانت حر فدخل

فانت حر فدخل الدار يعتق وكذلك فى الطلاق يقع ايضا بدخول الدار ولا يقال
بان اليمين اجبره على الدخول كذلك ههنا الفعل وان كان بقضاء الله تعالى ولكن لا يقال الفعل
بان القضاء اجبره على الفعل وجواب آخر وهو ان القضاء سر الله تعالى
اخفاه عن الخلق والامر والنهى حجة الله على خلقه فمن ترك امرا ظاهرا وهو مستطيع
فبذلك المعنى يستحق العقوبة فان قيل لو قلنا بان الله تعالى يقضى بالشر
والعبد لا يقدر ان يغير من قضاء الله تعالى فيؤدى الى ان ينسب الشر الى الله تعالى
قلنا فعل العبد مميز من قضاء الله تعالى الا ترى ان الله تعالى خلق
آلة الزنا ولا ينسب الزنا الى الله تعالى يدل عليه ان الله تعالى خلق الحركة والقوة
فى نفس العبد والعبد مستطيع باستطاعة نفسه ومشيته ولا ينسب الحركة والقوة
الى الله تعالى وان كان بقضائه ومشيته ويدل على صحة ما قلنا ان الله تعالى
لو لم يشاء الشر والكفر والمعصية ولا يقضى به والعبد يشائه ويفعله لغلبت
مشية العبد على مشية الله تعالى فيؤدى الى ان ينسب العجز الى الله وهذا كفر
لان كل المشيئات تحت مشيته تعالى وارادته كما قال تعالى وما تشاؤن الا ان
يشاء الله ويدل عليه لو قال العبد مشيتى وارادتى غالب على مشية الله تعالى

واراداته يكون ذلك دعوى الربوبية مع الله تعالى وهذا كفر محض كما قال ان لا شيء
تحت مشيئة الله تعالى ولان الله تعالى علم من ابليس وفرعون الكفر فلو قلنا لم يريد منهما
الكفر ولم يشاء يكون ارادته بخلاف علمه تعالى وهذا لا يجوز لانه اذا بطل العلم والحكمة
بقي السفه والجهل والله تعالى منزه عن ذلك وهذا بخلاف الامر لانه جاء
بالنص الصحيح الصريح من الله تعالى انه لا يأمر بالشر قال تعالى ان الله لا يأمر بالفحشاء
وقوله عز وجل والله لا يحب الفساد فصار معدولا عن القياس
ولانه يجوز ان يأمر الله تعالى ولا يريده كابليس امره بالسجود لآدم عليه السلام
ولم يرد منه السجود ونهى آدم عم عن اكل الشجرة ولم يرد منه الامتناع
بل اراد منه اكل الشجرة

فصل متفرع من فصل السابق

نعم كل فرع يتصل باصله

اعلم ان الله تعالى خلق الخلق حين اخرجهم من صلب آدم عليه السلام يوم الميثاق
ولم يكونوا مؤمنين ولا كافرين وكانوا خلقا ثم عرض عليهم الايمان والكفر فكل من اختار

الايمان وقبله

الايمان وقبله اعتقادا فهو مؤمن ومن لم يختر الايمان فهو كافر وكل من اجاب بالقول
دون الاعتقاد فهو منافق كما قال تعالى واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذرياتهم
واشهدهم على انفسهم الست بربكم الخ الدليل على ان الله تعالى خلق الاجساد والارواح
كما في الآن قال تعالى الست بربكم قالوا بلى فالخطاب والسؤال للاجساد مع الارواح
ثم ردهم الى اصلاب آبائهم ثم اخرج اولاد آدم منه ثم اخرج اولاد اولادهم هكذا الى
يوم القيمة لان الله تعالى قال من ظهورهم قالت الجبرية ان الله تعالى خلق المؤمنين مؤمنين
وخلق الكافرين كافرين وابليس كان كافرا وابوبكر وعمر رضي الله عنهما كانا مؤمنين قبل الاسلام
والانبياء كانوا انبياء قبل الوحي وكذلك اخوة يوسف كانوا انبياء وقت الكبائر
على سبيل الندرة قال اهل السنة والجماعة صاروا انبياء بعد ذلك وصار ابليس
عاصيا بترك السجدة ثم صار كافرا بانه لم ير الله تعالى حكيما فيما امره وعندهم الكفار
مجبورون على الكفر والمعصية وهم مقدورون والمؤمنون مجبورون على الطاعة والايمان
وانا نقول ان العبد مختار مستطيع على الطاعة والمعصية وليس بمجبور والتوفيق والخذلان
من الله تعالى وتقدير الخير والشر من الله تعالى اهـ ويدل عليه قوله تعالى
امنوا بالله ورسوله فلو كانوا مؤمنين لم يأمرهم ولم يخاطبهم بالايمان

ويدل عليه قوله عليه الصلوة والسلام امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله
فاذا قالوها فقد عصموا دماءهم واموالهم الا بالحق وحسابهم على الله تعالى والمؤمن لا يقاتل
فان قيل اذا كانت الاستطاعة من الله الى العبد وقت الفعل مقارنا للفعل لا متقدمة
ولا متأخرة والخير والشر والايمان والكفر والمعصية بتقدير الله وقضائه ومشيئته وارادته
وتوفيقه وخذلانه وعصمته فبأي شيء يستحق العبد العقوبة والمثوبة فنقول
اعلم ان الامر بالطاعة من الله تعالى والاتيان بالطاعة من العبد والنهي من الله تعالى
والاتيان به من العبد والطاعة والقدرة من الله تعالى والاكتساب والجهد والعزم
من العبد فمن وجد منه العزم والقصد والاكتساب يحصل له القوة والاستطاعة من الله تعالى
مقارنا للفعل فيستحق الثواب بفعله اي بفعل نفسه فكذلك عطاء الايمان
من الله تعالى والقبول من العبد والهداية والتعريف من الله والاهتداء والمعرفة
من العبد والخذلان والمعصية من الله تعالى والتوبة والندامة والاستغفار والانابة
من العبد والنعمة من الله تعالى والشكر من العبد فاذا وجد منه القصد والنية في المعصية
يجيء خذلان الله تعالى مع النية والقصد فاذا وجد عزمه ونيته في الطاعة يجري توفيق الله
تعالى مع نيته وعزمه فانما استحق الثواب والعقاب بالجهد والقصد والاكتساب

وذلك من فعل

وذلك من فعل العبد وصفاته ومن قال غير هذا على ذلك البحث فهو ضال ومبتدع
وجواب آخر وهو انه انما استحق العقاب بترك الامر والنهي وهما ظاهران كما ذكرنا
فان قيل السعيد هل يصير شقيا والشقي هل يصير سعيدا ام لا قلنا ان كان في
سابق علم الله تعالى انه شقي او سعيد ابدا فانه لا يتغير ولا يتبدل علمه ولكن لو علم انه
يصير سعيدا في بعض عمره وشقيا في بعض عمره يجوز ان يكون اسمه مكتوبا في لوح المحفوظ
من السعداء او من الاشقياء ثم يحول ذلك ويكتب من الاشقياء او من السعداء
لانا لو قلنا بان الشقي لا يصير سعيدا والسعيد لا يصير شقيا يؤدي الى ابطال
الكتب والرسل وهذا لا يجوز

وصل في شعبات هذا الفصل المذكور

فقال رحمة الله عليه

من لم يبلغه الوحي وهو عاقل ولم يعرف ربه هل يكون معذورا عندنا ام لا
قلنا لا يكون معذورا ويجب عليه ان يستدل بان للعالم صانعا كما استدل
اصحاب الكهف حيث قالوا ربنا رب السموات والارض الخ وكما استدل ابراهيم
بافول الكواكب كما ذكرنا في تفسير قوله تعالى وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض الخ

وقالت المعتزلة لا يجب عليه ان يستدل بالعقل ولكن العقل يوجب عليه ان يعرف الله
تعالى وقالت الاشعرية وجماعة من الحنابلة يكون معذورا ولا يجب عليه ان يستدل
وشبهتهم ظاهر الآية وحجتهم قوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا انتهى

خاتمة الباب في

فصل الخطاب

قال رضي الله عنه

ثم المخاطبون اربعة اصناف الملائكة وبنوا آدم والجن والشياطين فالملائكة
ان كان منهم من وجد منه الكفر فهو من اهل النار وعليه العذاب والعقاب كابليس لعنه الله
وكل من وجد منه المعصية دون الكفر فعليه العقاب وويله كما في قصة هاروت وماروت
وكل من وجد منه الطاعة فهو من اهل الجنة ولا ثواب له واما الشياطين كلهم من اهل
النار واما بنوا آدم كلهم من اهل الجنة اذا كانوا مؤمنين واما الجن فكل من وجد
منه الكفر فهو من اهل النار وكل من تاب وآمن وعمل صالحا فله الجنة ولا ثواب له
عند ابي حنيفة رحمه الله كالملائكة وقال ابو يوسف ومحمد والشافعي لهم الثواب والجنة

لابي حنيفة رحمه الله القياس ان لا يستحق العبد الثواب على الله تعالى بالطاعة
الا ان يرد وقد ورد في بني آدم فصار معدولا عن القياس وكل من يقول
بانه يستحق الثواب بالطاعة فعليه الدليل الا ان الله تعالى وعدهم بان
يغفر لهم ذنوبهم اذا آمنوا يدل عليه قوله تعالى يا قومنا اجيبوا داعي الله
وآمنوا يغفر لكم من ذنوبكم ويجركم من عذاب اليم وحجتهم اذا كان لهم العقوبة
عند المعاصي علمنا ان لهم الثواب عند الطاعة وليس لهم اكل وشرب
ولكن لهم شم وذلك غذاء لهم ولهم التناسل والتوالد كما في بني آدم

في معرفة نسل الشياطين

وما يتعلق بذكر

احوالهم

قيل في معرفة نسل الشياطين انها تبيض بيضات فيخرج منها الولد
وهذا هو الصحيح وقد جاء في الخبر ان الشياطين اذا فرحوا على معصية بني آدم
تبيض بيضات فيخرج منها الولد وقد جاء في الاخبار ان في احدى فخذيه

فرجا فيجامع نفسه فيخرج منه الولد وهذا رواية شاذة وقيل انه يدخل
ذكره في دبره فيخرج منه الولد وهذا غير صحيح والصحيح هو الاول وعن ابن عباس رضي الله عنه
انه قال ثلاث عروس الشياطين النائحة والمغنية والسكران معناه
تعانقهم وتقبلهم واما الجماع لا يحصل بينه وبين بني آدم لان الشياطين
ليس لهم عمل على بني آدم والذي حكي ان سليمان على نبينا وعليه الصلوة والسلام
زال عنه ملكه اربعين يوما والشياطين يتواصلون الى نسائه وجواريه
فهو لدروكوا دالذين يسكنون الجبال فلما عاد عليه الملك عزلتهن عن نفسه
قلنا هذا غير صحيح والصحيح انهم لم يتواصلوا الى نسائه وجواريه انتهى
مفادات المرام من كتاب بحر الكلام لابي المعين النسفي رحمة الله عليه

مبحثي است متفرع از خاتمه باب ايمان

در بيان اقسام خلايق از بني آدم

واصناف ملائكه وجن

وشياطين وغيره

قال الفقيه ابو ليث السمرقندي رحمة الله عليه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه
قال ان الله خلق ثمانية عشر الف عالم والدنيا منها عالم واحد وروي عن عمر رضي الله عنه
عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى خلق في الارض الف امة من الخلق ستمائة
منها في البحر واربعمائة منها في البر وروي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى
خلق ارضا بيضاء مثل الدنيا ثلثين مرة مسيرة الشمس فيها ثلاثين يوما محشوا
خلقا من خلق الله تعالى لا يعلمون ان يعصى الله تعالى طرفة عين قالوا يا رسول الله
اين ولد آدم قال لا يعلمون ان الله خلق آدم قالوا يا رسول الله صلى الله عليه وسلم
واين عنهم ابليس قال لا يعلمون ان الله خلق ابليس ثم قرء رسول الله صلى الله عليه وسلم
ويخلق ما لا تعلمون الآية وروي عن علي رضي الله عنه انه سئل اي الخلق اشد
قال الجبال الرواسي اشد الخلق والحديد اشد منها ينحت بها الجبال والنار
تغلب الحديد والماء يطفئ النار والسحاب يحمل الماء والريح يحمل السحاب
والانسان يغلب الريح باتخاذ البنيان والنوم يغلب الانسان
والهم يغلب النوم والنوم اخ الموت واشد خلق خلق الله تعالى
الموت انتهى ونقل صاحب الكفاية في تفسير قوله تعالى رب العالمين
اي رب الخلايق اجمعين الآية قال ابو هريرة رضي الله عنه ان الله خلق الخلق حين
خلقهم وهم اربعة اصناف الملائكة والجن والشياطين والانس ثم جعل

هذه اربعة عشرة اجزاء تسعة منهم الملائكة وجزء واحد الشياطين والجن والانس
ثم جعل هذه الثلاثة عشرة اجزاء تسعة منهم الشياطين وجزء واحد الجن والانس
ثم جعل الاثنين عشرة اجزاء تسعة منهم الجن وجزء واحد الانس ثم جعل الانس
مائة وخمسة وعشرين جزءا فجعل منهم مائة جزء في بلاد الهند فمنهم ماطوح وهم اناس رؤسهم
كرؤس الكلاب ومالوح وهم اناس اعينهم في صدورهم وماسوح وهم اناس اذانهم
كاذان الفيل ومالوح وهم اناس لايطاوعهم ارجلهم ويسمون دوال پای ومصيرهم كلهم الى
النار وجعل اثني عشر في بلاد الروم النسطورية واليعقوبية والملكانية والماسلانية
ومصيرهم جميعا الى النار وجعل ستة اجزاء في المشرق ياجوج وماجوج وترك خلج وترك
وترك غز وترك خزر وترك خوخين وكلهم الى النار وجعل ستة اجزاء منهم
في المغرب الزنج والوط والبوته والبربر وسائر كفار المغرب ومصيرهم الى النار
وبقي من الانس من اهل التوحيد جزءا واحدا فجزاهم ثلاثة وسبعين جزءا
اثنان وسبعون على خطر وهم اهل البدع والاهواء والضلالة وفرقة ناجية
وهم اهل السنة والجماعة فحسابهم على الله تعالى يغفر لمن يشاء ويعذب
من يشاء انتهى ودر كتب عقايد فرموده اند در تفاسير
در معنی رب العالمين مذكور است كه عالم مشتق از علم است يعني ماسوى الله را

ازان عالم گويند كه آن با موقف وعلم حق تعالى حاصل ميشود وبعضى ميگويند هشتاد هزار
عالم است چهل هزارش در بحر وچهل هزارش در بر است وقيل هجده هزار عالم است
دنيا يكعالم از انها است وآباداني دنيا يك عالم است مثل خيمه ايست در بيابان عظيم
وقيل حق تعالى را هزار عالم است ششصد در بحر وچهارصد در بر وگفته اند
حق تعالى چهار صنف خلق دارد فرشتگان وآدميان وجانوران زمين و پريان انتهى
وقد قيل ان بني آدم على قسمين مؤمن وكافر فالكافر في النار بالاجماع
والمؤمن على قسمين طائع وعاص فالطائع في الجنة بالاجماع والعاصي على قسمين
تائب ومصر فالتائب في الجنة بالاجماع والمصر على قسمين مصر على الصغائر
دون الكبائر فالمصر على الصغائر في الجنة والمصر على الكبائر قسمين مستحل
وقائل بتحريمها فالمستحل في النار بالاجماع واما القائل بتحريمها ان مات على
التوبة فله النجاة والا كان في مشيئته تعالى ان شاء غفر وان شاء عذب
هذا حاصل الكلام انتهى وقال جلال الدين المحلى رحمة الله عليه
في تفسير قوله تعالى رب العالمين اي مالك جميع الخلق من الناس والجن والملائكة

وغيرهم وكل منها يطلق عليه عالم يقال عالم الانس وعالم الجن والى غير ذلك اهـ
وهو من العلامة لانه علامة على موجده سبحانه اهـ وقال ابو البقاء النحوي الرازي
والعالم اسم موضوع للجمع ولا واحد له في اللفظ واشتقاقه من العلم عند من خص العالم
بمن يعقل ومن العلامة عند من جعله لجميع المخلوقات انتهى
ودر كتب عقايد وتفاسير مسطور است كه ملائكه را از جسم لطيف ونورانی بی واسطه پدر و مادر
آفريده شده اند وبجز از طاعت وفرمانبرداری حق سبحانه كاری ديگر ندارند وبغير از ذكر
وتسبيح وعبادت خودشان اصلا چيزی ديگر نمی پردازند هيچوقت در هيچ مكان وبهيچوجه
نافرمانی وخلاف وكذب وافترا وبهتان وفتنه وساير افعال واقوال ذميمه وقبيحه
از ايشان صادر وواقع نشده ونميشود واز نر و مادگی وزنا شوهری وتوالد
وتناسل وآلوده گی بری وعری ميباشند وباشكال وصور مختلفه ومتنوعه متشكل ميباشند
واكل وشرب وخواب وغفلت ونسيان وسهو وتكاهل وتكاسل ومرض وعلل
وجنگ وخصومت وعداوت با يكديگر وحقد وحسد وفحش وناسزا گفتن
ندارند وتناكح وجماع ولذايذ شهوانی وهوا وهوس نفسانی وتعصب وغرض ندارند

وهمه دوستان خدا ومقبول درگاهند وكسی از اول تا آخر بعددشان
مطلع وآگاه نشده ونمی باشد وهيچ كسی از اسرار ووجدان وضماير شان
باخبر نشده ونخواهد بود وواسطه كانند در ميان خدا ومخلوق هر يكی در جای خود
وهر طبقه در مقام خود وهر گروهی در مكان خود بآنچه مأمورند مشغولند
وهيچ چيزی ايشانرا از امر خود باز ندارد وهيچكدام در محل خود تجاوز وتعدی ننمايند
ويكی دخل در عبادت وكار ديگری نخواهد كرد وبعضی بر بعضی در رتبه ومقام وبندگی
وعبادت شرف وفضل ومزيت دارند آری دست بالای دست بسيار است
بعضی ايشانرا حق تعالى برسالت برگزيده است وبه نزول وحی وتبليغ آن وفضيلت
قرب ومنزلت شرف ساخته است مبلغان كتب وصحف والواح انبياء ايشانند
از خطا وزله وتجاهل وغلط كاری وبی تميزی محفوظ اند وهر چه ايشانان
از حضرت رب العالمين بخلايق تبليغ نموده اند همه حق وراست وايشانان نيز
بدرستی وراستی بی شائبه كيد وحيله ومكر وخدعه ومغالطه رسانيده اند
وبعضی از سطوت جلال وعظمت واستغنا حق وهيبت قهر وعتاب وعقاب الهی

ترسان و لرزان و همیشه در بحر خشیت و خضوع و بیم مستغرق و به نفخهٔ اولی
بمیرند بعد از آن حق تعالی مانند حالت اول ایشان را خلعت حیات کرامت فرماید
و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام
بزرگ و اکابر ایشانند و دو دو و سه سه پر دارند اما جبرئیل صاحب
پیغام وحی است اما میکائیل قبض و بسط زمین و تنگی و فراخی روزی
باو مفوض است اما اسرافیل موکل نفخ صور است اما عزرائیل
قبض ارواح خلایق بوی مفوض است و ایشان را حملة العرش گویند که امروز
چهارند و فردای قیامت هشت نفر خواهند شد و کروبیان که ملائکه
عذاب و سالار خیل فرشتگانند و روحانیان که ملائکه رحمتند
و کرام الکاتبین هم چهارند دو در روز و دو در شب از آنها
یکی بر جانب دوش راست و کاتب خیر و حسنات و دیگری بر جانب دوش چپ است
و نویسندهٔ اعمال شر و سیئات باشد و نکیر و منکر هم مامورند
بسؤال قبر و حفظه هم بر محافظت مامورند انتهی

و در کتاب دیگر

و در کتاب دیگر از کتب عقاید آورده که ملائکه حساب و کتاب و جرم و عقاب
در پا ندارند و در روز قیامت با جن و انس حاضر و ناظر و محشور و در مقام حضورند
و اینها بر غیر انبیاء از بنی آدم شرف دارند و در ظهور وجود و زندگی
بعد از مردن از هر ذی روحی مقدم ترند اما در مردن از همه موخرند اما حملة
العرش و ملائکهٔ اربعه موتشان بعد از موت تمامی ملائکه میشود و به نفخهٔ دوم
زنده میشوند و ملائکه عاصیان بنی آدم را شفاعت میکنند و به بهشت در می آیند
و از نعمتهای بهشت لذت گیرند و حق تعالی در قرآن مجید از شرف و شان
و عبادت ایشان خبر داده است و عصمت و فرمانبرداری ایشان
و اسامی ایشان و انواع و اصناف و احوال ایشان نیز در قرآن تفصیلا آمده
اما آنها که در قرآن باسم مذکورند و نزد عموم مشهور ده ملائکه اند جبرئیل که مامور
وحی است یعنی اخبار و احکام حق را بر انبیاء و رسل می آورد و میکائیل که مامور
و موکل است بر امطار و اثمار و نباتات و ارزاق خلایق و تصویر نطفه در ارحام
و اسرافیل که مامور است بر لوح المحفوظ و نفخ در صور و دو بار در آن میدمد به نفخهٔ اولی
جمیع مخلوقات بمیرند مگر عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و بعضی

ارواح هم گفته اند و علماء را در فنای اینها مانند مجموع موجودات دیگر سخنهاست
و به نفخهٔ دوم مجموع آنها زنده میشوند و ارواح با جساد همه ذی روح اعاده
می شود و این فرشته علی الدوام صور بدهان دارد و منتظر امر است و در کار خود آنی
غافل نیست و عزرائیل که مامور است بقبض ارواح و او نیز بعدد نفوس
مخلوقات ذوی الارواح اعوان و شاگردان دارد و دو ملائکه دیگر که
مامورند بسؤال در قبر یکی نکیر و دیگری منکر نامند و ایشان را بشیر و مبشر
نیز خوانند و فتانین نیز گویند چنانکه در باب جنایز مذکور است
و دو ملائکه دیگر هستند یکی اسمش رقیب و دیگری عتید گویند
رقیب بمعنی حافظ و عتید بمعنی حاضر او هارا حافظین و کاتبین نیز
میگویند و از انجهت ایشان باین اسماء موسومند که حافظ و کاتب
افعال و اقوال و اعتقادات و نیات بنی آدم میباشند
و بعضی از علماء رحمهم الله گفته اند که ملائکه حافظ و کاتب چهارند یعنی
دو در روز و دو در شب علی التقدیر یکی در طرف راست و کاتب خیر
و دیگری در طرف چپ و کاتب شر و هر چه از بنی آدم صادر شود و واقع

علا و قو

علا او قولا او نیة او عزما همه را می نویسد و تاریخ وقوع آن بروز و بساعت و بهفته
و بماه و بسال و در زمان و مکان معین و مشخص می کنند چه پنهان چه آشکارا همه را در دفتر خود
می نویسند و هر وقت معصیتی از کسی صادر شد کاتب چپ مشورت بکاتب راست میکوید
که این گناه را بنویسم میگوید تا شش ساعت صبر کن و قیل سبعة و قیل ثلاثة و او را مهلت ده
اگر در اینمدت امهال توبه کرد و از آن معصیت استغفار نمود من آنرا بجنسه در دفتر خود می نویسیم
و الا تو در دفتر خود آنرا بسیئه بنویس ولی اگر عمل خیر و حسنه از و صادر شد کاتب یمین آنرا
فورا بلا تعویق طرفة العینی می نویسد بلکه اکثر بر آنند که اگر قصد فعلی حسنه کرد بمجرد قصد آنرا
نیز نویسند اینجا حدیث انما الاعمال بالنیات وسعت و گشایشی باحوال بعضی از فقراء
و درویشان که قادر بر صرف مال دنیا و بذل دولت در عمل خیر و حسنات نیستند
و بدل آرزوی آن دارند و قدرت و توانا ندارند می بخشد و بزرگان دین رحمهم الله
هم در این معنی فرموده اند آرزو و تمنای کار خیر کردن بدل خالی از اجر نیست
و هر گاه عزم حسنه بکند کاتب یمین استشمام رائحهٔ خوش و بوی معطر میکند از آن عزم
و هر گاه عزم سیئه بکند بوی گند و رائحهٔ کریهه از و می آید پس بآن بوی عزم او را فورا
میدانند و می نویسند و لیکن این ملائکه مادام الحیات با او هستند و بعد از مرگ هم ملازم

قبر او میباشند تا قیامت با ینمعنی که اگر از اهل سعادت و ایمان باشد آن فرشته بر سر قبر وی
تسبیح و تهلیل و تکبیر کوید و ثواب آن بوی عاید کردد و اگر از اهل شقاوت
و نفاق است نفرین و ملامت و ناسزا بر وی کوید تا قیامت و آن دو ملائکه صحایف
اعمال را هر روزه در صبح و شام و بروایتی دیکر در هر شام بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم میرسانند و بنظر مبارک و لحاظ شریف وی میکذرانند
وا خجالتا و واحسرتا از انفعال و شرمندکی که ما بعمل سیئه و فعل قبیحه خود مان
شاد و خندانیم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم با آنهمه شان و رفعت همه روزه
در زحمت و رنج خلاصی ما و دفع و رفع کناه و خطای ما با حضرت احدیت جل شانه
و متوقیان درکاه او در سؤال و جواب باشد آری زبان در اینجا بسته
و قلم شکسته تر خواهد شد ش دلها همه محزون و جکرها همه خون است
تا حکم ازل در حق هر کس چه و چون است و شمه در بیان عرض اعمال نیز
ذکر شد بدانکه خدای تعالی از برای هر یک از بنی آدم
بیست نفر دیکر ملائکه را قرار داده است که ده در روز و ده در شب او را

محافظت و کهبانی نمایند از مضرتها و بلاها و صدمها دو در پیش و پس و دو در یمین
و یسار و دو بر سر و دو بر پهلوی او که بزمین نیفتند در راه رفتن و نشستن و یکی بر پیشانی او
می نشیند هرکاه آن شخص با کسی حرف بزند یا با کسی تواضع کند و ابرو کشاده دارد
آن فرشته پیشانی وی را ابند و کشاده کرداند و اکر تکبر و نخوت و تلخ روئی کند
او را پت کرداند و دو بر لبهای او می نشینند مثلا هر کاه شخص بخواهد لبان را
بجنباند و ذکری یا صلواتی یا دعوتی بخواند یکی لب او را کشاده نماید و آن
سخن یا آن ذکر یا آن صلوات و دعا را نکهداری نماید و آن دیکر مستحفظ است که
هر وقت بخواهد دهن او را محافظت نماید و لب او را بر لب دیکر کذارد که
موذیات مثل مار و کژدم و زنبور و امثال آن از حشرات و هوام بدهن او
نرود مخفی نماند محافظت این ده ملائکه از قضای معلق است
نه از قضای مبرم و یکی دیکر از آن ده ملائکه اسمش مالک است و او موکل است
بر ابواب دوزخ و نوزده نفر دیکر اعوان دارد که خازنان جهنم می باشند
و ایشان را زبانیه کویند و هر یکی از آنها نیز چندین جنود و لشکر و اتباع دارد

که عدد آنها را غیر خدا کس نمیداند و همه مطیع و فرمانبر دار آن نوزده نفرند
و یکی دیکر از آن ده ملائکه اسمش رضوان است و او نیز چندین جنود و اتباع است
و او موکل و مامور است به مراقبت بهشت و او رئیس خازنین بهشت است

و در بیان عظمت اجسام حملة العرش و مقدار قوت ایشان و ذکر صورت جبرئیل علیه السلام میفرماید

و جاء فی الاخبار انه لیس فی السموات موضع اربع اصابع الا و فیه ملک
ساجد او راکع او قایم لله تعالی خاضع خاشع منذ لا یسلموه لما حکم الله به
و قضی و لا یشفعون الا لمن ارتضی اهـ و قال جابر بن عبد الله
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذن لی ان احدث عن ملک من حملة العرش
ما بین شحمة اذنه الی عاتقه مسیرة الف عام و فی حدیث آخر مسیرة سبعمائة
سنة ذکره الترمذی اهـ و قال الشیخ الامام خلق الله تعالی ملکا فقال
خلقتک لحمل عرشی فاسئلنی من القوة ما شئت قال فسئله قوة

السموات فاعطاه ثم قال لآخر خلقتک لحمل عرشی فاسئلنی من القوة (بخلق آخر و م)
ما شئت فسئله قوة الارضین فاعطی ثم خلق آخر فقال خلقتک
لحمل عرشی فاسئلنی من القوة ما شئت فسئل قوة الریاح
فاعطی فقال احملوا فلم یستطیعوا ان یحرکوا فقال قولوا لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم فارتفع العرش
و حملوه ببرکة هذه الکلمات انتهی و نقل فی کتاب زهر الاکمام
للشیخ عمر بن شیخ ابراهیم الاوسی رحمة الله علیه عن ابن عباس رض
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لجبرئیل انی احب ان اراک فی
صورتک التی تکون فیها فی السماء فقال یا محمد صلی الله علیه و سلم انک
لم تطق و لا تقوی علی ذلک قال صلی الله علیه و سلم لا بد قال فاین ترید ان
ابدو لک قال بالابطح قال لا یسعنی قال فبمنی قال لا یسعنی قال
فبعرفات قال ذاک عسی ان یسعنی قال فواعده فخرج رسول الله صلی الله علیه و سلم
للموقف فاذا هو بجبرئیل قد اقبل من جبال عرفات بخشخشة و کلکلة قد
ملاء ما بین المشرق و المغرب راسه فی السماء و رجلاه علی الارض فلما راه النبی صلی الله علیه و سلم

عم
و فی نسخة اخری ثم خلق آخر فقال خلقتک
لحمل عرشی فاسئلنی من القوة ما شئت
فسئل قوة الجبال فاعطی ثم قال
احملوا الخ

ثم مغشيًا عليه فتحول جبرئيل الى صورته وضمه في صدره واعتنقه فقال يا محمد صلى الله عليه وسلم
كيف حالك لو رأيت اخي اسرافيل ان رأسه تحت العرش ورجلاه في تخوم الارض السابعة
وان العرش على كاهله واللوح المحفوظ بين عينيه وانه ليتضاءل من هيبة الله تعالى
حتى يصير كالعصفور الصغير وما يحمل عرش ربك الا عظمة ربك ذكره صاحب كتاب
الغرائب واظهار العجائب وقال رجل لبعض شيوخ المتصوفة يا شيخ اخبرني عن
عظمة الله تعالى فقال يا اخي ما اقول لك وما اقول فيمن له عبد اسمه جبرئيل
له ستمائة الف جناح وفي رواية ستمائة جناح لو امره ان يأخذ الارضين كلها على
خافقة من جناحه لفعل وكانت عليه اخف من الريشة فنعم ما قال

ايا هائمًا في مهمه الشك والفكر | تدبر فكم ذا انت ويحك في السكر
اذا كان هذا فعل خلق وبطشه | فما فعل خلاق تفرد بالامر
لجبريل والاملاك طرا جميعهم | واهل السما والارض في قبضة القهر
يخافونه كلا ويرجون فضله | وليس لهم شيء من النفع والضر
وما الحكم والسلطان الا لواحد | اوامره تقضي واقداره تجري
غني عن الاكوان متصل البقا | قديم عليهم بالذي حل في السر

وقال يا محمد صلى الله عليه وسلم لا تخف انا امين الله وامينك انا اخوك جبرئيل فلما افاق قال يا جبرئيل ما ظننت ان لله في السماء خلقا يشبهك

فقولوا عليه

فقولوا عليه في الشدائد كلها | فالطافه يأتيك من حيث لا تدري

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لجبرئيل يا جبرئيل انت مع قوتك هل عييت قط
قال نعم يا محمد صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات احداها يوم القي ابراهيم عليه السلام في النار
فاوحى الله تعالى الي ادركه فوعزتي وجلالي لئن سبقك الى النار لامحون اسمك من ديوان
الملائكة فنزلت اليه بسرعة فادركته بين الهواء والنار وقد عييت فقلت
يا ابراهيم الك حاجة قال اما اليك فلا والثانية حين امر ابراهيم عم بذبح ولده
اسمعيل عم فاوحى الله الي ان ادركه فوعزتي وجلالي لئن سبقك السكين الى حلقه
لامحون اسمك من ديوان الملائكة فنزلت وقد عييت وحولت السكين من يده
واتيته بفداء ولده والثالثة حين رمي يوسف عم في الجب فاوحى الله
الي ادركه فوعزتي وجلالي لئن سبقك الى قعر الجب لامحون اسمك من ديوان الملائكة
فنزلت اليه بسرعة فادركته في الفضاء فوضعته لصخرة كانت في قعر الجب وانزلته
سالمًا محفوظًا وكان ذلك الجب ماوى الحيات والافاعي فلما احسسن به قالت
كل واحدة منهن لصاحبتها اياكن ان تتحركن فان نبيا كريما قد نزل بجوارنا فلم تخرج
واحدة منهن من جحرها الا الافاعي فانها خرجت اليه وقصدت لدغه فصحت
بهن صيحة فصمت اذانهن فهن صم الى يوم القيمة قال ابن عباس رض لما استقر

يوسف عم في قعر الجب سالما واطمان من روعه والوحشة جعل ينادي اخوته ويقول
يا اخوتي ان لكل ميت وصية ووصيتي اليكم اذا اجتمعتم فاذكروا وحدتي واذا شربتم فاذكروا
عطشي واذا طعمتم فاذكروا جوعي واذا انستم فاذكروا وحشتي واذا رأيتم شابا
ذا صورة حسنة فاذكروا شبابي وحسن صورتي فقال له جبرئيل يا يوسف امسك
عن هذا واشتغل بالدعاء فان الدعاء من الله سبحانه بمكان ثم علمه جبرئيل
هذا الدعاء اللهم يا مونس كل وحيد ويا كاشف كل كربة ويا مجيب كل
دعوة ويا شاهد كل نجوى ويا دافع كل بلوى ويا جابر كل كسير
ويا مونس كل صغير وكبير ويا صاحب كل غريب لا اله الا انت سبحانك
اسئلك ان تجعل لي من امري فرجا ومخرجا وان تقذف في قلبي
حبك حتى لا يكون لي هم ولا شغل سواك وان ترحمني يا ارحم الراحمين
فقالت الملائكة يا ربنا نسمع صوتا ودعاء اما الصوت فصوت صبي واما
الدعاء فدعاء نبي فاوحى الله تعالى اليهم هو نبي يوسف عليه السلام ولنعم ما قال

تعلق باذيال الضراعة في الكرب | ولذ بحمى مولاك في الجهر والغيب
ولا تلتفت نحو الخلائق انهم | لاهل لنقض العهد والوفق والعيب

اتسأل مخلوقا

اتسأل مخلوقا وتترك خالقا | لانت كظمآن يذاد عن الشرب
لانت الذي قد شئت اعلاء امره | ومن قبل كون الكل خصصت بالحب
فسلم لاحكامي وسلني لانني | ساعليك فوق الكل يا ساكن الجب

و در سورهٔ رعد در بيان ملائكه ميفرمايد

له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر الله در مواهب در تفسير اين آيه واقع هدايه آورده كه از خداى تعالى
ملائكه پى در پى يا الحسن را كه پوشيده و آشكار ميكنند قول وفعل خود را فرشتهان اند
در پى افعال واقوال او روز وشب از پيش روى وى واز پس وى نگاه ميدارند در ابر تا فرمانى
و آنچه از وى صادر ميشود مى نويسند واين ها را بررة وكرام الكاتبين گويند در تبيان آورده كه
ايشان ده ملك اند بروز وده بشب واصح واشهر آنست كه دو ملك اند بروز ودو بشب وگفته اند
حق تعالى فرشتهها آفريده تا بندگان را نگاهدارى نمايند از مضار وآفات ومكاره وحوادث

ودر زاد المسیر از کعب الاحبار نقل میکند که اگر خدای تعالی ملائکه را موکل آدمیان نگردی هر آینه
جنیان ایشان را بربودی از روی زمین و گفته اند ضمیر یحفظونه عاید است
بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم یعنی خدای را فرشتها اند که محافظت آنسرور میکنند از ضرر اعادی
چنانچه از شر عامر بن طفیل و زید بن ربیعه او را نگاه داشت انتهی وقصه او
چنان بود که آورده اند در سال نهم از هجرت عامر بن طفیل با زید گفت که بدین
محمد صلی الله علیه وسلم میرویم و چون من او را بسخن مشغول کرده باشم تو از عقب در آی
و شمشیر بر تنش او زن چون بمجلس در آمدند عامر آنحضرت را بسخن مشغول کردانید
و بعد از مقاله بسیار گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم بروم و لشکر بسیار از پیاده و
سوار بر سر تو آورم این بگفت و با زید بیرون آمد حضرت فرمود اللهم اکفنیهما بما شئت
پس عامر با زید گفت آنهمه وصیت کجا شد و چرا تیغ نزدی زید گفت هر گاه ارادهٔ
تیغ زدن میکردم تو میان من و او حایل شدی القصه چون از مدینه بیرون آمدند
صاعقه بیامد و زید را بسوخت و عامر نیز در راه غدهٔ چون غدهٔ بعیر بر آورد

به بدترین صورتی بمرد انتهی

ایضاح در بیان ملائکه حفظه و کرام الکاتبین علی اقوال فیه

ودر کتاب ازهار در ریاض از معاذ بن جبل رضی الله عنه مرویست که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است اتقوا افواهکم بالخلال یعنی پاک دارید دهنهای خودتان
به خلال چه بدترین چیزیکه آن دهان سکن ملائکه حفظه است که کرام الکاتبین باشند زیرا مراد
از حفظه ایشانند و باین مناسبه در دهان جا گرفته اند که مداد ایشان آب دهن
و قلم ایشان زبان بوده و هیچ چیز بر ایشان سخت تر و بدتر از فضلهٔ طعام نیست که
در دهان یا بیخ ایشان باقی مانده باشد و خلال نزد علماء عبارتست از این چیز
یا خلال بیخ دندانها بچوب رقیق و منقی یا بمضمضه یا بمسواک معروف و عبد الله بن
جریج گفته که حفظه پنج ملائکه اند دو در روز و دو در شب و یکی همیشه در شب و روز
از وجدا نمیشود و بعضی از علمای طریق فرموده اند که این ملک پنجم مراقب و نگهبان

دل است و از انس ابن مالک رضی الله عنهما مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است ما من حافظین یرفعان الی الله تعالی ما حفظا من اللیل والنهار
یری الله فی اول الصحیفة خیرا وفی آخرها خیرا الا قال الله تعالی اشهدوا انی قد
غفرت لعبدی ما بین طرفی الصحیفة و حضرت امام حسن رضی الله عنه بارها در موعظه
فرمودی عجبت لابن آدم حافظاه علی عاتقه لسانه قلمهما و ریقه مدادهما یکتبان له
وعلیه وهو یتکلم بما لا یعنیه انتهی و فقیه ابولیث سمرقندی رحمة الله
می فرماید که اختلافست در حفظه که کرام الکاتبین می باشند بعضی گفته اند جمیع اقوال
و افعال بنی آدم را می نویسند و بعضی گفته اند همه اقوال و افعال را نمی نویسند بلکه آنچه
در او اجر و یا گناه باشد می نویسند و بعضی گفته اند همه اقوال و افعال را می نویسند لکن
در وقتیکه دفترهای اعمال را باسمان می برند آنچه اعمال و اقوال که در او نه اجر است
و نه گناه در نامه اسقاط میکنند و باقی اعمال و اقوال که در او اجر و یا گناه است
در نامه ثابت میدارند و آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت بهمین معنی دلالت میکند

یعنی یمحوا ما لا اجر ولا اثم فیه ویثبت ما فیه الاجر والاثم و هشام بن حسان
از عکرمه و وی از ابن عباس رضی الله عنهم روایت میکند که در تفسیر کریمهٔ ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید فرموده می نویسند از اقوال بنی آدم چه خیر
و چه شر و کم با سوای این نخواهند نوشت و نیز از هشام مرویست که حتی خواجه
به عبد خود بگوید مرا آب بده یا اسپ مرا علف بده نوشته خواهند کرد
و شیخ حسن بصری علیه الرحمه فرموده است هرچه بنی آدم بآن تلفظ کند می نویسند
و ایضا ابن جریج فرموده است ایشان دو ملائکه اند یکی بر جانب راست و یکی در طرف
چپ ملک یمین نوشته میکند بی اطلاع و شهادت ملک یسار و ملک یسار
نمی نویسد مگر باطلاع و شهادت ملک یمین اگر انسان در حالت نشستن است
یکی در طرف راست و یکی در طرف چپ او واقع است و اگر در حالت راه رفتن است
یکی در امام او و یکی در پشت سر اوست و اگر در حالت خواب است یکی بالای سر او
و یکی در پایین اوست و بعضی گفته اند ایشان چهارند دو در روز و دو در شب می باشند

وعبدالله بن المبارک فرموده است که ایشان پنجند در روز و در شب دیگی
علی الدوام ملازم اوست و هرگز از وی جدا نشوند نه شب و نه روز
واختلاف کرده اند در اینکه حفظه برای کفار می باشد یا نه
فقیه ابو اللیث فرموده بجهت ایشان نیز حفظه هست زیرا که مفهوم آیه
کلا بل تکذبون بیوم الدین وان علیکم لحافظین دلالت بر
حفظه بجهت ایشان میکند ونیز در آیتی دیگر می فرماید واما من اوتی
کتابه بشماله الآیه و در جای دیگر میفرماید واما من اوتی کتابه وراء
ظهره الآیه پس بنا بمفهوم این آیات بجهت ایشان کتاب وحفظه نیز ثابت
می باشد اگر کسی سؤال کند که ملک یمین مأمور بکتابت حسنه است
وایشان هیچ حسنه ندارند پس فایده بودن آنها چیست ودر صورت بودن
چه می نویسند جواب گویند که ملک یمین ایشان نیز هست لکن

بشمال نویز

هیچ نمی نویسد واما ملک یسار ایشان اقوال وافعال ایشان را همگی می نویسد
باذن ملک یمین وی در این صورت ملک یمین بجهت ملک شمال شاهد خواهد بود
اگر چه او خودش هیچ نمی نویسد اما بعضی گویند بجهت کفار حفظه نمی باشد
بسبب اینکه چون امر ایشان ظاهر است وهمگی عمل ایشان یکی است
قال تعالی یعرف المجرمون بسیماهم اما نزد اکثر روایت اول ارجح است
که بجهت ایشان نیز حفظه مقرر باشد ویکی از اصحاب گفته است
حفظه مخصوص این امت است انتهی ودر کتاب شیخ شبستری وغیر آن
نیز بنظر رسیده که حق تعالی از مبدء عالم ارواح تا منتهای عالم اجسام
عالمهای مختلفه آفریده است از دنیا وآخرت وملک وملکوت ودر هر عالمی صنفی از
مخلوقات آفریده روحانی وجسمانی واز هر صنف انواع مختلفه آفریده ودر هر یکی از آنها
خاصیتی وصفتی وفایده دیگر نهاده چنانکه از صنف ملائکه چندین هزار اصناف ملک
آفریده از مقربان وکروبیان وروحانیان وآنها که حمله عرش اند نوعی دیگرند

وملائکه هر آسمانی نوعی دیگرند وسفره وبرره نوعی دیگرند وکرام الکاتبین نوعی دیگرند
وملائکه هوا دیگرند که ابر وباران وبرف وتگرگ ورعد وبرق وبادهای مختلف
بحکم ایشانست ودر روایت حدیث آمده که بر هر قطره از قطرات باران وبرف
ملکی موکل است تا آن قطره بزمین بر موضع خود می آید وملائکها که بر دریاها وشطها ونهرها
وآبها موکلند ودیگر ملائکها که در حلقهای مجالس ذکر وتلاوت قرآن ومجالس موعظهای
احادیث وحلقهای درس وتعلیم فقه وآداب دین واسلام هستند نوعی دیگرند
وملائکه ارحام وآنها که محافظت نطفه وجنین واطفالان در رحم ومشیمه وشکم مادران
کنند وملائکها که دفع شیاطین وذریه شیطان از بنی آدم میکنند وآنها که بشیر
ومبشرند دیگرند وآنها که معذبند ونذیر دیگرند وملائکه موت دیگرند وملائکه
حیات دیگرند بواسطه نفخ روح وملائکه زیر زمین دیگرند وملکی که ماهی وگاو وجهان
بر پشت اوست دیگر است وملائکه خزنه بهشت دیگر وزبانیه ومالکان دوزخ دیگرند
وآنها که بر قصور وغرفات وعمارات بهشت موکلند دیگرند وآنها که بر اطباق
دوزخ ومکانهای عذاب موکلند دیگرند وآنها که بر رزق واسباب معاش آدمی

دیگر واعد

وبر عمر واعمال واقوال ونیات وکارها وکردارها مأمورند نوعی دیگرند وسایر
انواع واقسام ملائکها که در آسمان وزمین وبر امورات کلیه وجزئیه دنیا وآخرت
مأمور وموکلند که بجز خدای تعالی عدد آنها را نداند وکسی کیفیت وکمیت آنها را نداند
پس این عالم با این همه ملائکها واصناف آفریدها همه یک عالم است از عوالم مختلفه
که چندین نوع می باشند وهر یک بصفتی وخاصیتی وامری مخصوصند سبحان الله
جای حیرت ومحل تعجب وخاموشی است اینجا قلمی دو زبان بالکلیه بی زبان است
باید در عالمهای دیگر چه انواع واصناف خلایق وموجودات باشند از انسان
وحیوانات وجانوران بحری وبری وانواع طیور واقسام وحوش وسباع
وحشرات الارض وهوام واز اصناف جن وشیاطین وغول ومرده وابالسه
ونسناس وحیوان واهالی جابلقا وجابلسا واهالی جزایر غربی وشرقی ویأجوج
ومأجوج وسایر اصناف وانواع مردمانی که در قصص واخبار وتواریخ قدیمه وجدیده
مذکور ومسطور است وما بکیفیت وکمیت آنها مطلع نیستیم واز انواع حوران وغلمان
وولدان بهشت واقسام نعیم ومیوه واطعمه واشربه وفواکه آن واجناس مختلفه

نباتات وجمادات ومعادن واجسام کثیفه ولطیفه واعیان بسیطه ومرکبه
ومعزوه وعناصر اربعه وانواع واقسام نورها وظلمتها وجواهر واعراض
والوان واشکال وصور وطبایع وامزجه وخواص وصفات وفوائد ومعانی
ومعارف واسرار وحقایق ولطایف واشارات وحواس ظاهره وباطنه
وانواع دیگر قواها چون قوة جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه ومتخیله وامثال
آنها وآنچه در آسمانهاست از کواکب وافلاک وسیارات وثابتات
وبروج ومنازل وتاثیرات وعرش وکرسی ولوح وقلم وبیت المعمور وسدره
ومقامات بعضی از ملاء اعلی وحجابات وبحار وسرادقات وامثال آنها
ودیگر اصناف آفریدگان وانواع موجودات واقسام مخلوقات واجناس
مصنوعات که ما از ادراک آنها خبر نداریم وهیچوقت بر حقایق
ودقایق آنها شرح نتوانیم کرد وما یعلم جنود ربک الا هو ودر بعضی
روایات آمده که هجده هزار نوع عالم است ودر روایتی دیگر هفتاد هزار
عالم است ودر روایتی دیگر سیصد وشصت هزار عالم است

وباتفاق اصحاب

وباتفاق اصحاب تحقیق اینهمه عوالم در دو عالم خلق وامر مندرج میباشد
چنانکه شمه از آن مذکور گردید ودر آفریدن وایجاد این همه مخلوقات وموجودات
عجیبه وغریبه حق سبحانه بر حضرت خداوندی خود ثنا فرموده که الا له الخلق
والامر فتبارک الله احسن الخالقین انتهی

ودر کتاب شرح مقاصد در بیان ملائکه میفرماید فظاهر الکتاب والسنة
وهو قول اکثر الامة ان الملائکة اجسام لطیفة نورانیة قادرة علی التشکلات
باشکال مختلفة کاملة فی العلم والقدرة علی الافعال الشاقة شانها الطاعات
ومسکنها السموات هم رسل الله الی انبیائه وامنائه علی وحیه یسبحون
اللیل والنهار لا یفترون ولا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
والجن اجسام لطیفة هوائیة متشکلة باشکال مختلفة ویظهر منها افعال عجیبة
منهم المؤمن والکافر والمطیع والعاصی والشیاطین اجسام ناریة شانها
القاء الناس فی الفساد والاغواء والاضلال بتذکر اسباب المعاصی واللذات
وانساء منافع الطاعات والحسنات وما اشبه ذلک اه وقیل ترکب

انواع الثلاثة من امتزاج العناصر الاربعة الا ان الغالب علی الشیطان عنصر النار
وعلی الآخرین عنصر الهواء وذلک ان امتزاج العناصر قد لا یکون علی القرب من الاعتدال
بل علی قدر صالح من غلبة احدها فان کانت الغلبة للارضیة یکون الممتزج مائلا
الی عنصر الارض وان کانت للمائیة فالی الماء او للهوائیة فالی الهواء او للناریة
فالی النار اه وبالجملة فالقول بوجود الملائکة والجن والشیاطین
مما انعقد علیه اجماع الآراء ونطق به کلام الله تعالی وکلام الانبیاء
وحکی مشاهدة الجن عن کثیر من العقلاء وارباب المکاشفات من الاولیاء
والمشایخ فلا وجه لنفیها کما لا سبیل الی اثباتها بالادلة العقلیة انتهی

در بحث جن میفرماید

قال الله تعالی وخلق الجان من مارج در مواهب آورده که یا فرید جان را
که پدر جن است از زبانه صافی بی دود من نار از آتش وگویند مارج از
آتش آنست که زبانه سرخ وسبز وزرد بیکدیگر آمیخته گردد بعد از بلندی وتیزی
در باب نهم از سفر ثانی در فتوحات مذکور است که مارج آتش ممتزج بهوا که

آنرا هوا

آنرا هوای مشتعل گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش وهوا
وآدم آفریده از دو عنصر خاک وآب وچون خاک وآب بهم ممتزج شوند
آنرا طین گویند وچون هوا وآتش بهم مختلط گردند آنرا مارج گویند
وچنانکه تناسل در بشر بالقاء آبست در رحم تناسل در جن بالقای هواست
در رحم انثی ومیان آفرینش جان وآدم مده شصت هزار سال بوده است انتهی
ودر تفسیر کریمه فاتبعه شهاب مبین از ابن عباس منقول است
که از زمان آدم تا وقت عیسی بن مریم دیوان بر آسمان بر میرفتند که ملائکه
از لوح محفوظ درس می نمودند سخنان می ربودند وبزمین می آمدند وبا دوستان خود
از کاهنان میگفتند چون روح الله متولد شد ایشان را از سه آسمان منع کردند
وچون ولادت باسعادت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم دست داد
از همه آسمانها ممنوع گشتند وجهت رجم ایشان شهب ثاقبه مقرر شد
وابواب کهانه بکلی مسدود گشت انتهی ودر کتب معتبره عدیده
منقول است که جنیان نیز بمثال آدمیان اصناف وانواع گروه دارند

واسلام وکافر و علماء و جهلاء و صالح و فسقاء از هر نوع و جنس دارند

و در کتاب جامع المعجزات آورده است که روزی حضرت رسول علیه السلام با چند

نفری در شعبی از شعبهای مدینه نشسته بود ناگاه شخصی طویل القامه مهیب الصورة

حاضر گردید و بر آنحضرت سلام کرد آنحضرت جواب سلام فرمود و فرمود این نسلام

بنی آدم بود ای شخص تو کیستی گفت من یا رسول الله از طایفه جنیانم آنحضرت

فرمود از کدام طایفه گفت از طایفه شیصبان گفت نام تو چیست گفت

ریبند گفت چند عمر داری گفت مدتی مدید پیش از آدم بوده ام با آدم رسیدم

او را عتاب کردم که چرا از شجره منهیه خوردی و بنوح رسیدم او را سرزنش

کردم که چرا دعا کردی و طوفان در عالم افکندی و ایشانرا هلاک نمودی

و همچنین بهود و صالح و بعضی انبیاهای دیگر رسیدم همه را توبیخ

و سرزنش کرده که چرا قوم خود را نفرین کردند و ایشانرا هلاک ساختند

و از ابراهیم صحف آموخته ام و از موسی توراة و از عیسی انجیل یاد گرفته

آمده ام تا از تو نیز آیات فرقان بیاموزم بدان اشتیاق و آرزو

آمده ام که

آمده ام که بهر کتاب نظر کرده ام نعت تو و شمایل تو و اولاد و اهل بیت و اصحاب تو

و نعت کرامت و شرف امت تو میدیدم بسیار انتظار بعثت تو میکشیدم

تا بحمد الله تعالی اکنون فرصت یافته بشرف ملاقات و صحبت تو و اصحاب کرام

و اهل بیت طیبه و طاهره تو شرفیاب گشتم یا رسول الله چون بعیسی رسیدم

ایشان ترا سلام و دعا فرستاد آنحضرت فرمود علیه و علیک السلام والدعاء

ورحمة الله وبرکاته گفت یا رسول الله عیسی مارا وصیت کرد که اگر بصحبت حضرت

خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم رسیدی خویش را از امت ناجیه

وی کن اکنون آمده ام تا مضمون وصیت روح الله را بجای آرم پس آنحضرت

اسلام و ایمان را بوی تلقین و تعلیم فرمود و احکام شرع و لوازمات طاعت

از امر بمعروف و نهی منکر بروی عرضه کرد و او را سوره مبارکه قاف بیاموخت

پس بآنحضرت گفت یا رسول الله مرا آرزوی دیگر نمانده لکن یک آرزوی دیگرم هست

فرمود بگو گفت آرزو دارم که من در خدمت تو بمسجد قبا برویم و در آنجا باتفاق

حضرت تو دو رکعت نماز بخوانم تا بتمامه شکر اسلام و ایمان ادا کنم پس آنحضرت

بادی بمسجد قبا آمده دو رکعت نماز حاجت را خواند بعد از سلام باز بسجده شکر

افتاد و نعره بزد و جان را بحق تسلیم کرد پس آنحضرت او را در همانجا کفن و دفن نمود

و بعضی از علماء محدثین بر آنند که آنحضرت او را در بقیع الغرقد آورده و در آنجا او را

دفن فرمود بعد از آن چندی که گذشت روزی آنحضرت در مسجد نشسته بود ناگاه زنی

مهیبه و بقول راوی دیده هیچکسی از دنیا جمال و حسنی و صورت و طلعتی آراسته

بآن خوبی و زیبائی ندیده بود از در درآمد و بر آنحضرت سلام کرد آنحضرت بعد از

جواب فرمود کیستی گفت یا رسول خدا من از جنیانم و زن فلان شخص جنیتم

که بتو ایمان آورد آمده ام تا شوهر من هم ایمان آوردم و از امت تو باشم

آنحضرت فرمود چه چیز ترا بر آن داشت زن گفت یا رسول الله در هندستان

در کنار بحر نشسته بودم و در آنجا درختان و سبزه زار بسیار و بیشمار بود هیچ ورق

و هیچ گلی و هیچ شاخی ندیدم که نام مبارک تو و صفت تو بر آن

ننوشته بود و هر وقت که باد بر آن ورقها و شاخها و سبزها می وزید و آنها

می جنبید صلوات بر تو و بر آل و اصحاب تو میفرستادند از آن سبب دل من

بسیار بشرف

بسیار بشرف خاکپای مبارک تو مایل گشته اکنون آمده ام تا شرف مرا دخور را

دریابم پس آنحضرت ایمان و اسلام بوی تعلیم فرمود پس آن زن رفت و مدتی غایب شد

بعد از زمانی باز آمد آنحضرت پرسید کجا بودی گفت یا رسول خدا دختر عم من در

شهری از شهرهای ترکستان بدرد طلق گرفتار آمده بود رفتم او را نجات دادم

بعد از آن آنحضرت خیلی سؤالها از وی نمود که از عجایبها و غرایبهای دنیا چه دیده

پس زن آنچه از عمر خود دیده بود همگی را بحضرت عرض کرده تا بالاخره آنحضرت

فرمود دیگر چه دیده گفت یا رسول الله از عجایب اتفاقات دیروز بر سر بحر محیط

ابلیس را دیدم بر سر دریا پشت بقفا افتاده بود و پای بر سر پای نهاده و دست

بدعا برداشته بود و میگفت الهی بحق محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم و آل و اصحاب او

مرا رحمت کن گفتم ای ملعون تو محمد را صلی الله علیه و سلم کجا شناخته

گفت تو نمیدانی من صد هزار و هشتاد و چهار هزار سال با ملایکها در زیر عرش

عبادت خدای میکردم هیچ چیزی از مکونات و آفریدگان از شجر و حجر و ثمر

و ورق و شکوفه و گل و سنگ ریزها و دریاها ندیدم که نام محمد صلی الله علیه و سلم

براو نباشد من چگونه امید قطع کنم که مستشفع و متوسلی چنان باشد پس آنحضرت

بعد از شنیدن این قصه گریه فرمود و گفت شیطان ببرکت نام من و نام

آل و اصحاب من طمع از رحمت قطع نکرده وای بر کسی که خدا تعالی بسبب نخش

ایشان براو غضب و قهر کیرد آری شیطان که بنص قاطع بطرد و راندگی او

ناطق و کواه عدلست ببرکت پیغمبر صلی الله علیه و سلم امید از رحمت نبرد

تو که بخلعت قرب و بتعیت شرف اختصاص یافته ان الله مع الذین

اتقوا و برداء کرامت و خیریت سرافراز کشته و در پرده رحمت

و غفران مستور شده اگر آنقدر سعی بجا نیاوری که متابعت پیغمبر و آل

و اصحاب وی کنی تو از شیطان کمتری انتهی

و مراد از اینهمه سخن آن بود که سابقا گفتیم که مدار کار بر علم شریعت است

که آن مستلزم فیضان نور ایمان و روشنی شعله آن باشد و بیان وجوه ایمان

و لوازم و لواحق آن و بیان اقوال علماء در آن و در زیادی و کمی آن نیز

نگفتار آورده

بکیفیات مفصله برقومه ذکر شد و گفتیم که مکلفین و مخاطبین بایمان

و اسلام چهار صنفند ملائکه و بنی آدم و جن و شیاطین و بیان هر یک

از اصناف اربعه مکلفه بطریق لایق ذکر کردیم اکنون بر بحث ایمان

و بعضی اقوال دیگر بر آن آئیم و در ضمن آن سخنها بدانیم که مؤمن

بارتکاب بعضی از گناه ایمان او زائل میشود یا نه و تلفظ بکلمه شهادتین شرط

ایمانست یا شطری و الی غیر ذلک بدانکه ایراد اینهمه اقوال

و تعاقب و تواتر اینجمله حکایات و امثال همه از پرتو ذرهای درخشنده

آفتاب ایمان خیزد منجمله شیخ بنانی در حاشیه جمع الجوامع درباب اصول دین

میفرماید مراد بایمان تصدیق است بمضمون کلمتین شهادتین و الا ایمان

بحسب شرع اطلاق کرده میشود بر تصدیق بجمیع ما جاء به الرسول من عند الله

و این حقیقت معنویت اه و نزد اشعری ایمان مقلد صحیح نیست

و بعضی بر سبیل تشنیع گفته اند از مضمون این عبارت بوی تکفیر عوام

استشمام میشود اما شیخ استاذ ابو القاسم قشیری در دفع آن تشنیع میفرماید

هرآینه این کذب محض است و تفتازانی در شرح مقاصد رد آن نوشته است

ببسطی وافی و حاصل آن اینست که تکفیر عوام لازم نمی آید و بیان حقیقت

این مسئله که موجب دفع تشنیع مذکور است آنست که شیخ قشیری در عبارت

جمع الجوامع آورده است که ان کان التقلید اخذ القول الغیر بغیر حجة

مع احتمال شك او وهم بان لا یجزم به فلا یکفی ایمان المقلد قطعا

لانه لا ایمان مع ادنی تردید فیه و ان کان التقلید اخذ القول الغیر

بغیر حجة لکن جزما و هذا هو المعتمد فیکفی ایمان المقلد عند الاشعری

و غیره خلافا لابی هاشم فی قوله لا یکفی بل لا بد لصحة الایمان من النظر اه

و نیز در جمع الجوامع آورده است که تلفظ بکلمه شهادتین آیا شرط ایمانست

یا شطر آن و علماء را درین مسئله اختلافست اما شیخ بنانی میفرماید

جمهور المحققین علی الاول و علیه فالمراد انه شرط لاجراء احکام المؤمنین

فی الدنیا علی القادر علی التلفظ بالشهادتین من توارث و مناکحة و الی غیرها

من الاحکام

من الاحکام الشرعیة اه و معنی اسلام چنانچه در جمع الجوامع و غیر آن مذکور است

عبارتست از اعمال جوارح در طاعات مانند تلفظ کردن بکلمه شهادتین و ادای نماز

و روزه و زکات و غیر اینها و این اعمال معتبر و معتد به نمی باشد مگر بوجود ایمان

بشارتی است مشتمل بر اینکه بارتکاب کبائر ایمان زائل نمیشود چه مزیل ایمان مجرد کفر است و بس

و در جمع الجوامع آورده فسق که عبارتست از ارتکاب کبائر هیچوقت مزیل ایمان نیست

بخلاف معتزله چه بزعم ایشان مرتکب کبیره از ایمان خارج خواهد شد و عمل جزء ایمانست

و ما صدق آیه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان

ایماء باین معنی دارد و مبین آن بر سبیل اجمال آنست که در مواهب آورده که در اخبار آمده

که قریش بعد از تعرض آنحضرت از آلهه باطله ایشان بمقام ایذاء و آزار درویشان
صحابه چون بلال و خباب و عمار و پدر او یاسر و مادر او سمیّه در آمدند و ایشان را از رجوع
بکفر اکراه کردند انجماعت در طریق خود ثابت قدم شده بر جفاء ایشان شکیبائی و صبر
نموده تا حدی که والدین عمار را شربت شهادت چشانیدند و از بیطاقتی و ضعف
بدن که تحمل ایذاء نداشت عمار کلمه که رضای قوم در آن بود بگفت خبر آنحضرت
رسول صلی الله علیه و سلم رسید که عمار کیش کفار را اختیار کرده آنحضرت فرمود
که نه چنین است سرتاپای عمار را ایمان پر است از ایمان و ایمان بگوشت و پوست و استخوان و خون
او برآمیخته است یعنی ایمان در باطن او چنان متمکن شده که بگفت و گوی هرزه و باطله
تفاوت و خلل نپذیرد عمار گریه کنان بجناب حضرت رسول علیه السلام آمده
و آنحضرت بدست مبارک خود اشک از دیده وی پاک میکرد و میفرمود که
مالك یا عمار ان عادوا لك فعد لهم یعنی چه حال تو اگر باز گردند بتو باکراه
تو باز گرد باین بهانه کلمه پس فرو آمد حق تعالی آیه فرستاد که من کفر بالله
من بعد ایمانه الآیة هرکه کافر شود بخدا تعالی پس از ایمان و مرتد گردد چون خیطل

دظهود معنی

وطعمه و شقیص و امثال ایشان هر آینه در معرض غضب ربانی افتند الا من اکره
و قلبه مطمئن بالایمان مگر کسی که اکراه کرده شود و دل او آرمیده باشد با ایمان
و عقیده او تغیر و تخلل نپذیرد چون عمار یاسر انتهی پس از سفاد این آیات
چنان معلوم و محقق است که بگفتن بعضی کلمات باطله که از کبیره بالاتر بود
ایمان خارج نگردد چنانکه عمار کلمه باطله قریش بگفت و نقص و خللی با ایمان او راه
نیافت و الکلمی و وزر این کلمه البته از وزر کبیره بزرگتر خواهد بود پس در صورتیکه
بگفتن کلمه باطله نقصی با ایمان نرسد در صورت ارتکاب کبیره که مادون اوست
بطریق اولی نقص و خللی با ایمان راه نیابد غایت ما فی الباب در حین ارتکاب آن
شخص مرتکب را ضعف و بی قوتی در ایمان حاصل خواهد شد بعد از آن امید واری تمام
هست که بعد از توبه باز ایمان وی کما و قوت یابد چنانکه در کتاب احادیث
بنظر رسیده که هرگاه کسی مرتکب زنا شود در حین آن نهی ملایکه ایمان او را بر سر او
فرا گیرد تا از آن عمل فارغ میشود پس بعد از فراغ باز ایمان او را بجای خود گذارد

و ایمان وی بوی رجوع خواهد شد و قس علی ذلك سایر الکبایر انتهی و فی المصابیح
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا زنی العبد خرج منه الایمان فکان فوق راسه
کالظلة فاذا خرج من ذلك العمل رجع الیه الایمان الحدیث انتهی

کلمه چندی در بیان گناه کبیره
و اقسام آن بطریق اجمال و بیان
آنچه که تعلق باین باب دارد
از کفر و ردّه و معاصی
و غیر ذلك

بدانکه حق تعالی جل شانه در قرآن مجید میفرماید ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه
در مواهب آورده که یعنی اگر بیکطرف شوید و پهلو تهی کنید یعنی پرهیز کنید از گناهان بزرگ
که نهی کرده شده از آن نکفر عنکم سیئاتکم در گذرانیم و عفو کنیم از شما گناهان خود شما را

از نماز تا نماز

از نماز تا نماز و از جمعه تا جمعه و از رمضان تا رمضان و ندخلکم مدخلا کریما
و در آریم شما را در موضع بزرگ و شریف که آن بهشت باشد صاحب مواهب میفرماید
ملخص این آیه آنست که هرکه از کبایر بپرهیزد صغایر او معفو شود نه بر سبیل وجوب
بلکه بطریق جواز چه میشاید که خدا تعالی از کبایر عفو کند و بصغایر مواخذه نماید
یا بر عکس علما را اختلاف است در کبایر بعضی بر آنند که هر گناهی خدا تعالی از آن نهی
کرده است کبیره است و گفته اند هرچه ختم آن بآتش باشد چنانچه یدخله نارا یا بغضب
و لعنت باشد غضب الله علیهم و لعنهم یا بعذاب و نکال چنانچه و لهم
عذاب الیم آن کبیره است و غیر آنرا از گناه صغیره گویند و در انوار آورده
که اقرب اقاویل بصحت آنست که کبیره گناهی است که شارع بر آن مدتی مترتب ساخته
یا در باب او وعده و وعیدی وارد گشته یا حرمت او بدلیل قطعی ثابت شده در تاویلات
کاشی مذکور است که اگر پرهیز ید از کبایر که اثبات غیر است در وجود و اقرار بوجود غیر
سیئات شما را عفو کنیم یعنی تلوینات ظهور نفس و قلب را محو گردانیم تا بعد از ظهور

نور توحید صفات ایشان اثبات نباشد و در آریم شما را بمدخل کریم که حضرت جمع است

تا کی در تفرقه سوزی چو شمع غرقه شو در لجهٔ دریای جمع

و اکابر صحابه و تابعین در تعداد گناهان کبیره اختلاف بسیار و روایات

بی شمار است اما ابن مسعود رضی الله عنه میگوید عدد کبایر چهار است و بعضی از اصحاب

برآنند که عدد وی نه است و ابن عمر رضی الله عنه گوید که هفت است و عبد الله

ابن عباس رضی الله عنهما گفته که بهفتاد نزدیک است که بهفت و شیخ ابو طالب

مکی رحمه الله گفته که از جمیع احادیث وارده برین معنی جمع کردم عدد کبایر

هفده یافتم از آن چهار در دل است و چهار در زبان و سه در شکم و دو در فرج

و دو در دست و یکی در پای و یکی بر جمیع اعضای اما آنچهار که در دل است

اول شرک دوم نیت اصرار بر معصیت سیم نومیدی از رحمت حق چهارم ایمنی از مکر الهی و اما آنچهار که در زبان است

اول شهادت زور دوم قذف محصن سیم سوگند دروغ چهارم سحر کردن

و اما آن سه که در شکم است اول شرب خمر دوم

خوردن مال یتیم سیم خوردن مال ربا و اما آن دو که در فرج است

اول زنا دوم لواطه و اما آن دو که در دست است اول قتل

بغیر حق دوم سرقت و اما آن یکی که در پاست فرار کردن است

از غزا و اما آن یکی که بر جمیع اعضاست و شامل جمیع

بدن است عقوق والدین است و اصح آنست که لفظ مبهم است اسم کبیره

و در احادیث مأثوره لفظ قطعی در عدد کبایر وارد نیست بلکه اخبار وارده

درین باب متعارض است و از اینجا معلوم میشود که قصد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

ابهام بوده نه حصر بجهت تحذیر و اجتناب مردمان از آن چنانکه ابهام شب قدر

و ابهام اسم اعظم بجهت ترغیب عامه مردمان است تا در طلب آن بقیام

طاعات و عبادات جد و جهد نمایند پس سبب ابهام آنست که تا خلق از

خوف و سخط حضرت حق از انواع معاصی و نافرمانی حذر کنند و اصح وجوه

آنست که هر چه نهی از آن بنص کتاب ثابت است یا بر السنهٔ انبیاء علیهم السلام

جزای آن با آتش دوزخ وعده کرده شده است یا ارتکاب آن بشریعت سبب وجوب

حد باشد آن از جملهٔ کبایر است و درجات کبایر متفاوت است

مبحثی است مشتمل بر درجات کبایر

و بیان اختلاف اقوال در آن

فاقول بتوفیق الله العلیم بما فی الضمایر

و هو الذی یقبل التوبة و یعفو

عن الصغائر و الکبائر

قال صاحب جمع الجوامع فی الکبیرة فقیل هی ما توعد علیه بخصوصه فی الکتاب والسنة

وقیل هی ما فیه حد اه وقال الاستاذ ابو اسحق الاسفراینی رحمه الله تعالی

والشیخ الامام والد المصنف رحمه الله هی کل ذنب ونفیا الصغائر اه

ولما کان ظاهر کلام التعاریف انه تعریف الکبیرة مع وجود الابهام بدء المصنف

فی تعدیدها بما یلی الکفر الذی هو اعظم الذنوب فقال کالقتل ای عمدا کان

او شبه عمد بخلاف الخطاء کما صرح به شریح الرویانی والزنا روی الشیخان عن

ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل یا رسول الله ای الذنوب اکبر عند الله تعالی قال ان

تدعو لله ندا وهو خلقک قال ثم ای قال ان تقتل ولدک مخافة ان یطعم معک

قال ثم ای قال ان تزانی حلیلة جارک فانزل الله عز وجل علی تصدیقها والذین لا یدعون

مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون الآیة

واللواط لانه مضیع لماء النسل کالزنا وقد اهلک الله قوم لوط بسببه

وهم اول من فعله کما فی قصته فی القرآن وشرب الخمر وان لم یسکر لقلتها اه

ومطلق المسکر اه قال صلی الله علیه وسلم ان علی الله عهدا لمن شرب المسکر ان یسقیه

من طینة الخبال قالوا یا رسول الله وما طینة الخبال قال عرق اهل النار رواه مسلم

اما شرب ما لا یسکر لقلته من غیر الخمر فصغیرة والسرقة والغصب قال الله تعالی

والسارق والسارقة اه وقال صلی الله علیه وسلم من اقتطع وفی روایة من غصب

شبرا من الارض ظلما طوقه الله تعالی ایاه یوم القیامة من سبع ارضین رواه الشیخان ولفظ لمسلم

وقيد جماعة الغصب بما بلغ قيمته ربع مثقال كما يقطع به في السرقة اما سرقة الشيء القليل
فصغيرة قال الحليمي الا اذا كان المسروق منه مسكينا لا غنى به عن ذلك فيكون كبيرة
والمملوكة
والقذف قال الله تعالى ان الذين يرمون المحصنات اه نعم قال الحليمي قذف الصغيرة
والحرة المتهتكة من الصغائر لان الايذاء في قذفهن دونه في الحرة الكبيرة المستترة
بكبيرة
وقال ابن عبد السلام قذف المحصن في الخلوة بحيث لا يسمعه الا الله والحفظة ليس
واخل
موجبا للحد لانتفاء المفسدة بخلاف البلقيني يعني شيخ بلقيني ميفرمايد بكه او
الرجل
كبيره است وموجب حد هم هست لظاهر آية والذين يرمون اه اما قذف
زوجته اذا اتت بولد يعلم انه ليس منه فمباح وكذا جرح الراوي والشاهد بالزنا
اذا علم بل هو واجب يعني بجهت اينكه چون از وجه نصيحت و تربيت است والنميمة
وهي نقل كلام بعض الناس الى بعض على وجه الافساد بينهما قال النبي صلى الله عليه وسلم
لا يدخل الجنة نمام رواه الشيخان اه وشهادة الزور لانه صلى الله عليه وسلم عدها
في حديث من الكبائر اه واليمين الفاجرة قال صلى الله عليه وسلم من حلف على مال امرئ مسلم
بغير حقه لقي الله وهو عليه غضبان رواه الشيخان وقال صلى الله عليه وسلم من اقتطع حق امرئ مسلم

بيمينه فقد اوجب

بيمينه فقد اوجب الله له النار وحرم عليه الجنة فقال الرجل وان كان شيئا يسيرا
يا رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك رواه مسلم وقطيعة الرحم قال صلى الله عليه وسلم
اي قاطع رحم
لا يدخل الجنة قاطع رواه الشيخان اه والعقوق للوالدين لانه صلى الله عليه وسلم عده في
حديث من الكبائر اه والفرار من الزحف لانه صلى الله عليه وسلم عده من السبع الموبقات
اي المهلكات رواه الشيخان نعم يجب الفرار اذا علم انه اذا ثبت يقتل من غير نكاية
يأكلون
في العدو ولا انتفاء اعزاز الدين بثبوته واكل مال اليتيم لقوله تعالى ان الذين
اموال اليتامى الاية وعده صلى الله عليه وسلم من الموبقات السبع اه وخيانة الكيل
اي قليله
او الوزن اه لقوله تعالى ويل للمطففين الاية والكيل يشمل الذرع اما في التافه
فصغيرة اه وتقديم الصلوة على وقتها وتأخيرها عنه من غير عذر كالسفر قال صلى الله عليه وسلم
من جمع بين الصلاتين من غير عذر فقد اتى بابا من ابواب الكبائر رواه الترمذي
واولى بذلك تركها والكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلى الله عليه وسلم من كذب علي متعمدا
فليتبوأ مقعده من النار رواه الشيخان اما الكذب على غيره فصغيرة وضرب المسلم
بلا حق قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صنفان من امتي من اهل النار لم ارهما قوم معهم سياط

كاذناب البقر يضربون بها الناس ونساء كاسيات عاريات اي من لباس التقوى
رواه مسلم وسب الصحابة قال صلى الله عليه وسلم لا تسبوا اصحابي اه وكتمان الشهادة
قال الله تعالى ومن يكتمها فانه آثم قلبه اي ممسوخ والرشوة وهو ان يبذل مالا ليحق
باطلا او يبطل حقا قال صلى الله عليه وسلم لعنة الله على الراشي والمرتشي اه والدياثة
بوالدين
وهو استحسان الرجل على اهله وفي حديث ثلاثة لا يدخلون الجنة العاق
والديوث ورجلة النساء اي المتشبهة بالرجال اه والقيادة وهي استحسان
الرجل على غير اهله وهي مقيسة على الدياثة والسعاية وهي ان يذهب شخص الى ظالم
ليؤذيه بما يقول في حقه اه ومنع الزكاة للآية وحديث النبي صلى الله عليه وسلم
واليأس من رحمة الله قال تعالى انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون
والأمن من المكر بالاسترسال في المعاصي والاتكال على العفو قال تعالى فلا يأمن
مكر الله الا القوم الخاسرون والظهار كقول الرجل لزوجته انت علي كظهر
امي اه وتناول لحم الخنزير والميتة من غير ضرورة اه وفطر رمضان
من غير عذر اه والغلول وهو الخيانة في الغنيمة اه والمحاربة

وهو قطع الطريق

وهو قطع الطريق على المارين باخافتهم اه والسحر والربا لانه صلى الله عليه وسلم
عدهما من السبع الموبقات اه وادمان الصغيرة اي المواظبة عليها
قال القاضي في شرح ذلك اي بحيث لا تغلب طاعاته معاصيه انتهى
فيها
وقال مولانا السعد في شرح العقائد له والكبيرة قد اختلف الروايات
وقذف
روى ابن عمر رضي الله عنهما انها تسعة الشرك بالله وقتل النفس بغير حق
المحصنة والزنا والفرار عن الزحف والسحر واكل مال اليتيم وعقوق
الوالدين المسلمين والالحاد في الحرم وزاد ابو هريرة رضي الله عنه اكل الربا
وزاد علي رضي الله عنه السرقة وشرب الخمر وقيل ما كان مفسدته مثل
مفسدة شيء مما ذكروا او اكثر منه وقيل كل ما توعد عليه الشارع بخصوصه
وقيل كل معصية اصر عليها العبد فهي كبيرة انتهى

تنبيه در عدد گناه كبيره بقول صاحب زواجر عليه الرحمة

بدانکه آنچه بکتاب و اخبار و تواتر بما رسیده و از ما معلوم و محقق شده است
عامه خلایق و بنی آدم دو قسمند اسلام و کافر اما کافر را انواع بسیار
و اقسام است و بنای دین و مذهب و آیین آنها بر شرک و پرستش اصنام
و اوثان و اجرام علوی و عناصر و حیوانات و معبودات باطله است و بیان
احوال و اوضاع آنها در اینجا مفید و ضرور نیست چنانکه گفته اند
که ز آنچه دم زدنی نیست دم نباید زد **اما اهل اسلام**
و ایشان را بنا بحدیث صحیح نبوی علیه الصلوة و السلام ستفترق امتی الا
نیز انواع و اقسام است و گناه و معاصی ایشان هر یک بحسب ملل و مذاهب خود
در بیان هر واحدی از ایشان بضرورت نیز انواع و اقسام مختلفه و متعدده است
لکن مطلق گناه دو قسم است صغیره و کبیره **اما گناه صغیره**
بعلت توضیح و اشتهار محتاج به شرح و بیان نیست آری آنجا که عیان است
چه حاجت به بیان است **اما گناه کبیره بقول صاحب کتاب**
زواجر آنست که عد کرده شده است و چون کفر اعظم و اغلظ معاصی است

حقا اینست که

حقا اینست که اول وهله آنرا در اعداد مقدم داریم و آن عبارت است
از شرک و آن دو قسم است شرک اکبر و شرک اصغر اما شرک اکبر
آن کفر صرف است اگرچه سخن از کفر زدن مطلب ما نیست لکن برای
مؤمنانی که بحمد الله ایمانشان روز بروز در ترقی و تزاید است شمه
از آن بحث کردن لازم می آید تا بدانند که حق تعالی را با کفر و کافری عداوت
ذاتی است و آلهه باطله ایشان و عبادت ایشان مر آنها را و عبده
ایشان بالذات دشمنان حق اند چنانکه حضرت امام ربانی قدس سره
از مکتوبات خود در مکتوب دو صد و شصت و ششم که به پیرزادهای خود
خواجه عبد الله و خواجه عبید الله در بحث عقائد کلامیه نوشته است
ایمائی باین معنی فرموده است که حضرت حق تعالی را با کفر و کافری عداوت
ذاتی است و آلهه آفاقی مثل لات و عزی و عبده ایشان بالذات دشمنان
حق اند و خلود نار جزای این عمل شنیع است و آلهه هوای نفسانی و سایر اعمال سیئه
این نسبت ندارند زیرا که عداوت و غضب نسبت بانها ذاتی نیست

اگر غضب است بصفات منسوب است و اگر عقاب و عتاب است بافعال راجع لهذا خلود
در نار جزای این سیئات نگشته است بلکه مغفرت ایشان را منوط بمشیت خود داشته
باید دانست که چون بکفر و کافران عداوت ذاتی متحقق گشت ناچار
رحمت و رأفت که از صفات جمال است در آخرت بکافران نرسد
و صفت رحمت رفع عداوت ذاتی نکند چه آنچه بذات تعلق دارد اقوی
و ارفع است از آنچه بصفت تعلق دارد پس مقتضای صفت تبدیل مقتضای ذات
نتواند کرد و آنچه در حدیث قدسی آمده است سبقت رحمتی غضبی مراد از
غضب غضب صفاتی باید داشت که مخصوص بعصاة مؤمنانست نه غضب ذاتی
که بمشرکان مخصوص است **سؤال** اگر گویند که در دنیا کافران از رحمت
نصیب است چنانچه تو بالا تحقیق آن کرده پس در دنیا صفت رحمت رفع عداوت
ذاتی را چگونه نموده **جواب** گوییم که حصول رحمت در دنیا کافران را
باعتبار ظاهر و صورت است و فی الحقیقه استدراج و کید است در حق ایشان
کریمه ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات

بل لا یشعرون

بل لا یشعرون و کریمه سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم
ان کیدی متین شاهد این معنی است فلیفهم ذلک **فائده جلیله**
عذاب ابدی دوزخ جزای کفر است پس اگر پرسند که شخصی با وجود ایمان رسوم کفر بجا آرد
و تعظیم مراسم اهل کفر نماید و علماء بکفر او حکم نمایند و او را از اهل ارتداد بشمرند
چنانکه اکثر مسلمانان هند باین بلا مبتلا اند پس بفتوی علماء باید که آن شخص در آخرت
بعذاب ابدی گرفتار گردد و حال آنکه در اخبار صحاح آمده است که کسیکه در دل او
مقدار ذره از ایمان بود از دوزخ او را بیرون خواهند آورد و در عذاب مخلد نخواهند
گذاشت تحقیق نزدیک تو چیست **جواب** گوییم که اگر کافر محض است عذاب مخلد
نصیب اوست عیاذا بالله سبحانه من ذلک و اگر با وجود اتیان مراسم کفر ذره
از ایمان نیز دارد بعذاب دوزخ مبتلا خواهد شد اما برکت آن ذره ایمان امید است که از خلود
عذاب خلاص شود و از گرفتاری دایمی و ابدی نجات یابد فقیر یک باری بعیادت شخصی
رفته بود که معامله او قریب باحتضار رسیده بود چون متوجه حال او شد دید که قلب او
ظلمات بسیار دارد هرچند متوجه دفع آن ظلمات شد که آن ظلمات را بیرون رود
قبول نکرد بعد از توجه بسیار معلوم شد که آن ظلمات ناشی از صفات کفر است

که در وی مکنون است و منشاء آن که ورات موالات اوست بکفر و باهل کفر توجهات
دفع آن ظلمات نماید تنقیه او از آن ظلمات مربوط بعذاب نار است که جزای کفر است
و نیز معلوم شد که ذره از ایمان دارد که ببرکت آن آخر او را از دوزخ بیرون خواهند آورد
چون این حال را در وی مشاهده نمود بخاطر گذشت که آیا بر جنازهٔ او نماز باید کرد یا نه
بعد از توجه ظاهر شد که نماز باید کرد پس مسلمانانی که باوجود ایمان رسوم اهل کفر مینمایند
و تعظیم ایشان میکنند بر جنازه آنها نماز باید کرد و بکفار ملحق نباید ساخت کما هو العمل
الی الیوم و امیدوار باید بود که آخر ببرکت ایمان از عذاب ابدی نجات یابند
پس معلوم شد که اهل کفر را عفو و مغفرت نیست ان الله لا یغفر ان یشرک به
اگر کافر صرف است عذاب ابدی جزای کفر اوست و اگر ذره از ایمان نیز دارد جزای
او عذاب موقت است از نار و ع در سایر کبائر ان شاء
غفر و ان شاء عذب نزد فقیر عذاب دوزخ موقت باشد یا مخلد بکفر است
و بصفات کفر کاین تحقیقه و اهل کبائر که گناهان ایشان بمغفرت مخصوص
نه آمده لیز بتوبه یا شفاعت یا بمجرد عفو و احسان و نیز آن کبائر را با آلام و محن
دنیوی یا شدائد و سکرات موت کفر ساخته امید است که در عذاب آنها

جمعی را بعذاب قبر

جمعی را بعذاب قبر کفایت کنند و جمعی دیگر را با وجود تعذیب قبر با هول قیامت
و شدائد آن روز اکتفا فرمایند و از گناهان باقی نگذارند که محتاج بعذاب نار
گردند کریمه والذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن
مؤید این معنی است چه مراد از ظلم شرک است والله سبحانه اعلم بحقائق
الامور اگر گویند که در جزای بعضی از سیئات غیر کفر عذاب دوزخ نیز
آمده است کما قال تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزائه جهنم خالدا فیها
و در اخبار آمده است که کسی که فرض نماز بعد قضا کند بحقبه او را در دوزخ عذاب
کنند پس عذاب دوزخ مخصوص بکفار نگشت گوییم که عذاب قاتل مخصوص بمستحق
قتل است و مستحق قتل کافر است کما ذکره المفسرون در سیئات غیر کفر که عذاب
دوزخ آمده است از شائبه صفات کفر خالی نخواهد بود مثل استخفاف آن سیئه
و عدم مبالات باتیان آن و خوار داشتن اوامر و نواهی شرعیه در خبر آمده است
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و در جای دیگر فرموده است امتی امة
مرحومة لا عذاب لها فی الآخرة کریمه الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم

اولئک لهم الامن و هم مهتدون مؤید این معنی است کما مر آنفا و احوال اطفال مشرکان
و شاهقان جبل و مشرکان زمان فترت رسل در مکتوبی که بنام فرزندی محمد سعید نوشته است
بتفصیل ثبت یافته از آنجا معلوم فرمایند انتهی الی آخر المکتوب

معارف چندیست در بیان کفر طریقت که ناشی از رموز و لطائف محققین عرفای متصوفین می باشد

باید دانسته باشند که بعضی اصطلاحات و دقائق کلام اصحاب طریقت و عرفاء ایشان
هست اگرچه بصورت ظاهر رکیک در نظر علمای ظاهر بر می آید اما در معنی مقبول و مطلوب
طبع ایشان و غیر ایشان نیز خواهد بود و بعد از تحقیق و تدقیق و کشف معضلات
آن دانسته میشود که آن کلام عین مراد و کام است للحقیر المؤلف
ای لب اقصه مشکل که لبی آسان است   وی لب الکفر که در وی صفت ایمان است

اینهمه کفر که آن

اینهمه کفر عجب قصه پاکان خداست   که دو عالم بچنان عقل از آن حیران است
منجمله حضرت امام ربانی رضی الله عنه در مکتوبات خود در بیان کفر طریقت می فرمایند
تفصیل معنی کفر طریقت آنست که همچنانکه در شریعت کفر و اسلام هست در طریقت
نیز کفر و اسلام ثابت است و چنانکه در شریعت کفر شرارت و نقص است و اسلام
کمال است در طریقت نیز کفر طریقت نقص است و اسلام طریقت کمال کفر طریقت
عبارت از مقام جمع است که محل استتار است تمیز حق از باطل درین موطن مفقود است
چه مشهود سالک درین موطن در مرایای جمیله و رذیله جمال وحدت محبوب است
پس خیر و شر و کمال و نقص را جز مظاهر و ظلال آن وحدت نمی یابد لاجرم نظر انکار
که ناشی از تمییز است در حق او معدوم است ناچار همه در مقام صلح است و همه را بر صراط
مستقیم می یابد و باین کریمه ترنم می نماید و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم و گاهی مظهر را عین ظاهر دانسته خلق را عین حق
می انگارد و مربوب را عین رب میداند اینهمه کلمات که از مرتبه جمع می شگفد

و منصور در اینمقام بود این کفر طریقت بکفر شریعت مناسبت تمام دارد
هرچند کافر شریعت مردود است و مستحق عذاب کافر طریقت مقبول است و مستوجب
درجات چه این کفر و استتار از غلبهٔ محبت محبوب حقیقی ناشی شده است غیر محبوب همه را
فراموش کرده است پس مقبول بود و آن کفر از استیلای جهل و عناد پیدا گشته
ناچار مردود و مطرود باشد و اما اسلام طریقت عبارت از مقام فرق است
بعد الجمع که موطن تمیز است و حق از باطل و خیر از شر اینجا متمیز است
این اسلام طریقت را با اسلام شریعت مناسبت تمام است بلکه چون اسلام
شریعت بکمال میرسد نسبت اتحاد با این اسلام پیدا میکند بلکه هر دو اسلام را اسلام
شریعت میگویند فرق در میان اینها بظاهر شریعت و باطن شریعت است
و بصورت شریعت و حقیقت شریعت مرتبهٔ کفر طریقت از اسلام صورت
شریعت بلند تر است هرچند نسبت باسلام حقیقت شریعت پست است

آسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک تود

و از مشایخ قدس الله تعالى اسرارهم هر که بشطحیات تکلم نموده است و سخنان
مخالف ظاهر شریعت گفته همه در مقام کفر طریقت بوده لهذا که موطن سکر
و بی تمیزی است بزرگانی که بدولت اسلام حقیقت مشرف گشته اند از امثال
این سخنان پاک و مبرا اند و بظاهر و باطن اقتدا بانبیا دارند و متابع
ایشانند انتهى الى آخر المکتوب و نیز حضرت

امام ربانی قدس سره در مکتوب سی و سیم که بمولانا
شمس الدین نوشته است در تحقیق قول شیخ شرف الدین
یحیی که گفته شخص تا کافر نشود و سر برادر خود نبرد
و با مادر خود جفت نشود مسلمان نشود
میفرمایند

مولانا شمس الدین باستقامت باشند پرسیده بودند که شیخ شرف الدین یحیی
منیری در رسالهٔ خود که مسمی بارشاد السالکین است نوشته که شخص تا کافر نشود

و سر برادر خود نبرد و با مادر خود جفت نشود مسلمان نشود بدانند که مراد از این کلمات آنست
مراد از کفر کفر طریقت است که عبارت از مرتبهٔ جمع است که موطن استتار است و مقام
عدم امتیاز است میان حسن اسلام و قبح کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن میداند کفر را
آنجا نیز حسن می یابد و هر دو را مظاهر اسم الهادی و اسم المضل یافته از هر دو حظ میگیرد
و تلذذ میگردد و این آن کفر است که منصور از آن خبر داده است و در آن بوده است
و بر آن مرده که گفته عربیة کفرت بدین الله والکفر واجب لدیّ وعند المسلمین قبیح
شطحیات مثل قول انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوی الله همه اثمار
شجرهٔ جمعند که نشاء آن استیلاء حب و غلبهٔ محبت محبوب حقیقیست که غیر محبوب
را از نظرشان مستور گردانیده و مشهود جز محبوب نمانده و این مقام مقام جهل است
و مقام حیرت است اما آن جهلیست که محمود است و آن حیرتیست که ممدوح است
و چون بعنایت الله سبحانه از این مرتبهٔ جمع بلند تر سیر واقع شود و علم با این جهل جمع
شود و معرفت با این حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا شود و از سکر بصحو آید

دولت اسلام حقیقی ظهور فرماید و حقیقت ایمان میسر آید این اسلام و ایمان دیگر از
زوال محفوظ است و از طریان کفر بر آن مصون و مأمون چنانکه در ادعیهٔ
مأثوره آمده است اللهم انی اسئلك ایمانا لیس بعده کفر این همان ایمانست
که اولیای خدا دارند و از خوف و حزن محفوظ است الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نشاء حال اهل ایمانست چه ولایت بی ایمان
متصور نیست هرچند در مرتبهٔ جمع هم اطلاق اسم ولایت میتوان نمود اما نقص
و قصور همه وقت دامنگیر آن مرتبه است چه کمال در ایمان و معرفت است
نه در کفر و جهل پس سخن شیخ راست آمده تا بکفر طریقت متحقق نشود باسلام حقیقت
مشرف نگردد و آنکه گفته تا سر برادر خود نبرد مسلمان نشود مراد از برادر
همزادیست که از شیطان داشته و همیشه قرین اوست بدوام او را دلالت
بشر و فساد مینماید که در حدیث وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده که هیچ بنی آدمی نیست الا که او را قرینی از جن است پرسیدند که

یا رسول الله شما را قرینی جنی هست فرمود هست اما خدای تعالی مرا بر وی اعانت داده است
که از شر او سالم مانده ام و بر این تقدیر است که لفظ فاسلم در حدیث واقع شده
بصیغهٔ متکلم روایت کرده شده و اگر بصیغهٔ ماضی روایت کنند شود معنی وی
چنانست که آن قرین من مسلمان شده است و این معنی اخیر مشهورتر است و کشتن آن قرین
عبارت از عدم انقیاد اوست و خوار و زار داشتن است او را

سؤال آدمی با وجود عقل و زیرکی و تسلط و قوت است
چرا مغلوب آن شیطان میگردد و بدلالت سوء او مسارعت مینماید و مرتکب
نامرضیات حق جل و علا میشود **جواب** شیطان فتنه و بلا است
که حضرت حق سبحانه از برای ابتلا و آزمایش عباد مسلط ساخته است
و او را از نظر شان مستور فرموده است و بر احوال او ایشان را اطلاع نداده
و او را بر احوال ایشان بینا فرموده است و در رگ و پوست ایشان بجای خون
جاری داشته سعادتمند باشد که از کید و مفسدهٔ چنین بلا و آفت بحفظ
خداوندی محفوظ ماند مع ذلک حضرت حق سبحانه در کلام مجید کید و مکر او را

بضعف یاد

بضعف یاد کرده است و جوانمردان راه سعادت را بر او دلیر ساخته بلی باعانت خداوندی
شیطان با آنهمه تسلط و اختیار حکم روباه دارد و به امداد و فضل و حمایت او تعالی شانه
شیر درنده است **ش** تو مرا دل ده و دلیری بین   روبه خویش خوان و شیری بین

جوابی دیگر آنکه شیطان از راه هواهای آدمی درمی آید
و بمشتبهات او را دلالت مینماید ناچار باعانت نفس اماره که دشمن خانگی است
بر وی نصرت می یابد و او را منقاد خود میسازد و اگر نه کید شیطان فی حد ذاته
ضعیف است مگر یاری دشمن خانگی و عدوی نهانی کارهای خود بکند و فی الحقیقه
بلای ما نفس اماره است که دشمن جانی و خانگی ماست هیچکس دشمن خود نیست
مگر این خبیث بی مروت و مردود اهالی فتوت که دشمن بیرونی بامداد او
کار خویش میکند پس اول سر نفس خود را باید برید و از انقیاد او انقطاع نموده
و او را خوار و زار داشته پس سر برادر خود در ضمن لفظ جهاد بریده خواهد شد
و خوار و زار کشته خواهد شد حجاب اینکس نفس اینکس است و برادر خارج بحث است

که از دور بشر در دعوت مینماید و از صراط مستقیم براه سقیم میخواند بعد از انقطاع
نفس و دفع آن دشمن خارجی بامداد خداوندی جل شانه باسهل الوجوه متصور است
که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و این آیه بشارتی است مر آن بندگان را
که از جهت سعادت عبادت فائض گشته و از انقیاد نفس انقطاع جسته و بعبادت
معبود حقیقی جل ذکره مستغرق شده   و آنکه گفته تا بابا مادر جفت نشود مسلمان نشود
تواند بود که از مادر او عین ثابته او را مراد داشته باشد که سبب ظهور وجود است در خارج
و در اصطلاح این طایفه عین ثابته با در تعبیر آمده است چنانکه عزیزی فرموده است
ولدت امی اباها ان ذا عجبا مراد از ام عین ثابته خود داشته و مراد از
پدر آن ام اسم الهی را خواسته که عین ثابته ظل و عکس و پرتو آن اسم است
و چون ظهور آن اسم جل شانه در خارج بتوسط العین ثابته گشته است
تعبیر از ان ظهور بولایت نموده بالجمله مادر میگویند و عین ثابته میخوانند
و نیز عین ثابته را تعین وجوبی میگویند زیرا که تعینات نزد این طایفه علیه

پنج است که آنرا

پنج است که آنرا تنزلات خمسه گویند و حضرات خمس نیز گویند و دو تعین در مرتبهٔ
وجوب اثبات نمایند و سه تعین در مرتبهٔ امکان ثابت میکنند و آن دو تعین
وجوبی تعین وحدت و تعین واحدیت است که هر دو در مرتبهٔ علم است و فرق
باجمال و تفصیل علمی است و آن سه تعین دیگر که در مرتبهٔ امکان ثابت مینمایند
تعین روحی و تعین مثالی و تعین جسدی است انتهی الی آخر المکتوب
و مراد از این همه گذارش مرقومه بیان شرک اکبر بود بانیوجه که مذکور گردید
اما شرک اصغر آن عبارت است از ریا و سمعه و علما را در بیان ریا
سخن بسیار و تحقیقات بیشمار است و عذاب و عقاب شدیده و غلیظه
در پاداش آن است چنانکه کتاب و سنت بآن ناطق می باشد
و در حدیث آمده که ریا عبادت هفتاد ساله را برباد خواهد داد
در مواهب و سایر تفاسیر آورده که از اعمال ارباب ریا و افعال و اقوال
اصحاب سمعه هیچ حاصلی و محصولی نخواهد بود هرچند بظاهر قدر بسیار

و در میان خلایق خود را عابد و زاهد پندارد اما حقیقت هیچ بر آید کما نطق بذلک
کلام الله تعالی عز وجل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی
الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا اولئک الذین کفروا بایات
ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا الآیه

مجملی است در بیان ریاء صوفیه

وفی شرح جامع الصغیر وغیره ان الارض لتعج الی الله تعالی بعین مهملة وجیم ای ترفع
صوتها الیه لتشکو من القوم الذین یلبسون الصوف ریاء ایهاما للناس
بانهم من الصوفیة الصلحاء الزهاد لیعتقدوا ویعطوا وما هم

قال الشاعر
قد لبس الصوف لترک الصفا — مشایخ العصر لشرب العصیر
بالرقص والشاهد من شانهم — شر طویل تحت ذیل قصیر

و بیانات ریاء و شرح مذمومی آن باین قلم و زبان تمام نمیشود و سر همه کبائر
ریاست و بقول صاحب زواجر غضب و حقد و حسد این هر سه از کبائر عد نموده اند
و چون در بین این سه خصلت ذمیمه تلازم و ترتب موجود است آنها را بیک خصلت محسوب داشته

و هر سه را یکی

و هر سه را یکی پنداشته اند چه حسد از نتایج حقد است و حقد از نتایج استیلای
غضب دانسته اند و کبر و عجب و بعضی خیلاء را نیز از کبائر شمرده اند و فرق کرده آن
عبارت است از عیب جوئی و نفاق و بغی و اعراض از خلق از جهت استکبار
و بچشم حقارت بر مردمان نگریستن و خوض در ما لا یعنی و طمع و خوف از فقر
و تعظیم اغنیاء بجهت توانگری و حب تمندی وی و استهزاء و ریشخند باهل فقر بجهت
واماندگی و فقر وی و حرص و تنافس بدنیا یعنی رغبت داشتن بدنیا و فخر
و مباهات کردن بوی و تزئین یعنی خود را زینت ناک کردن پیش چشم مردمان
بآنچه حرام است ابدان تزئین کردن و مداهنه یعنی دوست داشتن آنچه مدح وی روا نبود
ش کارهای ناپسندیده و ناشایسته و اشتغال بعیوب مردمان با وجود عیوبات خود
و حمیت بجهت غیر دین و مذهب و ترک شکر نعمتها و رحمتهای خداوندی
در رضا نبودن بقضاها ش اینکه قضاهای حق تعالی خوار بداند و مسخره کردن به بندگان خدا
و اتباع هوای نفس و اعراض از حق تعالی و علله و خدعه و مکر یعنی فریب دادن مردمان

بقول یا بفعل و اراده حیات دنیا داشتن و معانده حق تعالی و سوء ظن در حق مسلمانان
و قبول ناکردن امر حق و خوشنودی بمعصیتها و دوست داشتن مدح و مداحی نفس خود
شد اینکه کسی از اهل طاعت نباشد او را بفعل طاعت مدح کنی و رضا بحیات دنیا و حیفه وی
و اعتماد و اطمینان بدنیا و اهل دنیا و نسیان حق تعالی و آخرت و غضب گرفتن از نفس خود
و اطاعه نفس کردن برای نافرمانیها و امن از مکر خدا و یأس از رحمت الهی
و سوء ظن بخدا تعالی و از جمله یأس از رحمت الهی تعلم علم است از برای دنیا
یعنی آنرا وسیله دنیا و صرف معاش دنیا نمایند و کتمان علم از طالبان وی
و عمل ناکردن بعلم خود چه با وجود علم معصیت کردن فاحش ترین گناهان است
چه عالم عاصی عذاب و عقابش از غیر عالم بیشتر و سخت تر است
و برتری جستن و افتخار نمودن از مسلمانان بدعوی علم یا شیخی یا صلاحت و زهد
نقل اینکه من از فلان بهترم و بچشم حقارت باصحاب علم نگریستن
و بد رونع و خلاف کلام خدا و احادیث حضرت رسول را باز گفتن
و احداث بدعتها و خلاف شرع لخبر من سن سنة سیئة فعلیه اثمها

حتی تبرا

حتی تبرا الحدیث
اما اگر بانی و باعث گناه صغیره گردید بعد از ترک آن و توبه کردن امید است که
کار شکل وی رو بآسانی و مغفرت گراید اما اگر ترک آن نکرد و اصرار و مداومت
بر آن داشت آنوقت کبیره خواهد بود چه اصرار بر گناه صغیره گناه کبیره خواهد شد
و ترک کردن سنت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم والمراد به ما هو علیه و اصحابه
قولا او فعلا و تکذیب قدر نمودن لخبر احمد لکل امة مجوس و مجوس امتی
یقولون لا قدر الخ چه تکذیب قدر تکذیب قضا و تکذیب قضا تکذیب خدائی باشد
و بعضی ترک وفا را نیز بعهد از کبائر شمرده اند و مصاحبت ظلمه و فسقه و اصحاب بدعت
و دوست داشتن ایشان از جهت ظلم و فسق و بدعت و مبغوض داشتن صلحاء بجهة
صلاحیت ایشان و اذیت و آزار مردمان چه بظاهر چه بباطن قولا او فعلا
بغیر حق لا سیما اذیت صلحاء و اولیاء و زاهدان و عالمان و سب و ناسزا گفتن
به دهر لخبر لا تسبوا الدهر الخ و گفتن سخنی که از و فتنها و مفسدها برپا شود
و کفران نعمت در حق منعمان لا سیما کفران نعمت خداوندی و کفران نعمت خلق که
مستلزم کفران نعمت حق است و بعضی گفته اند ترک صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

در وقت ذکر آنحضرت نیز از کبایر است و قسوهٔ قلب و رضا بمعصیت یعنی بگناه کبیره و اعانه
و تقویت بر آن و اظهار شرارت و هرزه گی و اذیت کردن مردمان تا اینکه مردمان از وی بترسند
و استعمال ظروف طلا و نقره و نسیان قرآن اگرچه یک آیه و بقول دیگر یک حرف باشد
و جدل کردن و مخاصمه در قرآن بدون علم بآن یا بدون علم بتفسیرات آن
و بعضی نشستن بر سر راهها برای قضاء حاجت و استبراء را نیز از کبایر شمرده اند و بعضی از
علماء فرموده اند بسبب رد شهادت است چه آن مانع مروت بود و بعضی نیز عدم تنزیه
از بول و نجاسات را از کبایر دانسته اند و ترک واجبی از واجبات مانند نماز
یا ترک ارکان آن مانند طمانینه در رکوع و سجود و اعتدال و ترک واجبی از واجبات
وضو یا ترک واجبی از واجبات غسل چه غسل واجب و چه غسل سنت و بی داعیهٔ ضرورت
کشف عورت کردن اگرچه بعضی از علماء آنرا بی حضور مردمان از صغیره محسوب میدارند
و وطی زن حائضه و بعمد ترک نماز یا روزهٔ واجبی یا زکات یا حج کردن
یا بی عذر تأخیر آنها کردند و خواب کردن در جاهای نامناسب مثل بام بی پرده و حایل
و وصل و طلب فعل آن لخبر لعن الله الواصلة والمستوصلة و وشم و طلب فعل آن

وشر اسنان

و شر اسنان یعنی تیز کردن دندانها و تنمیص وجه یعنی پاک کردن روی و خود را
زینت پاک و آرایش دادن و طلب فعل آن و گذشتن به پیش صف نماز چه نماز منفرد
و چه نماز جماعت و تحریص و ترغیب مردمان بترک جماعت بی عذر ظاهری و امامت
کسی که اکثر مردمان آن بقعه و اهل آن جماعت از وی متنفر یا از وی عجز و ملال داشته باشند
و قطع صف جماعت و عدم تسویه او اگرچه نزد بعضی آنرا مکروه شمرده اند و پیش از امام
سر برداشتن یا سر برکوع و سجود فرو بردن و رفع بصر بسوی آسمان در نماز
و التفات در نماز و اختصار در نماز اگرچه نزد بعضی اینها از مکروهات عد کرده اند
و نماز گذاردن در مقبرستان و مزابل و اماکن مکروهه و ایقاد چراغ و شمع
در مقبرستان و طواف قبور و استلام اوها و سجده کردن از وها یا نماز گذاردن
نزدیک اوها و سفر کردن به تنهائی و سفر کردن زن تنها بی مصاحبت محرم خود
و سفر کردن یا ترک سفر کردن یا رجوع از آن بسبب تفأل و تطیر چنانچه رسوم کهنه
و ارباب نجوم است و ترک کردن نماز جمعه بی عذر و تخطی رقاب یعنی پای نهادن
بگردن و دوش مردمان در صف جمعه یا در صف جماعت بوقت ازدحام و کثرت مردمان

و نشستن در حلقهٔ مجلس مردمان و پوشیدن لباس زنانه و پوشیدن حریر مر مرد را یا آنکه
اکثر تار و پود آن حریر باشد و تحلی نمودن مرد خود را بزیور طلا یا نقره غیر انگشتری که از
سیم یا زر ساخته باشند و تشبیه کردن مرد بزنان یا زن بمردان بدون رخصت شرعی
از لباس یا حرف زدن یا در سایر حرکات و سکنات و پوشیدن زن جامهٔ رقیق
و لطیف که حجب بشرهٔ وی نکند و تطویل ازار یا لباسهای دیگر وی برای خیلاء و تکبر
و تبختر در مشی و خضاب لحیه بسیاهی بی داعیهٔ ضرورت و اعتقاد داشتن بنجوم و کهانه
و تأثیرات کواکب و ضرب خد و پاره کردن گریبان و نیاحه و سماع و استماع آن
و کندن و بریدن موی و روی و دعا و ناسزا کردن بویل و آه و ناله و فریاد کردن
و زاری مفرط و دریغ گفتن موت را و کلمات فحش و ناسزا گفتن در وقت
موت کسی یا در حدوث مصیبتی و صدمه و شکستن استخوان میت یا سوختن آن
و جلوس بر سر قبر مسلمانان و نزد بعضی بر سر قبور مطلق مردمان اموات چه اسلام و چه
کافر و زیارت زنان مقابر را و تشییع نمودن زنان جنازه را بطریق لطم

وکلمات ناسزا گفتن

و کلمات ناسزا گفتن و تعلیق دعاها و تمایم و حرزها اما اگر بشرائطی که
اصحاب تعویذ و ادعیه قرار داده اند بنویسند و بردارند مجرب و مبارک است
بلکه مستحب است و انکار امر خدا و انکار لقاء او و کراهت داشتن او را
یا انکار مسنونات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و یا ترک سنت آنحضرت را
عادت و قربه پندارد یا بوی استهزاء نماید یا در آن تردید و شبههٔ حاصل نماید
و عشاری یعنی باج گرفتن و مردم را با آن دلالت و تحریص نمودن
و سؤال کردن غنی بمال از وجه طمع یعنی خود را مانند فقراء شمرد و اصرار
کردن فقیر در سؤال و ابرام وی در آن بطریقی که صاحب جان را رنجه خاطر و ملال
و اذیت باشد و محروم کردن سائلان و محتاجان مادام که قدرت و توانائی داشته باشد
در حین سؤال لاسیما از اقارب و اولوا الارحام کذا محتاجان و غلامان و کنیزان و همسایگان
و منت نهادن در صدقه و منع ماعون یعنی اسباب خانه از تبر و بیل و پاچ
و تیشه و طبق و هرچه که مردمان آن محتاج باشند لاسیما آب و آتش و نمک

وشکستن روزهٔ رمضان بجماع بدون ضرورت شرعیه وتأخیر قضای واجب از نماز

وروزهٔ رمضان وغیر آن وصوم عیدین وروزهای ایام التشریق وروزه گرفتن زن

در غیر رمضان بی رضای شوهر ونماز نفلی نیز همین حکم است وترک اعتکاف واجبی

مثل نذری یا مبطل گردانیدن آن مانند جماع وجماع در مسجد کردن معتکف

وغیر معتکف را وترک حج با وجود استطاعت وقدرت وارتکاب محرمات

ومبطلات حج مثل جماع وقتل وصید وغیر آنها واحرام بستن زن بحج وعمرهٔ

تطوع بی اذن ورضای شوهر والحاد در حرم مکه واذیت واضرار باهل مدینهٔ منوره

قولاً وفعلاً وسوء ادب نسبت بایشان واحداث بدعت ومعاصی در آن

یا پناه دادن محدث بدعت ومعصیت در آنجا وقطع شجر واوراق آن وحشیش

مکه ومدینه ونقل شجر وحجر ومدر آن وترک اضحیه در آنجا ودر غیر آنجا با وجود قدرت

واستطاعت نزد کسانی که بوجوب آن قائلند بخلاف کسانی که میگویند سنت است

وبیع جلد اضحیه وقطع جزئی از اجزای حیوان زنده چون گوش ودم واعضای وی

وحیوان را نشانه

وحیوان را نشانهٔ تیر وتفنگ ساختن یا بغیر ذبح او را هلاک گردانیدن

یا بطریق حلیت او را ذبح نا کردن مثل اینکه کسی او را ذبح نماید که شرائط

ذبح را نداند یا در وقت ذبح اسم غیر الله را ذکر نماید وتسمیهٔ شخص باسم

ملک الاملاک یا مالک الملک وامثال این اسماء چه این اسماء از خواص حق تعالی را

شاید واکل مسکرات واکل دم مسفوح ولحوم محرمه چون خوک وخرچنگ

واکل میته بدون ضرورت واضطرار واحراق حیوان زنده باتش واغراق آن

وغیر آنها که شرع رخصت بآن داده باشد وتناول کردن چیزهای مستقذره وتنجسه

ومفرات شرعیه واکل ربا واطعام آن بدیگران واکل اموال ایتام

واکل طعامیکه به بیع فاسد تحصیل کرده باشند یا اینکه بسایر وجوه کسبهای محرمه

بدست آورده باشند واحتکار طعام واقوات وتفریق در بین ولد وام

وبیع انگور وخرما ومویز بکسی که شراب ونبیذ از آنها بسازد وبیع امرد وجاریه

بکسی که اهل فسق وفجور باشد یا بیع جاریه وامرد بکسی که او را بر زنا اکراه نماید

وبیع چوب وخشب بکسی که از آن آلات لهو ولعب واسباب طرب بسازد

وبیع سلاح وآلات حرب بکسی که با اسلام محاربه نماید وبیع محرمات چون شراب

وافیون وبنج ومسکرات وبا بیعاتی که در شرع نهی از آن شده مثل بیع بر بیع

ونجش وحبل الحبله وغیر آنها کما فی مدونات الفقه وسوگند دروغ خوردن

در بیع وشری وزیادی وکمی در وزن وکیل وذرع ومقدار وقرض دادن

بطمع زیادی واین شعبه ایست از شعوبات ربا وقرض کردن بطمع ادا نکردن آن

وصرف مال در عمل حرام ومعصیت اگرچه آن معصیت صغیره باشد واگرچه آن مال اندک هم بود

واذیت وضرر رسانیدن بهمسایه ها واهل جوار اگرچه ذمی باشند یا باعث دوانیدن

ضرر واذیت ایشان شود وساختن بناها وخانه زیاد از حد مسکن خود وعیال

وتغییر وتبدیل دادن راهها وعبور مردمان وتنگ ساختن راهها وکوچها ومعبرها

چه در آن ایذاء عابرین ومسلمین می باشد واضلال اعمی یعنی اعمی را براه مهلک ومخوفه

رهنمونی کردن وتصرف در طریق غیر نافذ بی اذن اهل امکان وتصرف

در شوارع که باعث اذیت وآزار عابرین ومترددین گردد وتصرف

در دیوار مشترک بی اذن شریک وخیانت کردن یکی از شرکاء

وخیانت دیگر

وخیانت وکیل در حق موکل خود وبخلاف ودروغ اقرار به نسب کردن

یا انکار نسب کردن واستعمال مال عاریه در غیر ما استعار له وبعاریت دادن

مال غیر بی اذن مالک آن واستعمال مال عاریت اکثر از مدهٔ زمان اعاره

چه در این مسئله استعمال در اینکه غصب وظلم نموده میشود وغصب کردن مال مسلمانان

اگرچه یک نیمه دانهٔ خرما باشد وندادن اجرهٔ اجیر یا تأخیر در ادای آن بی ضرورت

لخبر اعطوا الاجیر اجرته قبل ان یجف عرقه ومخالفهٔ شرایط واقف در مال

موقوفه وتصرف در لقطه پیش از استیفای شرایط آن وپنهان داشتن آن

از صاحبش بعد از آنکه علم پیدا کرد بوجود مالک آن وکتمان شهادت

وشهادت زور یعنی ناحق وبجا نیاوردن وصایای میت وخیانت در امانت

وتبتل یعنی ترک نکاح وتزوج کردن هرگاه خوف وقوع در زنا وفواحش داشته باشد

ونظر اجنبیه ونامحرم بشهوت یا بدون شهوت ولمس ایشان که از نظر فاحش تر است

وخلوت داشتن با ایشان بی وجود محرم وی واستمتاع ومقدمات زنا نیز

از همه بدتر باشد وامرد را نیز همین حکم است بلکه فتنه ومعصیت وی بیشتر است

از زنان اما در بوسهٔ صغیره و صغیر اختلاف است و علما را در آن سخنهاست

وجوه اختلافات در بوسه و بیان حل و حرمت آن بر حسب شرع

بدانکه فقیه ابو اللیث سمرقندی رحمة الله علیه در بیان بوسه میفرماید لا باس بالقبلة للولد الصغیر وهو ماجور فیها لان فیها شفقة علی ولده ونیز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید من لم یوقر کبیرنا ولم یرحم صغیرنا فلیس منا الحدیث و از علما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حضرت حسن را پیش خود میخواند و بوسه بر سر و روی او میزد و گفته اند بوسه بر پنج وجه است

اول بوسهٔ مودت دوم بوسهٔ رحمت سیوم بوسهٔ شفقت چهارم بوسهٔ تحیت پنجم بوسهٔ شهوت اما بوسهٔ مودت

آن بوسهٔ برادران

آن بوسهٔ پدران و مادران است که بر سر و روی فرزندان خود میزنند اما بوسهٔ رحمت آن بوسهٔ فرزندانست که سر ایشان را بوسه میزنند اما بوسهٔ شفقت آن بوسهٔ خواهرانست که پیشانی و جبههٔ برادران را بوسه میزنند اما بوسهٔ تحیت آن بوسهٔ مؤمنان و مسلمانانست که دست یکدیگر را بوسه میزنند اما بوسهٔ شهوت آن بوسهٔ شوهرانست که روی و دهان و لب حلیلهٔ خود شان را بوسه میزنند و بعضی این بوسه را نیز بوسهٔ مودت دانسته اند و بوسهٔ شهوت دو قسم است یکی بوسهٔ مرد زن خود را و دیگری بوسهٔ زنان اجنبیه و بوسهٔ امردان و این قسم از محرمات و منهیات است و بوسیدن دست و پای صلحا و مشایخ و زاهدان و علمایان و بزرگان دین را نیز از قسم بوسهٔ تحیت شمرده اند و بعضی گفته اند بوسهٔ مردان مر مردان را مکروه است بخلاف بوسهٔ زنان مر زنان را و دلیل ایشان آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مردان را نهی فرموده است از مکامعه و مکاعمه بوسه زدن و معانقه است اما اکثر علما این بوسه و معانقه را در حق پیران و علما و مشایخ

و برادران دینی و اصحاب ورع جایز بلکه مستحب دانسته اند بدلیل آنکه در اخبار صحیحه آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزد جعفر ابن ابی طالب رفت در حینی که از سفر حبشه مراجعت کرده بود و با او معانقه فرمود و میان چشمان او را بوسه زد و نیز این قاعده در میان اصحاب رضی الله عنهم بسیار مهم و معمول و متداول بوده چه هرگاه یکی از ایشان دیگری را ملاقات میکردند لا سیما در حین مراجعت ایشان از سفر چنانکه در قصهٔ جعفر ابن ابی طالب مذکور شد و چنانکه با زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمده بود و با ابی ذر غفاری رضی الله عنه معانقه فرموده است و در کتاب آداب الاصحاب آورده که امام نواوی رحمه الله فرموده است معانقه و تقبیل وجه طفل و معانقهٔ قادم از سفر جایز است و غیر ایشان را تقبیل و معانقه مکروه است و در حق ایشان این کراهت تنزیهی است لکن در حق پسران صاحب جمال و امردان خوب روی این کراهت تحریمی است خواه از سفر آیند و خواه در حضر باشند و بوسیدن دست مردان صالح و علمایان و زاهدان از جهت صلاحت و علم و زهد وی

مستحب است

مستحب است اما اگر بجهت مال و جاه و شوکت و اعتبار دنیاء باشد در غایت کراهت بود و امام ابو سعید متولی و غیر آن آنفعل را حرام صرف داشته اند و بعضی هر روزه با برادران معانقه کردن را مکروه گرفته اند و دلیل بر آن این حدیث است که باسناد حسن در صحیح ترمذی و ابن ماجه از انس رضی الله عنهم مرویست که مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مردی از ما با برادر خود یا دوست خود ملاقات کند آیا از برای تعظیم او پشت خم کند آنحضرت فرمودند گفت یا وی معانقه کند و ویرا در بر گیرد فرمودند گفت پس دست وی بگیرد و با وی مصافحه بکند فرمود که آری و مصافحه باتفاق علماء سنت است و احادیث کثیره بر آن وارد است و در سنن ابی داود و ترمذی و غیر آن ثابت است از براء بن عازب رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون باصحاب رسیدی با ایشان مصافحه کردی و فرمودی که نباشند هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس مصافحه کنند مگر آنکه آمرزیده شوند پیش از آنکه از هم جدا شوند و در کتاب ابن السنی از انس رضی الله عنه مرویست که آنحضرت فرمود که نباشد

هیچ دو بنده که در دوستی بایکدیگر از برای خدای کنند که استقبال کند یکی از ایشان

صاحب خود را پس بهم مصافحه کنند پس بر من صلوات فرستند الا آنکه

چون از یکدیگر جدا شوند گناهان گذشته و آینده ایشان آمرزیده شود

و نیز در آن حال حمد گفتن و استغفار و دعا کردن همین ثواب و اجر دارد

چنانکه در آداب الاصحاب همین بحث را نیز در یک باب علاحده مذکور

و مسطور گردیده است انتهی رجوع بر سر قول صاحب زواجر در بیان کبیره نمائیم

و غیبت کردن و سکوت در مجلس غیبت نیز دلالت بر رضا بر غیبت دارد

مبحثی است مختصر در بیان غیبت و حد آن و اقسام آن و بیان بهتان و افک و مانند آن

و امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم در بیان غیبت و حد آن میفرماید

اعلم ان حد الغیبة ان تذکر اخاک بما یکرهه لو بلغه سواء ذکرت نقصانا

فی بدنه او فی نسبه او فی خلقه او فی فعله او فی قوله او فی دینه او فی دنیاه

وحتی فی ثوبه و فی داره و دابته اه وقال الحسن ذکر الغیر ثلثة

الغیبة والبهتان والافک وکل فی کتاب الله تعالی فالغیبة ان تقول ما فیه

والبهتان ان تقول ما لیس فیه والافک ان تقول ما بلغک انتهی

وقال الشیخ الفقیه ابو اللیث رحمه الله الغیبة علی اربعة اوجه فی وجه کفر

و فی وجه نفاق و فی وجه معصیة و فی وجه مباح وهو ماجور فیه الاول

هو انه اذا اغتاب المسلم فیقال له لا تغتب فیقول لیس هذا غیبة فانا صادق

فی ذلک فقد استحل ما حرم الله وصار کافرا به والثانی فهو ان یغتاب انسانا

عنده یعرف انه یرید به فلانا فهو یغتاب ویری من نفسه انه متورع فهذا هو

النفاق والثالث هو ان یغتاب انسانا ویسمیه ویعلم انها معصیة فهو عاص وعلیه

التوبة والرابع هو ان یغتاب فاسقا معلنا فسقه او صاحب بدعة فهو ماجور

لانهم یحترزون عنه اذا عرفوا حاله قیل اذا اتاک انسان فاخبرک ان فلانا

قال فیک کذا وکذا فانه یجب علیک ستة اشیاء اولها ان لا تصدقه لان النمام

یکون مردود الشهادة لان الله تعالی سماه فاسقا کما فی القرآن ان جاءکم فاسق بنبأ قال تعالی

والثانی ان تنهاه عن ذلک لان النهی عن المنکر واجب وقد قال الله تعالی فی ذلک یأمرون

بالمعروف وینهون عن المنکر والثالث ان تبغضه فی الله لانه عاص وبغض العاصی

واجب لان الله تعالی یبغضه وقال تعالی فی حقهم لا تتولوا قوما غضب الله علیهم

وقال النبی صلی الله علیه وسلم من احب لله وابغض لله فقد استکمل ایمانه

والرابع لا تظن باخیک الغائب سوءا فان اساءة الظن للمسلم حرام وقد قال الله

تعالی اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم والخامس ان لا تجسسوا فی امره فان الله تعالی

نهی عن التجسس بقوله ولا تجسسوا والسادس ما لا ترضاه من هذا لا تفعل

ای لا تخبر به احدا فتکون احد النمامین انتهی قال جلال الدین المحلی

فی تفسیر قوله تعالی ان بعض الظن اثم ای موثم وهو کثیر کظن السوء باهل الخیر من المؤمنین

وهم کثیر بخلافه بمن الفساق منهم فلا اثم فیه فی نحو ما یظهر منهم انتهی المحلی فی محله

وحق سبحانه و تعالی در سوره حجرات بیان مذمومی غیبت و لمز و تنابز و امثال

اینگونه صفتهای مذمومه فرموده است چنانکه فرموده ولا تلمزوا انفسکم

یعنی عیب مکنید نفسهای خود یعنی اهل دین خود را چه مؤمنان بمثابه نفس

واحده اند پس هر که دیگری را عیب کند خود را عیب کرده است چنانکه گفته اند

عیب هر کس که کنی هم بتو میگردد باز در مواهب در بیان آیات مشتمله

بر مذمومی این صفتهای نهیه و مذمومه میفرماید ابو مالک انصاری عبد الله

ابن حدرد را گفت یا نصرانی او در جواب گفت یا یهودی خدای تعالی

حکم فرستاد که و لا تنابزوا بالالقاب مخوانید یکدیگر را بلقبهای ناخوش

چنانکه جهود یا ترسا که مسلمان شده باشند ایشان را یهودیه و نصرانیه ملقب سازند

یا مؤمنی را فاسق و منافق خوانید بئس الاسم الفسوق بعد الایمان

ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من

الظن ان بعض الظن اثم یعنی بعضی از گمان بزه است و گناه بر آن متفرع میشود

وبباید دانست که ظن و گمان بر چهار قسم است

اول مأمور به و آن حسن ظن است بخدای تعالی و بمؤمنان و در خبر آمده است که
ان حسن الظن من الایمان دوم حرام و آن گمان بد است بخدای تعالی
و بمؤمنان و آنست که موجب اثم گردد سیوم مندوب الیه است
و آن تحری باشد در امر قبله و بنا نهادن بر غلبهٔ ظن در امور اجتهاد چهارم
مباح است و آن ظن است در امور دنیا و مهمات معاش در این صورت گمان
و بدگمانی موجب سلامت و انتظام مهام و از قبیل حزم شمرده اند کما قیل
بنفس مباش و بدگمان باش   از فتنه و مکر در امان باش
آورده اند که دو کس از اکابر صحابه در بعضی اسفار سلمان را نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرستاده ادامی یا طعامی طلبیدند و بروایتی گوشت تصدق
آنحضرت آورده ایشان سلمان را نزد پیغمبر فرستادند که آنحضرت
حصهٔ ما هم مرحمت فرماید که دیرگاهی است آرزوی آن داریم

بجهرادیست

پس بر هر روایت سلمان نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده و سخن ایشان را بآنحضرت رسانید
و آنحضرت باسامه حواله فرمود و اسامه گفت نزد من هیچ خوردنی با بردات
مذکور گوشت نیست سلمان باز آمد و صورت حال بایشان باز گفت ایشان
در غیبت وی افتادند و گفتند سلمان قدمی دارد که اگر به چاه سمیحه رود آبش
خشک گردد بعد از آن نیز در تجسس افتادند که آیا اسامه راست گفت که طعام
یا گوشت نزد وی نباشد یا با ما بخل ورزیده باشد پس وقتی دیگر که طعام خوردنی
یا گوشت مقسومه را گمان بردند آنحضرات خودشان بخدمت آنحضرت آمدند
فرمود که چیست این سرخی گوشت که در بیخ دندان شما و در میان دهان شما می بینم
گفتند یا رسول الله ما گوشت نخورده ایم فرمود آری شما گوشت حصهٔ خودتان خوردید
عرض کردند چگونه بوده است فرمود گوشت خوردنی نمیگویم بلکه گوشت آدمی میگویم و این آیه
نازل شد که گمان بد مبرید و لا تجسسوا التجسس مکنید چنانکه در کار اسامه تجسس کردید
و بدگمان شدید و لا یغتب بعضکم بعضا و غیبت آنست که غایبانه کسی سخنی گوید
که اگر مواجهه با او گویند او را ناخوش آید پس حق تعالی تمثیل میفرماید برای زشتی غیبت

را بوجه که ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا آیا دوست میدارد یکی از شما آنکه بخورد
گوشت برادر خود در حالیکه مرده باشد آن برادر بلکه نفس شما از آن تنفر نماید فکرهتموه
حاصل آن یعنی همچنانکه اکل گوشت مرده را کاره هستید باید که غیبت را کاره باشید انتهی
وقال ابو اللیث رحمه الله قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة الآیة قال ابن عباس رضی
هم المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة وقیل الهمزة الغیبة فی الوجه
واللمزة الغیبة فی القفاء وقال ایضا فی قوله تعالی ومنهم من یلمزک فی الصدقات
ای یعتابك وقیل یعیب علیك وقیل الهمزة تکون بالعین واللمزة تکون
باللسان اه   موعظة قال یحیی بن اکثم رضی الله عنه النمام اشر من الساحر
فانه یعمل فی یوم ما لا یعمل الساحر فی شهر وعدها فی الروضة من الکبائر والغیبة من
الصغائر وقال صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة نمام   لطیفة رأی عیسی علیه السلام
ابلیس فی احدی یدیه عسل وفی الاخری الرماد فسئله عن ذلک فقال العسل
اجعله فی شفاه المغتابین والرماد اجعله فی وجوه الایتام حتی یرمدوا

فیستقذرهم

فیستقذرهم الناس فلا یفعلوا بهم خیرا اه   والحاصل ان النمام من بنی آدم
مذموم عند الله وعند الرسول وعند الناس قال ابو هریرة رض کنا نمشی مع
رسول الله صلی الله علیه وسلم فمررنا بقبرین فقام واقمنا معه فجعل لونه یتغیر حتی
ارتعد کم قمیصه فقلنا ما لك یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال هذان رجلان یعذبان
فی قبورهما عذابا شدیدا فی ذنب هین کان احدهما لا یستبرئ من البول
وکان الآخر یؤذی الناس بلسانه ویمشی بالنمیمة فدعا بجریدتین رطبتین
فغرزهما علیهما قوله صلی الله علیه وسلم هین ای هین عندهما وقیل هین لانه
لا مشقة فی ترك النمیمة وفی النظافة من البول انتهی

مختصریست در بیان یتیم و احسان بوی

قوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل الخ وقال صلی الله علیه وسلم ان احب
البیوت الی الله تعالی بیت فیه یتیم یکرم وقال النبی صلی الله علیه وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیه
یتیم یحسن الیه وشر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یساء الیه وعن ابی الدرداء رض
شکی قسوة قلبه الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال له ارحم الیتیم وامسح رأسه واطعمه من طعامك

یلین قلبك وتدرك حاجتك وعنه صلی الله علیه وسلم من مسح علی رأس یتیم لم یمسحه الا لله

کان له بکل شعرة مرت علیها یده عشر حسنات ومن احسن الی یتیمة او یتیم عنده

کنت انا وهو کهاتین الاصبعین وفرق بین السبابة والوسطی اه

مسئلة فی النذر بالیتیم

قال فی الروضة لو نذر ان یکسو ایتاما لم یکف یتیم ذمّی والیتیم من لا اب له

والیتیم من الدواب من لا ام له ویحرم التفریق بین البهیمة وولدها بغیر ذبح قبل ان

یستغنی عن لبنها وبین ولد آدمی وامه قبل ان یمیز بغیر عتق ووصیة والجدة عند

فقد الام کالام وکذا الاب فی الاصح ویجوز بیعه مع امه لا مع ابیه والا ارضعت

الام والله اعلم وعن النبی صلی الله علیه وسلم اذا بکی الیتیم اهتز عرش الرحمن

فیقول یا ملائکتی من ذا الذی ابکی هذا الیتیم الذی غیبت اباه فی التراب فیقول الملائکة

یا ربنا انت تعلم فیقول الله یا ملائکتی اشهدوا ان من اسکته وارضاه ان

ارضیه فی یوم القیمة والاحادیث فی ذلك کثیرة بلا اکثر من ان تحصی انتهی

وازاین گذارش مرقومه حد غیبت واقسام آن وبیان مذموم آن وفرز بهتان

وافك ودیگر

وافك ونجل وتجسس ولمز وتنابز بالقاب وسوء ظن وعیب کسان

افتادن ونمامی وساحری وغیر آن معلوم گردید وگفتیم سکوت در مجلس غیبت

نیز دلالت بر رضا بر آن دارد وسکوت در مجلس منکران دین واسلام

ومذهب اهل حق نیز همان صورت دارد که السکوت یدل علی الرضاء

وعلما را در باب غیبت واقسام آن سخنهاست وبرای آن شش قسم

متصور فرموده اند تظلم باینمعنی که مثلا ظلمی از شخصی رفته باشد پس انمظلوم نزد

کسی پناه ببرد که قدرت داشته باشد بر دفع آن ظلم از وی پس اظهار تظلم خود نموده

واسقاط باینمعنی که مثلا کسی عملش بد باشد ومظنه آن برود که چند بار اگر در میان

مردم ذکر بد فعلی وی بکنند ترک آن فعل خواهد کرد واستفتاء باینمعنی که مثلا

کسی نزد مفتی عصر برود وباو بگوید ادعای بر فلان کسی دارم یا فلان ظالم

بمن ضرر وظلمی چنان وچنین کرده است آیا تدبیر این ادعا یا دفع این ظلم چگونه باشد

وطریق استخلاص ونجات من ازاین دعوی یا از این ظلم چیست وبعضی گفته اند

که اولی وافضل است اسم آنشخص مدعی وظالم بصراحت نبرد بلکه بآن مفتی بگوید

چه میگوئی در حق کسی عملش در حق مردمان ضرر وظلم باشد یا فلان ادعا چگونه ثابت وقطع وفصل

میشود وتحذیر مسلمانان از شر وضرر مانند جرح شهود وتفحص از رُوات

وامثال این فقرها وتفحص نمودن مرد خاطب از احوال زن مخطوبه هرگاه طالب

نکاح وی باشد وهمچنین تفحص نمودن زن از احوال مرد خاطب تا احوال هر یك از

یکدیگر معلوم ومحقق گردد اما در صورت تفحص زن از حال مرد اگر چنانچه بوی گفتند که

اینمرد شایسته تزویج وزن باین عبارت اندك ومجمل اکتفا میکرد ومحتاج به تفصیل

وتوضیح بود جایز است بقدر حاجت وتفهیم وی شمه از عیوبات آنمرد بیان

کردن از روی صدق وتجاهر به فسق وبدعت وفجور وسیئه مثل شرابخواره

یا زانی یا عشار یا ظالم وامثال اینها وتعریف به امثال لقبها مانند اعور

یا احول یا اعمش یا اصم یا اقرع یا اعرج اگر چه ممکن باشد تعریف وی بغیر این صفتها

لکن نه از وجه تنقیص بلکه از جهة مدح وتعریف او باشد اما اولی واحسن اینست

که با وجود صدق این اوصاف باز باین اوصاف او را نخواند بلکه بغیر این اسماء

او را نخواند وتنابز بالقاب کرده همه آن القاب صفت خویش باشد یا صفت

اباء واجداد

آباء واجداد وی یا صفت مادر وجده وی باشد وسخریه واستهزاء مسلمانان

چه در غیبت وچه در حضور بلکه وزر در غیبت اشد تر باشد وعضل ولی در نکاح وتزویج

وخطبه بر سر خطبه غیر هرگاه باذن صریح جواب وی داده باشند واین هم مثل بیع

بر سر بیع باشد وافشای سر زوجه خود نمودن یعنی در نزد مردمان وقعات بین خود

وزن خود از کم وکیف استمتاع وجماع وغیر آن بیان نماید چه هتك ستر از اعظم گناهانست

ولواطه لا سیما با حلیله خویش وجماع با حلیله خود بحضور مردمان اگر چه فرزند خویشان باشد

ونکاح کردن زن تمنا از آنکه صداق او را نده وترجیح یکی از زنهای خود بر دیگری

نه از روی محبت بلکه از وجه ظلم وتعدی بی مرجحی وعذری شرعی چه این منافی حق

قسم است ومنع کردن زوج حقوق زوجه خود را از مهر ونفقه وکسوه وغیره ومنع کردن

زن حقوق خود را از شوهر خویش بی عذر شرعی از استمتاعات واطاعت ورضا وغیر اینها

وبیرون رفتن زن متعطره ومتزینه ومتحلیه از منزل خود اگر چه باذن شوهر خود باشد

هرگاه مظنه خوف فتنه وفساد داشته باشد اما بمجرد ظن ووهم از فتنه وفساد

کبیره نخواهد بود بلکه فعلی است حرام ونشوز زن یعنی بیرون رفتن زن از قول

شوهر خود ومرتکب عملی شدن که رضای شوهر در آن نبود ودیاثه وهو الذی

وبعض عبارت از آنکه ... [illegible]

لاغيرة له على اهل بيته وقيادة وهو الجمع بين الرجال والنساء بالمحرمات

وجمع نمودن در بين حليلهٔ خود وامرد ووطی زوجهٔ خویش از رجوع در ایلاء ولعان

وظهار وقذف محصن ومحصنه وخیانت کردن زن با شوهر خود لاسیما خیانت وی

در مدهٔ عدهٔ خویش وبیرون رفتن زن معتده از منزل ومسکن مقررهٔ خویش

بی آنکه مدت عده اش منقضی شده باشد وتصویر ذی روح از هر جنس بر هر چیزی

وتطفل بر طعام یعنی بر سر طعام وخوان کسی رفتن بی اذن وبی رضای صاحبش

حتی اگر شخصی نان یا طعامی دیگر میخورد وکسی در آنوقت در پیش وی حاضر گردید

وآنشخص از وجه حیاء واغماض بدو گفت بسم الله نان بخور شرعا آن

خوردن نان روی حرام محض باشد چه آنشخص او را از وجه اغماض وحیاء

بر آن نان یا آن طعام خوانده است پس آن نان یا آن طعام حکم غصب دارد

واخذ بعضی چیزها از مردمان مانند تسبیح وعصا وانگشتری ولباس وآنچه

بدینها ماند از اجناس ونقود از وجه حیاء واغماض نیز همین حکم دارد

چه آن مال ماخوذه

چه آن چیز ماخوذه حکم مال مغصوبه دارد وهیچوقت آنشخص آخذ مالک مال

آن چیز نخواهد شد لاسیما اخذ کردن زن مال شوهر بی اذن ورضای او

حکایتی است از شکایت اخذ کردن زن مال شوهر بدون اذن ورضای او

بروایتی صحیحه

روایت میکند حاکم از معمر رضی الله عنه که وی گفت از شیخی معتبر شنیدم

که زنی یکدستی وی شکسته بود در خدمت بعضی از ازواج طاهرهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

آمد وبایشان عرض کرد یا ازواج النبی دعا کنید تا حق تعالی دست شکستهٔ مرا

درست فرماید ایشان سبب آن پرسیدند گفت مرا مادر وپدری بود

پدرم مال ودولتی عظیم داشت بارها احسان وانفاق برای خدا میکرد لکن مادرم

هیچ از حالت واحسان نداشت روزی پدرم گاوی را بوجه احسان وتصدق

ذبح کرده بود ووی در خانه نبود ناگاه درویشی از در درآمد وگفت ای صاحب احسان

چیزی بمن دهید پس مادرم یکقطعه از گوشت آن گاو برید وبوی داد ورفت

پس بعد از چندی هر دو متوفی شدند روزی در رؤیا ایشانرا دیدم که

پدرم بر لب جوئی از نهرهای بهشت نشسته ومردمانرا آب میداد من بطلب مادرم

شتافتم دیدم مادرم برهنه وعریان ولب تشنه وحیران در جای بسیار بد خاموش

وعاجز وملول نشسته وهمان قطعه گوشتی که بآن درویش داده بود بدست گرفته

وبدستهای خود میزند چنان میزند که اثر ضرب والم بر دستهای وی نمایان

گشته همی فریاد برمی آورد که واعطشاه وواحسرتاه ووالدامتاه

پس من نزد وی آمدم گفتم ای مادر آب میخواهی تا برایت بیاورم

گفت آری

گفت آری پس پیش پدرم شتابان آمدم واحوال بوی بگفتم ویکشربه آب

از وی گرفتم وپیش مادرم آوردم وآنرا آشامید پس کسانی که بگرد اگرد وی

مانند مستحفظ نشسته بودند از روی غضب بمن نگاه کردند وگفتند آنکس که بو

که این مجبوسه ومغضوبه را آب داد هرکسی که او را سقیه نمود دست وی شکسته باد

پس از خوف واضطراب آن دعا وعتاب از خواب بیدار شدم دیدم که

دستم شکسته گردیده است واین خبر صحیح الاثر دلالت بر آن دارد که هر زنی

که بی اذن ورضای شوهر خود چیزی از خانهٔ وی بیرون کند خیانت عظیم در آن

خانه کرده است اگرچه از وجه احسان هم باشد وامثال این حکایت بسیار ووعد

ووعید بر آن بیشمار می باشد وخوردن مهمان طعام صاحب خانه را زیاده از حد

شبع بی آنکه صاحبخانه بآن مطلع شود لما فیه من اکل اموال الناس بالباطل

فضلا عن اضرار النفس انتهی واسراف در اکل وشرب واسراف

در پوشیدن لباس و سایر چیزهای دیگر نیز قیاس بر اکل و شرب فرموده اند و تهاجر و تقاطع
از مسلمانان یعنی جدا بودن و قهر کردن بترک سخن و دوستی با مردمان لا سیما با مادر و پدر
و برادران و اقربا و خویشان خود زیاده از سه روز بی عذر شرعی و تدابر یعنی
برگردانیدن روی و اعراض کردن از مسلمانان وقتیکه ایشان روی بوی آرند
از وجه محبت و صفا و صلاح و مهربانی و تغییر قلب در حق مردمان لا سیما در حق
رفقا و شرکا و امثال ایشان و فحش دادن مسلمانان بضرورت
و اذیت و رنجانیدن والدین و لعن کردن و اعتقاد داشتن بکهنه
و سحره و ارباب نجوم و عراف و طارق و ذی طیرة لیتطیر له او ذو عیافة
و ذو عیاف کسانی اند که بر غان تفأل مینمایند برای مردمان لا سیما از زنان
و مسلمانان از راه اعتقاد بقرآن و اخبار تخویف مینمایند و بغی و طاغی شدن
بر امام اگرچه آن امام جابر باشد و نقض عهد در بیعت امام چه آن موجب
فوات غرض دنیوی و مفاسد خواهد شد و تولی امامت و امارهٔ مسلمانان

باوجود علم بخیانت

باوجود علم بخیانت نفس خویش و صرف کردن مال در طلب امامت و امارت
بصفت مذکور نیز همان حکم دارد و تولیه یعنی سرداری کردن امورات مسلمانان
باوجود خیانت و فسق و تعدی چه اینصورت نیز شعبه ایست ازصورت تولی مذکور
و اذیت کردن امام و امیر و قاضی مسلمانان را باخذ مال و رشوه و غصب بضرورت
و تخویف نمودن مردمان رعیت را و خود را پنهان داشتن از ایشان لئلا یقضون حوائجهم
المهمة المفتقرين اليها بنفس الامام او الامير او القاضي او نائبهم انتهى
و ظلم کردن و خذلان مظلوم باوجود قدرت بر نصرت و انتقام و اعانهٔ ایشان
و مصاحبت و مجالست با ظالمان و جابران و راضی بودن بظلم و جبر ایشان بسکوت
و غیر آن و تحریص و ترغیب ایشان بر ظلم و تعدی و اخذ مال مسلمانان یا ایشان را
مانع آمدن بر اینکه حقوق مسلمانان را ادا نمایند و عدالت نکنند یا مظلومان را
دادرسی ننمایند و الی اشال ذلک و مسلمانان را بالقاب و اسامی مذمومه
نام بردن مثل یا کافر و یا عدو الله و شفاعت کردن در فوات حدی از حدود شرع

وحال آنکه شرع حکم باجرای آن نموده باشد و پرده برداشتن از روی عورات مردمان
تا اینکه مفتضح کردند در میان مردمان و پوشیدن لباسهای اهل صلاح و تقوی و شیخی و زهد
بظن اینکه مردم ایشان را صالح و متقی و شیخ و زاهد عصر دانند و زنا و لواطه لا سیما
با زنان همسایگان و اتیان به بهایم و مساحقه یعنی قبل خود را به بدن زنان
و امردان سائیدن بضرورت و وطی شریک جاریهٔ مشترکه را بغیر رضای آن
و وطی زوج حلیلهٔ میتهٔ خود را و وطی کردن زن خود که در نکاح بلا ولی و شاهد واقع
شده باشد و نکاح متعه و وطی مستأجره یعنی زنی که مخصوص وطی حرام اجیر کرده باشند
و امساک زن در خانه تا کسی با وی زنا کند این چند صورت اگرچه زنا نیستند تا یعنی که
حد و رجم را ادا لازم نمی آید اما من حیث الحرمة و اختلاط النطفة و هتک الانساب
مانند زنا می باشند و قطاع الطریق اگرچه قتل نفس و اخذ مال و اشیاء در او نباشد
و شرب خمر اگرچه یکقطره هم باشد و شرب سایر مسکرات اگرچه در زبینه اختلاف
کرده اند اما علما را در شرب خمر و سایر مسکرات مائعه و جامده بجهة مداوا

و معالجهٔ امر

و معالجه امراض شخصیات و فروختن انگور و خرما بکسی که شراب و یا نبیذ از آن
بسازند و بیع و شرای آن و خوردن ثمن آن و عصر آن و اجرت بر آن و حمل آن
بدوش یا بحمل الاغ همگی اینها کبیره باشد و صیال بر کسی معصوم تمنای قتل وی یا اخذ
اموال وی و کشودن ثقبه و سوراخ بمیان خانهٔ غیر بی اذن و رخصت صاحبخانه
و گوش فرا داشتن بسخنهای دیگران و حال آنکه ایشان را مکروه و ناخوش آید و استراق سمع
بسوی خانهٔ دیگران یا بوی رایحهٔ ایشان کند یا از کودکان همسایگان استخبار سخنان نماید
تا آنچه در خانه واقع شده باشد دریافت نماید و ترک ختنه از نساء و رجال چه در ترک جمله
بعضی مفاسد است زیرا استنجای غیر مختون و وضو و غسل وی جایز نباشد و ترک جهاد
در وقت محاربه و محاصرهٔ اسلام و استیلای کفار و فرار و روی بگریز نهادن از آن
و ترک امر بمعروف و نهی از منکر باوجود قدرت بر آن و ترک جواب سلام
و فرار از طاعون و خیانت در اموال غنیمه بسرقت و بردن و پنهان کردن آن
و اذیت کردن ذمی و کسانی که اطاعهٔ اسلام و جزیه بگردن گرفته اند

و معالجهٔ امر

وتعظیم واحترام توانگران وارباب دنیا بملاحظهٔ توانگری ودنیای ایشان پس تعظیم
واحترام اهل کفر بطریق اولی کناهش سخت تر باشد ویمین غموس یعنی سوکند ناحق
خوردن ویمین فاجره ویمین کاذبه نیز کویند وکثرت یمین یعنی بسیار سوکند خوردن
اگرچه در آن صادق باشد وعلمای فقه در مدونات خویشان آورده لذا که
ومن الیمین الغموس الحلف بغیر الله تعالی عز وجل کالنبی والکعبة والملائکة والسماء
والآباء والاجداد والحیاة والامانة وهی اشدها نهیا والروح والرأس
وحیاة السلطان وتربة فلان المیت ففی هذه نهی ووعد شدید
واما الحلف بمعتقدات اهل الکفر کالصنم ونحوه ثم ان قصد به تعظیم المحلوف به
فهو کفر والا فلا وحینئذ کان کبیرة واما قول بعض المجازفین ان فعلت کذا
فانا کافر او بریء من الاسلام او الدین او انا من جملة الیهود والنصاری
ونحو ذلك فحرام محض انتهی واز کبیره است حلف بغیر ملة اسلام
و وفا کردن بنذر خواه آن نذر قربة باشد یا لجاج وتولیهٔ امر قضاء

بکسی که در نفس وی

بکسی که در نفس وی خیانت وخلاف باشد واجرای حکم قضا با وجود جهل
وعدم علم بشرائط قضا وترجیح دادن قاضی رضای دیگری را بر دیگری
بسبب اخذ رشوه واعطای رشوه بقاضی ویحرم الاخذ والسعی فیها
بین الراشی والمرتشی واخذ المال علی تولیة الحکم ودفعه حیث
لم یتعین علیه القضاء وعبارة اخذ الرشوة علی دفع الحکام سواء اخذها
علی الحکم بالباطل او الحکم بالحق کما فی مدونات الفقه انتهی
وقبول هدیه کردن تا مرافعهٔ او را بگذراند یا حکم بطرف او کند
بخلاف من حبس لغیر سبب فبذل لغیره مالا لینفع له ویسعی فی
خلاصه فیجوز ذلك ویکون جعالة اما قبول المال للشفاعة
المحرمات فواضح کالمحتاج الیها او فحرام انتهی وخصومت بباطل
وبغیر علم با دیگران ومجادله در علوم نه از طریق افاده واستفاده
ومعانی آیات قرآن بیان کردن بی علم بتفاسیر آن وهمچنین احادیث
حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام بی علم بتفاصیل احادیث وی
ومعانی وادلهٔ آن دانستن

وهمچنین از فقه سخن کردن بی علم باحکام ومسائل آن وشهادت زور وکتمان آن
بی عذر شرعی ودروغ گفتن که خلاف صدق است ودر دروغ مصلحتی اختلاف است
وکذب را اقسام است کذبی که موجب خلاصی معصومی باشد از خوف ظالمی یا جباری
واین قسم روا است مثلا ظالمی شدید البطش ارادهٔ قتل معصومی کرد اگر بجهت دفع آن
دروغ مصلحت آمیز کند روا است وکذا لو سأله ظالم عن ودیعة او غیرها یرید اخذها
فیجب انکاره بل لو استحلف لزم الحلف وکذا فی نحو اصلاح ذات البین انتهی
وبدعه
ومصاحبت ومجالست ومکالمه با شراب خواره وامثال او از فسقه وفجره وظلمه
با وجود قدرت بر دفع منکرات از ایشان ومجالسه با فقهاء وقراء فاسق
وقمار با انواع واقسام آن اما علمای شافعیه رضی الله عنه وعنهم در بیان
لعب شطرنج بر آنند که هرگاه نماز یا ادای واجباتی دیگر در آن فوت نشود
ودر سر عوض نباشد مکروه است اما نزد غیر شافعی با وجود این شرائط مذکوره
هم حرام است وضرب امثال طبل اهل طرب از دهل وغیره وزدن

نای و نی

نای و نی وبربط وکمانچه وهر آلت لهو وطرب که معمول اهل طرب باشد حرام است

اما در بیان زدن دف

چنین میفرمایند

قال الفقیه رحمة الله علیه اختلف الناس فی ضرب الدف فی العرس فقال بعضهم
لا بأس به وقال بعضهم یکره اما من قال لا بأس به فقد ذهب الی ما روت
عن عائشة رضی الله تعالی عنها وعن ابیها عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اعلنوا
النکاح واجعلوه فی المساجد واضربوا علیه بالدفوف وروی محمد بن حاطب
عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال الفصل بین الحلال والحرام ضرب الدف ورفع الصوت فی النکاح وروی
هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة رضی الله عنها ان ابا بکر رضی الله عنه دخل علیها
وعندها جاریتان تلعبان بالدف فی یوم عید ورسول الله صلی الله علیه وسلم
عندها فزجرها فقال لها اتفعلین هذا ورسول الله صلی الله علیه وسلم جالس

فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعهما يا ابا بكر فان لكل قوم عيدا وهذا عيدنا
وروي عن عائشة رضي الله عنها انها كانت في عرس فلما رجعت قال لها
رسول الله صلى الله عليه وسلم هل قلتن شيئا قالت نعم قلنا
اتيناكم اتيناكم فحيونا نحييكم فلولا الحبة السوداء لما كنا بواديكم
فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم هلا قلتن لولا طاعة الرحمن
ما كنا بواديكم وروي ابن العباس رضي الله عنهما ختن بنيه فدعى
اللاعبين واعطاهم اربعة دراهم واما من قال بانه يكره فقد ذهب الى ما
روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال كل اللهو للمؤمنين باطل الا ثلاثة
تاديب فرسه ورميه عن قوسه وملاعبته مع اهله وروي ابو بريدة
عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه رجع من غزوة فجاءت امرأة فقالت اني
نذرت ان اضرب بالدف عندك ان رجعت من غزوتك هذه سالما
فقال لها ان كنت فعلت ذلك فافعلي والا فلا قالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم

اني قد فعلت

اني قد فعلت اي نذرت فضربت فدخل ابو بكر رضي الله عنه وهي تضرب
فدخل عمر فطرحت الدف وجلست مقنعة فقال النبي صلى الله عليه وسلم
اني لاحب ان الشيطان يفرق منك يا عمر فقال صلى الله عليه وسلم
ان كنت نذرت فاضربي والا فلا هذا نهي عن الضرب بغير نذر
وخبر دليل على انه لا يجوز ضربه والجواب عن الخبر السابق الذي رواه
عن النبي صلى الله عليه وسلم اعلنوا النكاح واضربوا عليه بالدفوف قلنا
هذه كناية عن اظهار النكاح ولم يرد ضرب الدف بعينها وقال الفقيه
اما الدف الذي يضرب في زماننا مع الصنجات والجلاجل فينبغي ان يكون
مكروها بالاتفاق وانما الاختلاف في الدف الذي كان يضرب في
زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم والمتقدمين انتهى كلام الفقيه ابي الليث
السمرقندي في كتاب بستان العارفين رحمة الله عليه وشيخ ابن حجر رحمه الله
در كتاب تحفه ميفرمايد يجوز الدف لعرس وختان وكذا غيرهما
في الاصح انتهى   واز گناه كبيره است ذكر اوصاف زنان وامردان

ولو غير معينين مع ذكر التعشق والتجبر الفاحش بهم بخلاف ما اذا وصف
ما ينبغي لمن رغب في نكاحها كما مر في باب الغيبة انتهى   واظهار تشبب بالفحش
بزن معينه ومخصوصه وان لم يذكرها بفحش يا بزن غير معينه مع ذكرها بالفحش
وانشاد شعر وغزل نشاط آميز وشهوت انگيز در مجلس فاسقان وهجو مسلمانان
ولو بصدق   وانشاد المدح لمن لم يكن كذلك چنانكه در اين معنى مولاناى رومى در مثنوى
فرموده است   مى بلرزد عرش از مدح شقى   بدگمان گردد ز مدحش متقى
وكذلك انشاد الذم لمن لم يكن كذلك در صورت اول مثل اينكه فاسقى عامى را
توصيف بعدل وعلم كنى ودر صورت ثانى مثل اينكه عالم وعادلى را عامى وفاسق
بخوانى   وگردانيدن اشعار مدح وذم را كسب اما اگر اشعارى كه مشتمل باشد
بر ترغيب وتحريص بر طاعت الهى وامتثال سنن حضرت رسالت پناهى
واجتناب از بدعت ومناهى وترك كذب وفحش ورزائل آن مباح نه
بلكه اين صورت امر بمعروف ونهى از منكر دارد وحرام واصرار بر صغيره

بنحويكه معاصى وى

بنحويكه معاصى وى بر طاعت وى غالب باشد اگرچه هيچ وقت وزمان انسان
از سهو ونسيان وخطا وعصيان برى نمى باشد ومدت عمر از صغيره محفوظ نبود
فقير راقم حروف ميگويد در مدت صد سال عمر يك سهو وخطا بايد كردن
تا شخص مستوجب عفو ومغفرت الهى جل شانه گردد عزيزى در اين معنى فرموده
آباد خرابات ز مى خوردن ماست   خون دو هزار توبه در گردن ماست
گر من نكنم گناه رحمت كه كند   آرايش رحمت از گنه كردن ماست
وترك توبه از معاصى لا سيما از معاصى كبيره وتجب التوبة من تاخير التوبة
اما التوبة من الصغيرة فواضح ومن الكبيرة فواجبة قال الشيخ الواصل نجم الدين
الكبرى قدس سره التوبة هى الرجوع الى الله تعالى بالارادة كما ان الموت رجوع
بغير الارادة لقوله تعالى ارجعى الى ربك وهو عن الذنوب كلها والذنوب ما
يحجبك عن الله تعالى من مراتب الدنيا والآخرة انتهى كلام الشيخ قدس الله سره العزيز

اشاراتی است در بشارت قبول توبه و بیان آداب آن بر سبیل تفصیل فاقول مستعینا بالله و معتصما بحسن توفیقه

بدانکه باتفاق جمهور ائمه دین و علمای مدارس اجتهاد و یقین برانست که حق تعالی
همچنانکه مرض و علت گناه و خطا را معلوم و موجود نموده دارو و معالجه آنرا
نیز بتوبه معلوم و محقق و مقرر فرموده است چه الله تعالی در مقابله هر دردی دوای
نافع و مفید را بجهت ازاله آن موضوع و مقرر داشته ازین جهت حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم میفرمود داووا مرضاکم پس نص کتاب و سنت ثابت و محقق

آمده که حق سبحانه و تعالی عفو کننده و آمرزنده گناه و خطاست
بتوجه و تفضل و این به برهان و دلیل ثابت است که صغایر را مطلقا
عفو می فرماید و کبایر را نیز عفو میفرماید لکن بعد از توبه از آن
و کریمه و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات
و یعفو عن کثیر و ان الله یغفر الذنوب جمیعا و ان ربک لذو
مغفرة للناس دلیل قطعی است بر آن اما کفر اصلا عفو نخواهد فرمود
و دلیل بر عدم عفو کفر آیه ان الله لا یغفر ان یشرک به میباشد
و توبه در لغت بمعنی رجوع است چنانکه عرب میگوید تاب عنه یعنی
رجع عنه و در اصطلاح فقها پشیمانی و ندامت و رجوع بودنست
از معصیت و نافرمانی من حیث انها معصیة و خطاء و الا نادم
و پشیمان شدن از معصیتی که آن موجب ضرر و اذیت بدنی یا مالی وی باشد

آن اذیت و پشیمانی را توبه نباید گفت چه حقیقت توبه آنستکه دیگر در هیچوقت رجوع بمعصیت
نشود و اصلا عزم بر اعاده آن نکند و وجوه وجوب توبه بسیار است لکن آنچه
از علما و مشایخ سلف و خلف بما رسیده است وجه وجوب آن دو چیز است یکی سمعی
و آن کریمه توبوا الی الله جمیعا و توبوا الی الله توبة نصوحا و امثال این
آیات شریفه است دوم عقلی است و آن عبارتست از دفع اذیت و عذاب
و عقاب آلهی جل جلاله از نفس تایب و شیخ شبستری در کتاب گلشن راز میفرماید است
در طریق سیر الی الله و سیر رجوعی اول مقامی که سالک سایر بر آن عبور نماید مقام توبه است
و در اصطلاحات صوفیه توبه را باب الابواب خوانند زیرا که اول چیزی که طالب سالک
بسبب و وسیله آن چیز بمقام قرب حضرت خداوندی وصول می یابد توبه است و بس
و توبه بحسب لغت رجوع است کما قال الله تعالی ثم تاب علیهم لیتوبوا یعنی حق تعالی
بمحض فضل و عنایت و انعام با ایشان بازگشت تا ایشان بجانب حق بازگردند
بطاعت و انقیاد و قال ایضا عز و جل فی حق آدم علیه السلام ثم اجتباه ربه

فتاب علیه و هدی یعنی بعد از توبه آدم حضرت حق آدم را برگزید و بازگشت
بسوی آدم بانعام عام خود و هدایت آدم نمود و بحسب شرع توبه ندامت بر معاصی است
از آن روی که معاصی است مثل آنکه ترک شراب خوردن فرضا از آنجهت باید که در
شرع منهی است نه بواسطه آنکه درد سر می آورد و عزم جزم کند که باری دیگر رجوع
باسباب معاصی نشود با وجود قدرت و حقیقت توبه آنستکه سالک راه از هر چه
مانع وصول است بمحبوب حقیقی از مراتب دنیا و عقبی اعراض کند و روی توجه بجانب
حق آرد و جمیع موانع صوری و معنوی را فنبذ و وراء ظهورهم گردانیده
مطلقا نظر بغیر حق نیندازد

و مراتب توبه چهار است

اول بازگشتن است از کفر و آن توبه کفار است دوم
بازگشتن است از مناهی مثل فسوق و فجور و مخالفات شرعیه و آن
توبه فساق است سیوم بازگشتن است از اخلاق ذمیمه

داوصاف قبیحه واین توبه ابرارست چهارم بازگشتن است از غیر حق سبحانه
واین توبه کاملان وصدیقان وانبیاء واولیاء وسالکان حقیقی است کما اشار الی ذلک
قوله علیه الصلوة والسلام وانه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم
سبعین مرة انتهی بشارتی است در اشارات

فتوحیه مشتمل بر بیان کیفیت توبه

بقول صاحب کتاب وضوح رحمة الله

علیه وآداب ضد جبر آن

بحسب شریعت

قال صاحب الوضوح فی باب الشهادات فی بیان کیفیة التوبة عن المعاصی فیقول التائب
فی توبة الشهادة الزور بقول شهادتی کانت باطلة وانا نادم علیها ولا اعود علیه
وسکت الشیخ عن المعاصی الغیر العقوبیة کالزنا والسرقة وشرب الخمر واخذ اموال الناس

ظلما وعن الغیبة

ظلما وعن الغیبة والنمیمة وفی هنا تفصیل تام وبسط واف لان التوبة اهم
ما ینبغی به الشخص والتفصیل ان نذکر بیان حقیقة التوبة وبیان انواع المعاصی
وبیان توبة المخصوصة فنقول التوبة الرجوع وفی الاصطلاح الرجوع والاقلاع والاقلاع عن ذنبه
عما کان فیه من المعاصی بان یترک فی الحال ویندم علی ما مضی منه مع عزم الجزم علی ان
لا یعود الیه فان ترک المعصیة ولم یندم علی ما فعل فهو تارک ولیس بتوبة فلا یسقط به الاثم

ثم التائب

ما مضی منه من المعاصی سواء من نوع ما ترک او غیره
ان التوبة افادت عدم عوده ولا باثمه وقبول شهادته وتوقیره عند الناس
وان لم یظهر وتاب خفیة بینه وبین الله تعالی فانما تفید سقوط الاثم فقط

ثم المعاصی

التی یتوب عنها ان لم یتعلق بها حق آدمی کالنظر
ومباشرة الاجنبیة فیما دون الفرج والکذب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
واستعمال الآت الملاهی واستماعها واکل البنج ونحو ذلک من المعاصی فلا شیء علیه
سوی التوبة وان کانت مما یتعلق به حق مالی کالغصب ومنع الزکاة واتلاف
اموال المسلمین او الخیانة فی اموال الناس فمع التوبة لا بد من براءة ذمته

منه للمستحق اما باداء عینه او مثله او قیمته الی المالک او بابراء المالک ایاه ویجب ان
یخبره ان لم یعلم به المالک وان مات المالک دفع الی وارثه بنفسه او بوکیله وان کان
المالک غائبا لا یعرف موضعه وانقطع خبره یدفع الی امین لیحفظه للمالک وان تعذر
الدفع بان لم یکن القاضی امینا او لم یکن ثمه قاضی تصدق به علی الفقراء بنیة الغرامة
للمالک او وارثه لو ظهر وکذا یفعل القاضی المدفوع الیه اذا علم عدم ظهور المستحق
هکذا ذکره العبادی فی الرقم والغزالی فی بعض تصانیفه وان کان معسرا ینوی الغرامة
اذا قدر فان مات قبل الغرامة والقدرة علی الغرامة فذلک یتعلق بفضل الله تعالی
ورجاء الغفران منه وذلک رجاء صادق صرح بحصوله صاحب طهارة القلوب
ومنهاج العابدین وان کانت مما یتعلق بالنفس کالقصاص فیمکن اولیاء المقتول
حتی یقتص منه او یعفوا عنه فان عجز عن ذلک لفقد الاولیاء او لغیبتهم فعلیه الاستغفار
والابتهال الی الله تعالی رجاء ان یرضیه عنه یوم القیمة وان کانت مما یتعلق به بالعرض تضرع
بان اغتابه او بهته او شتمه فحینئذ ان یجعل نفسه بین یدی المستحق بتهان

ویستحیل

ویستحیل منه ان امکنه قال الغزالی هذا اذا لم یخش زیادة غیظ وهیجان فتنة
فی اظهار ذلک فان خشی من ذلک فلا یظهره ویکثر الاستغفار لصاحبه والابتهال
الی الله تعالی ان یرضیه عنه یوم القیمة وان کان المغتاب والمشتوم قد مات او غاب عنه
بعیدة فیکثر من استغفار له ولنفسه ولا اعتبار بتحلیل الورثة قال الحناطی
واذا لم یسمع المغتاب والمشتوم ما قیل فیه فهذا من حقوق الله تعالی فیکون فیه الندم
والاستغفار ولا یلزمه الاظهار والاستحلال بخلاف القذف فانه یلزمه فیه الاظهار
وتمکین المقذوف من الحد ان شاء حد وان شاء عفی وان کانت مما یتعلق بالحرم
بان خانه فی اهله او ولده او اخته او امه فلا وجه للاستحلال ولا للاظهار لانه
یؤدی الی فتنة وغیظ بل یتضرع الی الله تعالی وسلک بعضهم الحسد مسلک الغیبة
والشتم فقال یأتی المحسود ویستحل منه ویسأل الله تعالی ان یزیل منه هذه الخصلة
قال الاصفهندی والصحیح انه لا یحتاج فی الحسد الی الاظهار بل التوبة عنه ان
یدفع الحسد عن نفسه ویطلب من الله تعالی زواله لان الله تعالی لا یؤاخذ بما فی
النفوس ما لم یظهر وان کانت مما یتعلق بالدین بان نسبه الی الکفر او البدعة او الاضلال

فهذا اصعب الامور فيحتاج ان يجعل نفسه بين يدي الله تعالى وقال في الشلي ويستحل منه
ان امكن ذلك وان لم يمكن بموت او غيبة فعليه الابتهال الى الله تعالى بالتضرع والتصدق
ويندم على ذلك ندما شديدا ويستغفر لمن نسبه الى ذلك قال الاصفهندي والجلالي
والغزالي ومن ستر الله عليه في الدنيا المعاصي الفعلية او القولية او المالية ولم يظهر
وقت امكان الاستحلال بان غاب المستحقون او ماتوا وتاب عنها ومات مستورا
حاله بينه وبين الله تعالى فالله تعالى اكرم من ان يفضحه على رؤس الاشهاد.
وسلمه الى خصوم متفرقة بحقوق لا علم لهم بها في الدنيا وكان فاعلها يقول
بعد التوبة ندما على ذلك عاجزا عن الاستحلال وطلب العفو مع عزمه على ذلك
لو قدر بل المرجو من فضله العظيم وكرمه العميم واحسانه الجزيل انه اذا علم الصدق
من قلب العبد فانه يرضي خصمائه من خزائنه تفضلا عن الجانبين
ونقل الشيخ عن ابي عبد الله الحناطي انه سئل عمن كان عليه ذنب في مظلمة للغير
ومات المستحق وورث ذلك وارث من يتعلق به في الاخرة اصاحب الحق اولا

او الاخير

او الاخير من الورثة فاجاب ــــ وقال يوشر الله تعالى بعد موت الكل ويرد الى
صاحبه هو الاول في الاخرة هذا هو الصحيح وحكي عن الاصحاب وجها انه لاخر من
مات من الورثة وقال العبادي في الرقم انه يكتب الاجر لكل وارث مدة عمره
ثم يكون الثواب بعده لمن بعده فاذا انقرضوا فيعود الى الاول ولو دفع الى بعض
الوارثين عند انتهاء الاستحقاق اليه خرج عن المظلمة هذا وجملة القول
ان للتوبة حقيقة وماهية لا خصوصية لها بنوع من المعاصي بل لا بد في الكل
من الترك والندم والاقلاع بالكلية ورد ما يمكن رده واستحلال ما يمكن استحلاله
مع الاختيار في المعاصي القولية والفعلية والمالية حتى يعود الكلام وقبول
الشهادة انتهى كلام الوضوح

وقال الفقيه ابو الليث رحمه الله في بستان العارفين

قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا توبوا الى الله
توبة نصوحا فقال الحسن البصري رحمة الله عليه التوبة النصوح هي ان تندم بالقلب
والاستغفار باللسان والترك بالجوارح ان لا يعود اليه ابدا مدة عمره

وعن النبي صلى الله عليه وسلم الموت اهون على التائب من شربة باردة للعطشان اه
رايت في تفسير النيسابوري عن عائشة رضي الله عنها قالت لما اراد الله تعالى ان يتوب على ادم
طاف بالبيت سبعا وهو يومئذ ربوة حمراء فصلى ركعتين وقال اللهم انك تعلم سري
وعلانيتي فاقبل معذرتي وتعلم حاجتي فاعطني سؤالي وتعلم ما في نفسي فاغفر لي
ذنوبي اللهم ارزقني ايمانا يباشر قلبي ويقينا صادقا حتى اعلم انه لن يصيبني
الا ما كتبته لي وارضني بما قسمت لي فاوحى الله تعالى اليه يا ادم قد غفرت لك
ذنبك ولن ياتيني احد من ذريتك يدعوني بمثل ما دعوتني الا وقد غفرت له
ذنوبه وكشفت غمومه ونزعت الفقر من بين عينيه قال النيسابوري وهذا يقتضي
ان التوبة بعد الهبوط والصحيح انها قبل الهبوط فلذلك اعاد الامر بالهبوط مرة ثانية
بقوله تعالى اهبطوا منها جميعا لان ادم وحواء لما اكلا من الشجرة قال لهما اهبطوا بعضكم
لبعض عدو فلما تابا وقع في انفسهما ان الهبوط ارتفع بالتوبة فامرهما بالهبوط ثانيا
ليعلما ان حكمه باق وتحقيقا للوعد بقوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة اه

فايدة عظيمة

فايدة عظيمة فيها بشارات خفية واشارات جلية وفية لاهل التوبة

لما اهبط ادم عليه السلام بكى على ذنبه فقال يا رب ان تبت واصلحت اتقبل مني فاوحى الله
اليه يا ادم اني كتبت على عرشي من قبل ان اخلق السموات والارض واني لغفار
لمن تاب اه

حكاية متفرعة من تلك البشارات

رايت في كتاب الحدائق لابن الملقن رحمة الله عليه ان بني اسرائيل اصابهم قحط
فخرج موسى عليه السلام يستسقي فلم تزد الشمس الا حرا والسماء الا صحوا فقال يا رب
ان جاهي خلق عندك فبجاه محمد صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم اسقنا الغيث
فاوحى الله اليه جاهك غير خلق عندي ولكن فيكم رجل له اربعون سنة يعصيني
فمن اجله منعتكم الغيث فقام موسى خطيبا وقال ايها العاصي الذي له اربعون سنة
يعصي ربه اقسمت عليك ان تخرج بيننا فقال العاصي عند نفسه ان قمت فضحت
فعرفني بنو اسرائيل فوضع راسه في جيبه وقال الهي تبت اليك فنزل المطر

استقيناه

نورًا كافواه القرب فقال موسى يارب بم اسقينا الغيث قال بالعاصي
فقال يارب ارني اياه فقال الله تعالى ياموسى انا ما فضحته حال معصيته
فكيف افضحه وقد تاب اه ولصحة التوبة اربعة شروط ندم
واقلاع وعزم على ان لا يعود ورد مظلمة ادمي ان تعلقت به
فان ظلمه باخذ ماله ومات وجب رده الى وارثيه لانه المطالب له به
في الآخرة اه ويشترط لصحة التوبة ان يكون قادرا على المعصية فلو تاب
عن الذنب مثلا لعجزه عنه لهرم او غيره فلا ويشترط ان يكون التوبة خالصًا
لله تعالى فلو كان يعصي بماله فترك المعصية لشحه وخشية مثلا فلا تقبل
توبته قال الاسنوي في المهمات ولا يشترط لصحة التوبة ان يفضح نفسه
عند الحاكم والامام بل عليه ان يستتر بستر الله ولا ان يقيم الحد على نفسه
لان العفو في حقوق الله تعالى قريب من التائبين فان رفع امره الى الحاكم
كما فعل ماعز رضي الله عنه حيث شهد على نفسه بالزنا اربع مرات عند النبي صلى الله عليه وسلم

حتى رجم بالحجارة

حتى رجم بالحجارة فهو الاكمل اه واما مظالم العباد فيجب اظهارها
والتمكين من استيفائها واما غيرها من المعاصي كالنظر الى غير المحارم والقعود
في المسجد جنبا ومس المصحف بحدث وشرب الخمر وسماع الملاهي وامثال ذلك
فيستحب ان يكفر كل معصية بجنس ما يشاكلها فيكفر معصية النظر الى ما لا يحل
بالنظر الى المصحف وسماع الملاهي بسماع القرآن والقعود في المسجد جنبا
بالاعتكاف فيه وشرب الخمر بالتصدق بكل شراب حلال ويكفر
اذى المسلمين بالاحسان والشفقة اليهم والقتل باعتاق والا
فبالصوم والى غير ذلك انتهى

مبحث مراتب توبة

وقال علماء اهل الحق في مدوناتهم التوبة اصل كل مقام وقوام كل مقال
وحقيقة كل مفتاح ومفتاح كل احوال وهي اول المقامات في الشريعة والطريقة
وهي بمثابة ارض للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ومن لا بناء له لا عبرة به
ومن لم يكن له اعتبار فكيف يكون حاله ومن لا توبة له لا مقام له ولا قوام له ولا مقال له
ولا مفتاح له ولا احوال له ولا ارض له ولا بناء له ولا اعتبار له ولا في الدنيا

ولا في الآخرة وهي على ضربين الاول الانابة والرجوع وهي ان يخاف من الله من اجل
قدرته عليه والثاني الاستجابة وهي ان يستحيي من الله لقربه منه وقيل التوبة الرجوع
عن كل شيء سوى الله تعالى قال تعالى توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم تفلحون
وقال النبي صلى الله عليه وسلم التائب من الذنب كمن لا ذنب له وايضا عنه صلى الله عليه وسلم
ايها الناس توبوا الى باريكم قبل ان تموتوا وهي ايضا على ضربين توبة العوام وتوبة الخواص
اما القسم الاول فعلى ثلاث مراتب العوام المؤمنين وهي على الصغائر التي صدرت
بسهو وغفلة وجهل ونسيان كقوله تعالى انما التوبة على الله للذين يعملون السوء
بجهالة ثم يتوبون من قريب وهي مقام عوام المؤمنين وخواص الفاسقين الذين كانوا
في الصف الثالث من الارواح الثانية لعوام الفاسقين وهي تطلق على ستة معان
اولها الندم على ما مضى عليه من الذنوب وثانيها ترك الذنوب في الحال والعزم على الترك
في الاستقبال وثالثها رد المظلمة الى اهلها ورابعها اعادة الفرائض التي فاتت عنه
وخامسها اذابة النفس في الطاعة كما ذبلت في المعصية وسادسها البكاء والابتهال
من حسرة الذنوب ومن خشية الله ندامة ما فات عنه الثالثة للكافرين توبتهم

الى الايمان

الى الايمان والاسلام لان حق العبد ان يعرف نفسه بالعبودية ويعرف
مولاه بالمعبودية ومن كان غافلا عن عبودية المولى واشتغل بالدنيا من العقبى
لم يحصل له العرفان وما ميز الرحمن من الشيطان واما القسم الثاني فعلى مرتبتين
الاولى توبة خاص الخاص توبتهم عن اشتغال القلب بغير ذكر الله عز وجل وهي مقام
خواص الانبياء والاولياء الذين كانوا في الصف الاول من الارواح واشار الى
هذا المقام قوله صلى الله عليه وسلم ليغان على قلبي فاني لاستغفر الله كل يوم سبعين مرة
الثانية توبة الخواص وتوبتهم عن الافكار والاخطار من مداخلات امور الدنيا
ووساوسها وهي مقام عوام الاولياء وخواص المؤمنين الذين كانوا في الصف
الثاني من الارواح انتهى وحكي عن ابي القاسم الحكيم قدس سره
انه قال ترك الذنب علامة التائبين وترك الدنيا علامة الزاهدين
وترك النفس علامة العارفين وترك كل من ذلك علامة الواصلين
وسئل عن جنيد عن التوبة فقال هي نسيان ذنبك اي يخرج حلاوة ذلك الفعل

من قلبك خروجًا لا يبقى له في سرك اثر حتى يكون بمنزلة من لم يعرف ذلك قط

وقال قدس سره توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة وقال

يحيى بن معاذ قدس سره ذلة واحدة بعد التوبة اشد قبحا من سبعين قبلها

انتهى قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحا

صاحب مواهب در تفسير اين آيه كريمه مى فرمايد كه معاذ بن جبل رضى الله عنه

گفته كه توبه نصوح آنست كه رجوع نشود بر گناه چنانكه شير عود نمى شود به

پستان وشيخ حسن بصرى رحمة الله عليه فرموده كه توبه نصوح دو ركن دارد

اول ندامت بر گناه گذشته دوم عزيمت ترك گناه در آينده شعر

توبه چون باشد پشيمان آمدن   بر در حق نو مسلمان آمدن

خدمتى از سر گرفتن با نياز   با حقيقت روى كردن از مجاز

وعلماء ومشايخ وبزرگان ملت اسلام را در بيان فضايل وفوايد توبه

ومراتب آن وآداب وشرايط آن وبيان مثوبات ومأجورات توبه كاران

سخنها ونكته هاست مالا يعد ولا يحصى در اينجا بهمين اندك از آنهمه بسيار اكتفا شد

وحق تعالى در قرآن مجيد در چندين سوره ذكر توبه بهمان تفصيل وتفسير فرموده است

وصاحب مواهب در تفسير كريمه وذروا ظاهر الاثم وباطنه مى فرمايد

يعنى ترك كنيد همه گناهان را زيرا كه گناه آشكارا باشد يا پنهان وگفته اند

نكاح محارم مكنيد وبه زنا مايل مشويد وبعضى بر آنند كه گناه ظاهر

آنست كه بجوارح ميكنند وگناه باطن آنكه بدل مى انديشند در حقايق سلمى آورده

كه ظاهر اثم طلب نعمتهاى زيادت وباطن اثم سبب نعمتهاى عقبى به هر دو سبب

مشغول شدن از حضرت مولى يا ظاهر حظوظ نفس است وباطن حظوظ قلب

يا گناه ظاهر سعى است بشتهيات نفس بجوارح وگناه باطن محبت آرزوهاى نفس است

در دل يا ظاهر آنست كه خلق را بر آن اطلاع افتد وباطن آنكه ميان بنده وخداى بود

وحقيقت آنست كه گناه ظاهر اقوال وافعال سيئه است كه بجوارح واعضاء انسان

بر تكب آن ميشود وگناه باطن عقايد فاسده وعزايم باطله است ودر بحر الحقايق آورده

كه همچنان انسان ظاهرى است يعنى بدن جسمانى وباطنى است يعنى دل روحانى

گناه را نيز ظاهريست وآن قول وفعل باشد موافق طبع ومخالف شرع وباطنى كه آن صفات بهيميت

حيوانى است واوصاف سبعى وشيطانى پس حق سبحانه وتعالى مى فرمايد كه ترك كنيد افعال

طبع را باستعمال اعمال شرع ودست بداريد اخلاق ذميمه نفسانى را وتخلق

باخلاق ملكى ربانى جوئيد امام قشيرى رحمة الله فرموده است كه چون حق تعالى بتو نعمت

ظاهر وباطن ارزانى داشته كه واسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة يعنى

شكر ظاهر وباطن نعمت ترك گناه ظاهر وباطن است در ترك گناه ظاهر نجات

نفوس است از عذاب نيران ودر ترك گناه باطن خلاص قلب از عقوبت قلوب است

وهجران انتهى **بقيه مبحث كبيره**

كه مداومت بر آن بكفر كشد

اعاذنا الله من ذلك

وعلماى اسلام كثر الله امثالهم ظلم را مانند شرك دانسته اند چنانكه حق تعالى فرموده

در قرآن مجيد مى فرمايد ان الشرك لظلم عظيم وسابقا گفتيم كه يكى از گناه كبيره

اصرار ومداومت است بر گناه صغيره پس ثابت ومحقق شد كه هر گناهى از صغاير

مداومت بر آن نموده شد كبيره خواهد گشت لاسيما معصيت ظلم كه بظاهر گناه از آن

بالاتر نيست در چند موضع از قرآن بيان مذمومى آن وسختى عذاب وعقاب آن

بتفصيل تمام بوضوح پيوسته وامام ابو الليث سمرقندى رحمه الله در رسايل خود

آورده قال الله تعالى ان الله يأمر بالعدل والاحسان الآية قال العلماء

العدل هو الانصاف والاحسان الى من اساء اليك والفحشاء هو القبيح من قول

او فعل والمنكر هو ما لا يعرف في الشريعة ولا في السنة والبغي هو التطاول على الغير

على سبيل الظلم والعدوان آه **حكايت في ذم المظالم**

وبيان منشاء الظلم

حكي ان ابراهيم ادهم رحمة الله عليه اشترى تمرا من رجل بمكة فرأى تمرتين بين يديه فاخذهما
ظانا انهما من التمر الذي اشتراه ثم توجه الى بيت المقدس فرأى في منامه ملكين يقول احدهما للآخر
هذا ابراهيم بن ادهم الزاهد الخراساني غير ان طاعته موقوفة منذ سنة لانه اخذ
تمرتين من مكة فلما طلع الفجر توجه الى مكة فوجد البائع قد مات فسأل ورثته ان يجعلوه في حل
ففعلوا ثم رجع الى بيت المقدس فرأى الملكين في منامه فقال احدهما لصاحبه هذا ابراهيم
رضي الله عنه قد قبل الله طاعته الموقوفة منذ سنة فبكى ابراهيم من الفرح وكان بعد ذلك اليوم
لا يأكل الا في كل سبعة ايام اكلة من الحلال البين اه فائدة مهمة مطلوبة
لذلك البحث قال الامام فخر الدين الرازي رضي الله عنه اعلم ان المداخل التي
يأتي الشيطان من قبلها ثلاثة الشهوة والغضب والهوى فبالشهوة يصير الانسان
ظالما لنفسه وبالغضب يصير الانسان ظالما لغيره وبالهوى يتعدى ظلمه الى حضرة الذي
لا يغفر الذنوب الا هو فلهذا قال النبي صلى الله عليه وسلم الظلم ثلاثة فظلم لا يغفر

وظلم لا يترك

وظلم لا يترك وظلم عسى الله ان يتركه فظلم الانسان لنفسه فمنشأ الظلم الذي
لا يغفر هو الهوى ومنشأ الظلم الذي لا يترك هو الغضب ومنشأ الظلم الذي
عسى الله ان يتركه هو الشهوة ثم لهذه الثلاثة نتائج البخل والحرص نتيجة الشهوة والعجب والكبر
نتيجة الغضب والبدعة والكفر نتيجة الهوى فاذا اجتمعت هذه الستة في بني آدم
تولد منها سابعة وهي الحسد وهو اصل كل خطيئة ورأس كل معصية فلهذا ختم الله
مجامع صفات المذموم الانسانية بالحسد بقوله تعالى ومن شر حاسد اذا حسد
فليس من بني آدم اشر من الحاسد بل قيل ان الحاسد اشر من ابليس كما حكي من فرعون
انه قال لابليس هل تعلم احدا اشر مني ومنك قال الحاسد وهو اول معصية وقعت
في السماء لان ابليس حسد آدم عليه السلام وترك امر الله بسبب ذلك الحسد فصار هو
كما هو واول معصية وقعت في الارض لان قابيل حسد هابيل فقتله وقصته
مشهورة اه اشارة الى انتقام الظلم من الظالم

فكفى وعد الله المنتقم للظالمين ع

وحكي ان موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام قال يا رب ارني عدلك قال اذهب الى
مكان كذا ففعل فوجد عينا وشجرة فجلس تحتها مستخفيا فجاء فارس فشرب من العين
ونسي كيسا فيه الف دينار فجاء صبي فاخذه ثم جاء رجل اعمى فتوضأ من العين فتذكر
الفارس كيسه فرجع وسأل الاعمى فقال ما وجدته فضربه وقتله فتعجب موسى ع م
من ذلك فاوحى الله اليه ان يا موسى اعلم ان الصبي قد اخذ حقه لان الفارس اخذ
والد الصبي الف دينار واما الاعمى فانه قتل ابا الفارس فاوصلت الى كل ذي حق
حقه انتهى وامام ابو المعين نسفي رحمه الله در رساله خود كه مسمى است
به بحر الكلام ميفرمايد علمارا در مرتكب كبيره اختلافست وبيان اختلافات
ايشان باين طريق نموده قالت الخوارج من ارتكب الكبيرة يكفر وقالوا ان عليا
رضي الله عنه كفر بقتل البغاة والخوارج وقالت المرجئة لا يضر المعصية مع الايمان

كما لا ينفع

كما لا ينفع الطاعة مع الكفر وقالت الجبرية العباد مجبورون على الكفر والمعاصي
وقالت المعتزلة يخرج من الايمان ولا يدخل في الكفر شبهة قول الخوارج قوله تعالى
فان اطعتموهم انكم لمشركون وقوله تعالى ومن يعص الله ورسوله ويتعد حدوده
يدخله نارا خالدا فيها ابدا والخلود انما يكون لخروجه عن الايمان وكذلك قوله عليه السلام
لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن ولا يسرق السارق حين يسرق وهو مؤمن
ولا يشرب الشارب حين يشرب وهو مؤمن وكذلك قوله صلى الله عليه وسلم
الصلوة عماد الدين فمن اقامها اقام الدين ومن تركها فقد هدم الدين
وحجتنا قوله تعالى وتوبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون وكذلك قوله تعالى
يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحا والتوبة انما هي من الجريمة وهي الكبيرة
وكذلك قوله عليه السلام صلوا خلف كل بر وفاجر وفي رواية فاسق
فلو خرج عن الايمان لما امرنا الصلوة خلفه واما قوله تعالى وان اطعتموهم انكم
لمشركون قلنا المراد به الطاعة في الشرك لانهم قالوا الميتة حلال

لانه ذبيح الله فانزل الله تعالى هذه الآية ولا تأكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه

واما قوله تعالى ومن يعص الله ورسوله الخ قلنا المراد به الكفار لان التعدي

من جميع حدود الله تعالى انما يكون من الكفار واما قوله عليه السلام ولا يزني الزاني

حين يزني الخ قلنا هذا اخراج الكلام مخرج العادة لان الظاهر والغالب

في زمن النبي صلى الله عليه وسلم عدم الزنا واما قوله عليه السلام الصلوة عماد الدين الخ

المراد به من حيث الاعتقاد وصار كافرا ثم الذنوب على قسمين احدهما ما يكون بينه

وبين العبد كالزنا واللواطة وشرب الخمر والكذب والغيبة والبهتان اذا لم يبلغه

الخبر يرتفع بالتوبة اما اذا بلغه الخبر لا يرتفع بالتوبة ما لم يحصل في حله كذلك

اذا زنى بامرأة لها زوج فبلغه الخبر لا يرتفع بالتوبة ما لم يجعله في حل واما ترك

الصلوة والصوم والزكاة لا يرتفع بالتوبة الا بقضاء الفوايت ان شاء

عذبه وان شاء عفى عنه

فصل في تتمة المبحث المذكور

قال اهل السنة

قال اهل السنة والجماعة العبد مأخوذ بما قصد بقلبه نحو الزنا واللواطة وغير ذلك

اما لو خطر ذلك بباله ولم يقصده لا يؤاخذ به وقال بعضهم لا يؤاخذ به في الصورتين

جميعا وحجتهم قوله صلى الله عليه وسلم ان الله عفى عن امتي ما خطر ببالهم ما لم يتكلموا به

ويعملوا به وحجتنا قوله تعالى وان تبدوا ما في انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله

اي يجازيكم به الله فثبت انه مؤاخذ بقصده وما ذكرتم من الحديث محمول على

ما اذا خطر بباله ولم يقصد اما اذا قصد فلا انتهى كلام النسفي في بحر الكلام

منکراتی که شرعا نهی از آن واجب است

قرآن واحادیث وشریعت بر آنند که دفع منکر وگناهان از نفس خود

واز سایر مسلمانان واجب است اگرچه از آن دفع رنج ومشقتی بوی برسد

فان الاجر علی قدر المشقة چه مجموع ترک معاصی ودفع منکرات ومنهیات

مبنی بر تعب وتحمل جفا وآزار می باشد زیرا که در آن مخالفت نفس باشد

وتبدیل آن مخالفه نفس بموافقه شریعت در غایت سختی ودشواری است

منکرات مساجد

چه در وقت دخول وچه در حین خروج از آن

وچه در حالت توقف ومکث در آن ومنکرات مذکوره بسیار وفزون از حد

شمارند وآن مانند نماز کردن در آن بی رعایت آداب وشرائط وارکان وقرائت

بلحن متغیر معنی یا نماز گذاردن بلباس ابریشمین یا خطیب شمشیری بدست بگیرد که آن

از زر یا نقره باشد یا سخنان بیهوده وحرفهای لهو ولعب گویند وحضور زنان وامردان

ومخنثان ودیوانگان وکودکان بی تمیز اما اگر زنان عجایز باشند وبالباس کهنه

وژنده بی صدا وصوت بمسجد در آیند ضرر نباشد چه خوف فتنه وفساد نیست

وحضور مستان یا بی وضو بمسجد آیند یا حرف بلند زدن که نماز دیگران بآن

خلل یابد اینها همه منکرات مساجدند

منکرات اسواق

دروغ گفتن وسوگند خوردن در معاملات واخفاء عیب مبیعه تا مشتری بآن نداند

وسود دادن

وسود دادن بر سر سود دیگر ومعاملات منهیه چنانکه در کتب تحفه شیخ ابن حجر

ومحرر امام نووی وانوار وسایر مدونات فقه شافعی مذکور ومرقوم است

وزیاده وکمی در مقدار کیل ووزن وذرع وعدد وترک ایجاب وقبول

در معاملات وشرائط فاسده در ربویات وبیع اوانی زر ونقره

وچیزهای محرم مثل شراب وسگ وخوک وفروختن جامهای فرتوت

ورفوه کهنه شده بزعم تازه والی سایر المفاسد والتلبیسات في البيع والشرى

منکرات شوارع ومجالس

مثل وضع ستونها

وغرس اشجار ووضع احجار بزرگ چنانکه راه را بر مسلمانان وعابرین

تنگ گرداند وبنای دکاکین در میان راه واخراج ناودان

وآنچه بدان ماند که جامهای مردمان از آن ملوث وپاره شده وخراب گردد

ومعامله وخرید وفروخت کردن در میان راه که عرصه بر مسلمانان تنگ گردد

ونماز گذاردن در میان راه نیز همین حکم دارد بلکه خطر آن برای مُصلّی زیادتر است

و وضع حطب و پشته هیزم و آنچه بآنها ماند در میان راه و ربط دواب

وحیوانات لاسیما سباع گزنده و درنده در رهگذر مسلمانان و عابرین

و ذبح حیوانات مرقصابانرا و انداختن سرگین و خون و رودها در راه (مردمان)

که طبایع ازآن نفرت و کراهت کند والقای قاذورات و خاکستر

و نجاستها و پوست پیاز و خربزه و تخم مرغ و امثال آنها در رهگذر (مردمان)

که خوف لغزیدن پای مسلمانان داشته باشد والقای جیفه متنبه که رایحه

کریهه آن مردمانرا اذیت رساند **منکرات حمّام**

صورتهای که بر در و دیوار حمّام کشند مانند صورت انسان و جن

و ملک وطیور و سائر حیوانات الا نقوش اشجار و آنچه که غیر انسان

و غیر حیوان باشد و کشف عورات و نظر بر عورات دیگران

و ادخال دست

و ادخال دست دلاک در زیر فوطه و خاریدن و مالیدن رانها و عورات اهل حمّام (یا بین سره و رکبه) (ایشان)

لاسیما دلاکی که امرد و مخنثان و زنان الا زوجه یا جاریه خود چه اینحرکات

محرّک شهوتند و تغمیس اوانی متنجسه در حوضی که آب وی اندک باشد

و ریختن آب زیاد از قدر حاجت بی‌ضرورت و ریختن آب صابون و سدر

و آنچه بآنها ماند بر رهگذر مسلمانان که سبب لغزیدن پای مردمان میگردد

و سخن لهو و لعب کردن یا بازی و صحبت داشتن بخلاف شرع در حمّام

والی غیر ذلک من المنکرات التی ذکرها الغزالی فی کتاب الکیمیاء

و غیره **منکرات ضیافت و مجالس و جای**

اجتماع مردمان مثل اینکه فرش بساط آنجا حریر باشد

و استعمال ظروف نقره و طلا و بخور سوزانیدن در مجمر زر یا نقره و گذاشتن

پردهای که بر آن صورت و اشکال حیوانات و انسان باشد و حضور آلات الواط

و اسباب لهو و لعب مانند آلات اهل طرب و اجتماع زنان و امردان

چون باشد مثل آنکه زن [illegible] خدمت شوهر خود یا محرمی [illegible] پدر خود یا برادر خود [illegible] بکنند یا جاریه [illegible] زنان و [illegible] مردان و [illegible] امردان و [illegible] چه معنی

و مخنثان برای رقص و سماع بشرب الواط و اهل فسق و فجور و احضار طعام و شراب حرام

و مکان مغصوبه و یا موقوفه که اجتماع در آنمکان بی اذن موقوف علیهم روا نباشد

و اسراف در اکل و شرب و اسراف و افراط در سخنان لاطایل و در نشستن و برخاستن

فوق العادت و نشستن در جای مملوک بی اذن مالک و متولی آنجای و حضور اهل

بدعت و اظهار بدعت و حضور مردمان هرزه کاران که بسبب مسخره و تقلید دیگران را

بخنده آورد اما اگر در مزاح کردن وی کذب و غیبت و فحش و خلاف شرع نباشد

رواست بشرطیکه در آن مبالغه نبود و جای تنگ گردانیدن بر مسلمانان و اذیت

رسانیدن بمردمان قولاً او فعلاً و ستم کردن بر شریک در اکل و شرب و مجلس و مکالمه

والی غیر ذلک **منکرات نفقات** و آن دو قسم است اوّل

اسراف در مطاعم و ملابس و مشارب و مآکل و کلما یتعلق بذلک دوم اسرافات

در مخارج ابنیه و اماکن و همچنین است کسی که دولت و مال دنیا داشته باشد و انفاق نکند

و یا آنکه نداشته باشد

و یا آنکه نداشته باشد و انفاق کند فالاوّل کما اذا کان له اموال کثیرة ولم ینفق

لا لنفسه ولا لغیره لئامة و حرصاً و خسّة والثانی کما اذا لم یکن له شیئ فی

اموال الدنیا ثم یستقرض او یسئل من الناس ثم ینفق لنفسه او لغیره بذلاً

و اسرافاً و تبذیراً **منکرات مال** مانند اضاعت آن چون

احراق و تلف امتعه و اقمشه و انداختن آن در میان بحر و پاره کردن آن بی‌ضرورت

و نفقه کردن مال در معاصی چون زنا و لواط و شرب خمر و بمطربان دادن

یا نایحه بر اموات و امثال اینها یا نفقه کردن آن بریا و سمعه و برای شهرت

یا دادن آن بربا و سود معامله یا اسراف کردن در آن بطریق تبذیر چه در قرآن

مجید است ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین **منکرات عامّه**

و آن بسیار و بی‌شمار است چه هیچکس نیست که در این روزگار و عصر که او از منکری

و خلاف و گناهی خالی و بری باشد چنانکه در انمعنی فرموده‌اند **شعر**

گر پرده ز روی کارها بردارند آن کیست که رسوای قیامت نشود

چه اکثر مردمان از حقیقت این سخن غافلند که بعضی از عرفاء گفته‌اند آدم خلیفه را

بسبب گناه وبرای گناه بدنیا بفرستادند وگفته است از روی حقیقت وامید

گر من نکنم گناه رحمت که کند   آرایش رحمت از گنه کردن ماست

زیرا اکثر خلایق باحکام صلاح وفساد عامه ورتق وفتق امورات لازمهٔ بنی آدم

غافل وجاهلند از آنجهت است که بر هر حاکمی وسلطانی واجبست که در هر قریه

وهر بقعه از قرای مملکت یا در جایی که چند آبادی ومعموری در آنجا باشد معلمی ومربی

از علمای دین وفقهای عدول ومبین نصب کند برای تعلیم مسایل ضروریهٔ دین

واسلام وتربیت قواعد فروض وسنن واحکام وحدود شریعت وبجا آوردن

امور وآداب شرع تا عامهٔ خلق از منفعت تعلیم وتربیت یابند وایشان را

از محظورات وحرام ومکروهات ومنهیات منع وتنبیه نماید

آری حقیر مؤلف بزبان بیان این معنی که بودن استاد ومعلم لازمست میگوید

درگلشن روح وجسم

درگلشن روح وجسم مرغ قفسم   شایستهٔ علم وتربیت شد نفسم

بی تربیت کسی وتعلیم کسی   ممکن نشود که من بجز یی برسم

تتمه ایست از تتمهٔ داستان

گناه کبیره بقول شیخ نسفی که در کتاب

بحر الکلام خود فرموده است

معین الدین

قالت المعتزلة والخوارج دماء اهل القبلة تحل باحدى معان اربعة احدها اذا

ارتكب الكبيرة والثاني اذا احدث بدعة والثالث اذا سل على السلطان سيفا

والرابع اذا عطل فريضة اي تركها اما اذا استحل تركها تحل دمه بالاجماع

وقال اهل السنة والجماعة دماء اهل القبلة لا تحل الا باحدى معان ثلثة

كما يدل عليه الحديث وهو ما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم لا تحل دم امرء مسلم الا باحدى

ثلاث معان كفر بعد ايمان وزنا بعد احصان وقتل نفس بغير حق واما اذا

خرج على السلطان باغيا يجوز قتاله ما دام مقاتلة واذا ترك يترك لقوله تعالى

وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما الخ الاية وكذلك اذا جد منه

الفساد في الارض مثل اللصوص وقطاع الطريق لقوله تعالى انما جزاء الذين يحاربون الله

ورسوله ويسعون في الارض فسادا الاية

فصل

وصنف من الشيعة

قالوا ان الخمر ليس بحرام لكنه مكروه قال الله تعالى ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات

جناح فيما طعموا وكذلك قالوا اللواطة حلال لان الله تعالى سماه منكرا ولم يحرم في كتابه

نصا قال وتأتون في ناديكم المنكر وكذلك الرقص والسماع والغناء والشعر حلال

قال اهل السنة والجماعة كل ذلك حرام محض لقوله صلى الله عليه وسلم كل لعب حرام الا ثلثة

المنصوص

رميه من القوس وتأديبه فرسه وملاعبة الرجل مع امرأته وكذلك الآيات

في محكم كتابه وقوله عليه السلام وفعله يدل

على تحريم الخمر كما قال تعالى حرمت عليكم الخمر قليلها وكثيرها والمسكر من كل شراب اهـ

واما ضرب الدف فقد اباحه الشافعي رضي الله عنه في التزويج وغيره للاعلام به

لا للعب انتهی

لا للعب انتهی   وصنف من الروافض قالوا ان المتعة حلال وهي

استجارة المرأة للوطي فقط قال الله تعالى فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن

اوجب الاجرة بمجرد الاستمتاع دون النكاح قال اهل السنة والجماعة المتعة حرام محض

كالخمر الا انها ابيحت في سفرة واحدة للضرورة ثم نسخت بقوله تعالى

الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة الاية   انتهی

تتمهٔ از بقیهٔ داستان گناه کبیره

منقول از فقیه ابولیث که

در کتاب بستان العارفین نقل

فرموده است

الکلام فی الکبر والعجب

قال تعالى تلك الدار الآخرة نجعلها

للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا اي تكبرا وقال النبي صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة من كان في
قلبه مثقال ذرة من كبر اي لا يدخل الكبر مع صاحبه الجنة بل يخرج منه في عرصات القيمة اهـ
وقال النبي صلى الله عليه وسلم العجب يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب انتهى

لطيفة في ترك العجب في كل حال

قال الفقيه رايت في كتاب شرف المصطفى ان النبي صلى الله عليه وسلم امر اصحابه في سفر بذبح شاة فقال رجل
علي ذبحها وقال آخر علي سلخها وقال آخر علي طبخها فقال صلى الله عليه وسلم علي ان اجمع لكم الحطب اهـ
وقال صلى الله عليه وسلم من تواضع لله درجة يرفعه درجة حتى يجعله في اعلى عليين ومن تكبر
على الله درجة يضعه الله درجة حتى يجعله في اسفل السافلين

حكاية في كراهة الكبر وحرمانه من الرحمة

قال انس رضي الله عنه لما ركب نوح السفينة تعلق بها ابليس فقال له نوح من انت قال ابليس
قال ما تريد قال اطلب لي من ربك التوبة فاوحى الله اليه ان توبته ان يأتي قبر آدم
فيسجد له

فيسجد له فاخبره بذلك فقال انا ما سجدت له حيا فكيف اسجد له ميتا

لطيفة اخرى في ان معصية الكبر والعجب اشد من معصية الشهوة كما لا يخفى

ذكر النسفي رحمه الله ان ابليس يمكث في جهنم مائة الف عام ثم يخرجه الله تعالى منها
ويخرج آدم عم من الجنة ثم يقول يا ابليس هذا آدم ادخلتك النار بسببه فاسجد له
فيقول عصيته اولا وابتداء فلا اطيعه آخرا وانتهاء قال ابن عيينة اذا كانت
معصية العبد من الشهوة ترجى له التوبة كآدم عليه السلام وان كانت من الكبر والعجب
فلا كابليس عليه اللعنة اهـ

موعظة في عظمة العرش وجزاء افتخارها بالجنة وذكر الشمس والقمر وبيان احوالهما من خوف العقاب والعتاب كما يأتي

لما خلق الله العرش على ثلثمائة وستين قائمة كل قائمة دور الدنيا بين القائمة والقائمة
خمسمائة عام وله الف الف وثمانمائة الف رأس في كل رأس مثلها وجوها وفي كل وجه مثلها فما
وفي كل فم مثلها السنة وعلق فيه مائة الف قنديل كل قنديل يسع الدنيا وما فيها قال لم خلق الله اي عرشي
اعظم مني فاهتز تعاظما فطوقه الله تعالى بحية رأسها لؤلؤ بيضاء وعيناها من ياقوتة حمراء
واسنانها من زمردة خضراء وبدنها من ذهب احمر طولها سبعمائة الف عام ولها سبعون الف
جناح في كل جناح سبعون الف ريشة في كل ريشة سبعون الف وجه في كل وجه سبعون الف لسان في كل
لسان سبعون الف لغة يخرج من افواهها التسبيح والتحميد والتقديس والتمجيد والتكبير والتهليل
بعدد قطر المطر وورق الشجر وعدد ايام الدنيا فلما رآها العرش خشي من هيبتها فقال يا رب
لم خلقت هذه قال حتى تنسى عظمتك وتنظر الى عظمتي وقدرتي ولما خلق الله تعالى
الشمس خلقها على قدر الدنيا بمائة وستين مرة وهي في السماء الرابعة ايام الصيف وفي السابعة
ايام الشتاء عند عرش الرحمن قاله ابن عمر رضي الله تعالى عنهما حكاه القرطبي ولها محراب
تحت العرش وهي مخلوقة من نوره فتسجد تحته وتسبح الله تعالى حتى تصبح فاذا اصبحت
استعفت من الطلوع لانهم يعبدونها من دون الله فيقال لها اخرجي فليس عليك
من ذلك شيء

من ذلك شيء فتطلع ووجوهها الى فوق فهي على عجلة من نور لها ثلاثمائة وستون
عروة كل عروة بيد ملك يجذبونها فاذا اراد الله ان يخوف عباده وقعت عن العجلة
في بحر الفلك فينكسف بعضها او كلها فتنادي يا عظيم العظماء الغوث الغوث
فتعيدها الملائكة على العجلة باذن الله تعالى فيسيرون بها في يوم واحد من المشرق
الى المغرب وسئل النبي صلى الله عليه وسلم جبريل هل زالت الشمس فقال لا نعم فسئل عن ذلك
فقال بين قولي لا ونعم سارت الشمس خمسمائة فرسخ ووكل بها سبعون الف ملك
يضربونها بالثلج عند طلوعها ولولا ذلك لاحترقت الارض ومن عليها فتكبرت
فقهرها بالسحاب بستر ضوئها ثم خلق القمر على قدر الدنيا بمائة وعشرين مرة
قال ابن عباس رضي الله عنهما وجهه يضيء لاهل الدنيا وظهره يضيء لاهل
السماء حكاه القرطبي في قوله تعالى وجعل القمر فيهن نورا ثم ذكر في سورة يس
انه في غلاف من ماء فكل ليلة يظهر منه شيء حتى يتكامل بدره ثم يعود في الغلاف
قليلا قليلا حتى يعود كالعرجون القديم وهو جريد النخل فيقطع الفلك
في ثمان وعشرين ليلة ثم يختفي ثم يطلع هلالا وهو مخلوق من نور الكرسي

وهو في السماء الدنيا وقال القزويني في عجايب المخلوقات الاكثار من النوم والجلوس في
ضوء القمر يضعف البدن ويهيج الزكام والصداع وقدره اربعمائة واربع واربعون
ميلا اه وللمسافر ان يسافر في زيادة الهلال لا في نقصانه لان النبي صلى الله عليه وسلم
بالخروج
قال لتاجر اراد ان يخرج في نقصان الهلال اتريد ان يمحق الله تجارتك استقبل الهلال
المريض
ورأيت في عجايب المخلوقات للقزويني من مرض اول الشهر له قوة في دفع المرض اقوى من
نورها
في آخره انتهى اه وجمع فوايد القمر من فوايد الشمس وهو يستمد النور من
فيها
فتكبر فابتلاه الله بالنقصان ولما خلق الله الجنة قالت انا الطيبة فادخل
للملائكة
آدم عليه السلام فخالف امره نسيانا ثم خلق آدم فنظر الى نفسه لما سجدت له
فابتلاه الله باكل من الشجرة المنهية وهي الحنطة ولما خلق الله الارض فتكبرت
فقهرها بالجبال الشامخات الراسيات اعظمها جبل قاف خلقه الله من زمردة خضراء
قال النووي الزمردة بالذال المعجمة طوله خمسمائة عام فخضرت السماء منه وخلق خلفه
سبعين ارضا من المسك ثم سبعين ارضا من الكافور ثم سبعين ارضا من العنبر ثم
سبعين ارضا من الفضة ثم سبعين ارضا من الذهب ثم سبعين ارضا من الحديد

واحاط هذه

واحاط هذه الارضين بحية راسها عند ذنبها فتكبرت الجبال فقهرها بالحديد
تقطع صخورها فتكبر الحديد فقهره بالنار فتكبرت النار فقهرت بالماء فتكبر الماء
فقهرت بالسحاب فيفرقه يمينا وشمالا فتكبر السحاب فقهره بالرياح يسير بها شرقا
وغربا فتكبرت الرياح فقهرها بالآدمي يبني له بيوتا تمنعه منه فتكبر الآدمي
فقهره بالنوم فتكبر النوم فقهره بالمرض والالم فتكبر المرض فقهره بالموت
فتكبر الموت فقهره بالذبح يوم القيامة بين الجنة والنار فيذبحه يحيى عليه السلام
وقيل جبرائيل على نبينا وعليه الصلوة والسلام انتهى

رؤيا العرش والكرسي والشمس والقمر وسائر الكواكب في المنام وذكر ما يتعلق بذلك الباب

رؤيا العرش والكرسي في المنام دليل على حسن العمل ومن رأى الشمس قد طلعت
منيرة فان كان حاكما نال قوة وعزة والا نال رزقا حلالا وان كانت
امرأة رأت من زوجها خيرا ومن تبعها في منامه حتى غابت قرب اجله قال رجل
لابن سيرين رحمه الله رأيت كأني اخذت من الشمس اربعة ارغفة قال تموت
بعد اربعة ايام والمريض والمسافر اذا رأيا الشمس قد طلعت من مغربها فهو دليل
على السلامة وغيرهما بضده ومن رأى القمر على الارض ماتت امه او في بيته
قدم له الغائب ورؤياه للمريض مكروه ومن رأى كوكبا سقط في مكان
حدث فيه مصيبة وان اجتمعت فيه فخير ومن اخذ كوكبا رزقه الله تعالى
ولدا صالحا قال الغزالي رحمه الله عليه واصغر كوكب في السماء
على قدر الدنيا ثمان مرات قال في العرائس بعضها معلق كالقناديل
في المسجد وبعضها مركب كتركيب الفص على الخاتم اه ثم قال
اي بعث النبي صلى الله عليه وسلم
ويذكرون ان الرمي بالنجوم كان قبل البعثة وقال الزجاج كان بعده
اي بعد البعثة

ثم قال القرطبي

ثم قال القرطبي وكان بعد ان يقال ان انقضاض الكواكب كان قبل النبي صلى الله عليه وسلم
ثم صارت رجوما للشياطين بعده قال في شرح المهذب يقال عند انقضاض
الكوكب ما شاء الله لا قوة الا بالله

فائدة

حملة العرش
خلق الله الكرسي بعد العرش بالفي عام من لؤلؤة بيضاء وجعل بين
والكرسي سبعين حجابا من نور وسبعين حجابا من ظلمة غلظ كل حجاب
خمسمائة عام ولولا ذلك لاحترق حملة الكرسي من نور حملة العرش
وان رضوان والسموات في الكرسي كحلقة بارض فلاة وهو وهن
في العرش كحلقة بارض فلاة وذكر في العرائس ان العرش يكسى كل يوم
سبعين الف لون من النور وفي غيره ان حملة العرش اربعة اقدامهم
تحت الارض السابعة ولكل واحد منهم اربعة اوجه اه انتهى

قال صاحب الأزهار رحمه الله في بيان الشمس

قال یزید بن جابر ان الشمس سعتها ستة الاف الف واربع مائة الف فرسخ

وبعدها من الارض تورونها صغيرة وتكسى كلّ يوم نوراً من نور العرش يتوقد

للخلق وينزع حرها كلّ يوم فيرمى في جهنم وتعطى كلّ يوم حرّاً آخر فاذا كان يوم القيمة

رجع نورها الى العرش واخرج حرّ النار كلّ حرها منذ خلقت ثم جعل ذلك كلّه

فيها دارت بان تقف على رؤس الخلائق على مقدار اربعين ذراعاً فما ظنك

بحال الخلائق من حرها وفيها من الخلق وهى اليوم منا مسيرة خمسمائة عام تجرى بين

جبال الثلج والبرد لذابت حرها كل صخرة وكل جبل على وجه الارض وكل نجم في

السماء هو بيد ملك يسوق بأمر الله تعالى ويجرى مجرى بها لا يزول عن مكانه

دوقته فاذا نفخ في الصور ماتت الملائكة فتناثرت النجوم انتهى

في بيان فضائل الحلم والصفح وتحمل جفاء الاخوان

قال الفقيه ابو الليث

قال الفقيه ابو الليث في كتاب بستان العارفين في فضائل الحلم والصفح عن جفاء

الاخوان وتحمل ايذاء الناس قوله تعالى والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس

در تفسیر مواهب در شرح این آیه میفرماید یعنی فرو خورندگان خشم وقهر را باوجود قدرت

آورده لند که کسی حضرت امام اعظم را رضی الله عنه طپانچه زد امام فرمود من هم میتوانم که ترا

طپانچه بزنم لکن نزنم و قادرم برانکه با خلیفه از تو شکایت کنم ولکن نکنم ومی توانم که در

سحرگاه از جفای تو بحضرت الله تعالی بنالم ولی ننالم ومیترسم که بقیامت کر حضرت

بر بندم و داد خود از تو بستانم وآن نیز نکنم واگر فردا مرا رستکاری باشد بی من شفاعت

در بهشت نهم **شعر** مردی گمان مبر که بزور است ویر دلی

با خشم اگر برائی دانم که مردی محققین فرموده لند مردآن نبود که صفها بشکند

مرد آن بود که خود را بشکند وبیان فضایل فرو خورندگان خشم وعفو کنندگان

از جفا کاران وستم کردگان بیشتر از آنست که در عقل وفهم تصور کرده شود وچه در مواهب

از تفسیر نقل نموده که روزی حضرت حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان بر سر خوانی

نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس درآمد واز غایت دهشت وحیا پایش

بحاشیهٔ بساط برآمده ناگاه کاسه بر سر حضرت حسین رضی الله عنه افتاد وبشکست وآش‌ها

بر رخسار مبارکش فرو ریخت پس حضرت ایشان از روی تادیب نه از راه تعذیب وتخویف

در او نگریست بی اختیار بر زبان خادم جاری شد والکاظمین الغیظ حضرت حسین فرمود

که خشم خود فرو خوردم باز خادم بطریق لابه ومعذرت گفت والعافین عن الناس

حضرت حسین گفت عفو کردم تا آنکه خادم تتمه آیت برخواند که والله یحب المحسنین

حضرت حسین گفت از مال خودت آزاد کردم انتهی ذلک کذلک

ونیز انیمعنی در آیه کریمه ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك

واعف عنهم واستغفر لهم نمایان است ودر چندین مواضع از قرآن نیز در همین

بحث مذکور گردیده است واین کظم غیظ وعفو فوق صفتهای انبیا واولیاها ست

وعلماء ومشایخ

وعلماء ومشایخ طریق را در این بحث نکته‌های بلند وبسیار وسخنهای ارجمند

وبی شمار است اینجا برای مواعظ ومذاکره طالبان بهمین تفسیر مواهب

اکتفا شد رجوع بقصه امام ابو لیث کنیم قال النبی صلی الله علیه وسلم ینادی منادٍ

یوم القیمة لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل ماهم قال العافون

عن الناس الآیة **فایدتان** روی اوحی الله تعالی الی موسی

اتحب ان یدعوا لك کلّ شیء طلعت علیه الشمس والقمر قال نعم قال اصبر علی خلقی

وجفائهم کما صبرت علی من اکل رزقی وعبد غیری وقال بعضهم رأیت

النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام فقلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخالط الناس ام اعتزلهم

قال خالط الناس واحمل اذاهم وذکر فی کتاب شرف المصطفی عن النبی صلی الله علیه وسلم

المؤمن الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم افضل من المؤمن الذی لا یخالط الناس

ولا یصبر علی اذاهم **لطیفة مهمة** قال افضل ثلاثة لا یلومون علی غضبهم

المریض والمسافر والصائم وقال رجل یا نبی الله دلنی علی عمل یدخلنی الجنة قال لا تغضب

ذلك الجنة رواه الطبراني وقال ابن عباس رضي الله عنهما ثلاث من كن فيه فقد استحق

ولاية الله حلم اصيل يدفع به سفه السفيه وورع يمنعه من المعاصي وحسن خلق

يداري به الناس اه انتهى

مبحث نفيس في فضائل الكرم والفتوة والسخاء والجود وذمة البخل واللئامة وما يتعلق بذلك الباب

قال الفقيه ابو الليث رحمه الله قوله تعالى ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة

قيل نزلت هذه الآية في رجل اهدى له دجاجة فدفعها الجارة فدفعها الى الآخر

الى جاره الآخر وهكذا الى سبعة دور حتى رجعت الى الاول اه وفي صحيح البخاري

ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اجود الناس وكان اجود من الريح المرسلة وما رد سائلا قط

وما سئل عن شيء قط فقال لا قال النووي في تهذيب الاسماء واللغات ما قال

لا منعا من الوجدان واما اعتذارا فقد قالها صلى الله عليه وسلم اه الجود ما كان

بغير سؤال

بغير سؤال والكرم بسؤال فالاول ابلغ والكريم بمعنى المشهور هو المعطي بلا سؤال

وفي المنتخب ان يهوديا رأى النبي صلى الله عليه وسلم وعليه قميصان فقال يا محمد صلى الله عليه وسلم اعطني قميصا

فنزع له اجودهما فقال عمر رضي الله عنه يا رسول الله صلى الله عليه وسلم هلا اعطيته الاردى فقال ان

الحنيفة السمحة لا شح فيها كسوته افضل القميصين ليكون ارغب له في الاسلام

موعظتان مفيدتان في البخل الاولى رأى النبي صلى الله عليه وسلم

رجلا يطوف بالكعبة وهو يقول اللهم بحرمة هذا البيت الا غفرت لي ذنبي

فقال ويحك ذنبك اعظم ام الارضون قال بل ذنبي اعظم قال ذنبك اعظم

ام السموات قال بل ذنبي اعظم قال ذنبك اعظم ام العرش قال بل ذنبي اعظم

قال ذنبك اعظم ام الله قال بل الله اعظم قال صف لي ذنبك قال

يا رسول الله صلى الله عليه وسلم اني صاحب مال كثير واذا جاءني سائل فكانما يأتيني

بشعلة نار قال اليك عني لا تحرقني بنارك اما علمت ان البخل كفر وان الكفر في النار فقوا

الكفر في النار وعن النبي صلى الله عليه وسلم قال لما خلق الله الايمان قال يا رب قوني

بحسن الخلق ثم خلق الكفر فقال يا رب قوني فقواه بالبخل الثانية قالت عائشة رضي الله عنها

جاءت امرأة الى النبي صلى الله عليه وسلم وقد يبست يدها فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ادع لي ان

يصلح لي يدي فسألها عن ذلك فقالت كنت مطيعة مطيعة لله تعالى وكان لي ابوان فكان

ابي كثير المال والمعروف ولم يكن عند امي شيء من ذلك ولم ارها ان تتصدق على الفقراء

والمساكين غير انا الا نحرنا بقرة فاعطت سكينا شحمة والبست خرقة فماتت امي

ومات ابي فرأيت ابي على نهر الجنة يسقي الناس فقلت يا ابتاه هل رأيت امي

قال لا فذهبت التمسها فوجدتها قائمة عريانة ليس عليها الا تلك الخرقة وفي يدها

تلك الشحمة وهي تضرب بها بيدها الاخرى ثم تعض اثرها وتقول واعطشاه فقلت يا اماه

يا اماه الا اسقيك قالت بلى فذهبت الى ابي وقلت له حكاية امي

فرأيت ابي في حالة مباركة فأتيت اليه فوجدته في دار الاسخياء وقائما

على حوضك يا رسول الله صلى الله عليه وسلم يأخذ الكوز من علي رضي الله عنه وعلي يأخذ

من عثمان رضي الله عنه وعثمان يأخذ من عمر رضي الله عنه وعمر يأخذ من ابا بكر رضي الله عنه

وابا بكر يأخذ منك يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت لابي ان امي في واد فلان

من جهنم فقال انها كانت بخيلة فاخذت منه كوزا من الماء واسقيتها اياه

فسمعت قائلا يقول ايبس الله يدا من يسقي البخيلة من حوض النبي صلى الله عليه وسلم

فاستيقظت وحشة فوجدت يدي يابسة معللة فانا اتوسل بك يا رسول الله

في اصلاح يدي فدعى رسول الله صلى الله عليه وسلم لها فرد الله تعالى يدها صحيحا

سالما اه وقال النبي صلى الله عليه وسلم السخي قريب من الله وقريب من الناس

وقريب من الجنة وبعيد من النار والبخيل بعيد من الله وبعيد من الناس

وبعيد من الجنة وقريب من النار

حكاية بهرام المجوسي في بغداد وسخائه رضي الله عنه

وقال عبد الله المبارك حججت في بعض السنين فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام فقال

اذا رجعت الى بغداد فاقرأ بهرام المجوسي مني السلام وقل له ان الله تعالى

راض عنك فلما رجعت الى بغداد قلت له هل لك من خير عند الله تعالى

قال زوجت ابني ببنتي وصنعت وليمة فقلت هذا حرام محض ثم قلت له

هل عملت غير ذلك قال تزوجت انا ببنتي وصنعت وليمة عظيمة فقلت له هذا حرام

ثم قلت له هل عملت غير هذا قال جائتني زوجة مسلمة واصبحت مصباحا من سراجي

فلما صارت في الباب اطفاته ثم رجعت فاشعلته لها ايضا ثم اطفاته في الباب

وهكذا الى ثلاث مرات وفي المرة الرابعة اشعلته لها ومضت فاتبعتها الى منزلها

مثل الجاسوس فسمعت اولادها يقولون يا اماه قد اشتد علينا الجوع فقالت

قد استحييت من الله ان اطلب من غيره فرجعت الى منزلي وصنعت طعاما كثيرا

وحملته اليهم فقلت له ابشر فان النبي صلى الله عليه وسلم يقرئك السلام ويقول

ان الله تعالى راض عنك ثم اسلم بهرام بعد استماع الخبر فاحسن اسلامه انتهى

حقیر چند بار این حکایت را از علمایان شنیده بودم تا اینکه بحمد الله تعالی

آنرا در کتاب بستان العارفین امام ابولیث یافتم و از ظاهر عبارت وی

چنان محقق است که این زن مسلمه بسیار صالحه و عفیفه بوده است

و بروایتی دیگر چنان شنیده ام که این زن با اولادان صغارش در غایت

گرسنگی بوده اند

گرسنگی بوده اند پس آن زن از تاب شدت جوع و خستگی گرسنگی مکرر را

به بهانهٔ چراغ روشن کردن بخانهٔ بهرام مجوسی آمد و شد کرده و گفته که

در خانهٔ این مرد مجوسی نان و طعام زیاد و فراوان تیسر میشود و میخورند شاید بمن

نیز لقمهٔ احسان کنند انتهی و بزرگان دین را در این باب سخاوت و کرم

و بذل و انفاق بسیار حکایتها و روایتها نوشته و گفته اند از مثوبات و ماجورات

و فضایل و فواید سخاوت و کرم چه گفته و نوشته شود ع هرچه گویم شرح آن بیحد شود

شعرای دهر و فصحاء و بلغاء زمان در نظم و نثر مدح ارباب کرم و سخاوت را گاهی

به بحر محیط و گاهی به سحاب و امطار تشبیه کرده اند و مدعی است که هیچ وقت بحر را

پایان و سحاب را آغاز و انجامی نبود و این صفت را شرح و بیان نیست و نمی باشد

و این صفت فوق صفتهای حمیده و افضل و احسن اخلاق پسندیده بود.

و از جملهٔ بیانات و محکیات و ثمرات این صفت

در یکی از کتب معتبرهٔ اصحاب سلوک بنظر رسیده که از شیخ شبلی رحمة الله علیه

نقل میکنند که وی فرمود روزی در بازار بصره میگذشتم درویشی را دیدم که از مردمان چیزی می طلبید

و مسلمانان بوی احسان میکردند تا آنکه بدکان مجوسی رسید از وی طلب کرد مجوسی چیزی بوی بداد

من در گرداب تحیر و فکر افتادم که بنا بوعدهٔ الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی صلعم

انفاق و احسان مسلمانان را اجر و جزای وافی و کافی ثابت و محقق است آیا باید اجر مجوسی که

مردود و غیر مقبول درگاه است چه باشد ناگاه رقعه کاغذی پیش من افتاد چون کاغذ را

برداشتم و خواندم دیدم این رباعی عربیه را بخط جلی بر آن نوشته اند وهو هذه

مكافاة السماحة دار خلد فامن من مخافة يوم بوس

وما النار بمحرقة الجواد ولو كان الجواد من مجوس

ایضا توضیحی است مربوط بر بقیهٔ بحث گناه کبیره

در انوار در بیان ترک تحریات در خوردن و آشامیدن و سایر حرکات و سکنات

بعبارت نحو

بعبارت نحو آورده که اذا استضافه مسلم غير مضطر استحب ضيافته ولا يجب

والاحاديث الواردة محمولة على الندب او الاضطرار ولو مر بثمرة غيره او زرعه

لم يجز له ان يأخذ منه او ياكل بغير اذن مالكه الا ان يكون مضطرا فياكل ويضمن

وكذا الثمار الساقطة من الشجار داخل الجدار او خارجه ولم تجر عادتهم باباحتها

وان جرت فيكون كالاباحة ويجوز ان ياكل من طعام قريبه وصديقه بلا اذنه

ان غلب على الظن انه لا يكره وان شك حرم ويكره اكل الحلال فوق الشبع

ويستحب ترك التبسط في الحلال بلا حاجة كزين العابدين ورضي بعيش زهيد كقرى الضيف والتوسع على العيال

في دوقات المعروفة والسنة اختيار الحلو من الاطعمة وتكثير الايدي على الطعام

انتهی و بالاتر از کبیره کلمات رده کفر است منجمله بعضی از آنها را

علماء اسلام جمع کرده اند و تحریر همگی آنها در اینجا متعذر بود بدان جهت

بهمین یک مسئله از فتاوی اکتفا شد سئل لو قام النبی صلعم من قبره

ما سمعت له او قال لو سبني نبي مرسل او ملك مقرب لسببته هل يكفر

نعم یکفر فی المثالین ولو ادعی سبق اللسان او قامت قرینة علی قصده او قال قصدت
المبالغة لاستحالة قیامه من قبره واستحالة قولی لا یکفر علی ما زعم بعضهم لکن
یعزر انتهی وکلمات ردّه نزد علماء اهل سنت وجماعت مشهور وغیر محصورست

بیان اقسام کفر بقول صاحب معالم وبعبارت کتاب نور الابصار

بدانکه کفر ضد اسلام است وانتهای معاصی چه قولی وچه فعلی بآن می کشد العیاذ بالله
چه از قول علمایان معلوم ومحقق است که دوام بر صغیره کبیره است واصرار بر کبیره
بکفر منجر است قال فی معالم التنزیل وکذا فی کتاب المسمی بنور الابصار الکفر علی اربعة
انواع کفر انکار وکفر جحود وکفر نفاق وکفر عناد اما کفر الانکار فهو ان لا یعرف الله
بالقلب ولا یقر باللسان واما کفر جحود فهو ان یعرف الله بقلبه ولکن لا یقر بلسانه

ککفر ابلیس

ککفر ابلیس وکفر الیهود بمحمد صلی الله علیه وسلم من هذا القبیل قال الله تعالی
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحودا واما کفر النفاق فهو ان یقر باللسان
ولم یعتقد بالقلب واما کفر العناد فهو ان یعرف الله بقلبه ویعترف بلسانه
ولکن لا یدین به ولا یکون منقادا او مطیعا له ککفر ابی طالب فانه قال شعر

ولقد علمت بان دین محمد — من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذار مسبة — لوجدتنی بذلک سمحا مبینا
ودعوتنی وعرفت انک ناصحی — ولقد صدقت وکنت فیه امینا

مجملی است از مفصل در صلهٔ رحم وحقوق والدین میفرماید

فاقول مستعینا بالله

بدانند که صلهٔ رحم قرآن واحادیث صحاح بآن ناطق است وبنا بکتاب وسنت یکی از واجبات
اسلام صلهٔ رحم است قال النبی صلی الله علیه وسلم صلة الرحم تزید فی العمر صلهٔ رحم کردن وبخویشان
واقربان خود پیوستن عمر را زیاد گرداند آورده اند که چون خدای تعالی رحم را بیافرید گفت
بخواه از من تا بدهم رحم مناجات کرد که اللهم صل من وصلنی واقطع من قطعنی خدای تعالی
فرمود اجابت کردم هر که بتو پیوندد من رحمت بدو پیوسته گردانم وهر که از تو ببرد من رحمت از وی
ببرم وقطع رحم موجب طرد وخسران ابدی است اعاذنا الله سبحانه من ذلک
قال تعالی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین
لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم الآیه ودر حدیث صحیح آمده که هیچ صدقه وبری
فاضلتر از آن نیست که بآن خویشان واقربای خود را خوشنود نمائی وهم از حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم مروی است که صلوا الارحام وافشوا السلام واطعموا الطعام
وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا جنة ربکم بسلام وغیر ذلک در این معنی

چه خوش فرموده

چه خوش فرموده است **شعر**
در بذل طعام کوش وافشای سلام — شبها بنماز باش والناس نیام
بر خویش کشاده راه وصلت بر خویش — پس رو بسلامت بسوی دار السلام

ودر کتاب ازهار از حبیب بن الضحاک الجمحی روایت کرده که وی گفته حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است اتانی جبرائیل وهو یتبسم فقلت
یا جبرائیل ما یضحکک قال رأیت رحما معلقة بالعرش تدعوا علی من قطع الرحم
فقلت یا جبرائیل کم بینهما قال خمسة عشر ایام انتهی وعلماء واکابر دین را
در مثوبات وماجورات صلهٔ رحم ودر قطع آن سخنهاست اینجا برای اطلاع دوستان
ووقوف برادران بهمین مختصر قناعت نموده فکفی ذلک لاهله انتهی

فی حقوق الوالدین ویؤخذ من مخالفتها عقوقهما

در کتاب ذخیرة الملوک آورده که وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین
احسانا الآیه وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان رضی الوالد

اوسط ابواب الجنة فان شئت فحافظ على الباب او ضيّع اگر بهشت میخواهی بر آن در محافظت نمای
واگر نمیخواهی آنرا فرو گذار وعن مالك بن ربيعة قال بينما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ جاءه رجل من بني سلمة فقال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم هل بقي من بر ابوي شيء ابرهما به
بعد وفاتهما قال نعم الصلوة عليهما والاستغفار لهما وانفاذ عهدهما واكرام صديقهما
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعاء الوالدة اسرع اجابة قيل ولم ذلك يا رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال هي ارحم من الاب ودعوة الرحيم لا تسقط وقال صلى الله عليه وسلم الجنة يوجد ريحها
من مسيرة خمسمائة عام ولا يجد ريحها عاق ولا قاطع رحم انتهى
اما در فعلی که از فرزند صادر شود نسبت بوالدین خود علما را در آن اختلافست
چنانکه آن فرزند عود و رباب و آلات طرب و اسباب معاصی ایشانرا بشکند یا خمر ایشانرا
بریزد یا جامهٔ حرام از ایشان برکشد یا مال غصب و حرام از ایشان باز گیرد یا ایشانرا
از ارتکاب معاصی و محرمات و منکرات منع نماید اصح آنست که فرزند باین افعال معاقب
نشوند اگرچه ایشان بازاء افعال خشمگین گردند از اینجاست که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین

آمنوا لا تتخذوا

آمنوا لا تتخذوا اباءكم واخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان الاية
اما والدین هرگاه مطیع فرمان حق تعالی باشند و مخالفت شرع بر خود روا ندارند آنوقت
طلب رضای ایشان افضل عباداتست چنانکه بتفصیل در احادیث صحاح متکاثره
مذکور است و چون ذات ایشان در سببیت ایجاد موجب وجود فرزند و سبب
اول مصدر زند یعنی وجود حسی فرزند از ایشان بعالم محسوس صادر میگردد و بواسطهٔ
تربیت و تعلیم ایشان آن فرزند اثری از آثار ذات و صفات حضرت صمدیت در می یابد
و نتایج آن تربیت و تعلیم مولود را از حضیض نقصان و جهالت و ضلالت باوج کمال و هدایت
و علم و معرفت صنایع و کسب آداب معاش و معاد میرساند لاجرم وجود ایشان
اول مظهر گردید فلهذا حضرت حق سبحانه طاعت ایشانرا قرین الطاعت و طاعت خود
گردانید و بعد از ادای شکر حق سبحانه و تعالی شکر ایشانرا بر فرزند واجب و فرض گردانید که
ان اشكر لي ولوالديك انتهى وروی عن النبي صلى الله عليه وسلم من صلى ليلة الجمعة
بين المغرب والعشاء ركعتين يقرء في كل ركعة منهما فاتحة الكتاب وآية الكرسي مرة وسورة الاخلاص

والمعوذتين خمس مرات فاذا فرغ استغفر الله خمس عشرة مرة وصلى على النبي صلى الله عليه وسلم خمس عشرة مرة
وجعل ثوابها لوالديه فقد ادى حقهما ولا يعلم ثوابها الا الله سبحانه انتهى

تنبیه در بیان مصاحبت اهل فقر و اصحاب زهد و علم و سلطنت اهل فقر در بهشت و بیان بعضی از نصایح مشفقانه

در کتاب ذخیرة الملوک آورده که هارون الرشید پیش از خلافت با علما و زاهدان و صلحا
و ارباب فقر و اصحاب قلوب بسیار صحبت داشتی و خدمت ایشان بسیار کردی و مذمت اهل دنیا
و ارباب جاه و منزلت کردی و با سفیان ثوری رحمة الله علیه عقد مواخاة بسته بود و چون موسی بن محمد
الهادی وفات یافت او را بجای وی بخلافت نشاندند جمیع علما و فضلا و مشایخ و خاص و عام شهر

و اکابر عراق

و اکابر عراق بتهنیت او آمدند مگر سفیان روزی هارون مکتوبی بوی نوشت
مضمون مکتوب این بود که برادرم سفیان مارا هرگز رغبت ملک و خلافت نبود ولی خداوند
بی طلب و اختیار ما ولایت اهل اسلام را بما تفویض فرمود و ما میخواهیم که باداء حقوق
قیام نمائیم و این بی معاونت و تائید علما و اصحاب زهد میسر نمیشود باید آن برادر من
حقوق برادری شرعی داشته در این کار ممد و معاون ما شوند سفیان در جواب نوشت
که ما عقد برادری با تو بشرطی بسته بودیم که هوا را معبود خود نسازی و جیفهٔ دنیا را
قبلهٔ دل خود نکنی و همت شیطان را بر طاعت حق تعالی نگزینی چون تو آن شرائط را
ضایع کردی با هم قطع برادری کردیم و در دنیا و آخرت از تو بیزار گشتیم باید که غیر
این دفعه مرا یاد نکنی و نام مرا بر زبان نیاری چون هارون جواب نامه را خواند بگریست
پس چون شب در آمد جامهٔ کهنه در پوشید و سر و قدم ساخته بدر خانهٔ سفیان رفت و نشست
تا وقت نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون آمد هارون را دید هارون برخاست

وسلام کرد سفیان روی از وی بگردانید وگفت غم از تو نیز ارم هارون بگریست وگفت ترا از من بیزار شدن
آسان است زیرا که ترا از دنیا گریز هست ولی ما را از تو بیزار شدن بهیچ حال روا باشد و از تو
گریز ممکن نیست زیرا که مرا از آخرت گریز نیست انتهی نقل است که ملک صالح از پادشاهان
شام بوده است شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و معابد و مقابر و بازارها و رباطها گشتی و از
احوال مسلمانان و فقرا و ضعفا و صلحا تفحص کردی شبی در سرمای زمستان بمسجدی رسید درویشی را دید که
از برهنگی و سختی سرما میلرزید ومیگفت الهی اگر در قیامت این پادشاهان غافل را که نعمت ترا سرمایه خلوط
نفس و هوا ساخته اند و دولت و ملک و اموال دنیای فانی را تخم کبر و عجب و غفلت و ظلم گردانیده اند
و از احوال ضعفاء و فقراء غافل شده اند به بهشت راه دهی بعزت و جلال تو من قدم در بهشت ننهم
ملک صالح جامه با یکصره زر در پیش درویش نهاد و بگریست گفت ای درویش شنیده ام که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که پادشاهان بهشت کسانی باشند که ایشان را در دنیا قوتی و پوشیشی
نباشد و ایشان بدین از حق راضی باشند امروز که نوبت پادشاهی تا من بر در صلح و عفو آمده ام

استدعا دارم فردا

استدعا دارم فردا که نوبت پادشاهی شما ست سایهٔ حمایت از ما باز نگیرند و فضل شفاعت
از ما دریغ نفرمایند و ازین قبیل حکایات و سخنان بسیار است گوش سخن شنو را همین قدر
سخن کافی است اکابر دین فرموده اند با پنج کس صحبت مدارید اول احمق
جاهل دوم بدخوی متکبر سیم فاسق مصر چهارم مبتدع معاند پنجم
مالدار حریص و بخیل و فرق میان جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را گویند که راه بمقصود نداند
و احمق کسی را گویند که عکس مقصود را مقصود داند و سفیان ثوری فرموده نظر کردن
بر روی احمق گناه است و بدخلق کسی را گویند که صفات ذمیمه بر وی غالب باشد
و امام جعفر صادق رضی الله عنه فرموده است با پنج کس صحبت مدارید اول با دروغگوی که
سخن وی محکم نیست مثل سراب ترا می فریبد دوم صحبت احمق که ترا در زیان اندازد سیم
بخیل که اگر سالها بدو پیوندی در حال احتیاج روی از تو بگرداند چهارم مردم بی زهره
و جبون و بی جرأت که در حال حادثه بجهت خلاص خود ترا بدشمن سپارد پنجم

کسی تازگی بدولت و مال دنیا رسیده باشد و نوکیسه باشد که ترا بلقمه یا درهمی بفروشد
چنانکه مکرر بتجربه رسیده است و هم برای اصمعی عبد الله بن هارون گفت که خلق بر سه قسمند
قسم اول بمثابه غذا اند که از صحبت و مباشرهٔ ایشان چاره نیست و آن ارباب قلوب
و صلحا و اتقیای روزگارند که بصحبت ایشان دلهای مرده را زنده گردانند و غافلان و جاهلان را
ببرکت صفای نصایح و نور علم و معرفت ایشان از ورطهٔ جهالت و غفلت بساحل نجات
و علم و بینش رسند قسم دوم بمثابهٔ دوا اند که در حال حدوث مرض با ایشان احتیاج
می افتد قسم سیم بمثابه مرض اند که با ایشان احتیاج نمی افتد ولی گاه گاهی بدان آن مبتلا
میگردند انتهی

فصلی است مختصر در بیان حسن معاشرت با مسلمانان

قال الفقیه ابو اللیث رحمه الله علیه ینبغی للرجل ان یکون ملازمه للناس لینا وجهه
منبسطا مع کل بر و فاجر والسنی والمبتدع من غیر مداهنة و عبوسة وبغیر ان یتکلم معه

بکلام یظن

بکلام یظن انه یرضی مذهبه لان الله تعالی قال لموسی و هارون علیهما السلام فقولا له قولا لینا
وانت لست بافضل من موسی وهارون والفاجر لیس باخبث من فرعون الآیة و روی
ابراهیم عن حمزة الغازی عن طلحة بن عمرو قال قلت لعطاء انك رجل يجتمع عندك
اناس ذوو اهواء مختلفة وانا رجل في حدة فاقول لهم بعض القول الغليظ فقال لا تفعل هكذا
اذ يقول الله تعالى وقولوا للناس حسنا الآية وعن ابي هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال انكم لن تسعوا الناس باموالكم فليسعهم منكم ببسطة وجه وحسن خلق وقال
عمر رضي الله عنه من احب ان يصفو له حب اخيه فليدعه باحب اسمائه اليه و
اذا لقيه ويوسع له في المجلس وروي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لعائشة رضي الله عنها
لا تكوني فحاشة فان الفحش لو كان رجلا لكان رجل سوء ويقال الاحسان قبل الاحسان
فضل والاحسان بعد الاحسان مجازاة والاحسان بعد الاسائة كرم
والاسائة قبل الاسائة جوهر والاسائة بعد الاسائة مكافاة والاسائة بعد الاحسان

شومٌ انتهى وقال الفقيه ينبغي للمسلم ان يستعمل الرفق في كل شيء ويستعمل التواضع
من غير ذلٍّ وروى مجاهد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لو نظر الناس الى خلق الرفق
لم يروا مما خلق الله تعالى مخلوقا احسن منه ولو نظروا الى خلق الخرق لم يروا مخلوقا
اقبح منه الخ وقال النبي صلى الله عليه وسلم طوبى لمن تواضع في غير منقصة وانفق مالا جمعه من غير
معصية ورحم اهل الذل والمسكنة وخالط اهل الفقه والحكمة وروى هشام ابن عروة
عن ابيه عن عائشة رضي الله عنهم ان رجلا خاصم النبي صلى الله عليه وسلم فقال وهو يخاصم حسبي الله ونعم الوكيل
فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يلوم عبده على العجز فابلغ نفسك عذرها في جهتها ثم قل
حسبي الله ونعم الوكيل وقال لقمان لابنه يا بني لا تكن مرا فتلفظ ولا تكن
حلوا فتبتلع الخ ويقال ثلاثة من اخلاق اهل الجنة لا توجد الا في الكريم
الاحسان الى من اساء اليه والعفو عمن ظلمه والبذل لمن حرمه وهذا موافق
خذ العفو وأمر بالمعروف وقال تعالى جزاء سيئة سيئة مثلها فمن عفى واصلح فاجره على الله

وقد جاء في الاخبار

وقد جاء في الاخبار رأس العقل بعد الايمان بالله مداراة الناس انتهى

نکته چندیست در بیان آنکه سر همه گناهان حب دنیاست و بیان آنکه هرچه در دنیاست بر سه قسم است و اسباب محتاج الیه مر انسان را نیز سه چیز است لکن

بزرگان دین فرموده اند آنچه از کتاب و سنت روایت و منقول شده است
حاصل آن همه اینست که در اخبار صحیحه وارد شده است که فرموده اند سر همه گناهان
حب دنیاست پس ترک محبت دنیا ترک همه معاصی می باشد و محققین فرموده اند

انسان تا در دنیاست از دو کار خالی نباشد یا آنست که کار خدای میکند و بامر خدا مشغول
و بغیر او التفات نمی کند یا آنست که کار دنیای میکند و خود را بامر دنیا مشغول گرداند
و بغیر از دنیا بهیچ چیزی دیگر نمی پردازد پس اگر از مردان راه خداست و تابع شریعت
مصطفی است باید بلوازم مأموریت خود بپردازد و بهیچ حال از خدمات مرجوعه بخود
آن غافل نشود و اگر مرد دنیاست و فریفتهٔ اسباب و اوضاع فانیه و جیفه
فاسده اوست آنهم البته بی توسط بدست نخواهد آمد و در اینجا توسط
بر دو قسم است یکی بتوسط بدی و خلاف شرع و دیگر بتوسط نیکی و اتباع شرع
دنیا را بدست می آورد اما توسط بخلاف شرع کردن مانند تحصیل کردن مال دنیا
بهرزه گی و دزدی و ظلم و غصب و حیله و ربا و وجه حرام و آنچه که بدانها ماند
و اما توسط بامر شرع کردن مثل تحصیل کردن دنیا بوجه حلال مانند کسب و صنعت مباحه
و فلاحی و زراعتکاری و مزدوری و هرچه که بدانها ماند پس اگر تحصیل کردن دنیای وی

بواسطه بدکرداری

بواسطه بدکرداری و خلاف شرع است فما خسارة نفسه في تجارته هر آینه موجب گرفتاری خسران
دو جهان وی باشد و اگر تحصیل وی بواسطه نیک رفتاری و اتباع شریعت است فنعم المال الصالح للرجل الصالح
و شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری در مکتوبات خود آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
دنیا و هرچه در دنیاست ملعون است مگر آنچه که از وی خالص برای خداست پس بدانند
که هرچه در دنیاست بر سه قسم است یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدا نتواند بود
و آن جمله معصیت است بلکه سرمایهٔ همه معصیتها باشد که آن محض دنیای صرف و غفلت محض بود قسم دوم
آنست که بصورت و معنی خدای راست و لکن به نیت و قصد برای دنیاست مثل ذکر و فکر و مخالف شهوات که
این هر سه سبب آخرت و برای خدا باشد اگرچه در دنیاست اما اگر غرض از آن فکر مثلا طلب علم بود
تا بدان قبول جاه و جیفه حاصل شود یا غرض از آن ذکر آن بود که تا مردمان وی را ذاکر و پارسا پندارند
یا غرض از آن مخالفهٔ شهوت آن باشد که تا مردمان وی را عابد و متقی و زاهد دانند
این مذموم و منهی و باطل است بلکه ملعون باشد اگرچه بصورت چنان نماید که برای خدا است

قسم سیم آنکه بصورت برای دنیا بود لکن بمعنی و قصد و نیت خالص مر خدا را باشد
و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد تقویه عبادت و نکاح کردن بنیت کثرت امت
که گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله گردد یا کسبی و حرفتی مباح کند و اندک مالی را طلب نماید
برای نفقه و کسوه عیال و بدان فراغت و آسوده گی جوید برای طاعت و عبادت حق
و بی‌نیازی از خلق چه فتوی شرع است که هر که مال و دولت طلب کند برای تفاخر و تکاثر
و ذخیره و لاف زدن در میان مردمان آنکس خدای را ببیند با وی بخشم و غضب و اگر برای
آن طلب کند تا از خلق بی‌نیاز گردد بلکه ابتغاء لوجه الله تعالی و رسوله بی‌منت مخلوق صرف
نفقه و کسوه خود و سایر محتاجان و فقرا و مساکین نماید هر آینه بموافق حدیث صحیح روز قیامت
می‌آید و روی او مانند ماه شب چهارده درخشان باشد پس حاصل سخن آنست که
دنیا حاصلش حظ نفس و میل شهوت و هوا است در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست و هر چه که
آخرت را بدان حاجت باشد چون خالص برای آخرت باشد از دنیا نبود همچنانکه آب و علف

ستور در راه حج هم از جمله توشه حج میباشد و حضرت امام غزالی و اکثری از ائمه دین
رضی الله عنهم فرموده‌اند آنرا از هر چیز در دنیا که زینت مسکنی که بقدر گنجایش در آن
آرام و سکونت گیرد و ستر عورتی بآن کند و طعامی که سبب قوت نامیه وی شود
و ما ورای اینقدار زینت و تجمل و فتنه باشد و آن نهایت ندارد پس هر که بر ضرورت
اختصار کرد از همه بلا بارست و هر که در تجمل و آرایش هوا افتاد گرفتار غم و محنت
و مستوجب هر گونه صدمات گردید از اینجهت بجه که اهل دین و ارباب طریق زهد
و یقین بر قدر ضرورت و باندازه حاجت اختصار کرده‌اند و قدم وسط را مرعی داشته‌اند
و امثال این سخنان بسیارند اما برای کسانی که آفت و معیبت و فساد دنیا را
کماهو حقه شناخته‌اند روش و طریق ایشان دیگر است عرفای طریقت و پیروان
جاده حقیقت فرموده‌اند کمترین درجه صدیقان آنست که آخرت را دیوان باطن او
گردانند و کوتاهی آمال و امید بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه شود
و با آخرت آشنا گردد ش دل مردان دین پر درد باید حسرت رخشان پر زرد باید

بیان مواعظ چند از کلام بزرگان دین در فضیلت فقر و شرف و فضل فقراء و اهل توکل و تفسیر آیه و ان من شیء الا یسبح بحمده الخ و ما یناسب بذلک

الباب

ای برادر من تا چند بخود می‌نازی و بپای خود خود را در دام بلا و محنت دنیا می‌اندازی چرا عمرهای
بیهوده کنی و اطراف عالم را بپای طمع بیموده‌ای و هر دمی خود را بهزار کس میفروشی و هر روز بنوعی
لباس از حیله و تزویر می‌پوشی بگرد این میفروشان بی‌خبر تا کی و بدور این کرگسان مردار خوار
برآمدن تا چند تلف کردن عمرت بهر چیست و سعی و کوشش برای جیفه برای کیست

نه آخر مردن راه تست و اجل همیشه حاضر بر درگاه تو چون گرفتار سکرات موت شدی
دیگر کار و بارت تمام خواهد بود حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم با وجود قدرت
و تسلط بر دنیا و با وجود کثرت عیال و اولاد و اتباع و با وجود بسیاری مهمات و حاجات
باز بهمان فقر و درویشی که قرآن و احادیث بر آن شاهد عدلند عمر شریف را
صرف مرضیات و قربات مینمود در خبر است که آنحضرت علیه الصلوة و السلام
عریشی از پوست نی ساخته بود زیرا که چون باران آمدی او را جایگهی نبودی که
بدان پناه سازد حضرت ابوبکر رضی الله عنه میگفت یا رسول الله دستوری ده تا از بهر تو خانه
از گل بسازیم گفت دعنی یا ابن ابی قحافة عریشی کعریش عیسی الامر اهون
مما تظنون یعنی مرا بگذار بجای خود و مرنجان که عیسی در عالم آمد و رفت من سید
هر دو کونم انکار کنم که سبکتر از آنست که شما میدانید و قد قال صلی الله علیه و سلم
فی فضل الفقر و شرفه الفقر فخری الخ و قال علیه الصلوة و السلام مفتاح الجنة
حب الفقراء الا و قال صلی الله علیه و سلم ایضا فی دعائه اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا

واحشرني في زمرة المساكين انتهى وقال عرفاء الصوفية رحمهم الله الفقر اذا تم
هو الله پس مرتبهٔ فقر و درویشی فوق مراتب ولایت گشت و کار ارباب معاملهٔ دین
بوی منتهی شد انبیاء را فخر و شرف است و اولیا را نهایت قرب و وصول بمقصد اعلی
می باشد انس ابن مالک رضی الله عنه فرمود بر در خانهٔ حضرت ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
وعن ابویها گذشتم دیدم حضرت صدیقه بر سر قبر شریف منورهٔ حضرت خاتم الانبیاء
صلی الله علیه وسلم نشسته و می گرید و شمائلی که مخصوص آنحضرت است در حالت فقر ذکر میکند
بدین وجه یا من لم یلبس الحریر ولم ینم علی فراش الوثیر یا من خرج من الدنیا
ولم یشبع بطنه من خبز الشعیر یا من اختار خوم الحصیر علی السریر
یا من لم ینم باللیل من خوف السعیر وشرح احوالات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در فقر و گذارش سلطنت وی در عالم درویشی از قبیل امثال و حکایات مذبوره
بسیار بلکه اندکی از هزار است ولکن در اینجا بسبب عدم گنجایش و خوف اطالت
بهمین دوکلمه

بهمین دو کلمه که مُشعر بر ذکر فضایل و فواید فقر و درویشی است اکتفا نموده
آنکس که بیافت حرمتی یافت عظیم
وانکس که نیافت داغ نایافت بس است
الله تعالی جل شانه بکرم عمیم و فضل عظیم خود چراغ توفیق فرا راه دارد که با آن
مرضیات حق را دریابیم و بمرتبهٔ فقر و زهد که بهره از سنن سنیهٔ حضرت رسول است
رضا و صبر و شکر عطا فرماید و هدایتی دهد که از گناه و نافرمانی و ضلالت
احتراز و اجتناب نمائیم بجاه ذات القدیم و حبیبه الذی قال فی حقه
انک لعلی خلق عظیم و آله وصحبه وتابعیهم علی النعیم صلی الله وسلم
علیه وعلیهم اجمعین ما دامت السموات والارضون فی ملکه مقیم
پس نیک دانسته باشند که هیچ پیغمبری یا ولی از آن تخیی
خالی از فضیلت فقر و درویشی نبوده اند و نخواهد بود اگرچه بصورت ظاهر توانگر باشند
حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام با وجود آنهمه دولت و ملک و اموال
و تمام سلطنت و حشمتی که داشت و انس و جن و دیو و وحوش و سباع و طیور

حتی باد منقاد و مسخر او بود باز در معاملهٔ دین که بحقیقت فقر میسر نشود میسوخت و هرچه داشت
و میکاشت برای تحصیل آن نگاه داشت تا نگوئی که دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود حاشا و کلا بلکه
همه دنیا در خدمت او بود نه در صحبت او و میان خدمت و صحبت فرق بسیار و تفاوت بیشمار است
از دریاهای آتشین گذشتن تا از خدمت بصحبت رسیدن و حکایات و ما مور در قرآن تفصیل یافته
مراد آنست که در این مرتبهٔ کبری و صفت عظمی چندین اسرار و رموز مکنون و موضوع فرموده لیز
تا بدانی که هر کسی را از آن رخصت آگاهی و اطلاع نداده لیز چنانکه هر کسی را بر ادراک تسبیحات
و اذکار نباتات و جمادات وقوف و اطلاع نداده لیز و نخواهد داد کما قال الله
تعالی جل جلاله فی محکم آیاته حکایة عن ذلک وان من شیء الا یسبح بحمده
و معنی این آیه در مواهب آنست که نیست هیچ چیز از مخلوقات و آفریدگان مگر که تسبیح میگوید
خدای را تسبیحی متلبس بحمد او یعنی تنزیه میکند او را از سمات نقصان و عیب حدوث و ستایش
می نماید او را بصفات کمال امام قشیری فرموده که تسبیح میگویند زندگان از اهل آسمان
و زمین بزبان قال و باقی از ایشان بزبان حال یعنی دلالت میکنند بامکان و حدوث خود
اصانع واجب

بر صانع واجب الوجود قدیم و این تنزیه است مراو را از لوازم امکان و حدوث
پس همه اشیاء مسبح او باشند ولکن لا تفقهون تسبیحهم و لیکن شما ای مشرکان در نمی یابید
تسبیح ایشان زیرا چه شما را نظر صحیح و عقل صایب و کافی نیست که با آن فهم تسبیح ایشان تواند کرد
انتهی در حقایق سلمی از ابو عثمان مغربی قدس الله سره نقل میکند که تمام مکونات با اختلاف
لغات تسبیح الهی میگویند اما فهم نکند آن را مگر عالم ربانی که گوش دل او گشاده بود
فلنعم ما قال الحاکی علی ذلک الحال ش بذکرش هرچه بینی در خروش است
دلی داند در این معنی که گوش است نه بلبل بر گلش تسبیح خوان است
نه هر خاری به تسبیحش زبان است در فتوحات مذکور است
که اگر مراد از این تسبیح آنست که اشیاء بلسان حال گویند پس ایراد ولکن لا تفقهون تسبیحهم
فایده نباشد آه و در بحر الحقایق آورده که هر ذره از ذرات موجودات را

زبانهاست ملکوتی که به تسبیح و حمد الهی جلّ شانه ناطق است و بدان زبان سنگ حصی در دست
مبارک حضرت محمد المصطفی صلّی الله علیه وسلم تسبیح گفت و شهادت اعضا که انطقنا الله
الذی انطق کلّ شیء اشارت بدانست بهمین زبان خواهد بود و صاحب مواهب باج لواحق
این مطلب را حواله بجواهر التفسیر نموده است فکفی ذلک المقال لاهله انتهی
نقلست که حضرت داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در محراب بنماز و ذکر و دعا نشسته بود
موری پیش وی بگذشت دست فراکشید تا او را از موضع سجود دور دارد آن مور بانگ بروی نف
که یا داود نبی این چه تصرف و استغناست که تو میکنی گرفتاری ما بر درگاه حضرت رب العزت
کم از تو نیست داود بنالید گفت بار خدایا با خلق خدا بکدام سرمایه زیم خطاب مستطاب در رسید
که فقر و درویشی و زهد و تقوی و ورع را شعار کار خود ساز تا هیچ آفریده از تو رنجور نگردد
در اوام اصحاب خلایق مسکر در سر حکمت مندرجست اگر با مور خطاب کنیم که از قبای سیاه خویش
بیرون آی چندان شعار توحید از سینه آن مور سر بر زند که موحدان عالم همگی

خجل کردند و ازانجهت بود که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام در دعا فرمودی
ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود بمن چنان نما که هستند منقولست
که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در مناجات سرگرمی بود چنانکه روزی دیگر
خار آن در سر ماند از خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این حالت میسر نبود که مرا هست
بازا رفت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید و امر الهی را رسانید و گفت ای موسی درین
بیابان مار کسی است که دلهای صدیقان را علاج کند چون موسی بطلب آن شتافت و در آن صحرا
بگردید تا بجایی رسید که ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت ای کلیم الله
در گاهی است که من منتظر قدوم توام تا نهایت پند است و جهد منی و تفاخر از مزرعه دولت بر کنم
زنهار بر خویشتن هیچ وقت خطبه خود فروشی و برتری مخوان که دوش هر هدیه که از حضرت حق
بتو رسید باعث آن هدیه و موهبت ما بودیم اول بما ارزانی داشتند پس بتو رسید
با خبر باش که درینجا صد کلیم بلکه هزاران هزار کلیم را جای لغزش قدم میباشد باری دیگر این خطبه هستی

و پندار و خودبینی بنام خود نخوانی و همچند هوا و کبر و عجب را در میدان دنیای فانی نرانی چه بسیار کس را
چون تو درین راه آزموده اند و لیکن مسافت را بایشان پیموده در آخر بیک ادنی ذلّه ایشان را
طرد ابدی و حرمان سرمدی نموده انتهی در خاطر دارم که حضرت والد این فقیر قدس الله سرّه العزیز
بعضی از درویشان و مریدان عزیز نوشته بودند و مضمون مکتوب شریف ایشان اینست
که از عبد خدا عبد الکریم نقشبندی بخدمت دوستان خدا اسلام میرساند
و ایشان را بدعای حسن خاتمه و دوام بر مرضیات حق و اتباع سنن و قبول معامله
یاد آوریم بزرگان طریق فرموده اند دوست ما کسی است که تابع کتاب و سنت باشد
و دشمن ما کسی است که خلاف کتاب و سنت عمل کند انّ هذا لبلاغاً لقوم عابدین
دولت فقر مرتبه بس رفیع است بهره بهر دنیا ندهند قرآن و احادیث بر فضایل و خواص
آن شاهد عدلند گدای این سلسله را از سلطنت دنیا عار می آید پادشاهان دنیا
گدای درگاه این طایفه اند بیرنگی ایشان عین رنگ و بوی ایشانست

فضای دنیا و وسعت آن استغنای همت ایشان را بر نتابد دنیا را مزرعه آخرت
و منزلگاه سیر و تماشای خویشان قرار داده اند دنیا با ایشان معمور و مزین است
نه ایشان بدنیا پیوند و متوقف چه دنیا منزلی است بجهت آمدن و رفتن کاروانیان دنیائی
موضوع و مقرر فرموده اند بازاری است مختص معامله و کردار مشتمل بر انواع دکاکین مختلفه
و اقسام امتعه و تجار متعدده لذاید او شرابی است مانند سراب و شکر او زهر است
مذاب خلق را در او جمع ساخته اند تا بکارند و بدروند و بردارند و مردمان را در وی مقام
و راه داده اند تا بگذرند و بگذارند خوش بخت آنکه خورد و برد و بدبخت آنکه گذارد و گذرد
و مرد پس این بازار فضای امتحان و دار ابتلاش گویند و سرای محن و کام نامند
بعضی را بکارش مشغول کرده اند که مقبولی و بعضی را از کار باز داشته اند که مردودی
گاه جوانی را به پیری ارشاد کنند و گاهی پیری را بجوانی راه نمایند فرقه را بهشت
خوانده اند و گروهی را به دوزخ وعده داده اند و عزیزی درین معنی فرموده است

آزا بری از صومعه در دیر کبران افکنی   وین را کشی از بتکده سر حلقه مردان کنی

چون وچرا در کار تو عقل زبون را کی رسد   فرمانده مطلق توئی هر چه که خواهی آن کنی

ذلک تقدیر العزیز العلیم سبحان الله جای حیرت و تفکر است اینجا دریای معانی عمقی و سطحی زائد الوصف پیدا میکند بعقل و هوش باید گفت و با آگاهی واحتیاط باید خفت انتهی واین بدیهی است که هر کسی از بندگان که در بلای و بمعصیت یا مصیبت گرفتار آید بسبب نفس است چه این همه آتش فتنه و ضلالت و فساد دنیا و دین از شراره شعله اغوای اوست پس علاج امراض صوری و معنوی آن واجب آمد آری علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد چه کسی که بمرضی گرفتار گردیده از معالجه و مداوای آن ناچار خواهد بود کما لایخفی ذلک علی اهله ذکر

فوائدیست منتخب از کتب مشایخ و صلحاء صوفیه مشتمل بر بیان

علاج نفس و ما یناسب بذلک

الباب فاقوا مستدیا

باسمه الاعلی وهو بالتقدیم

اخو و اولی

ای آنکه بدام نفس سرکش   افتاده چو مرغ اندر آتش

دریاب ز من یکی نصیحت   بیرون شو از آتش طبیعت

در کشتن نفس کوش بسیار   تا واصل حق شوی بیکبار

در کشتن نفس هست تدبیر   رو دامن پیر نفس کش گیر

با کشتن نفس و مردن از سر   عبدیت تو نشد میسر

آری ع هر از نکته بار کیتر زموانجاست هر چند میخواهم سخن دراز نشود و در وا زه

راز باز نگردد بی اختیار خامه از نفس سرکش تر عنان اختیار از قبضه اقتدار می رباید نمیدانم چه نوشته باشم اگر مجملی بشرح نفس بپردازم بیم آنست که مبتدیان بتحقیق فهم آن نرسند و همچنان بحث این ظالم سرکش در نظر شان مجهول باند واگر بتفصیل گفته شود می ترسم بالکلیه از جاده مطلب دور و جمال مقصود در نظر مستور گردد ناچار بحکم اذما لا یدرک کله لا یترک کله بطریق اعتدال و حد وسط شمه از بیان معالجه نفس و تدبیر سرکوبی و زبونی آن بقلم خالی از افراط و تفریط مذکور و مرقوم نمودم للمؤلف تا نگویند آنکه قرآن خوانده اند از علاج نفس بد در مانده اند

بهر مردان رهی رب مجید   سهل باشد کشتن نفس پلید گر نیاید باورت رو نخش

ونهی النفس بکیر و نفس کش وهو کما قال الله تعالی فی محکم کتابه ان النفس لاماره بالسوء وقوله عز وجل واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی الی آخر الایة سبحان الله حمد و ستایش تمام آفریدگاری راست

که از کمال حکمت اینهمه نفوس را باشکال والوان وطبایع مختلفه وافواه والسنه متفاوته آفرید و از وجه بخشندگی و بنده نوازی خوان الوان نعمتش بر مطیع و عاصی کشید و لذت نوال جود و احسان خود را بذایقه همگی رسانید دریای وجود انسانی را سفینه پر دفینه مرتب ساخت و وی را مظهر اسما و صفات خود فرمود پس سفینه شخص انسانی که گرانبار کرامات و امانات ربانی است و سیر او در دریای معارف و معانی بزور قهای متنوعه و متعدده مقررات از عبور بگرداب مهالک نفس و تلاطم امواج مفاسد او همیشه بر حذر باید بود که سفائن خزاین ملک و ملکوت و احمال اثقال عالم جبروت را عبور و مرور بر دیار هویت مطلق و تجلیات عظمت حق سهل و آسان باشد پس آنانکه بسلامت گذشتند رستند و رسیدند و آنانکه بگرداب مهالک افتادند دیدند آنچه دیدند گدایان این حرکت که از همنشینی سلاطین و ملوک دنیا

ننگ و عار دارند چنان ایشان را از دست گیرودار نفس بدکردار رهائی نموده

وایشان را به تهذیب اخلاق و تزکیهٔ نفس سرکش رهنمون فرموده تو گوئی متخذ

از روح پاکند از اوصاف رزایل همچو خاکند نه دست نفس بر دامن رسیده

نه رنج و محنت شهوت کشیده ز حق گویند و حق بینند و حق خواه بحق واصل

ز حق حاصل بدلخواه اما کسانی که اسیر نفس و شیطان و تابع هوا و هوس و بندهٔ

شهوت و آزند آن نیز سخنی دیگر است و سخن ما بالفعل در آنست که بدانیم این دردرا

دوا و این بلا را علاجی هست یا نه و بدیهی است که هر دردرا دوائی و هر مرضی را معالجهٔ

ثابت و مقرر است چه در خبر صحیح وارد است که حق تعالی جلت حکمته هیچ مرضی را

معلوم ننموده است الا که برای علاج المرض دوائی مقرر و مشخص فرموده

پس از مفاد کتاب و سنت ثابت و محقق گردید که مرض نفس را نیز علاج و دوائی

معلوم و مشخص باشد و اگر ما همگی المعالجات و ادویه را بر غدار کاغذ

جلوه تحریر

جلوه تحریر و آرایش تقریر دهیم هر آینه یک مجلدی علاقده خواهد شد

پس بهتر آن دانسته که بفحوای خیر الکلام ما قل و دل شمهٔ از آن بعبارت

مختصر و مفید بیان کنیم نیک دانسته باشند که از بعضی اکابر منقول است

که معالجهٔ نفس سه چیز است یکی منع کردن لذتها و حلاوتهای شهوت که آن

بمثابهٔ دابهٔ سرکش است و دابه چون علف و آب نیابد ضعیف و رام گردد

چنانکه یکی از مشایخ فرموده است که سرکشی و عناد نفس بحدیست که هر گاه خواهد

معصیتی کند یا بآرزوی رسد اگر هزار بار خدا را شفیع آری پس رسول خدا را پس جمله

انبیاء و اولیاء و کتب خدا را و عرض کنی بر او سیاست و عذاب و مرگ و گور

و محاسبات قیامت و بهشت و دوزخ هرگز ممکن نیست که باز ایستد و ترک

آن معصیت یا آن آرزو کند اما چون از نان و طعامش باز داری باز دو زبانه باز ایستد

و از اینجهت است که اجر صایم فوق اجرهاست کما صرح بذلک الکتاب و السنة

و علاج را اسباب و آلات باشد و هیچ اسباب معالجهٔ برای زبونی نفس بهتر از این نمی باشد

که او را بریاضت گرسنگی و تشنگی زجر و سرکوب نمائی دوم آنکه بروی بارگران

از عبادت و طاعت و مجاهدات مقرره که اصحاب طریقت معمول می باشد بنهی که دابه تیزرو چون

بارگران بروی نهند از سرکشی و تیزروی باز ماند خاصه چون با این بار گران

و سنگین آب و علف وی نیز کم دهند سیوم آنکه پیوسته از خدا تعالی

یاری و اعانه خواهی و بدو پناه آری از شر و مکر وی که امین گردی و این صفت

همه از لمعات تقوی و سطوات زهد و کثرت ورع و عزلت و ملکهٔ رضا و صبر

و دوام فقر و قناعت و شوق و ذوق محبت و عاشقی خیزد قتاده رضی الله عنه

فرموده است که در توراة مذکور است ای فرزند آدم تقوی کن و همه وقت در تقوی باش

و هر کجا که خواهی باش و در تفسیر امام زاهد رحمة الله علیه آورده است که تقوی بر دو نوع

می باشد تقوی اصل و تقوی فرع اما تقوی اصلی پرهیز بدنست از کفر و شرک

باوردن ایمان

باوردن اسلام و ایمان خالص و تقوی فرع پرهیز بدنست از معاصی و بدعتها

بتحصیل طاعت و امتثال اوامر و اجتناب نواهی کما لا یخفی علی اهله

چند کلمه ایست در بیان منازل و مراتب و درجات تقوی و بیان درجات ثلاثه تقوی و ما یتعلق بذلک

الباب

ای برادر آئین تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه

مشایخ طریقت و ائمه حقیقت فرموده لذا منازل تقوی سه است

یکی تقوی از شرک دوم تقوی از بدعت سیم تقوی از معاصی و گناه

پس تقوی عبارت است از پرهیز کردن ولیکن تقوی کامل و جامع آنست که پرهیز کنی
از هر چه که دین و اسلام را زیان است ط و سخن تقوی بسیار و بیان فواید و خصایص او
بشمار است اینجا بمناسبت مقام بهمین چند کلمه اختصار یافت بدانکه در قرآن مجید حق تعالی
در اکثر مواضع صفت تقوی و فضایل و درجات متقین را ذکر فرموده حاصل آنهمه
بیانات آنست که اگر تقوی با نصفات که در قرآن و احادیث مذکور است
در کار است همه کار معقول کارخانهٔ الهی است چه دروازهٔ این ملک تقوی است
هر مرتبه که در جنت فردوس آراسته اند همه بنام متقیان آراسته کرده اند
اول طایفه که از همه با جرار قیامت رسته شوند ایشانند کما صرح بذلک
قوله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا آری دوزخ را طاقت هیبت و سلطنت ایشان
خود کجا باشد همچنانکه متقی در دوزخ نگنجد در بهشت بهشت هم نگنجند و اگر گوئی
پس در کجا گنجند گوئیم فضای هست در قیامت که ترجمهٔ اسم آن را فضای

ربوبیت گویند

ربوبیت گویند محشر متقیان در آنجا باشد عالمی در فضایل و مناقب این طایفه
در گرداب حیرت و عجز درمانده اند انتهی

تتمهٔ مبحث علاج نفس و بیان اقسام نفس و شرح رجا و خوف و زهد و عزلت بطریق اجمال والله اعلم بحقایق الاحوال و الاعمال

پس بدانکه چون مخالفهٔ نفس بواسطهٔ ریاضات و مجاهدات و نابودی او بکثرت
طاعات و عبادات حاصل شد معالجهٔ او سهل گردید بذینگ شد تاریکی
بروشنائی انجامید و گمراهی و ضلالت براه مستقیم و طریق هدایت متبدل گردید

از جهل بعلم و از تفرقه بجمعیت راه یافت اکنون حقیقت نفس را بشناس
زیرا که علماء را در آن اختلاف است اما محققان این طایفه فرموده اند وی را
دو قول است جمعی گفته اند عینی است مودع اندر قالب چنانکه روح را
و طایفه گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات را و متفق علیه است که
جمیع اخلاق دنیه و افعال ذمیمه و ردیه را سبب اوست کما ذکرنا فی اول المبحث.
فالنفس ستة احدها وهی المسمّی بالمطمئنة وهی عبارة عن التوکل
والتذلل والعبادة والشکر والرضاء وثانیها الراضیة وهی عبارة
عن الکرامة والاخلاص والورع والریاضة والذکر والفناء وثالثها
المرضیة وهی عبارة عن التفکر والتقرب الی الله والبقاء ورابعها
الملهمة وهی عبارة عن السخاوة والقناعة والعلم والحلم والتواضع
والتوبة والصبر والتحمل وخامسها اللوامة وهی عبارة عن المکر

والکبر والعجب

والکبر والعجب وسادسها الامارة وهی عبارة عن البخل والحرص
والجهل والغضب والحسد وسوء الاخلاق وقال الائمة
للنفس اربعة دور کل دار اعظم من التی قبلها الاولی بطن الام
وذلک محل الحصر والضیق والغم والظلمات الثلاثة والثانیة
هذه الدار التی نشاء فیها والفناها و اکتسب فیها عمل الخیر والشر ونحوهما
والثالثة دار البرزخ وهی اوسع من هذه الدار واعظم ونسبة هذه الدار
کنسبة الدار الاولی الی هذه
الرابعة الدار الاخرة وهی
الدار التی لا دار بعدها وهی دار القرار مشتملة علی الجنة والنار ولها فی کل
دار من هذه الدور حکم وشأن غیر شأن الاخر کما نقله فی کتاب شرح الصدور
پس از عبارات سابقه چنان محقق شد که صفات خیر و شر انسانی همگی ناشی
از اقسام ستهٔ مذکورهٔ نفس می باشد ینبغی که مجموع تم صفات حسنه و اعمال خیر همگی ناشی

از اقسام مطمئنه و راضیه و مرضیه و ملهمه باشد و صفات مذمومه و اعمال شر همگی ناشی
از اقسام اماره و لوامه می باشد و این صفات رذایل از انسان مندفع نخواهد شد مگر
بمجاهده و ریاضات و آداب مقرره و معموله اصحاب طریقت چنانکه در کتب صوفیه
در رسائل مشایخ طریقت مذکور و مکتوب است و بعضی گفته اند
نفس و روح هر دو از لطائف اند در قالب چنانکه در عالم شیاطین و ملائکه باشند
یکی محل خیر و سعادت و دیگری محل شر و شقاوت می باشد و سلامتی و خلاصی از شر و اغوای او
جز بمجاهده و ریاضت نیست و عارفی بتحقیق آگاه درین معنی فرموده است

قدر دل و پایهٔ جان یافتن　　جز بریاضت نتوان یافتن

اکابر دین رحمهم الله فرموده اند مرد بمراد خود دربسته است و باختیار خود در سود و زیان
می افتد نقلست که سائلی از پادشاهی چیزی طلب کرد و گفت مرا یکدرم بده
پادشاه گفت این لایق عطای ما نیست سائل گفت هزار درهم بده پادشاه گفت

این نیز لایق عطای چون توئی نباشد و نیز نقلست که مردی از حضرت سبحانه و تعالی
فرزندی میخواست تقدیر دعای او باجابت مقرون گشت فرزندی آمد مخنث گفت الهی
از تو فرزندی خواستم مخنث دادی ندای الهی در رسید ما دادن دانستیم
تو خواستن ندانستی پس عطا در مقابل سؤال می باشد و هر که سؤال نداند
تقصیر از معطی نبود آری ع گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست از اینجاست که
کاملان اینطائفه کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ بتمنای تصرف نظر نفرموده اند
چنانکه حکایت میکنند از عبد الله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد و میگریست
گفتند ای مقتدای دین ترا چه رسیده است گفت حضرتش گناهی عظیم کرده ام دلیروار اکنون
از آن نادم و پشیمانم گفتند چه بوده است آن گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این فضولی
چه کار من بنده ام بنده را با کدخدائی چه کار آری ع بنده باید که حد خود داند
و هم درین معنی عرفا گفته اند ش تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن　که خواجه خود روش بنده پروری داند

ابو القاسم نصرآبادی را گفتند از آنچه مشایخ سلف را بوده است ترا چیزی هست
گفت آری دروغ یافت آن هست و نیز وی گفته مدار کار بر علم است پس اگر علم
برای رضای خداست اجر خواهی یافت و اگر برای مرادی دیگر است زجر خواهی دید
پس طالب راه را از خوف و رجا چاره نبود اما کار را غلبهٔ خوف بر رجا احسن
می باشد و مشایخ طریقت فرموده اند خوف و رجا مرید را چون آفتاب و سایه است
نمی بینی که میوه را همه اگر سایه بودی پخته نشدی و اگر همه آفتاب بودی سوختی
پس تا هر دو جمع نشدی میوه پرورده و پخته نگردیدی همچنین مرید در نواخت
سایهٔ لطف و گداخت آفتاب قهر بروزگار پرورده و پخته میگردد چه گاهی
لطف بی علت میگوید در آی که اینجا گرد قدم سگی توتیای دیدهٔ دوستان میسازند
و او را بتشریف و کرامت و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید می نوازند
و گاه قهر بی علت ندا در دهد که با خبر باش که اینجا معلم ملکوت را که هفتصد هزار سال

معتکف درگاه بود لباس ملکی از سرش برکشند و داغ حرمان و طرد بمفاد
و ان علیک لعنتی الی یوم الدین بر پیشانی وی می نهند آری اینجا
عقل و علم بی اختیار و استعداد و زیرکی نقش دیوار است چه خوش مناسبه
آورده اند ش درین ورطه کشتی فرو شد هزار　که پیدا نشد تخته بر کنار
و حاصل مطالب آنکه بحسب کلام محققین اگر همه رجا بود کاهلی و استغنا و غرور
روی دهد و همچنان خام و ناتمام بماند و اگر باز همه خوف بود بالکلیه آتش یأس
و حرمان او را سوخته گرداند و بعضی گفته اند خوف و رجا مرید را
دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر نبود مرغ در غایت قوت بر پرد و اگر یکی
زیاد و دیگری ناقص یا بریده باشد مرغ کژ و نقصان و بی قوت پرد و در کتب مشایخ
مذکور و مسطور است که مرید را در رجا باید چنان خود را بداند که اگر معصیت و کفر همه عالم تنها
او را بود و ندا در آید که به بهشت خدا زود دیگر یک کس بداند که آنکس او است و بس

ودر خوف نیز چنان خود را بداند که اگر طاعات وعبادات وحسنه همه عالم تنها او را بود
ونداند که در دوزخ نرود الا یک کس داند که آنکس اوست وبس انتهی الکلام
در اخبار آمده است که هر طاعت که هست اگرچه خورد باشد نباید گذاشت وهر معصیت که
هست اگرچه خورد باشد نباید کرد چه بزرگان دین فرموده‌اند سه چیز در سه چیز پنهانست
یکی رضا در طاعت دوم سخط در معصیت سیم ولایت در مؤمنان
پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگرچه خرد بود زیرا که رضا همانجا بود وهیچ معصیت
نباید کرد اگرچه خرد بود شاید که سخط در آنجا باشد وهر مؤمن را که بینی بهتر از خود بین
در حق من بد مبر در کشتی ظن بد مبر آری اگر نظر تحقیق کار کنی هر لباسی که در ازل
بر بالای هر کسی دوخته شده نزع آن بحجة ازلی از وجود وی غیر ممکن است
لا تبدیل لکلمات الله وجف القلم بما جری اما بحسب شرع انور در این کارخانه
هدایت وتوفیق کار کنند وسعی را در طلب آمیخته‌اند وکسب وقدرتی بر انگیخته‌اند

وعنان اختیاری را بکف کفایت بندگان سپرده که من عمل صالحا فلنفسه
ومن اساء فعلیها وقال تعالی لیس للانسان الا ما سعی وحق تعالی مجموع
انبیا را بر خلایق برای اجرای همین احکام صادره فرستاده است وکتاب وسنت
وشرائع واحکام بجهت ادای همین معنی نازل کرده کما لا یخفی ذلک علی الناس
پس کاسب اعمال خیر وطاعت وممتثل اوامر ومجتنب نواهی باجر خود موعود وکاسب شر
ومعاصی ومرتکب خلاف شریعت بسزا وعذاب وعقوبت خود گرفتار خواهد بود
کما یشهد بذلک قوله عز وجل ومن یطع الله ورسوله یدخله جنات تجری من تحتها
الانهار خالدین فیها وذلک الفوز العظیم ومن یعص الله ورسوله ویتعد حدوده
یدخله نارا خالدا فیها وله عذاب مهین اما حق سبحانه وتعالی برای دردمندان گناه ومعاصی
دوای از شفاخانه شفقت ازلی وعنایت لم یزلی ترتیب فرموده وآن توبه است
بشرائطی که مذکور می‌باشد **شعر** بهر علاج درد گنه ای پسر ببین نزد حکیم داروی بهتر ز توبه نیست

سخن چند است در امیدواری بندگان عاصی بسبب توبه بعفو الهی وخوشنودی او

شافعی همچون محمد جرم بخش چون آمده گر بترسم از گنه روی گنهکاران سیاه
صلی الله علیه وسلم
خداوند ارحم الراحمین جلت عظمته بلا شک وشبهه قبول کننده توبه است از تائبان
وپذیرنده استغفارات از مستغفران کما یشهد بذلک قوله تعالی انما التوبة
علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم
وکان الله علیما حکیما در مواهب آورده که اصح اقوال آنست که زمان قریب پیش از مرگ است
اگرچه بمقدار فواق ناقه هم باشد ودر تفسیر عین المعانی آورده که تائبی را بیک نفس پیش از مرگ
توبه کند ملائکه بطریق استحسان میگویند که چه زود آمدی وچه خوش مسارعت نمودی ونوید القبول

حدیث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده ان الله یقبل توبة عبد ما لم یغرغر
وبزرگان طریقت ومحققان مسائل حقیقت قدس الله اسرارهم العلیه فرموده‌اند
که چون وقت حلول اجل وزمان نزول موت معلوم نیست پس هر نفسی را
دم آخر باید شمرد واز رجوع بحضرت حق تعالی غافل نباید بودن **شعر**
غافل مشو ای عاصی با درد وندم باش هر دم دمی آخر شمر وحاضر دم باش
وهمینقدر علامت برای قبول توبه کافی است که شخصی چندین سال عمر خود را در معاصی
وخلاف شرع بلکه در کفر که فوق همه معصیتهاست صرف میکند یکبار بواسطه یا بلا واسطه
توبه میکند وبسبب سلوک طاعت وذکر وفکر الهی مشغول میشود عاقبت چگونه مقبول درگاه
ومقرب بارگاه خواهد شد وبنا بوعده حضرت ارحم الراحمین چگونه بدرجات عالیات
میرسد وقد اشعر بذلک قوله عز وجل والذین عملوا السیئات ثم تابوا من بعدها
وآمنوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم یعنی آنانکه بدیها کردند از صغایر وکبایر

یا شریک آوردند پس بازگشت بتوبه و انابت بخدا از پس وقوع آن عملها و گرویدند
یعنی تصدیق کردند خدا را به یگانگی و رسول را به پیغمبری صاحب مواهب آورده که اگر
مراد از سیئات غیر شرک باشد معنی امنوا آنستکه تصدیق کردند آنرا که حق تعالی توبهٔ
توبه کنندگان را قبول میکند چنانکه فرموده است وهو الذی یقبل التوبة عن عباده
ویعفوا عن السیئات انتهی   بندگان گنهکار و مسلمانان معصیت بار را
امید داری و رجا واثق است که اگر معصیت است و طاعت نیست یا هر دو هست اما
معصیت بر طاعت غالب تر است مغفرت و عفو او در پیش است و اشار الی ذلک
شهادت الحق عز وجل بقوله سبقت رحمتی غضبی و قوله عز وجل فی محکم آیاته
رحمتی وسعت کل شیء   و بیان رحمتهای الهی در تفاسیر و کتب احادیث و غیره
بتفصیل هر چه لایق تر مذکور گردیده و حکایات و امثال بر جرم و معاصی آدمی و عفو
و بخشایش الله تعالی نسبت باین مشت خاک ضعیف بسیار و فزون از حد شمار است

چنانکه فرشتگان گفتند

چنانکه فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها حق تعالی محض بخشایش
و آمرزش و شفقتی که در حق این انسان ظلوم و جهول دارد نگفت ایشان
فساد کنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر ایشان بد کنند بکرم و فضل عمیم خویش
نیکشان کنیم و اگر نااهلند اهل گردانیم و اگر دور رنند نزدیک سازیم و اگر ذلیلند
عزیز کنیم و اگر شما را بر گناه جفاهای ایشان نظر است ما را نظر بر دلهای ایشان است
اگر شما دست بعصمت و عصمت خود زده اید ایشان دست برحمت و بخشایش
ما زده اند اگر عصمت شما را قبول نابود چه خطر و اگر ایشان را معصیت باشد چون
عفو و مهربانی و لطف ما بود چه ضرر ما آن دانیم که شما ندانسته و ندانید ایشان
نواختهٔ لطف ازل و برداشتهٔ عنایات الهی و گزیدهٔ جود و فضل نامتناهی اند
پس ما بندگان جاهل و غافل از شادی و شکرانهٔ این موهبت عظمی و عطیهٔ کبری و رحمت
بی نهایت و فضل و رأفت و عنایت چگونه برآییم که پروردگار ما ما را بر ملائکه شرف برتری
و تفضل و تکریم و سروری ارزانی فرموده آری ش گر بر تن من زبان شود هر مویی
[illegible]

مزرعه
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد   پس یکی از رحمتهای الهی جلت شانه اینست که ما را در این مزرعهٔ
دنیا در آورده و با نواع نعم و اقسام کرم ما را نگهداری فرموده است و هر چه اسباب نیکی
و خیرات برای ما میسر نموده و امر باتیان آن فرموده و هر چه اسباب بدی و شر است
باز آنرا ظاهر کرده و ما را باجتناب از آن امر نموده   و قس علی ذلک سایر الفضل
والعطیة والمواهب السنیة وغفرانه وعفوه من الذنوب والخطیئة
پس اگر در این مزرعهٔ دنیا حاصل نیک است از این مزرعه است و اگر بد است هم از این مزرعه است
و یکی از حاصل این مزرعه زهد و ورع است و زهد نزد علما دو نوع است یکی
زهدی است که مقدور بنده است و زهدی است که مقدور بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده بود
آن سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد در دنیا و از دنیا دور کردن چیزی که دارد
و ترک طمع و خواهشات در باطن   اما زهدی که آن غیر مقدور بود آنست که دنیا
بر دل زاهد بالکلیه سرد گردد و دنیا و اهل دنیا و آنچه که در دنیاست بالکلیه

از خود منقطع گرداند

از خود منقطع گرداند و این خود کمتر دست دهد خاصه در این عصر و زمان ما که مردمان
همگی عین دنیاداری گشته اند و آنکس که ادعای زهد و ورع میکند از همگی دنیادارتر
و جیفه خوارتر است حافظ شیرازی علیه الرحمه در هجو این زاهدان فرموده است ش
صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد   پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف
و در جای دیگر فرموده است   ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست   نان حلال شیخ ز آب حرام ما
حاشا و کلا از این زهد و زاهدی   اما بعضی گفته اند که چون بنده زهد مقدوری بجا آرد
یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد از خود دور کند و از دل خواست او بیرون کند
هر آینه زهد غیر مقدور نیز حاصل خواهد شد که آنرا زهد حقیقی گویند   سؤال
اگر گویند زهد نفل و زهد فرض کدام است   جواب   میگوئیم زهد در حلال محض
نفل است و زهد در حرام و شبهات فرض است و این حرام نزد کسانی که در طاعت
و بندگی کار بدرجهٔ سیر و سلوک و ذکر و فکر حضوری رسانیده اند بمنزلهٔ مردار و جیفه خوار است
که نخورند مگر بوقت ضرورت و اضطرار آنگاه بوقت احتیاج بقدر ضرورت و مصالح

شرعاً رخصت خوردن دارد و این کاری بس مهم و بزرگ است از بهر حلاج و بقالی و مشایخ قدیم
نیاید و بهر کسی طاقت این بار و تحمل این رتبه و اعتبار نداده‌اند بزرگان سلف
که در شریعت و طریقت قدمی راسخ داشته‌اند بزهد حقیقی که صفتش پنهان است که ذکر شد
راضی نبوده‌اند و گفته‌اند این صفت نیز در کودکان و بهایم تیسر و موجود است
کار مردان بالاتر از زهد باید بود و کاری باید کرد که از کودک و بهایم امتیاز داشته باشند
اگر طاقت و قوت‌ای از کار نداشته‌اند علی آی نحو کان طلب کرده‌اند و بانواع طلب
سعی کرده‌اند که خود را باین مرتبه رسانند پس در صورت طلب باید نیت تو
در آن باشد که بآن واسطه از عبادت باز نمانی و آن را تقویت و اعانه بر عبادت
دانی نه آنکه برای شهوت و تنعم و دریافت لذت نفس طلب کنی کما قال
فان ما یستعان علی العبادة عبادة و این فقره منافی زهد و زاهدی نیست
نعم العون علی العبادة رزق ستر اقسنتین و ترا از مقام زهد بیرون نکند

روزی در مجلس حضرت والد نور الله مرقده بعضی از اصحاب علم سخن در زهد و زاهدی
میکردند در آخر کلام حضرت ایشان سر برآوردند و یکی از ایشان را مخاطب ساخته
فرمودند زهد میراث انبیا علیهم السلام است و از ایشان باولیا الله رسیده است
تا کنون برای عباد الله و صلحای امت بجا مانده است و زاهد چندین آداب و شرائط
مقرر است نتیجه عزلت و قناعت و رضا هر سه از اجله شرائط اویند بعد از تقسیم عمر و عمل
این فقیر را هشتاد سال عمر دادند و همگی آن را بملاحظه عمر مرتضی که شاید مرا نیز
از آن دولت قسمتی دهند در آخر دیدم مرا از زر فقر و قناعت در آوردند دانستم
که هنوز پای بدروازه زهد ننهاده‌ام و بوی آن بمشامم نرسیده است و نصیبی از آن نیست باری دیگر فرمودند
خوردن لقمه حرام ما نمیگذارد که بجای برسیم حالا در این زمانه کار ورع و زهد باینجا کشیده است
که امروز هر کسی تواند ترک یک لقمه حرام از خود بکند او بلاشک زاهد و وارع است
بعد از آن این بیت را خواندند شعر جای که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی انتهی الکلام و تم المرام و جر الکلام الی الموعظة للانام

در جمع آوردن اسباب ... ذراتی ظاهر صرف کردم

و در کتاب کنز الاخبار که از احادیث حضرت سید مختار نقل می نماید آورده است
که آنحضرت فرموده است لابد للمؤمن والمؤمنة من اربعة اشیاء دار واسعة و فرس
جواد و لباس جدید و سراج منیر فقال ما هی قال الدار الواسعة الصبر و الفرس
الجواد العقل و اللباس الجدید الحیاء و السراج المنیر الصلوة الخمس الحدیث
و قال علیه السلام اربعة عشر اشیاء خلق الانسان منها اربعة من آدم و هی الدم و اللحم
و الشحم و الشعر و اربعة منها من الاب و هی الجلد و العظم و العصب و العروق و ستة
منها من خزائن قدرة الله تعالی و هی السمع و البصر و الشم و الذوق و الحس و الروح
الحدیث و قال علیه السلام الکلام امانة و النفس امانة و المال امانة فاحفظوا
الامانات کما قال الله تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اه
و قال علیه السلام الدنیا عامرة باربعة اشیاء بعلم العلماء و عدل الامراء
و سخاوة الاغنیاء و دعاء الفقراء فلو لم یکن علم العلماء لضل الناس کلهم
و لو لم یکن عدل الامراء لیأکل الناس بعضهم بعضا و لو لم یکن سخاوة الاغنیاء

لهلاک العالم و لو لم یکن دعاء الفقراء لهلک الناس انتهی الحدیث
و امام نصرآبادی گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب است
و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه مرویست که گفته زهد در دنیا بر سه وجه است
یکی ترک حرام و این زهد عوام است دوم ترک حلال و این زهد خواص است
سیم ترک چیزی که بنده را از حق باز دارد و این زهد اخص الخواص و عرفاء است
و فضیل بن عیاض گوید حق تعالی همه شرها را در یکخانه نهاده و کلید آن خانه حب دنیاست
و همه خیرها را در یکخانه کرده و کلید آنخانه ترک دنیاست زنهار صد زنهار
تا توانی قطع محبت دنیا و جیفه فانیه وی کن او را اعدا عدو خود انگار از فتنه
و مکر نفس ایمن مباش خوف و رجا را در دل محکم گیر زهد و ورع را شعار
و سبب مقبولی کار دان طمع و حرص را آتش زن تا ترا آتش نزده اند
تا فردا چون در صحرای قیامت با آنهمه اوصاف و شمایل و آنهمه انوار ایمان و فضایل
بخرامی فرزخ را با تو طمعی نماند و نعره و فریاد برآورد که جز یا مؤمن فان نورک
آرایش ... بدعت

اطفاء لهبی ای بنده مؤمن زود درگذر که نور ایمانت زبانهٔ آتش سوزان مرا
خاموش میکند در معصیت خویش چه نظر کنی در آب و خاک چه بینی آن بین که تو آنی
و نظر آن کن که او باتست و بر آن باش که بیاشی و بکاری و بدروی و بر داری
اگر نه فردا پشیمان و بی عذر در مانی بعضی از عرفا گفته‌اند اگر بخواهی در دنیا معصیت نکنی
نتوانی زیرا که لازمهٔ انسان خطا و عصیان است و لازمهٔ بارگاه آفریدگار عفو و بخشندگی است
کما قال الله عز وجل انی لغفار لمن تاب پس هر کسی آن کند که صفت اوست
صفت تو معصیت و خطاست و صفت او عفو و عطاست فعل تو همه حیف
و عبث است فعل او همه مصلحت و سودمند است تو مظهر شر و فسادی
و او مظهر خیر و صلاح است ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
تو تا او هزار بادیه دری و او تا تو از نفس تو بتو نزدیکتر است تو میگوئی عبد
و بندهٔ اویم بخلاف گوئی او میفرماید خالق و حافظ تو ام حق و راست فرماید
تو بندهٔ عاجزی او معبود ذیست قادر و توانا ترا میفرماید تو حرفت خود را

ایمانی کنی

رهائی کنی من صفت خود را کی رها کنم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم از اینهمه بیانات
معلوم گردید که اکثر خلق در این زمان و عصر ادعای زهد و تقوی میکنند اما در ادعای خود
صادق نباشند بلکه محجوب اند و ایشان را خبر نیست و صلا بوی زهد و تقوی بمشام ایشان
نرسیده چه هر کسی که پای در این حالت نهاده باشد از حق خبردار باشد محبت و آمیزش وی با غیر وی
باقی نخواهد ماند و مجال التفات بما دون وی نبود حقیقت کار اینست و بس چون کسی عاشق
که معشوق خود را دید اگر بغیر او مشغول گردد جفاکار بلکه ع عشقبازی دروغ زن باشد
مولوی در مثنوی فرموده است فرد عشقهائی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بوده
حاصل کلام آنست چون معشوق من مرا کرامت فرمود بر داشتن حجاب از سر من تا او را ببینم
اگر من بغیر وی نگرم جفا و بدعهدی و کفران نعمت کرده باشم و این مثل مشهور است در میان
مردمان که چون کسی با کسی سخن گوید اگر وی گوش بسخن وی ندارد گویند جفا کردی اصمعی گوید
جمیله را دیدم و دلم مشغول او گشت بدو گفتم دل من بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو
بکل من مشغول است پس کل من نیز بکل تو همچنانست و لیکن مرا خواهریست اگر او را ببینی
لذتها خواهی چشید و بر جمال من ترا یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو پس در عقب خود
نگریستم برجست و یک طپانچه بر قفای من زد و گفت یا بطال اگر کل تو بکلی من مشغول بودی
چرا بغیر من التفات کردی اینک جفا اهل معرفت چنین باشد پس هر که را معرفت است

بعد از آن از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض کرد نزد خلایق دیوانه گشت و عارف را صفت
و حقیقت اینست که صفت وی و فعل وی و عادت وی و حال وی بر ضد خلق باشد بنحوی که
همه خلق او را مجنون پندارند قال علیه السلام اکثر اهل الجنة البله و این عجب نبود
چه همچنانکه مجانین نزد عقلا مجانین اند عقلا نیز نزد مجانین مجانین می باشند
عزیزی چه خوش فرموده است شعر آنانکه همیشه در نماز اند پندار که محرمان راز اند
بر هیچکسی نیازشان نه الا که بدرگه نیازند در بوتهٔ فقر می بسوزند با درد
خویش می بسازند یکباره بریده از همه عالم وز دون خدا در احتراز اند
و از آنکه الله تعالی ترا از سایر آفرینش شرف امتیاز و کرامت و تسلط و تصرف اختصاص داده
خواجه نظامی علیه الرحمه می فرماید شعر خاک تو آمیختهٔ رنجهاست در دل این خاک بسی گنجهاست
خاک تو آن روز که می بیختند از پی معجون دل آمیختند ماکه ز صاحب خبران دلیم گوهر سیم
از چه ز کان گلیم بر فلک آئی از طلب دل کنی تا تو در این خاک چه حاصل کنی
یحیی بن معاذ رازی گفته است هر که بخدای عز و جل گمان نیکو باشد چشمش بخدای عز و جل روشن
بود در احادیث قدسیه است انا عند ظن عبدی بی حاصل مطلب را اینجا تو توان
فهمید این مسئله واضح است که هر کسی دعوی مؤمنی و بندگی کرد در وی نظر باید کردن
و بمیزان شریعت و محک طریقت در ابیار باید اگر از هر چیزی که غیر حق است گریزانست بدانکه
بحقیقت آن شخص در دعوی خود صادق و ثابت قدم است و اگر در طلب ما دون حق است

و از هر

و از هر چیزیکه وی را بحق رساند گریزانست باید بر اعتقاد و ایمان وی گریه کنند و خون بگریند
خاک حسرت و ندامت بر سر کنند که این کس با سلوب الایمانست یا آنکه بر خط سلب است
اعاذنا الله سبحانه و جمیع الاحبة من ذلك الخسارة و الحرمان و احفظنا
من شرور انفسنا و سوء اعمالنا و من زوال الایمان و اجعلنا من الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه و یأمرون الناس بالعدل و الاحسان
بجاه سیدنا و نبینا محمد صاحب المعجزات و القرآن و آله و اصحابه و اتباعه
هم للاسلام و الدین کالاساس و البنیان صلی الله علیه و علیهم
و سلم بدوام ملك الله الواحد المنان ذو النون مصری رحمه الله
گفته الصدق سیف الله فی ارضه ما وضع علی شیء الا قطعه
راستی در هر کار شمشیر تیز و برندهٔ خداست در زمین وی بر هیچ چیز ننهند
الا که آنچیز را ببرد و صدق دیدن مسبب باشد نه اثبات سبب چون مسبب ثابت شد حکم صدق
ساقط شود و نتیجهٔ ایمان صدق است و این معانی بفهم هر کس نمیرسد

عزیزی در بی‌خبری بیخبران چه خوش گفته — هنوز از کاف کفر خود خبر نیست

حقایقهای ایمان را چه دانی — اگر برقع جهول و پردهٔ پندار از روی خود برداری

همه عالم در کمال بندگی او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی برون آئی همه آفریدگان

در طلبش دوان و سرگردان دانی **شعر** هزاران قطره زاین دریا برآیند

بدین درگه بزانو اندر آیند — ز عجز خویش میگویند ای پاک — توئی معروف و عارف ما عرفناک

چه خودپرست در حجاب هستی و پندار گرفتار و حیرت‌زده مانده از آن نکتهای باریک

و معارف و معانی نازک خبر ندارد آری عرفاء در این معنی فرموده اند **شعر**

گرچه حجاب تو برون از حد است — هیچ حجابت چو پندار نیست — پردهٔ پندار

بسوز و بدان — که در جهان بهتر از این کار نیست — پس مراد از این همه بیانات مرقومه مقرره

معالجه کردن نفس پلید و زجر و سرکوبی اوست بمجاهدات و ریاضات

از قبیل طاعت حق و عزلت و دوام خوف و رجا و استقامت بر تقوی و زهد و اختیار قناعت و دوم

و توبه و اظهار ذل و انکسار و شرمساری بحضرت آفریدگار و حاصل این همه تجرید

و تفرید است زیرا تا تو از مخلوق کناره نگیری بترک نفس و تزکیهٔ آن نکوشی چه این صفت

از مقامات اولیای کاملین است هر چه هست در این مقام یافته و یافته شود ذلک فضل الله

یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و این مقام تجرید و تفرید را آداب و شرایط

می‌باشد چنانکه در کتب صوفیه بیان آن فرموده‌اند از آنجمله یکی از آنها اختیار کردن خلوت

ظاهر و باطن است بنحویکه روی بعزلت بدیوار کنی و سر بگریبان فقر در کشی و غبار

اغیار از لوح دل و صفحهٔ ضمیر پاک گردانی و اندیشهٔ دنیا و آخرت از خاطر بیرون نمائی

دوم پیوسته با طهارت ظاهر و باطن بودن چنانکه در باب طهارت تفصیل یافته

سیم مداومت است بر ذکر و فکر بطریقی که اصحاب طریقت راه و رسم آن را بیان

و مقرر فرموده‌اند تا اندیشهٔ چیزی دیگر بر درون تو حرام گردد چهارم مراعات

حرکات و سکنات است از کم خوردن و کم گفتن و کم خوابیدن چه این هر سه صفت

سبب انکسار نفس و باعث زجر و شکستگی اوست و این مقام در گفتار آسان است

اما در رفتار بسی سخت و دشوار است آری ع که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

و محققین طریقت قدس الله اسرارهم معلومات کشتن نفس را موقوف بوجود پیر کامل

و تربیت و تعلیم او فرموده‌اند در اینجا دریای معانی کریمهٔ و لکل قوم هاد

بسطی پیدا میکند حضرت مولانای رومی در تدبیر نابود کردن نفس و کشتن او می‌فرماید

نفس نتوان کشت الا ظل پیر — دامن آن نفس‌کش را سخت گیر

چه اول جهادی برای سالک مقرر و معین فرموده‌اند جهاد نفس است و این دولت

میسر نشود مگر بتربیت مرشدی کامل که ببرکت توجه و صفای باطن او سالک را

بدولت سیر و سلوک و مرتبهٔ فنا و بقا میرساند کما لا یخفی ذلک علی الذین وصلوا

بتلک المراتب العلیة حق سبحانه و تعالی ببرکت وجود امجد نبوی و شأن رفیع حضرت

مصطفوی بر ما و همه برادران دینی چراغ توفیق فرا راه دارا دکه بآن راه معرفت وی

بیابیم و برضای وی بشتابیم مقاصد دنیا و آخرت را نصیب فرماید و از شر نفس

و مکایدهٔ هوا و هوس محفوظمان نماید انه علی ذلک قدیر و هو بقبول دعواتنا

جدیر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

فرعی است منتخب از اصلی چند
در تفسیر آیهٔ ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم الخ
و ما یتعلق بذلک
الباب

در کتاب زهر الاکمام کلام شیخ عمر بن شیخ ابراهیم الاوسی رحمة الله علیهم آورده که

قیل ما الحکمة فی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم وهو عبده قیل ذلک علی معنی التکرم

والانبساط و توسعة الرحمة و انعام علیه کسید یقول لعبده اقرضنی کذا و کذا

و بع منی کذا و کذا مع ان العبد و ماله انما هو لسیده حقیقة لکن یقول له ذلک علی معنی

الانبساط و زیادة اللطف معه والمؤانسة و قیل انما قال ذلک لیعلم الله تعالی

انه لا یفارقه لانه اشتراه وهو غیر محتاج الیه ولا الی ثمنه وقیل انما قال ذلک لیکون له الفخر

علی من سواه لانه لیس العجب ان تکون عبده لان عبیده کثیرة وانما العجب والفخر ان یکون

مولاک وقیل انما اشتراه لیعلم انه یحبه ویرضاه لان السید لا یشتری عبدًا

یکرهه وقیل انما قال ذلک لیشعره انه لا یخدم سواه ولا یأوی لغیره

ولا یشکوا ضره لان المولی لا یرید ذلک من عبده وقیل انما قال ذلک لیؤمنه

من الرد لانه اشتراه وهو یعلم عیوبه ومن اشتری عبدًا علی عیوب یعلمها لم یکن له الرد

قالوا فما الحکمة فی انه تعالی اشتری النفوس ولم یذکر القلوب قیل ان النفوس

معیبة والقلوب جیدة فاشتری المعیب لیصلحه لانه قادر علی اصلاح العیوب

واذهاب امراض القلوب وقیل انما اشتری نفس المؤمن لییأس منها ابلیس

فان ادعی فیها دعوی صارت دعواه باطلة لان المشتری الاول احق بسلعته

ممن سواه ولا شیء انفس من نفس المؤمن واذا کان المشتری جلیلاً والدلال نبیلاً

والثمن جزیلاً کانت السلعة نفیسة لا قیمة لها وهذه صفة نفس المؤمن الله مشتریها

ومحمد صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم دلالها والجنة ثمنها انتهی

مشایخ کرام فرموده اند که مراتب این راه سه چیزاست شریعت و طریقت و حقیقت

وگفته اند مجموع آدمی نیز سه چیز است نفس و دل قلب و روح و هر یکی را از اینها کار یکی از آن

مراتب است مثلاً نفس را شریعت و قلب را طریقت و روح را حقیقت پس نفس از راه شریعت

از عالم ناسوت بعالم ملکوت درآید وصفت دل گیرد و دل از راه طریقت از عالم

ملکوت بعالم جبروت رسد وصفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بجذبه یزدانی

بذروه سبحانی برآید کار بجای رسد که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گردد

وازاینجاست که گفته اند عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنی یکی آری بقول عرفاء ش

سه گردد بریشم ار اورا پرنیان خوانی و حریر و پرند و اهل سلوک اینمعنی

توحید مطلق گویند درینجا سخن عمقی پیدا میکند هرچه زودتر عنان قلم باز گرفته شود

زودتر بکوتاهی کشد چه اگر در احوالات طریقت و بیان مقامات اهل سلوک

بنفقیم باید کتابی علاحده بنویسیم پس ما را انسب که از خدا گوئیم و دم از کار

خدائی زنیم ما را همین گوشه خاموشی و عمل فرموده اند و بس

حضرت والد نور الله مضجعه گاهی در استغراق احوال میفرمود ما بنده کارانچه یارای آنست

که از مالک الملک دم زنیم ما را کار امر فرموده اند او خود آن کند که میخواهد نه هلاک کس

بموجب نقص وی میگردد ونه نجات کس بر عبادت او می افزاید نقلست

که یکی در بادیه جان میداد و در آندم میگفت چندین دریاهای آب موجود و من

بتشنگی جان می سپارم ناگاه از غیب ندای بوی رسید که ای خانه خراب

هزار صدیق را در بادیه به تیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا زاغی چند را از کله و دیده وی

قوت رسانیم پس اگر معترضی زبان اعتراض دراز نماید دست سیاست و زجر

بر دهان وی زنند که لا تسئل عما افعل زاغ زاغ ما و صدیق صدیق ماست

پس فضول در میانه کیست آری اینجا مقام تسلیم و سپر انداختن است اگر از اینمعنی

بیشتر دم زنیم هر آینه کار بجای سر رسد که بالکل مطلب را نسی نموده و بقیه عمر را

صرف این تفصیل کنیم پس ش بهتر آن باشد که سر دیگران گفته آید

در حدیث دیگران اکنون در ضمن این مطلب اگر شمه از فواتی که

مناسب احوال طالبان است بیان کرده شود دکانم خللی بمقصود اصلی نخواهد رسید

چه در امثال گویند که سخن سخن را می کشد پس آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

اصلی است مبتنی بر فرعی چند در بیان آنکه طالب را بعد از تکمیل ظاهر شریعت محتاج بسلوک طریقت نیز خواهد شد

آداب ۲

مخفی نماند که بعد از آنکه ظاهر شخص بعمل شریعت آراسته گردید و جوارح وی بطاعت حق

تربیت یافت آنگاه کار وی رجوع بتربیت و تعلیم آداب طریقت میشود و وی بضرورت

محتاج بعلم و سیر و سلوک راه معرفت احوال خود میگردد زیرا انسان تا خود را نشناسد

خدا را نشناسد و اینمعنی را در باب خود بیان کرده ایم پس مدار کار بر معرفت نفس

منور گشت و این معرفت به تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حاصل میشود نه بمجرد نماز و روزه
چه اگر بهمین اعمال ظاهره تزکیهٔ باطن و تصفیهٔ قلب حاصل می شد همه کس پیش خود ولی بودی
و آنکه چنین نیست و حصول این تزکیه موقوف بر اسباب و شرائطی چند می باشد که اذکرنا
بعض من ذلک و ما نیز در اینجا برای تاکید و ترغیب و تذکار طالبان تجدید تحریری نموده
بدانند که یکی از شرائط مذکوره تمسک و توسل است به شیخی کامل و کافی و واصلی بمراتب و مقامات
طریقت که بی وجود آن کار باطنی صورت نگیرد چنانکه گفتیم و دیگر آنکه تسلیم و تفویض امر
خویش است بوی و دیگر آنکه عمل کردن است بمامورات او نه بهوای طبع و اجتهاد خویش
و دیگر استقامت است در کار خویش و دیگر مواظبت است در ذکر و فکر و سلوک طریق
و اشتغال است بمامور به خویش و دیگر سایر آداب و شرائط این کار در کتب اصحاب سلوک طریقت
بتفصیل تمام ایراد یافته است مراد آنست که طالب صادق بعد از آنکه ظاهر وی بآداب
و اعمال شریعت محلی گردید ناچار بتزکیهٔ باطن محتاج میگردد و تزکیه مذکوره نیز میسر نمیشود

بتحصیل آداب





